

نوشیروان مصطفی امین

تاریخ سیاسی گُردها

ترجمه : اسماعیل بختیاری



بنگه‌ی ژین

سلیمانیه - ۲۰۰۶

۲۲۰,۹۵۵۶۶۷

ن ۹۲۵ مصطفی امین، نوشیروان

تاریخ سیاسی کردها... / تألیف: نوشیروان مصطفی امین

ترجمه: اسماعیل بختیاری - سلیمانیه: انتشارات بنکه‌ی ژین ۲۰۰۶

۴۳۰ صفحه، عکس، نقشه

موضوع: تاریخ - سیاست - کردهای ایران - آسوریان کردستان - کردهای عراق و

ترکیه در جنگ اول جهانی - ظهور و سقوط شیخ عبید اله و سمکو

سری: ۴۳

نام کتاب: تاریخ سیاسی کردها...

نویسنده: نوشیروان مصطفی امین

مترجم: اسماعیل بختیاری

ویراستار: صلاح چلبیانی

مونتاز: رینوار

طرح روی جلد: قادر میرخان

چاپ: ۲۰۰۶ - چاپخانه شقان - سلیمانیه

تیراژ: ۱۵۰۰ جلد

شماره ثبت: ۷۰۱ - ۲۰۰۵

انتشارات بنکه‌ی ژین

نشر و احیاء اسناد، مدارک و مطبوعات کردی

اقلیم کردستان عراق - سلیمانیه، کوی ۱۰۴ آشتی - پلاک ۱۰

(روبروی دبستان اردلان) - صندوق پستی: ۱۴

تلفن: ۳۱۳۳۱۰۵ موبایل: آسیا ۰۷۷۰۱۴۸۴۶۳۳ - ۰۷۷۰۱۵۶۵۸۶۴

Email: bnkaizhin@yahoo.com

فهرست مطالب

۱۲	مقدمه مؤلف
۱۵	پیش‌گفتار مترجم
۱۷	فصل اول: جغرافیای سیاسی و سرنوشت ملت کُرد
۱۸	بخش اول: ترک‌ها در کُردستان
۱۸	موقعیت جغرافیایی کُردستان
۲۰	هجوم ترک‌ها به خاورمیانه
۲۵	تأسیس دولت ایران
۲۹	بخش دوم: صفویه و تغییر بافت جمعیتی شرق کُردستان
۴۰	آوردن ایل افشار
۴۲	مقاومت ایلات کُرد
۴۴	تعمیق اختلافات تُرک و کُرد
۴۷	سرکوب ایل بلباس
۵۳	شاهزادگان قاجار، ستم بیشتری به کُردان روا می‌دارند
۶۰	حواشی فصل اول:
۶۳	فصل دوم: دیدگاه متقابل کُرد و ترک
۶۴	بخش اول: دل به دل راه دارد
۶۶	بخش دوم: عصر صفوی
۶۶	عصر شاه اسماعیل صفوی
۶۶	نمونه ۱: قزلباش از دیدگاه امیر چمشگزک (۹۰۸ هـ)
۶۸	نمونه ۲: کُرد از دیدگاه قزلباش (۹۱۲ هـ)
۶۹	نمونه ۳: صارم مُکری، کهنه‌گیر یزیدی (۹۱۲ هـ)
۷۴	نمونه ۴: کُرد یزیدی دُم‌دار (۹۱۴ هـ)
۷۷	نمونه ۵: امیران کُرد در جنگ چالدران (۹۲۰ هـ)
۷۸	عصر سلطنت سلطان محمد خداپنده
۷۸	نمونه ۶: کُردها منشأ شر و زیان (۹۸۶)

- شاه عباس کبیر ۸۳
- نمونه‌ی ۷: تسخیر قلعه دمدم (۱۰۱۸) ۸۳
- نمونه‌ی ۸: لطایف‌الحیل، قتل‌عام مُکری (۱۰۱۹) ۹۹
- سلطان حسین صفوی ۱۰۵
- نمونه‌ی ۹: مناره از کلّهی کُرد (۱۱۱۳) ۱۰۵
- بخش سوم: عصر قاجار ۱۱۱
- حکمرانی احمدخان مقدم مراغه‌ای (مراغه) ۱۱۱
- نمونه‌ی ۱۰: دام تزویر و باپیر‌آقای منگور (۱۱۹۸) ۱۱۱
- حکمرانی عسکرخان افشار (ارومیه) ۱۱۵
- نمونه‌ی ۱۱: کمند تدبیر و اسماعیل‌آقای شکاک (۱۲۳۵) ۱۱۵
- حکمرانی عباس میرزا نایب‌السلطنه (آذربایجان) ۱۱۸
- نمونه‌ی ۱۲: جماعت اکراد، مایه‌ی فتنه و فساد ۱۱۸
- محمدخان امیرنظام ۱۲۵
- نمونه‌ی ۱۳: همکاری ایران و عثمانی علیه امیر رواندز (۱۲۴۵) ۱۲۵
- حکمرانی فرهاد میرزا معتمدالدوله (سندج) ۱۳۳
- نمونه‌ی ۱۴: خلعت؛ حسن سلطان اورامی (۱۲۸۴) ۱۳۳
- نمونه‌ی ۱۵: ایل جاف، زنده به گور ۱۳۵
- عباس میرزا ملک‌آرا ۱۳۷
- نمونه‌ی ۱۶: تسلیم کردن قاصد ۱۳۷
- حسنعلی‌خان وزیر فوائد ۱۴۰
- نمونه‌ی ۱۷: دست تدبیر، حمزه‌آقای منگور (۱۲۹۸) ۱۴۰
- حکمرانی نظام‌السلطنه (تبریز) ۱۴۵
- نمونه‌ی ۱۸: حرمت کلام‌الله، جعفر‌آقا شکاک (۱۳۲۳) ۱۴۵
- بخش چهارم: عصر پهلوی ۱۴۹
- امیراحمدی ۱۴۹
- نمونه‌ی ۱۹: تأمین رضاشاهی و سران ایلات کُرد ۱۴۹
- حواشی فصل دوم ۱۵۰

فصل سوم: آغاز بیداری و تفکر ملی کُرد ۱۵۵

- بخش اول: قیام ۱۸۸۰ ۱۵۶
- توضیح چند واژه ۱۵۶
- اسلام و دولت ۱۵۶
- کُردستان تحت تسلط مستقیم روم و عجم ۱۵۸
- کُرد در اولین پارلمان عثمانی ۱۶۰
- شیخ عبیداله ۱۶۱
- بخش دوم: اصول استراتژی ملی شیخ عبیداله ۱۶۲
- فعالیت سیاسی ۱۶۳
- آماده‌سازی مردم کُردستان ۱۶۳
- تعصب یا بخشش دینی ۱۶۷
- موضع در برابر شیعه ۱۶۷
- ارتباط با عباس میرزا ملک‌آرا ۱۶۹
- موضع در برابر مسیحیان ۱۷۰
- ارتباط با شخصیت‌های عرب ۱۷۳
- فعالیت نظامی ۱۷۴
- قوای نظامی کُرد ۱۷۴
- قشون ایران ۱۷۶
- تعیین تاکتیک‌های قیام ۱۷۷
- انتخاب جبهه‌های قیام ۱۷۷
- مسیر حرکت نیروها و جبهه‌های جنگ ۱۷۸
- عقب‌نشینی و شکست ۱۸۲
- گفتگو با ترک‌ها ۱۸۳
- فعالیت دیپلماسی ۱۸۳
- خاورمیانه میدان تاخت و تاز روس و انگلیس ۱۸۳
- دیدگاه‌های شیخ عبیداله ۱۸۵
- هدف از جنبش دیپلماسی ۱۸۶

۱۸۷ دیپلماسی شیر و روباه
۱۸۸ استراتژی منطقه‌ای روسیه
۱۸۹ کُردها و روسیه
۱۹۰ فعالیت دیپلماتیک با روسیه
۱۹۱ استراتژی منطقه‌ای بریتانیا
۱۹۲ کُردها و انگلیس
۱۹۲ فعالیت دیپلماتیک با بریتانیا
۱۹۵ تضاد مسئله تشکیل کُردهستان مستقل با استراتژی خاورمیانه‌ای بریتانیا و روسیه
۱۹۶ بخش سوم: کمک‌های جمعی چهار جانبه برای خاموش کردن قیام
۱۹۶ روش‌های شاه برای مقابله
۱۹۸ موضع روسیه
۱۹۹ موضع بریتانیا
۱۹۹ موضع باب‌عالی
۲۰۱ فروکش کردن قیام
۲۰۳ عواقب شکست قیام ۱۸۸۰ کُردها
۲۰۴ حواشی فصل سوم
۲۰۷ فصل چهارم: جنگ و صلح: هر دو مصیبت
۲۰۸ بخش اول: وقوع جنگ جهانی اول
۲۰۹ ترکیه: در آغاز بی‌طرفی و سرانجام مشارکت در جنگ
۲۱۰ ایران: بی‌طرفی غیر مقبول
۲۱۱ بخش دوم: برنامه نظامی ترکیه و میادین جنگ
۲۱۲ جبهه‌ی قفقاز
۲۱۳ جبهه‌ی بین‌النهرین
۲۱۴ جبهه‌ی عربستان
۲۱۵ بخش سوم: موضع اقوام غیر ترک
۲۱۶ ارمنه
۲۱۷ آسوری

۲۱۷	عرب
۲۱۸	کُرد
۲۲۲	بخش چهارم: طرح‌های پشت پرده‌ی تقسیم خاورمیانه
۲۲۴	پیمان‌نامه‌ی استانبول
۲۲۴	پیمان‌نامه‌ی لندن
۲۲۵	پیمان‌نامه‌ی سایکس-پیکو
۲۲۶	پیمان‌نامه‌ها و مطالبات ملت‌ها
۲۲۶	آرمان‌ها و مطالبات عرب
۲۲۶	مطالبات و آرمان‌های آرامنه
۲۲۶	مطالبات و آرمان‌های اکراد
۲۲۸	بخش پنجم: سال پایان جنگ
۲۲۸	خروج روسیه از جنگ و تأثیر آن در سرنوشت کُرد
۲۳۳	قوای بریتانیا در کُردستان
۲۳۴	زیان‌های وارده به کُرد در اثر جنگ
۲۳۷	توقف جنگ
۲۳۸	بخش ششم: نشست قدرت‌های فاتح برای تقسیم دستاوردهای جنگ
۲۳۹	خواسته‌های اقوام از کنفرانس صلح
۲۳۹	خواسته‌های یونان
۲۴۰	مطالبات ایران
۲۴۱	مطالبات اعراب
۲۴۱	مطالبات یهود
۲۴۲	مطالبات آرامنه
۲۴۲	مطالبات آسوری‌ها
۲۴۳	مطالبات کُردها
۲۴۴	بخش هفتم: تلاش کُردها جهت استقلال
۲۴۴	تلاش‌های سلیمانیه
۲۴۶	تلاش‌های استانبول

۲۴۷	ارتباط با متفقین.....
۲۵۰	گُردها و آرامنه: آشتی در حاشیه کنفرانس صلح.....
۲۵۲	مذاکره با باب‌عالی: شکاف در اتحاد گُردها.....
۲۵۵	بخش هشتم: زمینه‌سازی برای توافق.....
۲۵۵	نشست سان ریمو.....
۲۵۶	پیمان سور.....
۲۶۰	بخش نهم: مصطفی کمال، پادشاه گُردستان.....
۲۶۵	حواشی فصل چهارم.....
۲۶۹	فصل پنجم: آسوریان گُردستان.....
۲۷۰	بخش اول: سابقه تاریخی.....
۲۷۰	نژاد آسوری.....
۲۷۳	رابطه‌ی آسوریان با گُرد.....
۲۷۷	دخالت دولت‌های اروپایی در امور داخلی خاورمیانه.....
۲۷۷	ورود میسیون دینی.....
۲۷۸	میسیون فرانسوی.....
۲۷۸	میسیون آمریکایی.....
۲۷۹	میسیون انگلیسی.....
۲۸۰	میسیون روسی.....
۲۸۱	سرانجام فعالیت میسیون‌ها.....
۲۸۲	برهم زدن صلح و آرامش دینی.....
۲۸۲	برهم زدن رابطه آسوریان و گُردها.....
۲۸۴	برهم زدن رابطه آسوریان با حکومت‌های منطقه.....
۲۸۵	بخش دوم: آرمان ملی قوم آسوری.....
۲۹۱	بخش سوم: ترک و مسیحی.....
۲۹۱	مسئله ملی و دینی در ترکیه.....
۲۹۶	قتل عام مسیحیان (۱۹۱۵).....
۲۹۷	آسوریان حکاری.....

- بخش چهارم: روسیه و آسوریان ۳۰۰
- روسیه و آسوریان ارومیه ۳۰۰
- حمله ترک‌ها به آذربایجان (نوامبر ۱۹۱۴) ۳۰۱
- مصیبت آسوریان ارومیه ۳۰۲
- ورود مجدد روس به ارومیه (۱۹۱۵) ۳۰۶
- انتقام آسوریان از ساکنین ارومیه ۳۰۸
- کوچ جمعی آسوریان از حکاری به ارومیه ۳۱۰
- بخش پنجم: تأثیر وقایع داخلی روسیه بر آسوریان ۳۱۲
- انقلاب اکتبر ۳۱۲
- آشفته شدن وضع ارومیه ۳۱۳
- پر کردن خلاء وجود روس‌ها به وسیله قوای مسلح آسوری ۳۱۶
- تشکیل قوای مسلح آسوری ۳۱۸
- عقب نشینی روس از ایران ۳۲۲
- بخش ششم: جنگ داخلی بین آسوریان و آذری‌ها ۳۲۳
- آغاز جنگ ۳۲۳
- قتل مارشیمون ۳۲۷
- انتقام خون مارشیمون ۳۳۱
- بخش هفتم: حمله ترک‌ها و عقب‌نشینی آسوریان از ارومیه ۳۳۳
- حواشی فصل پنجم ۳۳۶
- فصل ششم: سمکو، یاگیری قبیله‌ای یا جنبش ملی ۳۴۳**
- بخش اول: اوضاع ایران در آن عصر ۳۴۴
- جنبش مشروطه ۱۳۲۴ (ه ق) ۳۴۴
- توافق ۱۹۰۷ انگلیس - روسیه ۳۴۹
- پروژه تقسیم ایران ۳۵۱
- دیدگاه ایران برای حل مسئله کُرد ۳۵۲
- قرارداد ۱۹۱۹ ایران - انگلیس ۳۵۵
- بخش دوم: ظهور سمکو ۳۵۷

۳۵۷ سابقه‌ی تاریخی ایل شکاک
۳۶۰ درخشش سمکو
۳۶۲ قتل مارشیمون
۳۶۴ آرمان سیاسی سمکو
۳۶۹ بخش سوم: جنگ و قیام
۳۶۹ اوضاع عمومی ایران
۳۷۰ توطئه قتل سمکو
۳۷۱ انتصاب حاکم جدید ارومیه
۳۷۲ جنگ تبلیغاتی
۳۷۵ مذاکره‌ای ناموفق
۳۷۵ ادامه‌ی جنگ
۳۷۷ رفتار سمکو با دشمن
۳۷۸ بخش چهارم: سمکو و مطبوعات
۳۷۸ روزنامه‌ی «کُرد»
۳۷۹ سمکو در هفته‌نامه‌ی «بانگی کوردستان»
۳۸۴ بخش پنجم: تشکیل ارتش نوین ایران
۳۸۴ ارتش نوین
۳۸۵ ضعف‌های سمکو
۳۸۶ اولین لشکرکشی ارتش
۳۸۹ آخرین لشکرکشی
۳۸۹ طراحی برنامه حمله
۳۹۱ فتح چهریق
۳۹۳ بخش ششم: سمکو و ارتباط با دولت‌ها
۳۹۳ ایران
۳۹۵ ترکیه کمالی
۳۹۸ بریتانیا
۴۰۰ روسیه

٤٠١	بخش هفتم: سال‌های آوارگی
٤٠١	شیخون ترک
٤٠٢	سمکو در کُردستان جنوبی [کردستان عراق]
٤٠٢	گفتگوی انگلیس و سمکو
٤٠٤	پیام‌های سمکو و شیخ محمود
٤٠٧	بازدید از سلیمانیه
٤١٢	بخش هشتم: بازگشت به مرز
٤١٣	در تلاش با شوروی
٤١٤	دیدار رضاخان و سمکو
٤١٦	توافق ترکیه و ایران
٤١٩	ورود به کُردستان عراق
٤٢٠	بخش نهم: بازگشت به ایران و کشته شدن (ژوئن ١٩٣٠)
٤٢٤	حواشی فصل ششم
٤٢٨	فهرست منابع

مقدمه مؤلف

سال ۱۹۷۹ حزب دمکرات گُردستان ایران متینگ بزرگی را در نقده ترتیب داد، متینگ تبدیل به جنگ‌گُرد و آذری شد.

سازمان‌های گُرد و شاخه احزاب و سازمان‌های ایرانی در گُردستان هر یک به نوعی در باره‌ی این جنگ اظهار نظر کردند، حکومت وقت ایران هم جدا از احزاب و سازمان‌ها در رسانه‌های گروهی خود اظهار نظر و آن را تجزیه و تحلیل نمودند.

قبلاً شنیده و خوانده بودم که برادوست، موکری، بلباس، منگور، مامش، زرزا، شکاک و جلالی... چگونه سرکوب شده بودند، و قیام ۱۸۸۰ (شیخ عبیداله) هم چگونه قبل از رسیدن قوای دولت با مقابله سخت ساکنین ترک روبرو شده بود. سمکو هم دچار همان گیر گرفت شده بود. در عصر جمهوری مهاباد هم، مشکل تعیین حدود مرزها و نوع رفتار با اقلیت‌های گُرد و آذری تحت حاکمیت هر دو حکومت موجب سردی روابط و گله‌مندی روس‌ها از سران گُرد شده بود.

حادثه نقده مجدداً این وقایع را در ذهنم تکرار کرد، برای من سؤال این بود که چرا هر از چندگاهی که یک حرکت گُردی در شمال غربی ایران روی می‌دهد، قبل از اینکه دولت، نیروی سرکوبگر را جهت خاموش کردن آن اعزام دارد دچار جنگ خونین با آذری‌ها می‌شود؟

از آن به بعد شروع به بازخوانی آغاز تاریخ ایران کردم. منابع و کتب زیادی را پیدا کردم، چون این بار در پی یافتن پاسخ سؤال مشخصی بودم، موضوعات و سؤالات جدیدی برایم مطرح شدند، ولی نتوانستم علت اختلاف ترک با گُرد را بیابم، در نهایت فکر کردم که بازخوانی و مطالعه تاریخ روابط چندین قرن گذشته این دو ملت می‌تواند یاریگر و راهنما باشد تا علل این اختلافات روشن گردد.

بسم‌اله گفتم و به جمع کردن و مطالعه منابع افتادم و چون گویند هر سخن، سخنی به دنبال دارد، هر منبع هم منبع دیگری را معرفی می‌کرد. اسناد زیادی جمع شده بود. به فکر نوشتن موضوعی تحقیقی افتادم. موضوع و چارچوب تحقیق هم تعیین شد. دست به کار شدم و پیش‌نویس همه‌ی بحث‌ها را تمام

فصل اول: جغرافیای سیاسی و سرنوشت ملت کرد ۱۳

کردم. تعدادی را پاکنویس کردم، ولی فرصت نیافتم که همه را تمام کنم، در یکی از حوادث روزانه‌ای که برای هر انسان گُرد اتفاق می‌افتد، بسیاری از مدارکم نابود شدند. آن تعدادی هم که نجات یافتند مجدداً یک سال و نیم مشغول آنها شدم تا درنهایت این کتاب به دست آمد.

این بحث همچنانکه در نظر داشتم می‌بایست ۹ فصل باشد، ۶ فصل آنهایی‌اند که اکنون هستند. ۳ فصل از بین رفت. بین فصل‌های دو و سه می‌بایست دو فصل دیگر باشند، فصل سوم درباره‌ی گُرها بود، که در آن علاوه بر اینکه تاریخ گُر تحلیل و بررسی شده بود، بحث از علل جدا شدن گُرها، از ملت گُرد شده بود و این‌ها هم تجزیه و تحلیل شده بود. فصل چهارم، نقل تاریخ تأسیس و تثبیت و انقراض امارات اردلان بود. فصل آخر یعنی فصلی که می‌بایست بعد از بحث سمکو می‌آمد، بحث حکومت مهاباد [گُردستان] بود که علاوه بر منابع خارجی، متکی به اسناد و دیدگاه گُردها از جمله روزنامه‌ی گُردستان و نشریات آن وقت مهاباد بود.

علاوه بر این نواقص، خود نیز واقفم که باز هم مقداری کم و کاستی دارد، ده‌ها عکس نایاب و نقشه لازم را آماده کرده بودم، که ضمیمه بحث‌ها بکنم ولی در موقع چاپ بخاطر مشکلات فنی نتوانستم آنها را جاگذاری کنم. خواستم سال‌های مختلف میلادی، هجری قمری، هجری شمسی و شاهنشاهی را که در ایران به کار برده می‌شوند همگی را یکسان سازم، ولی چون منبع موثقی را برای تغییر آن نیافتم که از آن استفاده کنم به ناچار آنها را با همان شکل نوشتم. ضمیمه آخر، کتاب می‌بایست فهرست همه‌ی منابع و افراد، مکان‌ها، ایل، تیره، قوم و نقاط را می‌نوشتم ولی نتوانستم. هر کس که بتواند در تصحیح اشتباه و یا تکمیل نواقص یاری‌ام دهد خوشحال و سپاسگزارش خواهم بود.

به یاری خدا چنانکه عمری باقی بماند و فرصتی مناسب پیدا شود تلاش خواهم کرد بحث را آنچنانچه در نظر دارم به اتمام رسانم و نواقص آن را رفع کنم.

برای نوشتن این کتاب، از منابع متعدد فارسی، عربی، گُردی، انگلیسی استفاده کرده‌ام و از توصیه و کمک و آرای راهگشای بسیاری از دوستان بهره برده‌ام. فعلاً که ذکر اسامی آنان مقدور نیست، گرچه همیشه مدیون کمک و و الطافشان هستم.

امیدوارم رنج‌هایم بی‌ثمر نبوده باشد و توانسته باشم گوشه‌ای از تاریخ ملت‌م را آشکار و خدمتی به کردستان کرده باشم.

نوشیروان مصطفی‌امین

بغداد - تابستان ۱۹۹۱



پیش‌گفتار مترجم

رسم است که بعد از مقدمه نویسنده، مترجم هم، گفتاری، سخنی، نوشته‌ای ولو کم و بیش داشته باشد ولی کلامی زیباتر از این سخن نهر و با این کتاب نیافتم و آن اینکه:

«هر ملتی که از تاریخ گذشته خود آگاهی نداشته باشد ناگزیر همان اشتباهات گذشته را تکرار خواهد کرد.»

شناخت و تجزیه و تحلیل رفتار بازیگران عرصه سیاست بین الملل و اتخاذ استراتژی‌های کارآمد، بدون اطلاع و فهم عمیق از تاریخ و مقاطع تاریخی ممکن نیست. رهبران یک ملت بدون آگاهی از تاریخ و سرزمین خود و تاریخ تحولات جهان قادر نخواهند بود منافع و مصالح خود را دقیقاً شناسایی کنند. اشراف بر تاریخ ضمن جلوگیری از تکرار تاریخ به شیوه‌های تراژدیک و واکنشهای انتحاری و تصمیمات پرهزینه، موجب استفاده از پتانسیل‌های ملت خود شده، و هم چنین می‌تواند موقعیت خرده بازیگر را به بازیگری متوسط و حتی قدرتمند ارتقا دهد.

ما کردها همچون سایر ملل دارای تاریخی پرفراز و نشیب بوده و در اغلب رویدادهای سیاسی خاورمیانه به گونه‌ای نقش داشته و بازی کرده‌ایم ولی چرا ماحصل این دوندگی‌ها همیشه ناکامی بوده است؟ نقص کار در کجاست؟ سؤالی که خواننده در آخر کتاب خواهد کرد.

کتابی که در دست دارید - تاریخ سیاسی کردهای ایران (کورد و عه‌جه‌م) - است و به نظر می‌رسد که نیاز به تعریف و تمجید ندارد چون هر برگ آن شاهدهی است بر این ادعا که چه فجایع و آلامی بر سر این ملت آمده، و بالخصوص معتقدم که موقعیت جغرافیایی اش یعنی «کوهها» همان یاران نیاکانش که جان‌پناه و فریادرسشان از یورش اقوام دور از تمدن همجواریش بوده است مانع انهدام بوده و گرنه همچون بربرهای الجزایر و بومیان امریکا قرن‌ها بود که از صفحه روزگار محو گردیده بودند.

کتاب در سال ۱۹۹۲ در بغداد وسیله کاک «نوشیروان مصطفی امین» معاون و مرد شماره ۲ حزب اتحادیه میهنی کردستان عراق، سیاستمدار و پژوهشگر توانا در تاریخ کُرد، به زبان کردی به رشته تحریر درآمده و بیشتر از منابع کتب تاریخی ایران استخراج شده است که به بررسی وقایع کردهای ایران تا اواخر سلطنت رضاخان پرداخته، هم‌چنین رویدادهای کردستان ترکیه و عراق در جنگ جهانی اول، آسوریان کردستان، ظهور و سقوط نهضت‌های شیخ عبیداله و سمکو را هم مفصلاً بحث و تجزیه و تحلیل نموده است، و به علت عدم تدریس زبان و ادبیات کردی در سیستم آموزشی مناطق کردنشین ایران که موجب عدم توانایی اکثریت آنان (کردها) به خواندن و نوشتن زبان کردی شده، و نیز جهت اطلاع و آشنایی فارسی‌زبانان از مبارزات و مطالبات کردها اقدام به ترجمه از کردی به فارسی گردید.

و اما کوله سخنی با نویسندگان و مترجمان کرد، و آن اینکه می‌دانیم که اکنون کردستان به علت نبود کيان سیاسی از آرشیو و کتابخانه‌های غنی برخوردار نیست، لذا ترجمه آثار و منابع تاریخی درباره مسئله کرد به زبانهای دیگر نه تنها از اهم وظایف نویسندگان و مترجمان است بلکه نیازیست حیاتی، تا ضمن آشنایی با

تاریخ و مطالبات و مبارزات کردها، مستقیماً خود را به «دیگری» شناسند و دیگران را هم به مفاهمه و گفتگو آماده ساخت و با زبان قلم از درد و ایده و آرمانهایش سخن گوید.

از محاسن این کتاب این که نویسنده بسیار شیوا و ماهرانه با نگارشی ساده دست خواننده را می‌گیرد و او را به همه نقاط و وادی کردستان می‌برد و با سندیت، و زبان گفتاری همان قوم سرکوبگر وقایع را بازگو می‌کند و مظلومیت کردان نگون‌بخت را ترسیم می‌کند.

حسن دیگر اینکه مؤلف خود در خاتمه‌ی بسیاری از وقایع، تحلیل علمی ارزشمندی را ارائه داده که تاکنون کمتر کتب تاریخی کردی این مزیت را داشته است.

و اما امید است خواننده کُرد بدور از احساسات:

اولاً: قهرمانان این جنبش‌ها را که با روحی مقاوم و اراده‌ای پولادین بپا خاسته و از کردستان و ملیت خود دفاع کرده‌اند به یاد سپرده و ضمن گرامیداشت در خاطره ابدی، از لومه پرهیز و قضاوت شکسته‌ها را به تحلیل‌گران و محققین جامعه‌شناس و عالمان سیاست واگذارد و بر این باور باشیم که شرایط زمان، جهل و عقب‌ماندگی و دهها عامل دیگر در شکست و سقوط این جنبش‌ها دخیل بوده‌اند، ولی در مجموع آنان آموزگاران ما بوده‌اند و تاریخ ما را ساختند و برای همیشه هویت «کرد بودن» را ارمان داشتند.

ثانیاً: در هزاره سوم هستیم و ملت کرد آگاهانه می‌اندیشد و هیچ قومی را دشمن خود ندانسته و ضمن اعتقاد به حسن همجواری، عملکرد یورشگران را تنها حمل بر جهالت آن زمان دانسته که ناآگاهانه چماق حکام بیدادگر مرکز شده‌اند و گرنه هر دو هم‌درد بوده و به جهان دمکراتیک آینده می‌اندیشیم.

در خاتمه با صاحب کتاب اقتصاد و سیاست در عصر صفوی - باستانی پاریزی - که او هم نقل از کتاب کشف الظنون کرده هم‌عقیده هستم که گوید: «غرض از تاریخ، اطلاع بر احوال گذشته است، و فایده آن عبرت گرفتن و پند یافتن از احوال گذشتگان و تحقق ملکه تجربه به وسیله اطلاع بر تغییرات زمان و در واقع عمر دوباره است.»

لازم می‌دانم از همکاری و زحمات بی‌شائبه روزنامه‌نگار و ویراستار توانا آقای صلاح‌الدین چلبیانی تشکر و سپاسگزاری نمایم، ایشان با دقت و ریزی منحصراً بفرود، ترجمه اولیه را با متن اصلی مقابله و ضمن اصلاحات مهم، ویراستاری و ادیت نهایی را انجام داده‌اند. همچنین مدیر و کارکنان انتشارات «ژین» سلیمانیه، نهایت قدردانی را می‌نمایم.

امید است که با ترجمه این اثر، خدمت دیگری به دوستان تاریخ‌متم و محققین تاریخ کُرد کرده باشم.

فصل اوّل:

جغرافیای سیاسی و سرنوشت ملت کُرد



بنکه‌ی ژین

www.zheen.org

بخش اول: ترک‌ها در کُردستان

موقعیت جغرافیایی کُردستان

اگر فاکتور و عامل جغرافیای سیاسی نقشی مؤثر و یا اندکی در سرنوشت ملت‌ها نداشته باشد، تحلیل تاریخ گذشته و حال کُردها آشکارا نشان خواهد داد که موقعیت جغرافیایی و محل زندگی کردها، در جهان نقش تعیین‌کننده‌ای در تعیین سرنوشت آنان در گذشته و حال وی داشته است.

خاورمیانه که از جنوب، به خلیج فارس و اقیانوس هند و از غرب به دریای سفید (بحرالبيض) و از شمال به دریای سیاه، محدود می‌شود، سه قاره‌ی بزرگ قدیمی و مسکونی دنیا: اروپا، آسیا و آفریقا را به هم متصل و شاه‌رگ جنگ و تجارت این سه قاره از آن می‌گذرد.

زیستگاه کُردها، یعنی کُردستان در قلب این ناحیه قرار گرفته است، که در طول تاریخ بشر، در هر دوره‌ای به نوعی اهمیت جهانی داشته است.

زمانی که امپراتوری ایران در شرق و امپراتوری‌های یونان و رم در غرب و دو قدرت بزرگ اخیر پیوسته در رقابت و توسعه‌طلبی بودند، تعدادی از لشکرکشی‌های عظیم آنان از محل زیست ایلات کُرد می‌گذشت و جنگ‌های بزرگ و خونینشان هم در سرزمین کُردستان روی می‌داد.

جنگ «گوگمل» (۳۳۱ ق.م) هم که با فتح اسکندر یونانی و شکست نهایی داریوش خاتمه یافت و سلطه مقتدر هخامنشیان را منقرض کرد، در منطقه اربیل (هولیر) روی داد و این سرآغاز حاکمیت چندین قرن یونانیان در منطقه شد.

بعد از جنگ گوگمل امپراتوری ساسانی تأسیس گردید، پایتخت خود را در تیسفون نزدیکی بغداد بنا نهاد و آن‌جا را مرکز تمامی لشکرکشی‌های خود به ارمنستان، یونان، رم و شمال آفریقا کرد. ساسانیان به پیروی از روش دیرین هخامنشیان در هر یک از مرزهای خود نوعی استقلال داخلی به اقوام بومی این مناطق داده بودند و بزرگان آنان را لقب شاه می‌دادند و هر یک از این شاهان در مناطق خود با نیروهایش مرزهای امپراتوری را از تهاجم بیگانه حفظ می‌کرد، و خود شاه این شاهان یعنی شاهنشاه ایران بود.^۱ این نوع سازمان‌دهی کشوری گرچه نکات مثبت زیادی داشت، ولی موجب تضعیف دولت مرکزی نیز می‌شد، حتی این شیوه خود یکی از علل عدم مقاومت و سقوط در برابر حمله ناگهانی عرب بود.

فصل اول: جغرافیای سیاسی و سرنوشت ملت کرد ۱۹

ظهور اسلام، و فراخوانی دینی اعراب در جزیره‌العرب و تلاش آنان برای توسعه و گسترش اسلام در خارج از سرزمین‌های خود، موجب درگیری با دو قدرت بزرگ آن زمان، امپراتوری ساسانی و امپراتوری بیزانس شد. بعد از جنگ سخت قادسیه (۶۳۵ م.) میان دو سپاه بزرگ عرب و ایران در کنار رود فرات، تمامی جنگ‌های خونین دیگر این دو نیرو در جلولا (۶۳۶ م.) و حلوان (۶۴۰ م.) و آخرین درگیری سرنوشت‌ساز هم در نهاوند (۶۴۲ م.) که فتح الفتوح نامیده شد و برای همیشه به اقتدار دولت ساسانی در ایران خاتمه داد و زمینه‌ساز ایجاد امپراتوری بزرگ عربی - اسلامی در سراسر نواحی جنوب غربی آسیا گردید، همگی در سرزمین گُردستان روی داد. ایران دیگر مرکزیت سیاسی و نظامی قوی خود را از دست داده بود حتی نمی‌توانست از حمله‌ی نیروهای بیگانه جلوگیری کند، وقوع این جنگ‌ها و رویدادها موجب شد که چندین ایل بزرگ کُرد تحت فشار حمله عرب، در مناطق داخلی ایران پراکنده شوند.

چون مکه پایتخت دولت تازه استقرار یافته‌ی عرب اسلامی به لحاظ جغرافیایی در وسط بیابان جزیره‌العرب قرار گرفته بود، نمی‌توانست مرکز فرماندهی همه‌ی این سرزمین‌های وسیعی شود که لشکریان عرب در اندک زمانی بوسیله‌ی جنگ تصرف کرده بودند، لذا در همان آغاز برای فرماندهی و ادامه‌ی لشکرکشی سپاه عرب، به گُردستان، ایران، ارمنستان و تثبیت اسلام در نواحی جنوب بین‌النهرین، اقدام به بنا نهادن چندین شهر از جمله: بصره (۶۳۸ م.)، کوفه (۶۳۹ م.) و واسیط (۷۰۲ م.) کردند. این شهرهای تازه ایجاد شده تبدیل به محل اسکان عده‌ای از قبایل عرب تازه وارد شدند و هم‌چنین مرکز آمادگی و سازماندهی، فرماندهی و تدارکات نیروهای عربی اسلام برای گسترش قلمرو دولت تازه، و استقرار کامل قدرت دینی، سیاسی، نظامی خود در سرزمین‌های فتح شده گردید. از آن زمان گُردستان از طرف جنوب تحت فشار مداوم اعراب قرار گرفت، قبایل عرب ایلات کُرد را تعقیب کردند و آنها را به سوی نواحی داخلی و کوهستان‌های سخت می‌رانند و خود در سرزمین آنان جایگزین می‌شدند.

مکه مدت زیادی به صورت پایتخت نماند و بعد از جنگ داخلی امویان به خلافت خلفای صدر اسلام خاتمه دادند (۶۲ - ۶۶۱ م.)، سلسله‌ی امپراتوری دیگر عربی و اموی در شام بنا نهاده شد (۶۶۱ م.). حاکمیت امویان هم چندان طول نکشید و به دست خاندان عباسی با همکاری اقوام غیر عرب ایرانی در نبردی سخت در کنار رود بادینان (۷۵۰ م.) واقع در جنوب موصل منقرض شد و امپراتوری عباسی ایجاد گردید (۱۲۵۸ م.). این بار پایتخت دولت از شام به بغداد و به نزدیکی ویرانه‌های تیسفون پایتخت ساسانیان، که نیاکان خود یک سده قبل آن را ویران کرده بودند، انتقال یافت. انتقال پایتخت خلافت

عربی اسلامی به بغداد یعنی مستقیماً به جنوب محل دیرین زیست کردها، عملاً گرد را تحت فشار دائم اعراب و پروژه تعریب قرار داد و چون هیچ قوم و دولتی در بین کردها و اعراب نبود، کردها و سرزمین‌شان به سپر انسانی و زمینی قبایل عرب از یک سو و قبایل فارس و ارمنی و بیزنس از طرف دیگر تبدیل شد. سیل خروشان تعریب در اندک زمانی از جنوب بین‌النهرین و غرب کرانه‌های دجله و فرات به سرزمین شام، شمال آفریقا، و حتی به اندلس اسپانیا رسید، در حالی که در دامنه‌ی کوه‌های زاگرس، یعنی در سرحد نقاط زیست گرد، بیشتر نتوانست سرایت کند و متوقف شد.

هجوم ترک‌ها به خاورمیانه

دانشمندان، انسان‌ها را به چند نژاد اصلی و هر نژاد اصلی را هم به چند تبار و ملیت و هر ملیت را نیز به چندین شاخه و شعب بزرگ و کوچک تقسیم کرده‌اند. یکی از این نژادها «اورال و آلتایی» نامیده می‌شود، چون از نواحی اورال تا مناطق آلتا را دربرمی‌گیرند. ترک و مغول باید از دو تیره‌ی بزرگ این نژاد باشند که در نواحی شرق آسیا زندگی می‌کردند.

در باره آمدن ترک‌ها به مناطق خاورمیانه چندین نظریه مختلف مطرح است، ولی همگی در این مورد متفق‌القولند که آن‌ها مهاجر بوده و به منطقه آمده‌اند. محقق ایرانی، سعید نفیسی در یکی از تحقیقات خود در این باره چنین نوشته است:

«... در حدود آغاز قرن پنجم میلادی ایران از دو سو با دو نژاد بیگانه روبرو شده است. آنکه در مرزهای شمال شرقی ایران پدید آمده ایرانیان بدان هفتال، و تازیان هیطل و هیاطله گفته‌اند و در نظر تاریخ‌نویسان امروز قطعاً از نژاد ترک بوده‌اند و آنکه در مرزهای شمال غربی در پشت‌کوه‌های قفقاز پیدا شده آن را ایرانیان همیشه خزر نامیده‌اند و آن هم با تحقیقات امروزین مسلمست که از همین ترکان امروز بوده‌اند.

بدینگونه از همان زمان ترکان در سه سوی دریای خزر یعنی در مشرق و شمال و مغرب آن‌می‌زیسته‌اند و به طوایف و قبایل بسیار منشعب شده‌اند که برشمردن همه آنها خود کتابی جداگانه می‌خواهد و آنچه در تاریخ ما و ادبیات ما بیش از همه نام برده شده ترکان یغما و خلخ یا خریلخ و غز و خرخیز (قرقیز) و باشقر و قزاق و قراقالباق و سلجوق و ترکمان و کلموک و فارغلی و تغزغز و برطاس و قرلغ در شمال شرقی ایران و قراپاپاخ و کیماک و بجناک و سالورو بایندر و افشار و بیگدلی و برسخان و بیات و خزر در شمال غربی ایران است و سه طایفه بزرگ نیز بوده‌اند به نام بلغار و قپچاق و تاتار که زمانی در همه کرانه دریای خزر زیسته‌اند و اندک اندک طوایف دیگر در مشرق جابریشان تنگ کرده‌اند و تنها مغرب دریا را برایشان گذاشته‌اند.

فصل اول: جغرافیای سیاسی و سرنوشت ملت کرد ۲۱

اما مغولان در پایان قرن ششم هجری و قرن سیزدهم میلادی یعنی نزدیک نهمصد سال پس از ترکان در تاریخ پدید آمده‌اند و چون خویشاوندی نزدیک با ترکان داشته‌اند از آن زمان بیشتر ترک و مغول را از یک نژاد دانسته‌اند.^۲

نفیسی در ادامه‌ی تحقیقات خود در باره‌ی آمدن ایلات ترک به ایران می‌نویسد:

«در قرن چهارم هجری یکی از قبایل بزرگ ترک که در سواحل جیحون می‌زیسته‌اند اندک اندک به جنوب مایل شده و نخست خوارزم و سپس ناحیه‌ی گرگان را هم گرفته و کم‌کم بومیان و سکنه‌ی قدیم آنجا را رانده است. این قبیله‌ی بزرگ به دو شعبه‌ی کوچکتر «غز» و «تغزغز» تقسیم می‌شده است. گروهی که به ایران آمده‌اند ترکمان نام داشته‌اند و در میانشان طایفه‌ی ازبازماندگان سلجوق نام بوده که به اسم سلجوقیان در ایران و ناحیه‌ی وسیعی از کشورهای اسلامی پادشاهی کرده‌اند.

ترکمانان از همان زمانی که بدین نواحی فرود آمده‌اند در آنجا مانده‌اند و اینک قسمتی از آنها جمهوری ترکمنستان شوروی و قسمت دیگر ترکمانان سرزمین گرگان را فراهم می‌کنند.

از زمانیکه ترکان در مشرق و مغرب دریای خزر پدیدار شده‌اند قبایل ترک را به دو شعبه‌ی اصلی «ترکان شرقی» و «ترکان غربی» تقسیم کرده‌اند و زبان‌های ترکی امروز را هم به ترکی شرقی و ترکی غربی قسمت می‌کنند.

.....

ترکان غربی چنانکه پیش از این اشاره رفت قرن‌ها در شمال کوه‌های قفقاز می‌زیسته‌اند و رشته‌کوه‌های بلند و دشوار گذر آن سرزمین مانعشان بوده است که به ایران بتازند و حتی پادشاهان ساسانی بدین مانع بزرگ و طبیعی قناعت نکرده دیوار بسیار استواری مانند دیوار چین در برابرشان ساخته‌اند چنانکه دیواری هم در برابر ترکان شرقی کشیده بودند.

معروف‌ترین طایفه‌ی ترکان غربی همان خزرها و بلغارها و قبچاقها بوده‌اند و طوایف جزء آنها که بعدها به ایران آمده‌اند بیات و افشار و بایندر و سالورند و به دلایلی دیگر قاجارها را هم باید از ایشان دانست.^۳

تا اوایل عباسیان، هیچ سند و روایتی مبنی بر تعلق ترک‌ها یا هیچ قوم دیگری که ساکن منطقه بویژه در نواحی زیست‌گردها باشد و ریشه‌ی نژاد آن به اورال و آلتایی رسد، موجود نیست.

نویسنده دیگر ایرانی از زبان زولالیان مورخ روسی می‌نویسد:

«قبایل کوچ‌نشین ترک که نام غز یا اغوز داشتند، از روزگار باستان در کرانه‌های سیحون و فاصله‌ی آن با دریاچه‌ی آرال و دریای خزر می‌زیستند. در نیمه‌ی دوم سده‌ی دهم میلادی غزان با دیگر قبایل کوچ‌نشین

آسیای مرکزی متحد شدند و دولتی پدید آوردند. در این اتحاد، غزان سلجوقی از همه عمده‌تر بودند که نام سلجوق از قبیله «کینین اوغوز» را بر خود نهادند. در نیمه دوم سده دهم میلادی غزان اسلام آوردند. چون غزان چراگاه‌های کافی در اختیار نداشتند، از این رودستاندازی به سرزمین‌های همسایه، بویژه سرزمین‌های دارای چراگاه‌ها را آغاز کردند.^۴

بعد از سقوط سامانیان، ترکان غز نیروی مقتدر و حاکم منطقه شدند، و دسته دسته به مناطق خاورمیانه به ویژه خراسان، آذربایجان، ارمنستان، گوردستان، سرزمین‌ها عرب و آسیای صغیر رو آوردند.

عباسیان خود به کمک ملل غیر عرب، امویان را شکست دادند و خلافت عباسیان را بنا نهادند و برای حفظ پایتخت و حاکمیت و سرزمین وسیع قلمرو دولتشان مجبور به استفاده از نیروی مزدور اقوام غیر عرب شدند. خلفای عباسی از همان آغاز استقرار دولتشان، اهالی گیلان و دیلم را با زور وارد لشکر خود کردند و آنها را سازمان دادند. در دوره‌ای از حیات خلفای عباسی قدرت دیلمیان به جایی رسید که خلیفه اقتدار سیاسی و نظامی را از دست داده بود و تنها قدرت دینی را داشت، سرداران سپاه که نه از خاندان عباسی و نه از تبار عرب بودند، القاب شاهنشاه و امیرالامراء را بر خود می‌نهادند. دیلمیان برای دستگاه خلافت تبدیل به خطر بزرگی شده بودند، و احتمال داشت که بجای خلفای عباسی، دولت متعلق به خود را بنا نهند، چون قبایل دیلم و گیلان و مازندران افراد بانفوذ و فرماندهان زیادی در سپاه داشتند. خلفای عباسی نمی‌توانستند این خلاء سیاسی را همچون اوایل اسلام و بنی‌امیه به وسیله جنگاوران باایمان و چابک عرب پر کنند، لذا می‌بایست متکی به جنگاوران مزدور غیرعرب باشند.

«هشتمین خلیفه عباسی المعتمد بالله (۲۱۸ - ۲۲۷ م.) پسر هارون الرشید که مادرش کنیزی ترک بود، ۸ هزار و به گفته‌ای ۱۸ هزار غلام ترک را خرید و از آنان سپاهی قوی و مسلحی برای اقتدار پایه‌های خود در برابر نیروهای دیلم و یاعیان دیگر سازمان داد و بخاطر آنان پایتخت خود را از بغداد به شهری تازه به نام سامره انتقال داد.»^۵ و با این کار راه وسیع هجوم ایلات ترک را به خاورمیانه گشود. ترک‌ها از آن زمان دیگر به نیرویی مهم و تعیین‌کننده در منطقه تبدیل شدند.

نفیسی در تحقیق خود می‌نویسد:

«... از آن سوی کوه‌های قفقاز طوایف مختلف از نژاد ترک ساکن بوده‌اند در سال ۶۱۹ هجری مغولان از همین راه قفقاز به روسیه امروز و به سرزمین سلاوها تاختند و تا سال ۷۰۲ استیلای مغول بر همه روسیه باقی بود و سپس تا ۸۶۶ بر قسمتی از این کشور مستولی بوده‌اند. در آغاز قرن هشتم هجری که سلاوها اندک اندک مغولان را از کشور خود می‌رانند از چهار سوی یعنی از شمال و مشرق و جنوب و

فصل اول: جغرافیای سیاسی و سرنوشت ملت کرد ۲۳

مغرب ولی بیشتر از جنوب قلمرو خود را توسعه می‌دادند و نواحی را که در همسایگی ایشان و به دست اقوام و ملل دیگر بود از دستشان می‌گرفتند و آنها را از آنطرف‌تر می‌رانند. از جمله طوایفی که سلاوها از جای خود بیرون کردند و زمینشان را گرفتند همین ترکان غربی بودند و ایشان دو راه بیشتر نداشتند یکی آنکه از کوههای قفقاز بگذرند و به جنوب آن یعنی به شمال غربی ایران آنروز پناه ببرند و دیگری آنکه در سواحل دریای سیاه پراکنده شوند و همین کار را هم کردند و به همین جهت است که از آن زمان ترکان در ترکیه امروز و در شبه جزیره بالکان و شبه جزیره کریمه و در شمال و جنوب رود ارس پدیدار شده‌اند.

سلسله‌هایی که از ترکان در این نواحی به پادشاهی آغاز کرده‌اند همه ازین زمان به بعد پیداشده‌اند: خاندان کرمان در کوتاهیه در ۶۹۹، خاندان حمید اوغلو در آناتولی در ۷۰۰، خاندان تکه اوغلو در انطاکیه پس از ۷۰۰، خاندان منتشا اوغوللری در ناحیه دیگر از آناتولی پس از ۷۰۰، خاندان ذوالقدر اوغوللری در البستان و مرعش در ۷۴۰، خاندان آل عثمان در ۶۹۹، خاندان گرای در کریمه در ۸۲۳، خان‌های غازان در ۸۴۹، خان‌های قاسموف در ۸۵۶، جلایریان در ایران و عراق در ۷۳۶، چوپانیان در آذربایجان در ۷۱۸، طغایموریان در مازندران در ۷۳۷، قراقویونلو در آذربایجان در ۷۸۰، آق‌قویونلو در آذربایجان در ۷۸۰ و...»^۶

تاریخ‌نویس کُرد امین زکی در کتاب تاریخ کُردستان تحت عنوان «کُرد در عصر فتوحات ترک» نوشته است:

«اوغوزها که پیش‌قراولان سلجوقیان بودند از ری برخاسته و به مناطق غرب رو کردند (۱۲۰۹ م.) و یکی از فرماندهان غزنوی که «طاش فراش» نام داشت، با سه هزار سپاهی که تعدادی از آنان کُرد بودند راه را بر آنان بستند و جنگ در گرفت. اتفاقاً فرمانده کُردها بدست اغوزها افتاد؛ وی را با اجبار وادار کردند که نامه‌ای برای گردان بنویسد که از جنگ دست کشند، با این طرح بر سلجوقیان پیروز شدند و اغوزها پیشروی کردند.

در سال (۴۲۹ ه. ق.) اوغوزها به اطراف مراغه رسیدند، شهر مراغه را ویران و تاراج کردند و بسیاری از اهالی را به قتل رساندند، و بعداً به عشیرت «هازینی» تاختند و بسیاری را کشتند. سپس ایلات کُرد این نواحی، با حاکم آذربایجان متحد شدند و با مقابله و مقاومت شدید به هر نحو ممکن اوغوزها را برگرداندند.

گروهی دیگر از اوغوزها تا ارمنستان پیشروی کرده و در آنجا دست به قتل و غارت زدند و سپس عقب‌نشینی نموده و به اطراف ارومیه حرکت نمودند و بر سر ایل ابوالهجا هازینی ریختند، گرچه

گردها وارد جنگ سختی بآنان هم شدند اما به علت تعداد زیاد لشکریان اوغوزها، گردها شکست خورده و پراکنده شدند.

در سال ۴۲۰ هجری حکومت روادی گُرد در تبریز شکل گرفت. مؤسس این حکومت «واه‌سوزان ابن ماملان» است که تا سال ۴۲۶ هجری دوام یافت، حکومت «دیسیم» پیشرو این سلسله است. در سال (۴۲۱ هجری) حکومت شبانکاره (شوانکاره) در فارس تأسیس شد و تا سال ۷۵۶ دوام یافت.

در سال ۴۳۲ هجری «مظفر واه سوزان ابن ماملان» بعد از این که تمامی سران اغوز را با حيله دور هم جمع کرد، همگی را اسیر کرد و سپس به لشکریان آنان هم حمله کرد و بسیاری از آنان را به قتل رساند، ولی آغوزهای اطراف ارومیه از این حمله نجات یافتند و به ولایت حکاری از توابع موصل رو کرده در حالی که در کوهستان‌های منطقه گرفتار شده بودند، و غارت زیادی کردند. گردهای آن نواحی از هر طرف آنان را محاصره کردند و ۱۵۰۰ نفر از آنان را به قتل رساندند و بسیاری را اسیر کردند و اموال زیادی را هم به غنیمت گرفتند، در میان اسرا هفت امیر اوغوز هم بود.

با نزدیک شدن سپاه طغرل بیگ، اغوزها از ترس با عجله پیش‌دستی کردند. دسته‌ای که تحت فرماندهی به نام منصور بود از راه کوهستان به جزیره ابن‌عمر رو کردند هنوز در شرق این ولایت بودند که جناحی دیگر به فرماندهی «بوقا» به دیاربکر رو کرده و دست به تاراج ناحیه کاردی و بازاها و حسینی و فیشخاپور زده بود.

حاکم جزیره، سلیمان ابن ناصرالدوله مروانی طی محاسبه‌ای که کرده، پی برد که اغوزها نمی‌توانند قبل از بهار از ناحیه جزیره رد شوند، لذا با حيله‌ای منصور فرمانده اغوزها را گرفت و به کمک گردهای باشناوی «فینک» بر آنان تاخت و تا اطراف نصیبین عقب راند و عده بسیاری را کشتند. ولی این حرکت نیز نتوانست مانع خسارت لشکریان اوغوز شود و در نهایت خود را به دیاربکر رساندند و همه آن نواحی را ویران و غارت کردند. حاکم مروانی دیاربکر اموال زیادی به اغوزیان داد تا آنها از دیاربکر دور شوند. سپس به طرف موصل حرکت کردند و دو بار شهر را اشغال کرده، و قتل و غارت زیادی انجام دادند. غلام امیر موصل برای دفاع، از امرای عرب و گُرد طلب یاری کرد.

در سال ۴۶۳ هجری (۱۰۱۷ م) که امپراطوری رُم، رومانس چهارم در دشت ملازگرد مغلوب و اسیر شد، همه ارمنستان و گُردستان کم کم به دست حکومت سلجوقی آلپ‌ارسلان افتاد، همه حکومت‌ها و امارات گُردی که تا آن وقت مستقر شده بودند یکی بعد از دیگری منقرض شدند و سرزمینشان به دست سلجوقیان افتاد.

فصل اول: جغرافیای سیاسی و سرنوشت ملت کرد ۲۵

در سال ۴۹۳ هجری آخرین حکمران مروانی که در اخلاص برپا مانده بود به علت سوء مدیریت و نارضایتی مردم، متزلزل شد و حکومتش به دست سوکمان قطبی غلام آتابیک - حاکم تبریز - افتاد. خلاصه در استیلای ترک، ولایات کرد که در مسیر راه بودند خسارات بسیاری متحمل شدند. نفاق و تفرقه‌ای که در بینشان بود به عنوان مانع نگذاشت بطور جمعی و برادرانه در برابر این امواج مقتدر بایستند و به همین علت مقاومت فردی و جداگانه آنها بی‌ثمر بود و خسارت مالی و جانی بسیاری را متحمل شدند و هیچ قومی به اندازه کرد در این گیر و دار از بین نرفت، که ذاتاً از ابتدای تاریخ تا به امروز اگر به دقت ببینیم می‌بینیم که آشفتگی و ویرانی این قوم، همگی در نتیجه نفاق و تفرقه و عدم اتحاد آنان بوده و تا این وضع دوام یابد، همواره زیر دست و پای دیگران خواهند شد.^۷

بدین ترتیب ترک و یا به عبارتی دقیق‌تر، ایل و قوم و ملت جداگانه‌ای که با نام ترک، غز، ترکمان، مغول، آذری و ... بود به کردستان آمدند و در بعضی از نقاط به تعداد انبوه سکنی گزیدند و چندین دولت را تأسیس نمودند. امواج بزرگ ترکی از کردستان گذشته‌اند، از جمله خاندان سلجوقی، اتابکی، جلایری، قره‌قویونلو، آق‌قویونلو... مرکز حکومت خود را در قلب کردستان ایجاد کردند. بعدها، حمله مغولان هم به ویژه لشکرکشی بزرگ هولاکو به بغداد، و ایجاد پایتخت در مراغه نزدیک کردستان و حملات تیمورلنگ، همگی از کردستان گذشتند.

موقعیت نامناسب جغرافیایی کردستان در اسکان و متراکم شدن ترکها در کردستان نقشی مؤثر داشته است، حتی درگیری بزرگ ترکان سلجوقی با بیزنس‌ها که به سیطره‌ی یونانیان در آسیای صغیر خاتمه داد و موجب آغاز اسکان دائم و انتشار و نفوذ ترک در سراسر نواحی گردید و بعدها موجب به وجود آمدن دولت عثمانی آنهم در ملازگرد، (۱۰۷۱م) یعنی در سرزمین کردستان روی داد.

اگر کردها بعد از فتوحات اسلام تا آن زمان در جنوب تحت فشار کشورگشایی اعراب بودند این بار از طرف شمال و از جانب شرق هم تحت فشار نیروی قوی‌تری افتادند که آن هم فشار مضاعف اقوام تازه وارد ترک تبار برای اسکان و نشر و نفوذ خود و بعدها هجوم ویرانگر مغول بود.

تأسیس دولت ایران

شیخ صفی‌الدین اسحق (۷۳۵ - ۶۵۰ ه) از اردبیل دست به اشاعه طریقتی از تصوف زد که در میان مریدانش به صفویه شناخته شد. طریقت صفوی در میان ایلات ترکمان و آذری‌های آذربایجان و آنادول گسترش یافت. پسر و نوادگانش بعد از وی روز به روز، قدرت دینی و دنیوی‌شان بیشتر می‌شد. مریدان صفوی برای تمایز خود از مردم، از زمان سلطان حیدر به بعد هر کدام کلاه قرمزی بر سر می‌گذاشتند که خود آن را تاج حیدری می‌گفتند، ولی مردم آن‌ها را قزلباش می‌خواندند. اوزون‌حسن

(۸۷۳ - ۸۸۲ هـ). پادشاه آق‌قویونلو با این خانواده رابطه خویشاوندی برقرار کرد، خواهر خود، خدیجه را به نکاح سلطان جنید نوه شیخ صفی‌الدین درآورد بود و بعدها دخترش مارتا را هم به عقدسلطان حیدر پسر شیخ جنید درآورد.

بعد از مرگ اوزون حسن رابطه‌ی این دو خانواده بهم خورد، شیخ جنید در رقابت برای کسب قدرت کشته شد، فرزندش حیدر در مقام شیخی جانشین وی شد. سلطان حیدر هم در پی رقابت قدرت و جنگ با فرمانروایان شیروان و آق‌قویونلو کشته شد. بعد از کشته شدن حیدر، چندین پسر از وی بر جای مانده بود، از جمله: علی، اسماعیل، ابراهیم و...، سلطان یعقوب آق‌قویونلو از به قدرت رسیدن آنها می‌ترسید، پس آنان را در قلعه استخر شیراز زندانی کرد، ولی مریدان صفوی علی را به جای پدر در سمت «مرشد» و «سلطان» خود منصوب کرده بودند.

امیران آق‌قویونلو در بین خود دائم در کشمکش بودند. این کشمکش‌ها بعد از مرگ سلطان یعقوب (۸۹۶ هـ). بیشتر و شدیدتر شد. رستم‌بیگ جهت تقویت قدرت خود، کوشید که از مریدان صفوی استفاده کند، در این راستا عمه و عمه‌زادگانش را با احترام از قلعه استخر به تبریز آورد، سلطان علی و مریدانش را علیه بایسنقر عموزاده‌اش برانگیخت. در این جنگ بایسنقر کشته شد (۸۹۸ هـ)، با مرگ وی سلطان علی نیرومندتر گردید. رستم‌بیگ از او به هراس افتاد، خواست به حيله‌ای وی را از میان بردارد. سلطان علی به این موضوع پی برد، خود و مریدانش دسته‌جمعی راه فرار را پیش گرفتند. نیروهای رستم‌بیگ تعقیبشان کردند. در این تعقیب سلطان علی کشته شد (۹۰۰ هـ). سلطان علی به یقین کشته شدن خود را پیش‌بینی نموده بود، چرا که گویند قبل از کشته شدنش با دست خود کلاه سلطانی قزلباش را از سر خود برداشته و بر سر برادرش اسماعیل که در آن زمان ۸ سال داشت، گذاشته بود.

طریقت صفوی تبدیل به یک نهضت دینی - سیاسی نیرومندی شده بود، کشته شدن یکی بعد از دیگری رهبران نه تنها باعث اضمحلال آن نشد، بلکه زمینه را هموار کرد که قدرت سیاسی را به دست گیرد. مریدان صفوی بعد از کشته شدن علی، اسماعیل برادرش را در جایگاه مرشد کامل و سلطان خود قرار داده بودند مدتی او را در اردبیل مخفی کردند، اما برای حفظ جانش از خطر امیران آق‌قویونلو مخفیانه او را به گیلان بردند. اسماعیل مدتی در رشت و چند سالی مخفیانه در لاهیجان زیست. سال (۹۰۵ هـ) در حالی که امرای آق‌قویونلو به جان یکدیگر افتاده بودند، او که تازه ۱۳ ساله شده بود، طبق برنامه‌ای که خلفای طریقت برایش طراحی کرده بودند، از لاهیجان دعوت خویش را آشکار کرد و به سوی اردبیل براه افتاد. در طول راه مریدان پدر و نیاکانش به صف لشکرانش می‌پیوستند، و هر لحظه تعدادشان بیشتر می‌شد.

فصل اول: جغرافیای سیاسی و سرنوشت ملت کرد ۲۷

اسماعیل در یک سلسله درگیری خونین، فرمانروایان شیروان و امیران آق‌قویونلو را درهم شکست و شهر تبریز را تصرف کرد و بجای پادشاهان آق‌قویونلو در تبریز بر سر تخت پادشاهی نشست (۹۰۷ هـ. ۱۵۰۱ م). او پایه‌های سلطنت خود را بر چهار اصل بنیاد نهاد:

۱ - سیادت، اسماعیل طبق شجره‌ای که یکی از نیاکانش رسم کرده بود خود را نوهی امام علی می‌دانست.^۸

۲ - طریقت، اسماعیل خود را «مرشد کامل» طریقت صفوی می‌دانست، گرچه در حقیقت نوه شیخ‌صفی‌الدین اردبیلی مؤسس این طریقت بود.

۳ - تشیع، اسماعیل در اولین روز اعلام پادشاهی خود، شیعه را مذهب رسمی دولت اعلام نمود، دستور داد در مساجد اذان را به سبک شیعه ادا نمایند و در خطبه نماز جمعه از دوازده امام اسم برده شود، و سه خلیفه‌ی راشدین لعن شوند.

۴ - ایرانی بودن، اسماعیل تلاش کرد سرزمین دیرین ایران را در یک «دولت متحد» متشکل سازد و فرهنگ ایرانی را زنده سازد.

ایران که تا آن زمان دولتی «فارس» شناخته شده بود با ظهور صفویه این عنوان را از دست داد چون شاه اسماعیل فارس نبود و ترک بود و حتی به زبان ترکی - آذری شعر سروده و «خطایی» را تخلص شعری خود قرار داده است، زبان محاوره و دربار و خانواده‌اش هم ترکی بود، حتی کسانی که مؤسس حکومتش بودند، نیروی محافظ و لشکریانش، مقامات دربار و حکمرانان نواحی و سران همگی از هفت ایل ترک‌آذری: شاملو، روملو، تکلو، استاجلو، قاجار، افشار و ذولقدر بودند که دارای ساختار ایلی و دارای تجربه‌ی طولانی در جنگ و جدال بودند.

نویسنده ایرانی نصراله فلسفی در یکی از تحقیقات خود نوشته است:

«پس از تسخیر آذربایجان، شاه اسماعیل سراسر ایران را، از ولایات عراق عجم و اصفهان و فارس و کرمان، تا خوزستان و قسمتی از عراق عرب، از سلاطین آق‌قویونلو گرفت، خراسان رانیز با شکست دادن و کشتن شیبک‌خان ازبک به تصرف آورد، و سران قزلباش که این همه‌کشورگشایی و پیروزی نتیجه‌جان‌فشانی و دلیری و فداکاری‌های ایشان در راه «مرشد کامل» بود، در هر ولایت با القاب و عناوین امیرالامراء و بیگلربیگی و خان و سلطان و بیگ، حکومت مستقل یافتند و دارای اراضی و املاک پهناور شدند.»

شاه اسماعیل پس از فتح هر ولایت غنایم و اسیران و زمین‌های آنجا را میان سرداران قزلباش تقسیم می‌کرد. بدین ترتیب در سراسر ایران طوایف ترک نژاد و ترک زبان، بر ایرانیان اصیل پارسی‌گوی

فرمانروا شدند، و طبقه ممتاز صاحب قدرتی در ایران پیدا شد که تمام مقامات و منصب‌های بزرگ لشکری و کشوری را در دست داشت و بر مردم ایران در کمال استبداد و قدرت حکمروایی می‌کرد. به همین سبب در دوره صفوی، با آنکه شاه را شاهنشاه ایران می‌نامیدند، کشور ایران را مملکت قزلباش می‌گفتند. در دربار ایران به ترکی سخن گفته می‌شد، شاه اسماعیل به ترکی شعر می‌ساخت. قزلباشان ترک خود را از مردم اصیل ایرانی نجیب‌تر و برتر می‌شمردند و ایشان را به تحقیر تات و تاجیک می‌خواندند.^۹

شاه اسماعیل در لشکرکشی‌هایش اوج سنگدلی و درنده‌خویی را در برابر دشمن و مخالفانش به کار می‌برد.

در جنگ شیروان بعد از کشتن فرخ یسار، استخوان‌های پوسیده خلیل‌الله پدر فرخ را از گور بیرون‌آورد و به آتش کشید. بعد از تصرف تبریز هم به همان شیوه استخوان‌های مخالفان پدر و نیاکانش را از گور درآورد و آن‌ها را آتش زد. در بغداد هم استخوان ابوحنیفه را از گور بیرون‌آورد و به جایش سگی رادفن کرد. محمد کوهی را بعد از اسارت با هفت نفر دیگر به قفس انداخته بود، و در میدانی عمومی اصفهان زنده زنده سوزاند. بعد از تصرف بتلیس جسد شیخ امیر بلباسی و دیگر کشته شدگان را در گوک میدان آتش زدند.

به فرمان شخص شاه اسماعیل، مریدانش گوشت مرادبیگ شاهلو را کباب کرده و گوشت شبیک‌خان ازبکی را بطور خام خوردند و پوست سرش را از گاه پُر کردند و به عنوان هدیه برای سلطان بایزید عثمانی ارسال کردند و هر قسمت از اعضای بدنش را برای یکی از حکمرانان نواحی فرستادند و کاسه‌ی سرش را زران‌دود کرد و خود شاه اسماعیل در بزم باده‌نوشی در آن شراب می‌نوشید. به علت اینکه سلطان حسین بایقرا در نامه‌ای که برای شاه اسماعیل نوشته بود و در آن آنچنانکه بایسته بود از او با احترام یاد نکرده بود، شاه اسماعیل بر وی تاخت و هفت هزار نفر از افرادش را کشت. و چون مادرش یا چنانکه بعضی از منابع دیگر گویند نامادریش با یکی از رقیبان پدرش ازدواج کرده بود در وسط بازار تبریز با شمشیر او را دو نیم کرد.^{۱۰}

قبل از ظهور صفویه امرای آق‌قویونلو رفتارشان با کردها خشن بود و در بسیاری از مناطق امیران بومی‌گُرد را برکنار نموده و خود و عشایرشان بجای آنان حکمرانی می‌کردند. زمانی که امرای آق‌قویونلو در بین خود رابطه‌شان بهم خورد و به جان هم افتادند و خبر قیام شاه اسماعیل به گُردستان رسید، امیران گُردم در مناطق خود هر کدام برای بیرون راندن آق‌قویونلوها به تکاپو افتادند. میرشرف

فرزند میربدر، جزیر و بوتان و ملک خلیل ایوبی، سیرت و حسن کیف، و شیخ حسن چشمگزک و میر سیف‌الدین مُکریان سرزمین و نواحی خود را از تسلط آق‌قویونلوها پاک کردند.^{۱۱} امیران کُرد انتظار داشتند حاکمیت مناطق تحت حکمرانی خود را به آنها واگذار کند اما شاه اسماعیل مخالفت کرد چرا که وی می‌خواست یک دولت مرکزی تأسیس نماید. او نیز از همان سیاست ترکمانهای آق‌قویونلو پیروی می‌کرد، وی هم امیران کُرد را برکنار و امیران قزلباش را بجای آنان در کُردستان جایگزین می‌کرد.

شاه اسماعیل با لشکرکشی‌هایی که در چهارسوی قلمروش انجام می‌داد، در مدت چند سالی امپراتوری وسیعی را بنیاد نهاد، و مرزها را به مرزهای پیشین امپراتوری ساسانی رساند و به تهدید جدی برای امپراتوری عثمانی تبدیل شد. یاوزسلیم در آن لشکرکشی بزرگ از طریق کُردستان به قلمرو صفوی حمله بُرد و برای اولین بار در دشت چالدران شکست سختی بر شاه اسماعیل (۹۲۰ هـ - ۱۵۱۴ م) وارد آورد. ولی این جنگ، نه تنها دولت تازه بنیاد ایران را ساقط نکرد، بلکه همچنان ماند و چند قرن از یک طرف در حال مقابله و درگیری با قیام و سرپیچی اقوام غیر ترک تحت تسلط خود و از طرفی با دولت‌ها و اقوام همجوارش در جنگ بود.

بعد از شکست در جنگ چالدران، شاه اسماعیل از حسرت این شکست به باده‌نوشی و گوشه‌گیری پناه برد. وی نه تنها نتوانست شکست چالدران را تلافی نماید، بلکه حتی نتوانست با سلطان عثمانی هیچ پیمان صلحی راهم منعقد کند. او در حسرت این شکست در سن جوانی بر خاک سر نهاد (۹۳۰ هـ - ۱۵۲۴ م) و کینه عمیقی را به میراث برای جانشینانش از خود به جای گذاشت.

بخش دوم:

صفویه و تغییر بافت جمعیتی شرق کُردستان

تا اوایل سلسله صفویان دامنه‌های جنوبی کوه‌های قفقاز تا کناره‌ی رود ارس و از آنجا هم از میان مناطق ماکو، و خوی به طرف جنوب تا دریاچه‌ی ارومیه و همه مناطق جنوب دریاچه ارومیه، محل زیست ایلات کُرد بود. رویدادهای اوایل فتوحات اسلام، خلافت عباسی و مهاجرت ترکان غوز، حملات مغول، مناقشه و مقابله ایلات ترکمن قره‌قویونلو و آق‌قویونلو نتوانسته بود در ترکیب جمعیتی این نواحی تغییرات اساسی بدهد. گرچه تعدادی از بازماندگان ایل و طوایف ترک، ترکمن، مغول و آذری در این مناطق ساکن شده بودند، اما همیشه اکثریت ساکنان و حکمرانانش، کُرد بودند، حتی در

اوایل پیدایش صفویه، امارات مقتدر گُردچمشگزک، دُنَبلی، محمودی، برادوست، حکاری، مُکریان و... در نواحی شمال، غرب، و جنوب دریاچه‌ی ارومیه وجود داشتند.^{۱۲}

شاه اسماعیل (۹۰۷ - ۹۳۰هـ) بنیانگذار دولت صفوی، در سیاست دینی تعصب شدید مذهب شیعی علیه سنی داشت^{۱۳} و در سیاست ملی هم تعصب شدیدی برای هفت ایل آذری قزلباش، شاملو، روملو، استاجلو، تکلو، قاجار، افشار و ذوالقدر که نیروی اصلی در ایجاد حکومت و لشکرکشی‌هایش در منطقه بودند داشت.^{۱۴}

سیاست شاه اسماعیل در قبال گُردها بر سه اصل استوار بود:

۱ - عزل و تضعیف قدرت امرای بومی گُرد، و انتصاب سران قزلباش با عشایرشان بجای گُردها.
۲ - مجبور کردن مردم نواحی اشغال شده گُردستان به دست کشیدن از مذهب سنی و گرویدن به مذهب شیعه جعفری.

۳ - اعمال خشونت و ارعاب مردم، و سرکوب کردن هر نوع مخالفت و سرپیچی با قساوت تمام.
شاه اسماعیل در آن لشکرکشی که از گُردستان و از ارزنجان به دیاربکر و از آنجا به موصل و بغداد ولرستان کرد، از هیچ نوع خشونت خودداری نکرد. در اقدامی نورعلی خلیفه روملو را به سرکوب ایلات گُرد ارزنجان، به ویژه ایل چمشگزک، و خان محمد خان استاجلو را به سرکوب ایلات گُرد دیاربکر گماشت. آنان هم با خشونت و ارعاب به تسلیم امرا و حکمرانان گُرد و جانشین کردن سران قزلباش و عشایرشان در قلات و شهرهای گُردستان دست زدند. در زمستان (۹۱۲ هـ) شاه خود با لشکری بزرگ به ناحیه‌ی خوی رفت، و در آنجا اقامت گزید، در حالی که امرای گُردستان به طور دسته‌جمعی برای ابراز اطاعت و وفاداری به نزد وی رفته بودند، بدون هیچ بهانه‌ای همگی را دستگیر کرد و هر کدام را به یکی از بزرگان قزلباش سپرد، و نیروهایش را نیز برای اشغال گُردستان اعزام داشت، چپان سلطان استاجلو را به بتلیس و دیوسلطان روملو را به حکاری، و یکان‌بگ تکلو را به جزیر و بوتان^{۱۵} و عبدی‌خان و صاروعلی مهرداد شاملو را بر سر ایلات مُکری و محمودی در جنوب دریاچه ارومیه اعزام داشت.^{۱۶} نیروهای قزلباش نبردهای سختی را با ایلات گُرد انجام داده و به قتل‌عام‌های زیادی دست زدند.

سیاست دینی و ملی شاه اسماعیل در نواحی اشغال‌شده‌ی گُردستان و عربستان، روحانیون و رؤسای گُرد و عرب را بسیار رنجاند و بذر نفاق عمیق مذهبی (شیعه - سنی) و نفاق عمیق ملی (گُرد - ترک) را کاشت. آنان هم در مقابل چندین بار نامه و پیک‌هایی را به دربار سلطان بایزید عثمانی (۸۸۶ - ۹۱۸ هـ) و سلطان سلیم (۹۱۸ - ۹۲۶ هـ) جهت ترغیب و دعوت عثمانی برای حمله به دولت تازه تأسیس شیعه‌ی

فصل اول: جغرافیای سیاسی و سرنوشت ملت کرد ۳۱

ایران و برکناری آن فرستادند.^{۱۷} امپراتوری عثمانی که تا آن زمان میل به توسعه‌ی قلمرو خود به سوی اروپا داشت، تشکیل دولت شیعی ایرانی در مرزهای شرقی خود، و تلاش صفویان در جهت توسعه‌ی قلمرو و اقتدار در گوردستان، قفقاز، ارمنستان و عربستان را خطر مستقیمی برای دولت خود می‌شمرد. لذا باب‌عالی برای محو این خطر، که مرزهای شرقی‌اش را تهدید می‌کرد، توجه‌اش را به خاورمیانه معطوف کرد و اقدام به لشکرکشی و اشغال خاک گُرد، ارمنی و عرب کرد.

سلطان سلیم با یک نیروی عظیم که بخشی از آنان گُرد بودند، از گوردستان، به آذربایجان که مرکز قدرت صفوی بود حمله کرد. خان محمدخان استاجلو در دیاربکر، و نورعلی خلیفه روملو در ارزنجان، در دفاع از حمله‌ی عثمانی به طرف آذربایجان عقب‌نشینی کردند. آن دو سردار همه‌ی نواحی سر راه را ویران و آتش زدند تا سپاه عثمانی نتواند غذای خود و علوفه سواران را تأمین کند.^{۱۸} لشکر عثمانی به سرکردگی سلطان سلیم و لشکر ایران به سرکردگی شاه اسماعیل در دشت چالدران در شمال غربی دریایچه‌ی ارومیه بهم تاختند (۹۲۰ هـ). لشکر ایران شکست خورد و حتی شهر تبریز پایتخت صفویه به دست نیروهای عثمانی افتاد.^{۱۹}

به علت عدم تداوم حمله عثمانی، این پیروزی نتوانست دولت صفوی را منقرض سازد و حتی منجر به انعقاد هیچ توافق و آتش‌بسی هم نشد، بلکه مبدل به آغاز کشمکش خونین و طولانی بین این دو نیروی عظیم منطقه‌ای شد.

در اثر جنگ چالدران بخش وسیعی از گوردستان به زیر سلطه‌ی عثمانی درآمد، و سلطان برخلاف شاه ایران فرمانروایی امارات را به امیران گُرد واگذار کرد.

موقعیت ژئوپولیتیک گوردستان میان دو دولت و غالب نشدن یکی از این دو قدرت در رقابت سیاسی - نظامی و طولانی شدن جنگ و درگیری، گُردها را از چند جهت بی‌دلیل درگیر کرد:

۱- دو دولت به هر شیوه‌ای می‌کوشیدند که بر گوردستان تسلط داشته باشند و آن را ضمیمه‌ی قلمرو خود سازند، و به این منظور پی‌درپی به کردستان لشکرکشی می‌کردند و با زور و یا موافقت، سران گُرد را به زیر فرمان خود درمی‌آوردند و یا به جان همدیگر می‌انداختند و حتی گاهی اعضای یک خاندان را علیه یکدیگر تحریک می‌کردند.

۲- در تمامی جنگهای بین دو دولت بخش عظیمی از سپاهیان هر دو را ایلات گُرد تشکیل می‌دادند، و به این ترتیب نیروی انسانی گُرد نبود و یا مجبور به مهاجرت و آوارگی می‌شد.

۳- گوردستان خود به یکی از میادین پیکار نیروهای نظامی دو طرف گردید، تعدادی از جنگ‌هادر سرزمین کردستان روی داد. و چون کردستان بین دو دولت قرار گرفته بود، تبدیل به یکی از راه‌های

اصلی لشکرکشی‌های بزرگ دو طرف برای تاختن به شهر و مناطق استراتژی دیگر شد. در اثر این جنگ‌ها، آبادی‌های کُردستان ویران و دارایی آن توسط لشکریان اشغالگر غارت می‌شد، و محصولات کشاورزی و دامی نابود شده و تلفات جانی فراوانی روی می‌داد.

دولت ایران از همان آغاز تأسیس خود، از دو طرف در خطر تهدید دولت‌های سنی بود، از طرف غرب همیشه در معرض حمله‌ی عثمانی و از طرف شرق در معرض حمله‌ی ازبک‌ها بود و شاهان ایران برای جلوگیری از این خطرات، در داخل اقدام به تغییر بافت جمعیتی می‌کردند، از جمله ایلات کُرد، لر، ترکمان و آذری ... را جهت پیشگیری از تهدید دو سوی مرز عثمانی و ازبک جابجا می‌کردند و در خارج هم در تلاش بودند تا هم‌پیمانی اروپایی و مسیحی را برای همکاری علیه امپراتوری عثمانی پیدا کنند که مدت چندین قرن، خطری بزرگ برای جهان مسیحیت هم شده بود.

شاه اسماعیل جهت تقویت مرز خراسان از حمله‌ی ازبک‌ها، ایل کُرد قهرمانلو را از کُردستان به خراسان انتقال داد^۲ و بعد از او شاه طهماسب فرزندش نیز بخش عظیمی از ایلات زنگنه، چگنی، زیک، کلهوری را از کُردستان به خراسان کوچانید.^۱

اکثر مقاطع مهم از جنگ‌های ۲۰ ساله شاه طهماسب (۹۳۰ - ۹۸۴هـ) و سلطان سلیمان قانونی (۹۲۶ - ۹۷۴هـ) در سرزمین کُردستان روی داد، بخش اعظم قربانیان آن جنگ‌ها هم رؤسا و فرزندان ایلات کُرد تحت سلطه‌ی دو دولت بودند. این جنگ‌ها ویرانی‌های زیادی در کُردستان به بار آورد، که در خاتمه این جنگ‌ها با توافق آماسیه (۹۶۳ هـ - ۱۵۵۵ م) به پایان رسید.

www.zheen.org

جنگ ۲۰ ساله‌ی دیگر ایران و عثمانی (۹۴۰ - ۹۶۰هـ) منجر به بار آوردن خسارت بزرگی در کُردستان شد، اولامه سلطان تکلو حاکم آذربایجان که یکی از سرکرده‌های بزرگ قزلباش بود، بر علیه شاه طهماسب قد علم کرد و به سلطان سلیمان قانونی پناه برد، اولامه موجب بهم خوردن میانه‌ی عده‌ای از امرای کُرد و عثمانی شد، هم‌چنین توانست ابراهیم پاشا صدراعظم و سلطان عثمانی را برای حمله به ایران ترغیب کند. لشکر عثمانی که بخشی از آن متشکل از ایلات کُرد بود، به فرماندهی ابراهیم پاشا و راهنمایی اولامه از سرزمین کُردستان عبور کرد و به آذربایجان حمله‌ور شد و پایتخت صفوی را تصرف نمود (۹۴۰هـ) برای تثبیت این پیروزی سلطان سلیمان خود نیز با نیرویی عظیم از خاک کُردستان عبور کرد و رو به تبریز نهاد و برای سپری کردن زمستان سخت آن سال مجدداً از طریق کُردستان از همدان به گرمسیر حرکت کرد و بغداد را از دست قزلباشها آزاد کرد (۹۴۱هـ). سلطان باز هم از طریق کُردستان به استانبول برگشت. شاه طهماسب تبریز را دوباره تصرف کرد و تا شهر وان پیشروی کرد.

فصل اول: جغرافیای سیاسی و سرنوشت ملت کرد ۳۳

بعد از این جنگ‌ها، هر دو دولت به خاطر مشکلات داخلی خود و به علت درگیر بودن عثمانی‌ها به لشکرکشی در اروپا، و مشغول بودن ایران به درگیری با ازبک‌ها، هیچکدام تهاجمی بزرگ علیه یکدیگر نکردند، تا اینکه القاص میرزا برادر شاه طهماسب فرار کرد و به سلطان سلیمان پناه برد و او را تشویق به حمله علیه ایران نمود (۹۵۳ هـ). عثمانی‌ها سپاه عظیمی برای حمله تشکیل دادند. شاه همین که خبر لشکرکشی دشمن را شنید، از تبریز فرار کرد و شب غازان را مرکز خود تعیین نمود و به افراد اعزامی دستور داد که همه‌ی مناطق سر راه لشکر تُرک را آتش زده و هیچ غلات و گیاهی را سالم نگذارند و جویبارها را پر کنند و چشمه‌ها را بخشکانند. فرمان‌شاه در این باره به قدری سریع و دقیق انجام گرفت، که به گفته‌ی تاریخ‌نویسان ایرانی، سپاه حمله‌کننده‌ی تُرک در راه خود نه قطره‌ای آب دیدند و نه برگ سبزی.^{۲۲} سلطان سلیمان این بار نیز به داخل تبریز رفت (۹۵۵ هـ)، اما به خاطر کمبود خوراک و علیق، بناچار شهر را ترک کرد و از طریق گُردستان و راه‌وان خود را به پایتختش رساند. به دنبال او شاه طهماسب به منطقه برگشت و نیرویی را برای آتش زدن و ویران کردن آبادی‌های اخلات، گزل دره، عادل جواز فرستاد.^{۲۳}

در آخرین مقطع از جنگ‌های بیست ساله، شاه طهماسب از چهار جناح نیروهای خود را به سوی آبادی و قلعه‌های ارجیش، بارگیری، پاسین، وان، موش، بندماهی، عادلخواز... فرستاد (۹۶۰) و سراسر این مناطق را در آتش و خون غرق کرد.^{۲۴} شاه خود را به قلعه اخلات رسانده و بعد از تسخیر آن را ویران کرد. بعد از سه ماه محاصره قلعه ارجیش، آن را هم تصرف کرد و به انتقام آن لجاجت و سرسختی‌هایی که قلعه‌بانان از خودشان نشان داده بودند، دستور داد «پوست سرگردهایی که نگهبان قلعه بودند زنده زنده بکنند».^{۲۵} و برای دومین سال همه‌ی مناطق وان، وستان، اموک، کواش، الباق، خوشاب... را غارت کردند و مزارع آنان را به آتش کشید.^{۲۶}

بعد از این حملات، سلطان سلیمان نیروهای عثمانی را بسیج کرد تا برای بار چهارم به ایران لشکرکشی کند. بعد از چند درگیری کوچک، قبل از این که نیروهای دو دولت صف‌آرایی کنند، هر دو به علت مشکلات داخلی و خطر حمله‌ی بیگانه اقدام به تبادل نامه و واسطه و فرستاده کردند. سرانجام این تلاشها منجر به پیمان آماسیه شد که به حساب ابجد به «الصلح‌خیر» معادل تاریخ ۹۶۹ هجری قمری است.^{۲۷}

در عصر شاه اسماعیل و سلطان سلیم هیچ توافقی بین این دو امپراتوری صورت نگرفته بود ولی توافق آماسیه موجب به رسمیت شناختن رسمی دولت شیعه‌ی ایرانی از طرف عثمانی و هم‌چنین رفع موقت مناقشات ارضی و مذهبی و سیاسی بین دو طرف شد.

در این توافق، بر پایه توانایی و قدرت دو طرف، ارمنستان، گرجستان، گوردستان و قسمتی از عربستان بین دو دولت تقسیم شد، هم‌چنین می‌بایست ناحیه‌ی قارص بی‌طرف و قلعه آن هم ویران شده باقی بماند، و هر دو متعهد شدند که مسؤولان مرزی اختلاف و تفرقه ایجاد نکنند و فراریان را پناه ندهند.^{۲۸}

بندهای اصلی پیمان آماسیه، در مقاطع بعدی، یعنی بعد از شروع تمامی جنگ‌های خونین و آغاز گفتگوهای صلح، پایه و اساس هر نوع مذاکره و پیمان‌نامه تازه‌ای شد. در جریان جنگ بیست ساله باز هم مقداری تغییر در بافت و ترکیب جمعیت گوردستان روی داد، شاه طهماسب چند ایل گُرد را به خراسان منتقل کرد. سلیمان قانونی هم با همان هدف تعدادی از ایلات گُرد را به مرزها انتقال داد، ملا محمود بایزیدی در این مورد نوشته است:

«هنگامی که سلطان سلیمان عادل به استانبول برگشت، مادرش به وی رو کرد و گفت: فرزندم حالا که تو برگشتی، آیا از این به بعد گرجی و قزلباش‌ها به مرزهای کشورت حمله نخواهند کرد؟ سلطان در جواب گفت: مادر! دیواری محکم بین امپراطوری عثمانی و دولت‌های گرجی و عجم (فارس) درست کرده‌ام که دشمن دیگر توان وارد آوردن هیچ ضربه و خسارتی به ما را ندارد.

مادر پرسید: چگونه توانستی در این مدت دیوار بسازی؟

سلطان در جواب گفت: مادر، من این دیوار را از گوشت و خون ساخته‌ام. اداره این نواحی را به طوایف گُرد داده‌ام... دشمن نمی‌تواند آنها را شکست دهد و به داخل نفوذ کند و به مرکز دولت اسلامی برسد.»^{۲۹}

بعد از مرگ شاه طهماسب، پسرش اسماعیل دوم که قریب بیست سال در قلعه قهقهه زندانی بود بر تخت پادشاهی جلوس کرد، او از گذشته علیه توافق آماسیه بود. وی وقتی به قدرت رسید به پیمان آماسیه متعهد و وفادار نماند و حکمرانانش در مرزها کارشکنی می‌کردند. در داخل هم به جان برادر و برادرزادگان و تعدادی از سران قزلباش افتاد و بسیاری را کشت. پری خانم خواهرش که همراه عده‌ای از سران قزلباش اسماعیل دوم را به شاهی رسانده بودند از این اعمال وی، عصبانی شد و با توطئه‌ای او را به قتل رساندند و محمدخدا بنده (تنها برادر زنده خود) را به عنوان شاه ایران انتخاب کردند. محمد مردی ضعیف‌النفس و کوتوله و کم‌سو بود خود نمی‌توانست به امور دولتی رسیدگی کند و همسرش که زنی زرنگ و کارآمد بود امور دربار و امور دولتی را به دست گرفت. ضعف و سستی و هرج و مرج ایران را دربر گرفته بود. باب‌عالی آشفتنگی داخلی ایران را غنیمت دانست و به مرزهایش یورش برد. ابتدا گُردهای عثمانی که از ترک‌ها دل خونی داشتند آن‌ها را واداشت که به مناطق گُردنشین آذربایجان حمله کنند، در پی این دستور خوی و سلماس و ارومیه و اشنویه را تصرف کردند،^{۳۰} گُردهای مرزی

فصل اول: جغرافیای سیاسی و سرنوشت ملت کرد ۳۵

چالاکانه در تمامی لشکرکشی‌های دیگر عثمانی به آذربایجان، گرجستان و ارمنستان علیه نیروهای ایران شرکت کردند.

د. نوائی در یکی از تحقیقات خود نوشته است:

«مصلحه نامه‌ای که میان شاه طهماسب و سلطان سلیمان قانونی منعقد گشته بود، سلطان عثمانی با خط نوشته بود و حمایت کرده بود، آرامش و صلح در ولایات و سرحدات غربی ایران برقرار ماند. ولی پس از مرگ وی و جلوس شاه محمد خدابنده، گردان ساکن میان وان و آذربایجان طغیان و سرکشی بالا گرفت، خسروپاشا حاکم وان را تحریک به تعرض نواحی مرزی ایران کردند. سپس خود یا با اطلاع دربار عثمانی لشکریانی را به خوی و سلماس فرستاد، قزلباشان که مطمئن به مصلحه آشتی لمیده بودند، درهم شکستند. گردان ارومیه را اشغال کردند. گرچه امیرخان ترکمان بگلبرگ آذربایجان توانست یکبار گردان را درهم شکنند، ولی چون نتوانست حاکمیت دولت و آرامش در منطقه را برقرار سازد، یکبار دیگر گردان این ولایات را پس گرفتند، مردم این مناطق بناچار یا ولایت خود را رها کردند و رفتند و یا زیرلوی دشمن رفتند.»^۳

همه‌ی شاهان ایران به اندازه‌ی توانایی خود سیاست‌های شاه اسماعیل اول را در قبال کردها در پیش گرفتند، و این سیاست در عصر شاه عباس اول (۹۹۶ - ۱۰۳۸) به شیوه‌های جدید جامه عمل پوشید و بر سه اصل بنیادی زیر پی‌ریزی شده بود:

- ۱ - تغییرات بنیادی و گسترده در بافت جمعیتی شمال گوردستان، و انتقال ایلات بزرگ گرد به نواحی دوردست شرق ایران، به ویژه خراسان، و آوردن و جانشین کردن ایلات آذری به گوردستان.
- ۲ - تلاش مستمر برای تغییر اجباری مذهب مردم گوردستان از سنی به شیعه.
- ۳ - سرکوب شدید و بی‌رحمانه تمامی نهضت‌های گرد.

شاه عباس که تاریخ‌نویسان ایران از وی به عنوان «کبیر» یاد می‌کنند، در آغاز قرن ۱۱ هجری اقدام به تغییر دموگرافی و بافت جمعیتی گوردستان کرد، به ویژه مناطق بین کناره‌ی ارس و دریاچه ارومیه که همیشه یکی از شاهراه‌های هجوم عثمانی به ایران بود و هم اینکه چون تبریز آن زمان یکی از بزرگ‌ترین شهرها بود، و هم در مسیر عثمانی‌ها بود. ایرانیان از ترس این حملات پی در پی عثمانی‌ها، پایتخت را از تبریز به قزوین انتقال دادند و بعداً نیز پایتخت را به منطقه‌ای دورتر از خطر عثمانی در مرکز ایران یعنی اصفهان انتقال دادند.

محقق ایرانی «نصراله فلسفی» درباره‌ی سیاست عشایری شاه عباس نوشته است:

«به نیروی تدبیر یا شمشیر از میان برداشت و سراسر ایران را به فرمان حکومت مرکزی، یعنی اراده شخصی خویش درآورد، با رؤسای طوایف و عشایری که می‌خواستند در قلمرو ایل و عشیره خود مستقل و فرمانروا باشند، از در مخالفت درآمد، و هر یک را که سر از قبول فرمانش باز زد، بی‌ملاحظه و درنگ از میان برداشت. مخصوصاً با آن دسته از ایلات کُرد، که در سرحدات غربی آذربایجان و کُردستان بسر می‌بردند، و در جنگ‌های ایران و عثمانی، در عهد پادشاهی پدرش سلطان محمد خدابنده، سبب اشتراک مذهب از دولت ایران روی برتافته به سلطان عثمانی پیوسته بودند، با کمال سرسختی و بی‌رحمی رفتار کرد.

این پادشاه غالباً پس از مطیع ساختن ایل یاغی، برای آنکه از قدرت و تسلط آن ایل در قلمرو دیرینه‌اش بکاهد، چندین خانوار از مردم آن را به ولایتی دوردست می‌فرستاد، و جای ایشان را به دسته‌ای از مردم ولایات دیگر ایران می‌داد. در همان حال نیز افراد ایل را به گناه یاغی‌گری جریمه می‌کرد و مبالغه‌کنگت از ایشان می‌گرفت»^{۳۲}

شاه عباس بعد از سال (۱۰۱۱ هـ) پنجاه هزار خانوار از ایل بزرگ چمشگزک و تعدادی از ایلات دیگر کُردستان را به دشت‌های جنوب تهران انتقال داد و از آنجا هم آن‌ها را با گله و حشم به خراسان کوچانید و حفاظت مرزهای شمال شرقی ایران در برابر یورش ازبک‌ها را به آن‌ها سپردند.^{۳۳} برای پُر کردن خلاء آنها در کُردستان، با درپیش گرفتن همان سیاست، متعاقباً تعدادی از ایلات بزرگ و جنگجوی قزلباش را به کُردستان به کار برد.

بنکه‌ی زین
www.zheen.org

امیرخان برادوست که از او به «امیرخان یکدست» و «خان لپ زیرین» نام می‌برند، عملاً پر قدرت‌ترین حاکم نواحی جنوب دریاچه ارومیه بود که از طرف شاه عباس به حکومت ارومیه گمارده شده بود. ورهبری و اداره‌ی ایلات کُرد، ترگور، مرگور، سوما، برادوست و مُکریان را به عهده داشت. قلعه‌ی دم‌دم را در نزدیک ارومیه بازسازی و آباد کرد و هر لحظه قلعه‌ی خود را مستحکم و نیروهای خود را بیشتر و مجهزتر می‌کرد. شاه عباس به امیرخان مظنون شد که گویا با این آماده‌سازی و تدارکات، هدف استقلال را در سر دارد. به همین خاطر به بهانه‌جویی پرداخت، نیروی عظیمی را به سویس گسیل داشت و بعد از جنگی سخت و محاصره‌ای طولانی، قلعه دم‌دم را تسخیر کرد و هزاران نفر از کُردها را به قتل رساند (۱۰۱۸ هـ).^{۳۴} شاعران و بیت سُرّایان کُرد این رویداد را به داستان قهرمانانه مبارزین مسلمان کُرد در برابر یورش کفار اشغالگر عجم قلمداد کرده‌اند.^{۳۵} شاه عباس بعد از تسخیر دم‌دم و خلع حاکمیت امیران کُرد در ارومیه اقدام به سپردن حاکمیت ارومیه و مناطق دوروبر به مقامات

فصل اول: جغرافیای سیاسی و سرنوشت ملت کرد ۳۷

ترک نمود و سپس مستقیماً یورش بزرگی به منطقه مُکریان کرد و در آنجا به قتل عام عظیمی اقدام کرد و زن و فرزندان آنان را به اسارت گرفت (۱۰۱۹ ه.ق).^{۳۶}

نویسنده‌ای در باره‌ی قتل عام ایل مُکری نوشته:

«شاه عباس به سپاهیان خود که شصت هزار سواره بودند فرمان داد که به کشتار ایل مُکری که در ناحیه‌ای به فاصله ۱۲ فرسنگ بودند اقدام کنند، این نیرو چهار شبانه‌روز مشغول قتل عام شدند.»^{۳۷}

شاه عباس از گُردها کینه شدیدی به دل داشت، یکی اینکه چون در جنگ ایران و عثمانی کردها با عثمانیها علیه قزلباشها همکاری کرده بودند و دیگر اینکه در جنگ‌های ۱۰۱۴ یکی از اسیران گُرد مُکری با خنجر قصد کشتن شاه عباس را کرده بود.^{۳۸}

شیخ حیدر مُکری هنگام حمله به قلعه‌ی ایروان (۱۰۱۲) که در صف سپاه قزلباش بود کشته شد. فرزندش قباد بجای شیخ حیدر از طرف شاه عباس به عنوان رئیس ایل مُکری و حاکم مراغه گمارده شد. ولی شاه کینه‌ی دیرینی از پدر و پدر بزرگ قبادخان به دل داشت، در این سفر که به مُکریان کرد عقده‌ی قلبی خود را خالی و انتقام گذشته را نیز از آنان گرفت.

شاه عباس، خواهر قبادخان را که به گفته‌ی مُلاجلال در میان گُردان به زیبایی شهره بود، تصاحب کرد و به‌زنی گرفت. و این در حالی بود که بعد از آن در عرض چهار روز قبادخان و یارانش را به قتل رساند و فرمان کشتار جمعی ایل مُکری را صادر کرد. «ملاجلال منجم» نویسنده‌ی هم عصر و همدم شاه عباس، قتل عام جمعی مُکری را این چنین روایت می‌کند:

«... به مقتضای الامور مرهونۀ باوقانها جزای اعمال این گُردان در پرده خفا مانده بود در روز هیجدهم ربیع‌الثانی وقتی که آفتاب در سرطان بود، به چهارده درجه، قبادخان را با نود و چهار نفر از اکابر گُردان در مجلس بهشت آئین به قتل آوردند و در زمان حکم به قتل عام جماعت مُکری عز صدور یافت غازیان چون مرغی که دانه از روی زمین برچیند، گُردان را در کوه ودشت آن دیار از حیات مستعار عاری ساختند و نواب کلب آستان علی (شاه عباس) خود متوجه قلعه علی‌کنندی واقع در ناحیه کودل (گاودول) مراغه شدند و با اردو نزول در آن منزل واقع شد و علیخان شاملو را با لشکر خودش بسر قلعه حسین سلطان برادر قبادخان واقع در ناحیه لیلان مراغه فرستادند و چون آن قلعه بسیار مستحکم بود و مردم سپاهی کاردان در آنجا بودند صلاح در جنگ ندیده به لطایف‌الحیل خود را بکناری کشیدند از جمله دو نفر از مردم آن قلعه در آنجا بودند و بدست غازیان شیرشکار افتاده دست بسته چون بنظر خان مذکور درآوردند حکم باستخلاص آن هر دو فرمود و گفت بروید و باهل قلعه بگویید که چون خیانتی از قبادخان سرزده بود او را کشت با جمعی از خائنان و ما را باینجا فرستاد. مقرر آنکه هر

کس شاهیسون باشد و بشرف سجده اشرف مشرف شود مال و اسباب و زن و بچه او آزاد باشد و هر که نیاید در قلع و قمع و قتل و غارت او دقیقه‌ای فرو گذاشت نکنیم. چون این دو کس به قلعه رفتند سلیمان نام ریش سفیدی بیرون آمد و چون به ملازمت حضرت خان رسید مستمال شده مراجعت نمود بعد از زمانی گردان بسیار از قلعه بیرون آمدند چون شب نزدیک بود بایشان گفت که قلعه از پادشاه می‌باشد طریق سلوک آنست که سی نفر از ملازمان ما را بقلعه برید چند کس ببرج و باره و چند کس بسر در ساکن باشند و شما متوجه خدمت اشرف شوید هر چه حکم جهانمطاع باشد عمل کنید اهل قلعه از قلت ملازمان و کثرت خود مغرور شده ملازمان خان را بقلعه بردند و بتزاید یکیک و دودو صد نفر متجاوز داخل شدند و این جماعت گردان امشب در بیرون ماندند و بجهت خوابیدن هر دو کس و سه کس را بخیمه قزلباشی فرستادند صباحش جمعی از قلعه بیرون آمدند حکم شد که جماعتی که شب اینجا مانده‌اند بیایند چون حاضر شدند زره نپوشیده بی یراق بودند حضرت خان از روی طیش و اعراض زره و یراق آن جمع را حاضر ساخت و بآن جمع پوشانید و این باعث اطمینان خاطر آن جمع شد بعد از زمانی مقرر کردند که متوجه خدمت اشرف شوید و بهر چه حکم اشرف صادر شود چنان کنید و چون بایراق شما را نمیگذارند که به خدمت شاه روید یراق را بخانه‌های خود بسپارند و متوجه شوید اطاعه لامره و از کمال تطف که دیده بودند یراق و اسباب خود را بخانه‌ها فرستادند و یکصد و هفتاد و دو نفر را همراه ملازم خود بخدمت اشرف فرستاد بعد از زمانی کس بقلعه فرستادند که مبادا کسی مانده باشد و بسجده شاه نرفته باشد او آزار خواهد کشید و ما از دوستی بشما گفتیم مقارن این حال شصت و چهار کس بیرون آمدند که کسی دیگر در قلعه نمانده در زمان حکم برفتن آن جمع نمودند و تمام را بقتل آوردند و مال و اسباب و اسیران قلعه را سپردند و آن جمع که بخدمت اشرف آمده بودند بالتام کشته شدند که خون از بینی شخصی از غازیان بیرون نیامد و از اسیران پسری بسن هشت سالگی غلامی او را صاحبی کرده بود بشمشیر او چند زخم باو زد و گفت این عوض خون باوام بزبان کردی و فی الفور آن پسر کشته شد و ایضاً زنی حامله با دختری بسن شش سالگی آن مرد بعنف با آن زن صحبت داشت چون آن مرد بحمام رفت و بیرون آمد دید که آن زن سر دخترش بریده و کارد بشکم خود زده ما فی الرحم را کشته اراده کشتن خود داشت و بمنع ممنوع نشد و گفت مرا بعد از شوهر خود زندگی نمیاید سر خود را برید و قرچقای بیگ تا کنار رودخانه چغتو نقتور رفتند و سیصد نفر از جماعت و اولوسات توابع خود برداشته و روی بگریز داشتند آن جمع را گرفته بالتام بقتل آوردند و اسیر بسیار و اسب و گاو و گوسفند بیشمار را پیش انداخته آوردند و بآن جماعت که آوردند بخشیدند و لشکر قورچی باشی بسرمداری ولد خلفش با قورچی یکصد سر و اسیر و اسب بسیار و گاو و گوسفند

بیحد و شمار آوردند و حسب الحکم جهانمطاع اسفندیار بیگ عرب گزلو بگرمه رود رفتند بحمیت عمومی قبادخان و از جماعت مکرری بیست و هفت سر و اسیر بسیار از اعزّه آن قوم و مال و اسباب و گاو و گوسفند بیشمار صاحبی کرده جمله بانعام مشارالیه و تابینان او مقرر شد از جمله دو نفر از اعزّه ایشان برسم حرامی گری بیرون رفته بودند چون از این واقعه باخبر شدند پناه بآستانه قطب العارفین شاه صفی بردند و زیارت نامه برداشته بنظر اشرف رسانیدند گناه ایشان بعفو مقرون شد که بملازمت شیرخان روند و اگر نروند نزد هر کس که خواهند نوکر شوند و مردم شهر مراغه از جماعتی که آزرده بودند دست یافتند و قریب سیصد سر آوردند الغرض از دو هزار سر بریده افزون آوردند و حکم شد که امرا و لشکری که در حوالی قلعه دمدم اند از جماعت مکرری که درارومی باشند بقتل آورند حسب الحکم الاشرف در دوشنبه بیست و هفتم ربیع الثانی بقتل آوردند و یکصد و هفت سر با اسیر بسیار و اسب و گاو و گوسفند از مال آن جماعت از کنار سیاه رود آوردند و مولانا خصلی تاریخی گفته، به شعر بود و تاریخ. قطعه:

چو فتح قلعه گردان نمودند قزلباش خون از باده نشناس
 خبر آمد که رومی آمد استا بگرد خویش گردان همچو دستاس
 ز دل بهر دعای شاه عالم منادی شد که قوموا ایها الناس
 برای فال میجستم دو تاریخ که گردد خاطر من خالی ز وسواس
 رقم شد ماتم گردان زرومی نوشتیم عید فتح از شاه عباس^{۳۹}

www.zheen.org

و به نثر نیز نوشته اند «قتل عام مکرری حق» است.

هر سه عبارت «ماتم گردان زرومی» و «عید فتح از شاه عباس» و «قتل عام مکرری حق» هر کدام به ترتیب حروف تهجی برابر با سال ۱۰۱۹ می شود که سال کشتار جمعی ایل مکرری است.^{۳۹}

حکم قاطع و خونین شاه عباس گرچه خسارت جانی و مالی هنگفتی به ایلات مکرریان و برادوست زد، ولی نتوانست روحیهی قیام آنان را درهم شکنند، شش سال بعد از تسخیر قلعه دمدم کردهای برادوست مجدداً قلعه را آزاد و منطقه را به دست گرفتند، اسکندر بیگ ترکمان منشی شاه عباس می نویسد:

[چندی بعد] «... یکی از ازواج امیرخان چولاق که از بنات^{۴۰} مردم آنجا بود و جمعی مردم مجهول اکراد... بر قلعه مستولی شده مایعرف قزلباش را متصرف شدند و از اکراد آن حوالی مخالف این دولت به قادغن کومک طلب نمودند... دیگر بار آن قلعه رفیع که در متانت و استحکام با قلعه چرخ اخضر دعوی برابری می نماید به نیروی اقبال به دست عساکر ظفر شماردرآمد...»^{۴۱}

آوردن ایل افشار

انتقال دسته‌جمعی ده‌ها هزار خانوار از ایلات کُرد اطراف ارومیه به خراسان، و بعدها واقعه شکست و تراژدی ایل برادوست و مُکری، و تسخیر قلعه‌ی دم‌دم و قتل سران کُرد و کشتن اکثر طرفداران امیرخان و کشتار جمعی مردم مُکریان، موجب آغاز دگرگونی بنیادی در ترکیب جمعیتی ساکنان منطقه و انجام تغییرات اقتصادی، جمعیتی، سیاسی، نظامی شد. کُردها علاوه بر این که قسمت اعظم نیروی مادی و معنوی خود را از دست دادند، در میان قدرت بازیگران این منطقه، وزن و وجهه گذشته و حاکمیت مناطقی را که قبلاً در اختیار امرای محلی بود از دست دادند.

ایل افشار یکی از هفت ایل قزلباش بود، که در جنگ‌های شاه اسماعیل و تأسیس دولت صفوی شیعه شرکت فعالانه و مؤثری کرده بود.^{۴۲} شمار زیادی از مقامات دولت در سراسر قلمرو صفوی از میان آنان انتخاب می‌شدند و قدرت وسیعی در دربار ایران داشتند. اما عده‌ای از سران این ایل به شرکت در قتل مهدعلیا همسر سلطان محمد خدابنده متهم بودند که در مقابل دیدگان شاه وی را با همدستی یکی از امیران تاتار اسیر کرده و به قتل رسانده بودند، و نیز عده‌ای از آنها متهم به کشتن حمزه میرزا فرزند سلطان محمد هم شده‌بودند (۹۸۷ هـ).^{۴۳}

هنگامی که شاه عباس بر تخت نشست، سران افشار از این واهمه داشتند که شاه انتقام قتل مادر و برادرش را از آنان گیرد، به همین سبب در گوشه و کنار ایران پراکنده بودند و جرأت نزدیک شدن به دربار را همچون سابق نداشتند.

ولی چون تعدادی از سران این ایل در جنگ‌های بغداد (۱۳۰۵ هـ) از خود شجاعت نشان دادند، شاه‌عباس یکی از سران افشار را که «کلب علی» نام داشت فرا خواند، مقام «خان» را به او بخشید و پیغام داد که ایل پراکنده افشار را جمع کند و در ارومیه^{۴۴} منطقه ایلات کُرد سکونت دهد (۱۳۰۵ هـ). شاه عباس از این کار دو هدف داشت:

نخست: واگذاری محافظت از نواحی مرزی غرب به یکی از ایلات دلسوز دربار، به جای ایلات کُردی که به تناسب تغییر توزان قدرت نیروهای عثمانی و ایران مواضع کُردها هم تغییر می‌کرد و موضع ثابتی نداشته و هر بار از یک طرف دفاع می‌کردند.

دوم اینکه؛ واگذاری نقش سرکوب و تنبیه ایلات یاغی کُرد به یکی از ایلات جنگجو و درنده‌خوی قزلباش که چند سال بود در شورش و نافرمانی‌هایی علیه حاکمیت ایران انجام می‌دادند.

کلب‌علی خان در مدتی کم هشت هزار خانوار افشاری پراکنده عراق عجم و فارس و کرمان و خراسان... را در سلماس جمع کرد.^{۴۵} ولی چون ناحیه سلماس خالی از سکنه نبود، این تازه واردها

فصل اول: جغرافیای سیاسی و سرنوشت ملت کرد ۴۱

در همان آغاز با مقابله و مقاومت ساکنان منطقه یعنی ایلات کُرد روبرو شدند. نویسنده‌ای افشاری خود چنین روایت می‌کند:

«چون کلب علی خان و ابواب جمعی وی کوچ بر کوچ به حوالی سلماس رسیدند، عده‌ای از عشایر ایران و عثمانی ساکن سرحدات از استماع این خبر به اشارت تمیرخان پسر امیر خان صاحب دمدم با جمعیت بیحد و مر، بمقابله و ممانعت طایفه افشار پیش آمدند و در کنار قراسوی سلماس تلاقی شد و محاربه سخت بین‌الجانبین وقوع یافت، دلیران افشار که شیران‌پیشه کارزار بودند دست به آلات حرب و ضرب برده جلاذتها و مردانگیها به ظهور آوردند. مهاجمان عاقبت از صدمات حملات غازیان افشار، پای ثبات و قرارشان از جا در رفته بسیاری عرصه هلاک و بقیه‌السیف گریزان و در معاقل (مکان صعب) جبال حصینه منزوی و پنهان شدند. سپس کلب علی خان با طایفه افشار، مظفر و منصور به بلده مزبور یعنی ارومی وارد شده توپراق قلعه را برای نشیمن خود اختیار کرده و از برای هر طایفه از ایل افشار بلوکی و ناحیتی معین داشت، که سکنی و توطن نمایند.^{۴۶} کلب‌علی خان مهاجرین را بدین ترتیب مستقر نمود:

ایل کوندوزلو در محال دول؛

ایل قرقلو در محال روضه؛

ایل کوهکویه در محال نازلو؛

تیره ایمانو و قسمتی از ایل ارشلو در حومه شهر رضائیه؛

ایل ارشلو در اشنویه و سلدوز؛

طایفه قاسملو در صائین‌قلعه^{۴۷}

ایل افشار که از مؤسسین دولت صفوی بودند تجربه‌ای طولانی در جنگ مناطق مختلف خاورمیانه داشتند و از نزدیک دارای شناختی کامل از همه‌ی اقوام فارس، گُرد، ترک، عرب، ازبک، گرجی، ارمنی، ... بوده و از همه آنها تجربه و خاطره جنگ و آشتی داشتند. آنها همچنین تجربه‌ی کافی در اداره‌ی ناحیه شهر وروستا و ایل و طوایف جداگانه داشتند و از طرف دیگر روحانیون شیعه نیز از آیین‌های مذهبی چون جنگ، غزوه، جهاد، فتح ... و نیز از نوع اداره و حاکمیت، منطبق با جهان‌بینی خاص خود، آموزش لازم را به آنان داده بودند، آنان خود را مسلمان و احیاکننده‌ی سنت‌های محمد، علی، حسن، حسین و سایر ائمه می‌دانستند و مذهب دیگر اسلامی از جمله سنی‌ها را گمراه و طایفه ضاله می‌پنداشتند، و در جنگ با آنان، جان و مال و ناموسشان را برای خود حلال می‌شمردند. به همین جهت برای پیروزی در جنگ و دستیابی به فتح و استحکام حاکمیت خود که گویا حاکمیت اسلام است

از انجام هیچ عملی روی گردان نبودند و به عواقب دنیوی و اخروی اهمیتی نمی دادند، آنان همچنین حيله بر دشمن را حلال و کاربرد خشونت را جایز می شمردند.

ایل افشار که خود یکی از ایلات عمده قزلباش بود، طوایف این ایل در طول چندین نسل طوری پرورده شده بودند که مقید و پابند هیچ نوع عرف و تعهد خانوادگی، عشیرتی، دینی، ملی، زبان و مکانی نبودند، در بین خود توطئه چینی می کردند ولی، در برابر دشمنان خارجی متحد می شدند. به فرمان «مرشد کامل» پدر، فرزند خود را سر می برید و گوشت تن دشمن را زنده می خوردند.

شاه عباس که می خواست نفوذ و اعتبار ایلات قزلباش به ویژه قدرت نظامی شان را محدود کند. از یک طرف در تلاش بود که لشکری نو و منسجم را تشکیل دهد و آن را مسلح سازد و از طرف دیگر هم تلاش کرد ایلات قزلباش را که هنوز در هیچ جایی به کلی مستقر نشده بودند، اسکان دهد.^{۴۸}

با نگاهی به مرزهای شرق گُردستان آشکارا معلوم می شود که در طول این مرز، تُرک ها به نوعی اسکان شده اند که حایل و لایه باریکی میان گُرد و فارس ایجاد شده است به نحوی که در هیچ ناحیه ای نه تنها مرز مشترکی بین این دو ملت (گُرد-فارس) را باقی نگذاشته اند، بلکه در همه ی مرزهای مشترک ترک ها را ساکن کرده اند و دو قوم ایرانی (گُرد و فارس) را که چند هزار سال هم مرز و با هم و در کنار هم می زیستند و تاریخ مشترکی داشتند، برای همیشه از یکدیگر جدا کرده و قومی دیگر را میان آنها جا انداختند، جایگزینی ایل افشار را هم می توان در چهارچوب این استراتژی و سیاست کلی تحلیل کرد.

ایلات آذری قزلباش از جمله افشار که در طول مرز شرقی گُردستان اسکان داده شده بودند، وظیفه سرکوب و به انقیاد درآوردن و جلوگیری از قیام ملتی را به آنان سپرده بودند که شیوه ی زندگی، نوع جهان بینی، آداب اجتماعی و تعلیمات مذهبی شان تماماً با ترکها متفاوت بود و این خود اولین عامل ایجاد اختلاف عمیق بین دو ملت شد که رویدادهای منطقه بالاجبار آنها را همسایه کرده بود.

مقاومت ایلات گُرد

هنوز ایل افشار به تمامی در ارومیه ساکن نشده بودند که بار دیگر گُردها به آنها حمله کردند. در اینجا نیز نویسنده ی افشاری خود رویداد را چنین نقل می کند:

«در ایام بدایت حکمرانی کلب علی خان در ارومی وقتی علی التواتر خبر رسید و بصحت پیوست که اشرا [منظور گُردهایی بود که زمینشان غصب شده بود] با جمعیت و ازدحام از سمت محال دشت و ترگور، محض تلافی و جبر کسر محل جنگ قراسو و انتقام کشیدن از کلب علی خان مانند سیل منهدر روی به بلده ارومی آورده و نزدیک قریه انهر من محال بناب روضه رسیده اند... کلب علی خان حالی با

فصل اول: جغرافیای سیاسی و سرنوشت ملت کرد ۴۳

اتباعی که حاضر داشت روی همت باستقبال مهاجمان گذاشت، چون در حوالی قراحسنلو تلافی فریقین اتفاق افتاد طرفین دست باستعمال آلات حرب و ضرب گشوده آغاز محاربه نمودند، خان حکمران در اثنای جنگ مشاهده نمود که اشرار شقاوت نهاد جنگ و گریزکنان مانند طفلان رسن تاب، پس پس همیروند حیرتش دست داد و چنان پنداشت که آن روباه سیرتان از روی غدر و حیله محض تحریص و جسارت طایفه افشار مرتکب این کار می شوند. چون بسمت ارومی نگاه کردند دیدند که معادل سیصد و چهارصد سوار نیزه دار از دنبال نمایانند و بسوی ایشان شتابان، اشرار از مشاهده این حال و رسیدن کمک برای افشار خیال گریز دادند.^{۴۹}

این بار هم نبرد به سود ترکها تمام شد و ایلات گُرد شکست خوردند، طبعاً بعد از آن سلسله نبردهایی که بین لشکریان صفوی و گُرد روی داده بود، نیروی گُردها آنچنان تحلیل رفته بود که توان مقابله با یک ایل کوچک را هم نداشت. با همی این احوال امیدشان قطع نشده بود، تمرخان برادوست نیروهای خود را برای آزادسازی منطقه مجدداً سازمان داد و قلعه‌ی دمدم را به مرکز فرماندهی حمله به ترکها قرار داد. برای بار سوم جنگی سخت در اطراف این قلعه روی داد، ولی این بار گُردها برای همیشه قلعه را از دست دادند. با از دست دادن قلعه، ترکها برای همیشه در ناحیه ماندگار شدند و حاکمیت منطقه نیز به دست آنان افتاد. همان نویسنده دنباله‌ی این واقعه را چنین روایت می‌کند:

«در عرض این مدت، تمیرخان باز استعدادی از ناراضیان و اشرار بر سر خود گرد کرده آغاز تعرض و دست درازی به اهالی اولکای ارومی نمود. کلبعلیخان نخست تماماً للحجه بمکاتبه‌از در اندرز و موعظت درآمد، چون سود نبخشود، برادر خود گنجعلیخان قلعه را بمحاصره انداخت همه روزه از طرفین رسل گلوله‌های تفنگ در شد و آمد بود، چون قلعه مزبور متصل بمحالات عشایر نشین است اشرار سرحدی نیز از روی تعصب و عناد به امداد تمیرخان در جنبش آمده شورشی عظیم برانگیختند لاجرم گنجعلیخان از تسخیر قلعه مأیوس گشته از برادر استمداد کرد.

کلبعلیخان بمجرد استماع ماجرا از جوانان جرّار و کینه‌گداز افشار معدودی برداشته روی بقلعه دمدم گذاشت، عصر همان روز به پای قلعه رسید بعد از ملاحظه اوضاع کار و ارتفاع و استحکام حصار همای همت او بهوای تسخیر بروج آن حصن حصین بال طیران گشوده از یمین و یساربه آن دو برج مشهور و موسوم به سولوق و بوزلوق هجوم آور گردیدند هر دو سمت شرقی و غربی را فرو گرفتند، تفنگچیان اشرار چون حال بدین منوال مشاهده نمودند برای مدافعه از حصار بیرون آمده تا هنگام غروب با تیر تفنگ هنگامه جنگ گرم بود ولی بسیاری از اکرد معروف تیغ بی دریغ دلاوران افشار گشته بقیه‌السیوف به قلعه برگشتند، روز دیگر باز جماعت افشار باشارت کلبعلیخان نامدار باصفوف آراسته به طرف حصار

یورش بردند لیکن قلعه گیان از بیم ضرب دست غازیان زبردست جرئت مبارزت نکرده پای تهور از قلعه بیرون ننهاند و از برج و باره آهنگ انداختن توپ و تفنگ نمودند. کلبعلیخان دانست که دیگر اشرار قدم جسارت پیش نخواهند گذاشت، شب رؤسای افشار را احضار کرده بنای سیبه و سنگر داد، روز دیگر کلاً اهل قشون بجمع‌آوری مصالح سیبه و سنگر پرداختند چند روز بدین‌موال گذشت بالاخره کلبعلیخان را بمدلول «ارباب الدول ملهمون»، تدبیری بخاطر آمده مقرر نمود: که استری را سه‌شبانه روز علف داده از آب ممنوع دارند، روز چهارم استر را سر دهند شاید که از فرط عطش بوئی به ممر آب سولوق که از نظر بیرونیان پوشیده و پنهان بود برده باشد، همینکه محل آب معلوم شد رخنه بدانجا انداخته بدینوسیله شربت ناگوار مرگ را عوض آب بحلق قلعه گیان بچشانند.

بالجمله چون بفرموده عمل نموده بعد از سه شبانه روز آن حیوان بی‌زبان را رها کردند و باطراف قلعه گردانیدند بقدرت حضرت آفریدگار چون به نزدیک گنبد سولوق که در طرف جنوب به زمین متصل بود رسید استنباط جریان آب از زیرزمین کرده از شدت عطش خروشان و لگدزنان شد آنگاه بحکم کلبعلیخان نقاب (نقب‌زن)های مهارت پیشه بندگان کلنگ و متین آن موضع را حفر نموده و مجرای آب را پیدا کردند و چند خروار نفت آورده به آن موضع ریختند چنانچه آب انبار از نفت مالا مال شد معینا محصورین چند روزی ناچار به آب نفت‌آلود مدارا کرده ثبات قدم ورزیدند عاقبت از بی‌آبی و هول جان فریادها برآورده طالب عفو و امان گردیدند. لاجرم مشایخ اشرار کلام‌الله مجید را شفیع آورده نزد کلب علی خان آمدند خان مزبور باستدعای مشایخ قلم عفو بر جرائم ایشان کشید مشروط بر اینکه تمیرخان با اتباع خود تفنگ و اسباب و توپی که در قلعه بود با اموال و اثاثیه در قلعه گذاشته جان خود را بسلامت ببرند قلعه گیان باین معنی اظهار امتنان نموده زبان‌ها به شکر و ثنا گشودند.

پس شب را قراولین اطراف قلعه را احاطه و محافظت نمودند چون صبح شد دروازه قلعه را باز کرده اشرار خایب و خاسر تهی دست از قلعه بیرون و هر کس به طرف پراکنده شدند از عجایب اینکه شب را قریب هشتاد و شش نفر از بنات ابکار (دوشیزگان) و عرایس (زنان جوان و تازه عروس) اشرار از خوف هتک حجاب ناموس خود که مبادا مورد تجاوز قرار گیرند خودشان را از بالای بروج و دیوار بلندی که در قلعه بود به دره عمیق انداخته جان سپردند»^{۵۰}

تعمیق اختلافات ترک و کرد

رابطه‌ی کرد و ترک در این منطقه نه تنها هرگز به حالت امن و زندگی مسالمت‌آمیز برنگشت بلکه رنگ خصومت به خود گرفت.

ترک‌ها از نظر مذهبی شیعه بودند و اهل تسنن را گمراه می‌دانستند.

از نظر زبانی به ترکی صحبت می‌کردند و گُردها از آن چیزی نمی‌فهمیدند.

و از نظر سیاسی، امور اجرائی، اقتصادی و نظامی دولت را در دست داشتند و از پشتیبانی مادی و معنوی دولت مرکزی برخوردار بودند، با گُردها همچون زیردستان رفتار می‌کردند و آنان را «اشرار» می‌دانستند و برای اینکه ایل‌های دور و بر خود را هم به زیر فرمان درآورند، از به کار بردن هر عمل ناروا و هر نوع خشونت‌ی ابا نداشتند.

اما ایلات گُرد هم که سنی مذهب بودند، شیعیان را رافضی می‌دانستند.

از نظر زبان و ملیت، با ایل تازه وارد افشار بکلی متفاوت بودند.

و از نظر سیاسی آنان را اشغالگر سرزمینشان می‌دانستند و برای بیرون راندن آنها در تلاش بودند برای همین بود که هردم به آنان حمله می‌کردند و آنان را به قتل می‌رساندند و راه را بر ایشان می‌بستند. ادامه‌ی این وضعیت، اختلافات گُرد و ترک را به وضع پیچیده‌ای کشاند که به کلی رنگ سیاسی، ملی، مذهبی به خود گرفت، و در روابط آینده‌ی دو ملت و زندگی اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و فرهنگی منطقه تأثیر عمیقی برجا گذاشت. اختلافات با مسالمت حل نمی‌شد و امنیت تنها با زور و اقتدار اسلحه بود. ترک‌های آذری همین که فرصتی به دست می‌آوردند با خشونت تمام کردها را سرکوب می‌کردند و به تاراج سامان و دارایی و اسارت زن و فرزندانشان دست می‌زدند، به روستا و آبادی و چادر کوچ‌روها تجاوز می‌کردند. آنها با خشونت و خونریزی با به کار بردن حیل و نیرنگ اقدام به ریشه‌کن کردن گُردها می‌کردند، ایلات گُرد هم هر گاه که در خود توانایی می‌دیدند به ترک‌ها هجوم کرده و قتل و غارت می‌کردند و از هر طریق که می‌شد به آنها آزار می‌رساندند و حتی بعضی اوقات سپاه عثمانی را هم به کمک می‌طلبیدند.

ترک‌های آذری بعد از چند نسل توانستند در منطقه سکونت گزینند، و بر شهرها و قلاع دست یابند و گُردها را به روستا و نواحی کوهستانی برانند. حکمرانی امارات بعضی ایلات گُرد مانند «برادوست» را منقرض کردند، ایلات حیدرانلو و جلالی را آواره کردند و شقاقی، دُنبلی، پازوکی و مافی را از نظرزبان و مذهب به کلی تغییر دادند.

منطقه ارومیه گرچه در عمل به دست ترک‌ها افتاد ولی دیگر روی آرامش و امنیت به خود ندید، زیرا از یک طرف حملات پی در پی سپاه ایران برای تنبیه و سرکوب قیام ایلات گُرد و به مطیع کردن آنان و از طرف دیگر مبارزه و مقابله‌ی شدید و مداوم ایلات گُرد برای «حفظ هویت» و استقلال شخصیتی و ملی خویش و علاوه‌بر همه‌ی این‌ها خود منطقه نیز به یکی از شاهراه‌های لشکرکشی عثمانی و ایران تبدیل شد.

با مرگ کلب‌علی خان افشار اولین حکمران ترک در ارومیه (۱۰۴۳ هـ) ایلات گرد مضروب و مضروب این فرصت را مناسب دانستند، به گفته‌ی میرزا رشید:

«چون «حشرات الارض» به هیجان آمده یکدل و یکزبان بکین خواهی و انتقام از جماعت افشارمتمق شدند و سوگندها بطلاق یاد کردند که اگر توانند دثاری از آن طایفه نامدار (منظور افشاراست) در آن سرزمین زنده نگذارند.

پس جمعیتی وافر از پیادگان و سواران محالات صومای، برادوست، دشت، ترگور، برده‌سور و مرگور فراهم آورده روی بسوی قلعهٔ ارومی نهادند... در حوالی ارومی تلافی فریقین واقع شده محاربهٔ سخت دست داد، طرفین دست به آلات حرب و ضرب برگشاده، داد جلادت و شجاعت دردادند بعد از کشتش و کوشش بسیار طایفه افشار غالب و قاهر و «اشرار مغلوب و منکوب» گردیدند چنانکه اغلب از آن طعمهٔ شمشیر و عرضهٔ تیر تفنگ غازیان شده بقیه‌السیف مانند پشه‌گان خاکی که از وزیدن تندباد پریشان و گریزان شوند رهسپار به وادی فرار آمدند.»^{۵۱}

قلعه قطور که یکی از قلاع مهم مرزی ایران و عثمانی بود و تا آن هنگام در دست ایل گرد محمودی بود، در لشکرکشی سپاه ایران به وان، بکلی از دست ایل محمودی خارج شد و آنان را بیرون راندند (۱۰۴۳).^{۵۲}

جنگ طولانی ایران و عثمانی با توافقنامه‌ی مرزی صلح زهاب (۱۰۴۹) خاتمه یافت، و هر دو برمرزی توافق کردند که از آقسق قفقاز شروع و به نواحی قیارس، وان، شهرزور، بغداد، بصره تا کناره‌ی خلیج امتداد یافت یعنی از قلب گوردستان گذشت. هم‌چنین طبق این توافق مقرر گردید که قلاع قطور، ماکو، مغازبرد، ویران شوند و خالی از سکنه بمانند.^{۵۳} این‌ها خود اسنادی‌اند که چه مصیبت‌هایی بر این نواحی رفته است. توافق زهاب هم نتوانست اختلافات ایران و عثمانی را بکلی حل نماید زیرا تقسیم‌ناعادلانه‌ی ملل گرد، ارمن، گرجی، عرب و تقسیم دین و مذاهب متفاوت و حتی تقسیم ایلات و تیره‌های مرزی میان دو دولت، اختلافات را عمیق‌تر و رقابت‌ها را شدیدتر کرد، و موقعیت جغرافیایی زیست گرد هم که بین این دو دولت بود، آنها را زیر سنگ آسیاب میان نیروهای ایران و عثمانی برد. احمد خانی (۱۰۶۱ - ۱۱۱۹ هـ) که خود شاهد وقایع آن دوره است، در این باره گوید:

«تنی بفکره له لای عه‌ره‌به‌وه تا ئه‌گاته گورجستان،

«کورد بؤته بورج،

«له چوار لاهه بؤته حه‌ساری رۆم و عه‌جه‌م،

«که چی هه‌ردووکیان کوردیان کردۆته ئامانجی تیری فه‌زا،

«گویا نه‌وانه کللیلی سهر سنوره‌کانن و ههر تیره‌یه‌کیان دیواریکی پته‌وه،
«ئه‌م قولزومی رۆم و به‌حری تاجیکه، که ئه‌که ونه جولان و له‌شکرکیشی،
«کورد له خویتی خۆی دا ئه‌گه‌وزی، چونکه له‌به‌ینی ئه‌وان دا بوته به‌رزه‌خ...»

(احمد خانی، مه‌م و زین. ترجمه‌ی شعر: بیندیش از عرب تا گرجستان، / کُرد تبدیل به قلعه‌ای شده/ از چهار سو مبدل به حصار روم و عجم/ در حالی که هر دو کُرد را آماج تیر قضا گرفته‌اند/ گویا اینان کلید سرحداتند و هر تیرشان دیوار محکمی است/ این رود بزرگ رُم و بحر تاجیک است که به جولان و لشکر کشی می‌افتند/ کُرد در خون خود می‌غلند، چون در بین آنان برزخ شده...)

سرکوب ایل بلباس

در اندک آرامشی که به دنبال پیمان‌نامه‌ی صلح زهاب به وجود آمد، ترک‌ها توانستند اقتدار ایل برادوست را که هم‌مرز عثمانی بود درهم شکنند و نگذارند بار دیگر قد علم کند و آنها را تهدید نماید. اما هم‌زمان با ضعیف شدن ایل برادوست، ایل بلباس در جنوب منطقه ترک‌نشین‌های ناحیه‌ی ارومیه ظهور و قدرت پیدا کرد.

ایل بلباس در آن زمان متشکل از اتحاد چهار تیره بزرگ، منگور، مامش، پیران و بالک بود. تیره‌های این ایل تماماً کوچک‌رو نبودند، گرچه در تابستان برای چرای دام به دامنه‌های قنديل می‌رفتند، ولی عقبه‌ی آنان در دامنه‌ی قنديل و دشت لاجان و فُکریان و سلدوز بود و آنجا کشاورزی می‌کردند. ریاست ایل بلباس در دست خان‌های منگور بود، تا اینکه باپیرآغا و هزار نفر از افراد منتخب ایلش در یک مهمانی مراغه‌در حال خواب کشته شدند (۱۱۹۸ ه.ق).

خدادببگ افشار که به پاداش اینکه در تنگه‌ی آبگرم شورشیان کُرد را درهم شکسته بود (۱۱۰۵ ه.ق) دربار ایران به او لقب «خان» بخشید و او را «ببگ‌ببگ» (ببگ ببگ‌ها) ایل افشار کردند. در سال (۱۱۳۴ ه.ق) بار دیگر با لشکری بزرگ به لاجان در دامنه‌ی قنديل که منطقه‌ی ایل بلباس بود یورش برد و در بازگشت که اسرا و غنایم بسیاری همراه داشت، جنگاوران بلباس در یک حمله ناگهانی بر وی تاختند، محافظانش را به قتل رساندند و اسرا را نجات داده و تاراجشان را پس گرفتند، خدادببگ هم در نتیجه‌ی این رسوائی خودکشی کرد.^{۵۹}

از آن بعد ایل بلباس و زرزا خاری در چشم ترک‌ها شدند، و دائم یکی از آرزوها و نگرانی‌های فکری حاکمان ارومیه و مراغه نابود کردن این دو ایل بود. از طرف دیگر ایلات کُرد به علت اختلافات داخلی و پایین بودن شعور سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی خود نتوانستند جهت تشکیل کیان و منطقه مستقل خود از اوضاع آشفته و فرصت مغتنمی که به واسطه‌ی حمله‌ی افغان‌ها به ایران و انقراض سلسله‌ی صفوی و تغییر پی در پی خاندانهای حاکم، به دست آمده بود، استفاده‌ی درستی کنند.

در عصر نادرشاه (۱۱۴۸ - ۱۱۶۰) محمدعیسی خان بگلرنگ افشار، از نادرشاه برای سرکوب ایل بلباس کمک خواست. نادر نیز نیروی عظیمی به فرماندهی پسرش نصراله و برادرش ابراهیم خان ظهیرالدوله را برای او فرستاد. نیروهای اعزامی با نیروهای محمدعیسی خان در نزدیک ساوجبلاغ مُکری (مهاباد کنونی) به هم رسیدند، و به ترکش در دامنه‌ی قندیل و بلباس‌ها تاختند (۱۱۴۹ هـ). ایل بلباس که تنها دو هزار نفر بودند، تعدادی کشته و تعدادی اسیر و مابقی فرار کردند.^{۵۶} نادرشاه هم خود نیز شخصاً برای مرعوب ساختن ساکنان کُرد منطقه، بعد از دست کشیدن از محاصره موصل، از صائین قلعه برای سرکشی صومابرادوست و قلاع بانیه و برده‌ش رفت (۱۱۵۸ هـ).^{۵۷}

بلباس‌ها ایلی ثروتمند بوده و مالک مرتع و دام و رمه‌های بزرگ و صاحب زمین‌های وسیع و حاصلخیزی بودند، حاکمان ترک چشم طمع به سامان و دارائیشان دوخته بودند و می‌خواستند با ضبط و غارت مال و دارائی آنان خود را ثروتمند کنند. رؤسای بلباس هم می‌خواستند کم‌ترین سرانه و باج و خراج را به آنها بدهند. دلیل اصلی رقابت و درگیری‌های خونین ترک افشار و کُرد بلباس، گرچه سیاسی و اختلافات مذهبی و ملی بود ولی در واقع مطامع اقتصادی نقش اصلی و برجسته‌تری داشت. از صفویه به بعد هر کس که به عنوان حاکم ارومیه و مراغه منصوب می‌شد می‌بایست یکی از محورهای کارنامه کاری وی، تنبیه بلباس و ایلات دیگر کُرد باشد. چندین بار درگیری خونین بین سپاه ترک‌آذری و ایلات کُرد روی داد. دستگاه اداری ایران که با تغییرات پی در پی خاندان صفوی و افغان و افشار و زند و قاجار، همراه بود هر لحظه فاسدتر می‌شد و همیشه تغییر حاکمان ارومیه و مراغه را به دنبال داشت. اخذ رشوه تحت نام هدیه، تبدیل به یکی از شیوه‌های نزدیک شدن به دربار شاه و حاکمان تبریز شده بود. حاکمان، پایه و رتبه‌های ارتقاء خود را با پول می‌خریدند و به همین ترتیب آنان نیز پُست‌های حکومتی زیردست خود را با پول می‌فروختند، هر کدام نیز تلاش می‌کردند که بیشترین سامان و دارائی را جمع کنند و مدت حاکمیت خود را برای ثروتمند کردن از هر راه نامشروع مثلاً افزایش باج و سرانه، ضبط اراضی کشاورزی، ضبط مال و دارائی مردم، غارت و جریمه کردن به ناحق مردم طولانی کنند...

ایلات بلباس و زرزا به حدی از جانب حکام ترک آذری ستم دیده بودند که، باز هم دست به‌شورش زدند. دامنه‌های قندیل و اشنویه تا منطقه‌ی دول را از دست ترک‌ها آزاد کردند و نیروهای خود را برای مقابله با ترک‌ها مستقر نمودند. نیروهای ترک نیز در مقابل، خود را برای بازپس‌گیری این مناطق و سرکوب کُردها آماده کردند. رستم‌خان حاکم ارومیه از راه جاریجان و قاشق‌کدوک به طرف لاجان و محمدبگ رئیس قره‌حسنلو و مؤمن‌خان حاکم صائین قلعه از دره‌ی قاسملو به طرف اشنویه حرکت

فصل اول: جغرافیای سیاسی و سرنوشت ملت کرد ۴۹

کردند. کاک بایزید رئیس‌الرؤسای بلباس از اشنویه فرماندهی جنگ را به عهده گرفت. ایل زرزا در دشت بیل، شکست خوردند و تاگردنه‌ی اشنویه عقب نشستند، در این جنگ از گُردها، کاک بایزید رئیس بلباس و از ترک‌ها محمدبگ قره‌حسنلو کشته شدند (۱۱۷۸).^{۵۸}

مقامات ایران علاوه بر خشونت علیه ایلات گُرد برای مطیع کردن و جلوگیری از قیام آنان به راه‌های دیگری هم متوسل می‌شدند، از جمله برقراری پیوند خویشاوندی از طریق همسرگزینی از تعدادی از آنان و ایجاد دودستگی و تفرقه و راه انداختن جنگ داخلی، هم‌چنین تلاش می‌کردند که در رقابت و کشمکش بین خودشان نیز از گُردها استفاده کنند. در یک درگیری که دشمنان نجف‌قلی خان دنبلی حاکم تبریز، می‌خواستند تبریز را تصرف کنند، نجف‌قلی خان از چنگ آنان فرار کرد و از امام قلی‌خان حاکم ارومیه درخواست کمک نمود. او علاوه بر نیروهای افشار، شیخ‌علی‌خان مُکری حاکم ساوجبلاغ و جعفرسلطان زرزا حاکم اشنویه و قرنی‌آغا رئیس بلباس و میرزاآغا سردار ایل شکاک را با جنگاوران ایلاتی‌شان جهت کمک دُنبلی‌ها و رفع اختلاف روانه خوی کرد تا جنگ را به سود نجف قلی‌خان دنبلی پایان دهند. (۱۱۹۵ هـ).^{۵۹}

احمدآقای مقدم نسبت به ایل بلباس جنایت بزرگی را مرتکب شد. ماجرا از این قرار بود که نجف‌قلی حاکم تبریز، حاجی علی محمدخان حاکم مراغه را به علت راهزنی به قتل رسانده بود. (۱۱۹۰ هـ).^{۶۰} و احمدآقای فرزندش را بجای وی به حاکمیت مراغه گمارده بود، احمد آقا به سفارش دربار ایران، با حيله، از در دوستی با باپیرآغای منگور رئیس ایل بلباس درآمد و با او رابطه پیدا کرد. پیوند دوستی‌شان چنان محکم بود که برای انتقام پدرش از حاکم تبریز، از باپیرآقا درخواست کمک کرد، که خود به همراه هزار سوار تنگدار از متخبین ایل بلباس به یاری وی شتابد، باپیرآغا هم هزارسوار زبده [از مردان منگور] را با خود به مراغه برد. احمدآقا به رسم مهمانداری، هر چند نفر از آنان رادر خانه‌ای جا داد در نیمه‌های شب در حال خواب همگی را به قتل رسانیدند (۱۱۹۸ هـ).^{۶۱} بیت‌سرایان مکریان این واقعه را در قالب اشعار تراژدیک سروده و هنوز هم آن را به صورت «بیت» می‌خوانند.^{۶۲} مقامات ایران به پاس این جنایت لقب «خان» را به احمدآقا بخشیدند و وی را «احمد خان مقدم» نامیدند.

محمد قلی‌خان بیگلربیگ افشار هم برای اینکه پیوند دوستی با ایل زرزا برقرار کند، یکی از خواهران خود را به عقد افراسیاب سلطان زرزا درآورده بود. در آن هنگام رقابت بین آقا محمدخان قاجار (۱۱۹۳ هـ) و لطف‌علی‌خان زند (۱۲۰۳ - ۱۲۰۹ هـ) بر سر پادشاهی ایران هنوز خاتمه نیافته بود و در ایران هنوز هم یک قدرت مرکزی مستقر نشده بود و حاکمان نواحی متعدد، هر یک در تلاش برای تحکیم قدرت و افزایش ثروت خود بودند و هیچ کس عاقبت و آینده‌ی خود را نمی‌دانست.

در سال ۱۲۰۱ هـ محمدقلی خان حاکم ارومیه، ایلات زرزا و شکاک را جهت غارت ایل بلباس به طرف خود جلب کرد و با وجود اینکه هنوز سه سال از واقعه کشتار جمعی منگور در مراغه سپری نشده بود لشکری را عازم آنجا کرد. در آن زمان قرنی آغا رئیس ایل بلباس بود، طرفین در کنار رود لایین بهم رسیدند. بلباس شکست خورد و به کوه‌ها فرار کردند و مال و دارائیشان به تاراج رفت.^{۶۳} بوداق خان مُکری با وجودی که از همکاری با ایران دریغ نکرده بود و حتی در این گیرودار متهم به‌همدستی با ترکها بر علیه ایل بلباس شده بود، او نیز از آزار ترک نجات نیافت و چشمانش را از حدقه بیرون آوردند. میرزا رشید چنین می‌نویسد:

«بوداق خان مُکری حاکم ساوجبلاغ که چند روز قبل احضار شده بود و خوانین آذربایجان از مهابت وی هراسناک شدند به اغوا و تحریک حسین قلی خان ضمن اتهام به بعضی تقصیرات، هر دو چشم آن بیچاره را نیز از بینایی عاطل و مکعوف‌البصر نمودند (۱۲۰۳)».^{۶۴}

در عصر قاجار که آقا محمدخان جهت تثبیت پادشاهی خود به آذربایجان رو کرد خواست محمدقلی خان حاکم ارومیه را تغییر دهد. محمد قلی خان از ترس جان خود به ایل زرزا در اشنویه پناه برد، آقا محمدخان به قاسم خان حاکم جدید ارومیه که برادر محمدقلی خان بود فرمان داد، که همراه عسکرخان افشار جهت تنبیه ایل زرزا حرکت کنند، محمدقلی خان قبل از حمله به طرف آنها، برگشت و مورد عفو قرار گرفت.^{۶۵} ولی پناه‌دادن او بهانه‌ی یورش به زرزا گردید. ایل زرزا از ایلات بلباس و هرکی جهت مقابله با حمله ترک‌ها درخواست کمک کرد که تا به فریادش برسند. قاسم خان علاوه بر نیروی افشار، نیروهای دُنبلی و مُکری را هم علیه زرزا همراه خود برد. نیروهای مُکری به صورت سرّی و مخفیانه با زرزا سازش کردند که علیه همدیگر ننجنگند. یورش ترکها درهم شکسته شد و هزار نفر از جنگجویان افشار و دُنبلی کشته شدند (۱۲۰۶).^{۶۶}

محمدقلی خان مجدداً حاکم ارومیه شد (۱۲۰۷ هـ) افراسیاب سلطان زرزا که هم دامادش بود، و هم‌اینکه در موقع تنگنا وی را پناه داده بود جهت تبریک به مناسبت ابقای سمتش به ارومیه رفت ولی در آنجا او رامسموم کردند و مُرد.^{۶۷}

فتحعلی شاه قاجار (۱۱۸۵ - ۱۲۵۰ هـ) نیز برای تثبیت قدرت خود در آذربایجان و سرکوب نافرمانیهای محمدقلی خان شخصاً از راه تبریز - مراغه و ساوجبلاغ به ارومیه حمله کرد.^{۶۸} محمدقلی ضمن مقابله در حالیکه در جنگ زخمی شده بود دستگیر شد. فتحعلی شاه، حسین قلی خان را بجای وی حاکم ارومیه نمود و عباس میرزای فرزندش که «نایب‌السلطنه‌ی» وی بود را به سمت والی آذربایجان گماشت.

فصل اول: جغرافیای سیاسی و سرنوشت ملت کرد ۵۱

عباس میرزا (۱۲۰۳-۱۲۴۹هـ) مدتی طولانی در آذربایجان حکمرانی کرد، در مدت زمامداری وی چندرویداد مهم روی داد از جمله یکی جنگ ایران و روس بود که چندین سال طول کشید که دور اول آن منجر به تحمیل توافق گلستان (۱۸۱۳/۱۲۲۸) و دور دوم با تحمیل توافق ترکمانچای خاتمه یافت (۱۸۲۸/۱۲۴۳)، و دیگری جنگ ایران و عثمانی که آنهم چندین سال طول کشید و با پیمان‌نامه‌ی ارزروم (۱۲۳۸هـ) به پایان رسید.

تأمین هزینه جنگ‌ها و پرداخت خسارت به روسیه و هزینه نوسازی قشون ایران و مخارج ضروری سنگین دربار فاسد قاجار و خانواده مقامات، بر دوش مردم ایران به ویژه مردم گوردستان و آن بخشی که زیر تسلط عباس میرزا بودند باری سنگین بود.^{۶۹}

در این آشوب ایل بلباس از هرج و مرج وضع آذربایجان استفاده کردند و نواحی اشغال شده را از جنگ مقامات حکومتی خارج کرده و تا نزدیک قلعه‌ی ارومیه پیشروی کردند (۱۲۱۴هـ) نیروهای ایران چندین باره مصافشان رفتند ولی نتیجه‌ای نبخشید.^{۷۰} عباس میرزا به حسین قلی‌خان بیگلربیگ افشار فرمان داد که با سپاه افشار، و احمد خان مقدم مراغه‌ای هم با سپاه مقدم در کنار رود گادر به هم رسند، تا متفقاً به ایل بلباس یورش برند و قیامشان را درهم کوبند. در آن عصر ترک‌ها توانسته بودند تعدادی از ایلات گُرد را مطیع خود کرده و به زیر فرمان خود درآورند، لذا برای این حمله تعدادی از جنگاوران ایلات شکاک و زرزا و شمزینان را هم آماده کردند، همگی در سلدوز جمع شده و توپخانه را هم همراه بردند.

در مقابل، نیروهای بلباس هم در دشت لاجان مستقر شدند. همه عشایر از جمله عشیرت پیران به فرماندهی مامندآغا و منگور به فرماندهی حمزه‌آغا، و مامش به فرماندهی سوارآغا، و بالک به فرماندهی ابراهیم سلطان شرکت کردند.

حسین قلی‌خان فرماندهی کل قوای ترک، نیروهای خود را برای حمله سازمان داد، جنگاوران ایل شکاک را همراه با ارابه جنگی لشکر به فرماندهی اسماعیل‌آغای شکفتی و جنگاوران افشار را در سمت راست و جنگاوران مقدم مراغه‌ای را در سمت چپ گماردند، و خود نیز در مرکز قوا موضع گرفت و توپخانه را مستقر کردند.

در روز جمعه ۱ سرطان ۱۲۱۶ حمله را آغاز کردند.

نابرابری آشکاری در تعداد لشکریان و سلاح و سازماندهی دو نیرو وجود داشت. سرانجام ایل بلباس شکست خورد و پراکنده گشت. به قدری کشته شدند که به گفته‌ی میرزا رشید، به فرمان بیگلربیگ در دامنه‌ی کوه قندیل:

«از رئوس مقتولین آن طایفه در دو جای کله مناری زدند و در بالای آنها مؤذنین اذان گفتند»^{۷۱} و غنائم و احترامه که از آن طایفه به دست سپاه مقدم و افشار آمد از حیز قیاس بیرون بود و پنج و شش بار اسبان راهوار از رؤس آن مصحوف را بار کردند و رشید سلطان قاسملوی افشار به عنوان هدیه برای فتحعلی شاه فرستادند.^{۷۲}

مال و دارایی و رمه‌ی ایل شکست خورده هر چه بود به دست دشمن افتاد و به غارت برده شد. میرزا رشید در ادامه می‌نویسد:

«بعد از این فتح بیگلربیگ از لاجان باشنویه تشریف فرما شد قاسم سلطان زرزا حاکم اشنویه [که در این کشتار آنان را یاری کرده بود] کمر خدمتگزاری و پذیرایی بر میان بسته مراسم تشریفات به عمل آورد در هنگام حرکت بیگلربیگی قاسم سلطان زرزا محض مشایعت تا بالای گردنه اشنویه ملتنرم رکاب بود و بیگلربیگی دستورالعمل‌های عمده به مشارالیه می‌فرمود، در بالای گردنه گورستان عظیمی که به گورستان عشایر شبیه نبود به نظر بندگان عالی آمد کیفیت آن سؤال نمود علی الغفله بر زبان قاسمخان گذاشت که اینجا مدفن کشتگان افشار و کله‌های آنهاست که در ایام معزولی محمد قلیخان بیگلربیگ و محاربه قاسمخان برادر او با طایفه زرزابقتل رسیده‌اند این سخن بر طبع غیور آن امیر بسیار زشت و ناملایم آمد فی الفور فرمود بندگان بر گردن آن فضول نادان نهاده مغلولاً تحت الحفظ به ارومی آوردند در روز ورود بیگلربیگی بمقر حکمرانی جشن و شادمانی که در میان اهالی ارومی از اعانی و ادانی بود مافوق آن متصور نمی‌شد سه روز و شب در محلات و بازار چراغان و آتشبازی کردند بعد از آن بیگلربیگی فرمود قاسم سلطان زرزا را به چوب و فلک بسته! بعد از تنبیه سخت و اخذ سه‌هزار تومان ترجمان رها کردند.»^{۷۳}

عباس میرزا زمانی که مشغول گفتگوی توافقی خفت‌بار با روس‌ها بود (۱۲۲۷ هـ)، تاراج و غارت ایل بلباس را به احمد خان مقدم و عسکرخان افشار سپرد به شرطی که ۱۵ هزار تومان در مقابل این تاراج به دیوان عالی عباس میرزا بپردازند.^{۷۴} احمدخان برای اینکه عسکرخان را از این دستاورد بی‌بهره‌سازد، پیش دستی کرد و خود تنها بر سرشان تاخت، و آنها را کشتار کرد و از نو دست به تاراج زد. بی‌بهره کردن عسکرخان از این غارت باعث بوجود آمدن دشمنی و کینه میان این دو مرد شد.^{۷۵}

عباس میرزا برای اینکه ایل بلباس را بیشتر تحت فشار قرار دهد، یا به گفته‌ی میرزا رشید: «دفع شر» این «طایفه ضاله» نماید منطقه سلدوز را به ایل قره‌پاپاق بخشید^{۷۶} که در نتیجه جنگ‌های ایران و روس که منجر به دست کشیدن ایران از سرزمین‌های آن سوی کناره‌ی ارس و واگذاری آن به روسیه شده بود، ایل قره‌پاپاق هم به ناچار به ایران کوچ کردند و در سلدوز ماندگار شدند.

ترک‌ها برای اینکه توان ایل سرکش بلباس را قطع کنند، طرح نابود کردن باقی‌مانده‌ی ایل بلباس را با همکاری سپاهیان افشار و مقدم، به امیرخان قاجار (دایی نایب‌السلطنه) سپردند. او نیز در طول دو سال مداوم بر آنان تاخت، بعد از کشتار و تاراج، ایل را آواره و تا شارزور و گرمیان تعقیب کرد. (۱۲۳۱-۱۲۳۲ ه.ق.)^{۷۷}

بلباس بعد از این مصائب خونین گرچه در بعضی از مناطق دیرین خود باقی ماندند، ولی دیگر مثل اتحادیه‌ای نیرومند از ایلات متعدد باقی نماندند و از هم گسستند. تعدادی به شارزور، بیتوین، دامنه‌ی کوسرت، دره‌ی شهیدان، پراکنده شدند و حتی عده‌ای به هولیر (اربیل) و موصل رفتند.

شاهزادگان قاجار، ستم بیشتری به گردان روا می‌دارند

عصر قاجار که همزمان بود با تلاش دولت‌های بزرگ اروپا جهت توسعه متصرفات خود در آسیا و آفریقا، در همسایگی ایران، روسیه نیز به نواحی شمال کشور چشم دوخت. جنگ ایران و روس ضعف قشون ایران را در مقابل نیروهای دولت روسیه آشکار کرد. فتحعلی شاه خیر جنگ بین فرانسه و روسیه را شنیده بود، لذا فرصت را غنیمت شمرد و در سال ۱۲۱۹ نامه‌ای به ناپلئون امپراتور فرانسه نوشت و درخواست همکاری با ایران علیه روسیه را نمود.^{۷۸} ناپلئون هم که تا آن زمان خیال تصرف هندوستان را در سر داشت، این موقعیت را غنیمت شمرد و پیمان نظامی، سیاسی، بازرگانی «فین کنشتاین ۱۲۲۲» را با ایران منعقد کرد و نامه و فرستاده‌ی ویژه را جهت تحقیق و بررسی اوضاع جغرافیایی، سیاسی، اقتصادی و اجتماعی ایران و نیز اجرای این توافقنامه به ایران اعزام کرد.^{۷۹}

ناپلئون امیدوار بود، به واسطه‌ی دوستی با ایران، فشار روس و انگلیس در اروپا را بر خود کاهش دهد و مسیر لشکرکشی و اشغال هند برایش هموار شود. او به این امید هم دلبسته بود که نیروهای ایران را به شیوه‌ی ارتش‌های اروپا سازمان دهد تا به پشتیبان لشکرکشی فرانسه به هند در آینده تبدیل شود، و هم اینکه بتواند سازگاری و اتحاد ایران و عثمانی را تبدیل به فشار سنگینی علیه روسیه نماید. یکی از موارد اصلی توافق فرانسه و ایران در فین کنشتاین، اعزام یک هیئت نظامی فرانسه به ایران بود. ناپلئون به این هیئت اهمیت ویژه‌ای داده بود و خود اصول و نحوه کار آنها را طراحی کرد و توصیه و فرامین آن‌را نوشته بود.^{۸۰}

هیئت نظامی فرانسه به سرپرستی گاردان هنگامی به ایران آمد (۱۲۲۲) که هنوز نتیجه جنگ ایران و روس نامعلوم بود. این هیئت خدمات شایانی به لشکر ایران کرد و سه مرکز آموزش نظامی را در تهران و تبریز و اصفهان دایر کرد و مدت بیش از ۱۴ ماه به آموزش چند هزار سرباز ایرانی مشغول شد. و حتی آنان بودند که برای اولین بار کلمه سرباز را در ایران به کار بردند و پوشیدن اونیفورم را مرسوم

کردند. این هیئت کوشید لشکر ایران را به سبک سپاهیان اروپا سازماندهی کند. تاکتیک‌های نظامی قدیمی ایران را تغییر دهد و تاکتیک‌های جدید جنگ و کاربرد تفنگ و نیزه و توپ را آموزش دادند و با دایر کردن دو کارگاه تولید توپ در تهران و تبریز در سال ۱۲۲۳ هجری اقدام به ساخت توپ سنگین کردند که قبلاً در ایران سابقه نداشت.^{۸۱}

چند نفر از افراد این هیئت در تبریز ماندند، آن‌ها هم مشغول سازماندهی نیروهای عباس میرزاشدند و «فوج» نظامی را از آنان تشکیل دادند. فوج‌ها گرچه به شیوه مدرن‌تر از سابق سازماندهی می‌شدند ولی از همان آغاز رؤسای تیره و قبایل ترک آذری به فرماندهی فوج‌ها گماشته می‌شدند. ایلات گرد با شک و تردید این فوج‌ها را می‌نگریستند. خان‌ها و رؤسای گرد از ترس اینکه مبادا قدرت و جایگاه خود را در ایلات خود از دست دهند، به صف این فوج‌ها نپیوستند. سرانجام فوج‌ها تبدیل به نیرویی مسلح و منظم برای تصرف تمامی مناطق گردنشین شدند.

دربار قاجار در عصر فتحعلی‌شاه به اوج فساد رسید، وقایع‌نگاری از آن عصر نقل می‌کند که:

«از روزی که پادشاه به حد رشد و بلوغ رسید و با زنان مضاجعت کرد و فرزند آورد تا این وقت که به جهان دیگر شتافت از چهل هفت سال افزون نبود در این مدت قلیل از صلب پاک اودوهزار تن فرزند و فرزندزاده به عرصه شهود خرامید و بیشتر از ایشان هم در حیات او وداع‌زندگانی گفتند و تا این زمان، که پس از وفات او بیست و یک سال سپری شده، اگر فرزند و فرزندزادگان آن پادشاه را بتوان شماره کنیم عجب نباد که به ده‌هزار تن راست آید...»^{۸۲}

بعضی از منابع می‌گویند شمار زنان فتحعلی‌شاه به هزار تن رسیده بود.^{۸۳} و ایران‌شناس معروف،

«لردکوزن»، در این باره می‌نویسد:

«با این کثرت و تعدد نسل حال و روز رعایای بدبخت ایران معلوم است. معمولاً تمام این شاهزادگان و شاهزاده خانم‌ها از دولت حقوق می‌گرفتند و گذشته از آن حکومت شهرهای ایران بدست شاهزاده‌ها بود و غالب آنها در یک شهرستان بالارث فرمانفرما بودند و مانند ملخ‌های گرسنه دسترنج دهقانهای ایران را می‌بلعیدند.»^{۸۴}

عباس میرزا چهارمین فرزند فتحعلی‌شاه، ولیعهد و نایب‌السلطنه و والی تبریز بود که در سن ۴۶ سالگی مرد (۱۲۴۹ هـ) از او ۲۶ پسر و ۲۲ دختر بیجا ماند^{۸۵} که یکی از آنان محمد میرزا (۱۲۵۰ - ۱۲۶۴) بود، همان فردی که به جای فتحعلی‌شاه پدربزرگش، شاه ایران شد.

هزینه‌های سنگین هر دو دوره جنگ ایران و روس (۱۲۱۸-۱۲۲۸) و (۱۲۴۲-۱۲۴۳) و تشکیل ارتش جدید ایران و مجدداً هزینه دو دوره جنگ ایران و عثمانی (۱۲۲۱-۱۲۳۶)، و مخارج آن همه شاهزاده

فصل اول: جغرافیای سیاسی و سرنوشت ملت کرد ۵۵

و کاخ و سرا و زندگی ویژه‌شان بر دوش مردم ایران به ویژه بر دوش مردم آذربایجان و کردستان مکرری بود که عباس میرزا والی آنجا بود.

جنگ‌های عباس میرزا با روس و عثمانی خسارات زیادی به کردها وارد کرد. هزاران نفر در جریان این جنگ‌ها کشته شدند و صدها آبادی دچار غارت و ویرانی و خسارت گردیدند، در حالی که در توافقات دو دولت، کردها نه تنها هیچ نفعی عایدشان نشد، بلکه ضربه‌های بزرگتری به آنها وارد آمد. در خاتمه با اجرای معاهده‌های گلستان و ترکمانچای، ایران نه تنها سرزمین وسیعی را از دست داد و ناچار شد مبالغی هنگفت را به عنوان خسارت جنگی به روسیه بپردازد، بلکه تعدادی از نواحی آذربایجان که گردنشین بودند، به عنوان گروگان در دست نیروهای روس باقی ماند تا زمانی که ایران مبلغی را که قول داده بود پرداخت نماید. ماحصل این دو قرارداد، چند ایل گرد به زیر سلطه‌ی روسیه درآمدند و چند ایل دیگر گرد، کوهستان و مراتع و منابع و آبادی‌های خود را برای همیشه از دست دادند و آواره شدند.

در ادامه باز در اثر ستم حاکمان قاجار، ایلات بزرگ حیدرآباد و سیپکی و تعدادی قبایل و تیره‌های دیگر گرد، دسته‌جمعی از نواحی ماکو و خوی به داخل خاک عثمانی کوچ کردند. کوچ دسته‌جمعی این ایلات به قدری مهم بود که مشکلات زیادی میان دربار قاجار و عثمانی ایجاد کرد و یکی از علل اساسی شروع دوره‌ی دوم جنگ‌های ایران و عثمانی شمرده می‌شود که نهایتاً منجر به انعقاد پیمان اول ارزروم شد و ماده سوم آن را به مسئله‌ی گرد اختصاص یافته بود.

پیمان اول ارزروم (۱۲۳۸) مجدداً کردستان را از شمال تا جنوب بین دو دولت ایران و عثمانی برطبق توافق سال ۱۱۵۹ تقسیم کرد که مرزهای این توافق هم بر اساس پیمان زهاب بنیان‌گذاری شده بود. ماده اول پیمان ارزروم در رابطه با «عدم مداخله در امور داخلی یکدیگر» و «عدم مداخله در امور کردستان» و «حل مسالمت‌آمیز مناقشات کوچروان از بیلاق به قشلاق» و ماده‌ی سوم و چهارم هم در باره‌ی «حل مناقشه ایلات پناه داده شده» و «پناه ندادن فراریان یکدیگر» بود که در مجموع می‌توان گفت پیمان‌نامه تنها نوع همکاری سیاسی و نظامی دو دولت علیه نهضت کردها بوده است.

فتحعلی‌شاه، پسران و دامادهای خود را در مناطق حساس ایران می‌گماشت، عباس میرزا در آذربایجان و محمدعلی میرزا حکمران غرب ایران و محمدولی میرزا حاکم کرمان بودند. هر کدام نیروی مسلحی تشکیل داده و به میل خود باج و سرانه را از مردم می‌گرفتند. همگی به یکدیگر به ویژه به عباس میرزا حسادت می‌ورزیدند، نه بخاطر اینکه چون پدرش وی را به ولیعهدی و جانشینی خود انتخاب کرده بود، بلکه چون آذربایجان را که مهم‌ترین و ثروتمندترین ایالت بود به وی سپرده بود.

یکی از علل شکست عباس میرزا هم در هر دو جنگ روس این بود که برادرانش در وقت لازم نه نیروی کمکی فرستادند و نه سهم هزینه جنگ‌ها را تقبل کردند.^{۸۶}

شاهزادگان که در همه‌ی نقاط کشور پراکنده شده بودند، هر یک در طمع این بودند که روستا و زمین و مال و دارایی مردم را ضبط و خود را ثروتمند سازند و یک زندگی اشرافی را برای خود تأمین کنند. به هر یک از آنان به نشانه‌ی خانوادگی، یک پسوند میرزا به دنبال اسمشان نوشته می‌شود و یک لقب بزرگ و توخالی را هم یدک می‌کشید. عده‌ای از آنان به آذربایجان رسیدند و از آن میان تعدادی حاکم ارومیه شدند، از جمله: محمدرحیم میرزا ضیاءالدوله، اکبر میرزا، ملک منصور میرزا، احمد میرزا، معین‌الدوله... اینان همگی در یک دربار بزرگ شده بودند که از هر نظر نمونه‌ی فساد سیاسی، اخلاقی، مالی و اداری بودند. هیچکدام نه تنها تمایلی به اصلاحات اجتماعی و معیشت مردم و پیشرفت منطقه نداشتند. بلکه تنهامشغول غارت و اخذ باج و سرانه و رشوه و هدیه و ضبط مال و دارایی مردم و چنگ انداختن بر زمین و محصول روستاها بودند.

فتحعلی شاه خود فردی مادی و پول‌پرست بود، و علاقه‌ی عجیبی به جمع کردن طلا و جواهرات داشت، با هدایا کار مأموران را راه می‌انداخت. در دربار هم مقام و رتبه و القاب را با پول به مأموران دستگاه اجرائی دولت می‌فروختند. آن‌ها نیز مقام و رتبه‌های حکومتی پایین‌تر از خود را به مردم می‌فروختند و در مجموع همگی مشغول چپاول مردم بودند. «کنت گوینو» وزیرمختار فرانسوی در دربار قاجار در سال‌های (۱۸۵۵ - ۱۸۵۸) در کتاب «سه سال در آسیا» در باره‌ی اخذ رشوه در ایران می‌نویسد: «یکی از عیوب و بلکه یکی از بلاهاتی که در ایران ریشه دوانیده و قطع ریشه آن هم بسیارمشکل و بلکه محال می‌باشد رشوه‌گیری است این امر بقدری رایج است که از شاه گرفته تا آخرین مأمور جزء دولت رشوه می‌گیرد و در عین حال هیچ کسی هم صدایش در نمی‌آید گوئی تمام مأمورین و مستخدمین ایرانی از بالا تا پایین هم پیمان شده‌اند که این موضوع را مسکوت بگذارند قبل از اینکه به ایران بیایم در لندن کتاب حاجی‌بابای اصفهانی بدستم افتاد و در حین خواندن این کتاب بنظرم رسید که در زمان سلطنت فتحعلی‌شاه وزیرمختار انگلیس مقداری سیب‌زمینی برای دولت ایران هدیه آورده و گفته بود که اگر این گیاه را در ایران بکارید هرگز دچار قحطی نخواهید شد، زیرا کشت و زرع آن سهل است و محصول فراوان می‌دهد و بخوبی جانشین نان می‌گردد ولی صدراعظم فتحعلیشاه قبل از دریافت سیب‌زمینی گفته بود چقدر بمن رشوه می‌دهید که کشت این گیاه را در ایران رایج کنم آن هنگام که هنوز به ایران نیامده بودم حیرت می‌کردم که چگونه می‌شود صدراعظم دولت بزرگی نظیر دولت ایران،

فصل اول: جغرافیای سیاسی و سرنوشت ملت کرد ۵۷

برای توسعه کشت و زرع محصولی که نفع آن عاید تمام افراد ملت می شود تقاضای رشوه نماید ولی اینک که مدتی است در ایران زندگی می کنم احساس می نمایم که آن گفته حقیقت داشته است.

محال است که شما در ایران با یکی از مأموران دولت کاری داشته باشید و موفق شوید که بدون پرداخت رشوه کار خود را بگذرانید...»^{۸۷}

منظور وی از آن صدراعظمی که در مقابل ترویج کشت سیب زمینی درخواست رشوه نموده بود، میرزا شفیق بندپئی مازندرانی الاصل مشهوری بود که در سالهای ۱۲۱۵ تا ۱۲۳۴ یعنی در یکی از پر هرج و مرج ترین دوره های تاریخ ایران نخست وزیر بود.^{۸۸}

یکی از رجال بسیار نامی ایران میرزا حسین خان مشیرالدوله و سپه سالار اعظم بود، او نیز هنگامی که به صدراعظمی رسید، در ازای ۵۰ هزار لیره رشوه، امتیاز احداث راه آهن رشت - تهران - خلیج، تراموای شهر تهران، استخراج تمامی معادن و بهره برداری از مراتع و زمین های بایر، کانال کشی و احداث سد، تأمین آسیاب و کارخانه، بانک و خط تلگراف... را به رویت داد (۱۲۸۹هـ/ ۱۸۷۲م)، روسیه مانع اعطای این امتیازات شده بود.^{۸۹}

عباس میرزا نائب السلطنه، یکبار غارت ایل بلباس را به صورت کترات در ازای ۱۵ هزار تومان به دو نفر از سرکردگان نظامی اش داد^{۹۰} و یکبار هم در ازای ۳۰ هزار تومان، نیرویی به سرکردگی حبیب اله خان شاهسون و سلیمان خان گرجی جهت کمک به محمودپاشای بابان روانه ی سلیمانیه کرد.^{۹۱}

در این بین دستگاه حکومتی ایران در تیریز مشغول تجهیز و آماده سازی نیروی نظامی بود و با این نیروها در تلاش بود که به یکباره بر نواحی ایلات گُرد کوچرو و ثابت چنگ اندازد، و نواحی صعب العبوری که قبلاً نتوانسته بودند تصرف کنند و شورشیان ضد دولت به آنجا پناه می بردند را تصرف نمایند. آنها اقدام به اخذ باج سنگین و جریمه های ناروا، افترا و بهانه گیری به کسانی می شدند که گمان می رفت ثروت و سامانی دارند، غارت طوایف و آبادی های گُرد، منبع مهمی برای کسب درآمد دستگاه های دولت و زندگی مسؤلان ارومیه شده بود.

کوچروان غرب ارومیه، هرکی و شکاک و بلباس از پرداخت باج سنگینی که تحمیل شده بود سرپیچی کردند. عسکرخان افشار بر ایل شکاک تاخت، بعد از اینکه اسماعیل آغای شکفتی را با حيله به قتل رساند (۱۲۳۵) منطقه اش را هم تصرف کرد.^{۹۲} و هم او بود که بر سر مصطفی بگ حکاری در آلباغ واقع در مرز، تاخت و بعد از سه ماه محاصره وی را اسیر نمود^{۹۳} و مال و دارائیش را غارت کرد. فتحعلی افشار هم به ایل هرکی حمله برد و بعد از کشتار و تعقیب، آنان را غارت نمود.^{۹۴} امیرخان قاجار هم بر سر ایل بلباس تاخت و بعد از کشتار و تعقیب آنان را غارت کرد.^{۹۵}

فوج‌های متشکله آذری در تلاش برای چنگ انداختن بر نواحی صعب‌العبور کُردستان شدند، قلعه‌های کونه‌میش و برده‌رش که هر دو از نقاط مستحکم و صعب‌العبور بودند و آنانی که از دولت یاغی می‌شدند به آن قلعه‌ها رو می‌کردند، بعداً هر دو تسخیر شدند و نیروی دولتی را در آن‌ها مستقر کردند (۱۲۶۰).^{۹۶} مأموران ایران پناهنده شدن نوراله‌بیگ حکاری به منطقه را، بهانه‌ای برای یک لشکرکشی دیگر کردند. نوراله‌بیگ یکی از همدستان بدرخان بود که در مقابل تهاجمات عثمانی‌ها ایستادگی کرده بود و بعد از شکست قیام از دست عثمانی فرار کرد و در منطقه‌ی دشت و ترگور سکونت گزیده بود. مقامات عثمانی از فرمانفرمای آذربایجان تقاضای دستگیری و استرداد نامبرده را کردند. او نیز به بیگلربیگ ارومیه فرمان داد که نوراله را دستگیر و تحویل مأمورین مرزی عثمانی دهد. سران کُرد مایل به استرداد نوراله بگ نبودند. نیروهای نظامی ایران به سرکوب شورشیان و دستگیری نوراله‌بیگ شتافتند، ولی مردم مرگور و ترگور و دشت بیل به طور دسته‌جمعی با نیروهای ایران مقابله و آنان را درهم شکستند.^{۹۷}

محمد رحیم میرزا فرزند عباس میرزا وقتی که حاکم ارومیه شد برای ارباب سران کُرد قبل از هر کار به دستگیری‌شان اقدام کرد. صمدخان و غفورخان و عبدالطیف از سران زرزا که جهت خیرمقدم به پیشواز رفته بودند، همه را دستگیر و دست بسته روانه‌ی تبریز کردند.^{۹۸} علی‌آغای شکفتی رئیس ایل شکاک رابا وعده و کلام شیرین، فریب داده و به ارومیه آوردند و وی را نیز دست‌بسته روانه‌ی تهران کردند.^{۹۹}

میرسلطان، نوه‌ی امیرخان «یک‌دست» در یک روستای پرت افتاده‌ی مرزی ایران و عثمانی به نام «بنار» در منطقه‌ی مرگور زندگی می‌کرد. تا آن زمان نیروی ایران به آنجا دست نیافته بود. نعمت‌اله میرزای خواست زمین روستاهای منطقه را اشغال کند و درآمد کشاورزان را به جیب زند. و برای این کار نماینده و «مباشری» را هم جهت ارزیابی سهم خود در کشت و زرع و علوفه و محصول منطقه گمارده بود. میرسلطان تن به این اجبار نداد و حاضر به قبول دستورات وی و مباشرتش در اخذ مالکانه و باج‌گیری نشد. نعمت‌اله میرزا برای اجرای خواسته‌های ویژه‌ی خود از حکومت درخواست نیروی نظامی کرد. از تبریز به عسکرخان سرتیپ فرمان داده شد در همه‌ی قلعه‌های منطقه ارومیه محافظ و نگهبان بگذارند تا اقتدار دولت در تمامی نواحی تثبیت شود.

در پی دستور، عسکرخان قلعه برده‌سور را تسخیر کرد و ترک‌ها را گمارد^{۱۰۰} با مکر و حيله و به‌گفته‌ی میرزا رشید «تدبیرات صائبه و وعده و وعید» میرسلطان را هم از دامنه به زیر کشید و مباشران خود را جهت حساب باج‌هایی که قرار بود به وی دهند روانه‌ی بنار کرد. در آنجا چون به توافق

فصل اول: جغرافیای سیاسی و سرنوشت ملت کرد ۵۹

نرسیدند و میرسلطان باز سرپیچی کرد، مردم برده‌سور هم از میرسلطان پیروی کردند و حاضر به پذیرش خواست‌مباشران نشدند.^{۱۰۱}

عسکرخان فوج‌های نظامی قشون ارومیه را آماده ساخت. با توپخانه و سواره‌نظام در «چمن دزگیر» در دشت مرگور لشکرگاه را مستقر نمود. بعد از تجمع نیروهایش، حسن‌خان سرتیپ سواره نظام قره‌پایاق و میرزا آغا، بزرگ ایل شکاک و سواران وی نیز رسیدند، سه تا چهار هزار سرباز و سواره نظام جمع شدند.

این‌بار نیز عسکرخان «تدابیر صائبه» را به کار برد، گروهی سرباز را به قلعه فرستاد تا همچون گروگان بمانند و میرسلطان جرأت کند به داخل لشکرگاه بیاید. میرسلطان آمد، ولی در آنجا به بهانه‌ی ارسال نامه به تبریز و منتظر شدن پیغام او را نزد خود نگه داشتند، بعد از چند روز میرسلطان ناامید شد. عصبانی و دست از جان شسته، یکی از روزها سحرگاهان، به چادر عسکرخان فرمانده کل لشکر حمله برد و وی را با ضربات خنجر کشت. در همان چادر ملک منصور میرزا و نعمت‌اله میرزا هم بودند، از این واقعه متحیر شدند، سریعاً از چادر بیرون پریدند و فریاد کشیدند. نوکران سرتیپ به داخل چادر ریختند، در همانجا میرسلطان را پاره پاره کردند.^{۱۰۲} نیروهای ایران این موضوع را بهانه‌ای برای انتقام گرفتن کردند، در مرگور پخش و پراکنده شدند و دست به کشتار و تاراج زدند.

نویسنده‌ای ارمنی که موقع رویدادهای سال ۱۲۹۷ در ساوجبلاغ (مهاباد) بوده است، علت شرکت ایل زرزا در جنبش و مبارزات کردی را از سرکردگان ایل پرسید، ابراهیم‌خان زرزا در جواب می‌گوید:

«... هر که دست از جان شسته، هر چه از دستش بیاید می‌کند. آن ظلم که من از حاکم ارومیه معین‌الدوله و پسر او حاکم اشنویه دیده‌ام چگونه از خاطر من فراموش می‌شود. شما مرا در شهر تبریز دیدید که بعد از معزولی معین‌الدوله چه قدر تظلم و شکایت از تعدی‌هائی که شاهزاده به من کرده بود به کارگزاران آذربایجان نمودم و در جلو هر سندی مدعای خود به ثبوت رساندم که شاهزاده به قدر دوازده هزار تومان از ماها بی‌جهت گرفته‌اند، همه کس هم حقیقت حقیقت مرا فهمید ولی هیچکس در مقام رفع ظلم از من بر نیامد و دخترانی را که از قوم من جبراً کشیده بودند، نتوانستم پس بگیرم. آخر همه ادعای من به هشتصد تومان قطع شد و آن هم نرسید. از این بابت است که انتقام، جگر مرا آتش زد و مرا به معاندت و یاغیگری رهنمایی نمود.»^{۱۰۳}

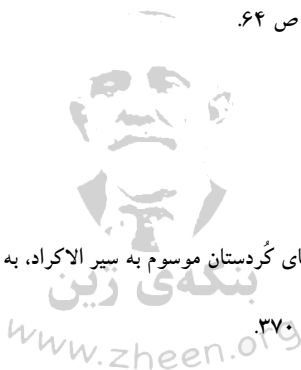
انباشته شدن این وقایع در یاد و خاطره هر دو قوم ترک و کرد باقی ماند و ضمن گذاشتن تأثیر منفی بر روابط آینده آنها، در اعصار بعدی در شکل و قالب جنگ‌های داخلی ملی و مذهبی خود را نشان داد.

حواشی فصل اول:

- 1 - سعید نفیسی، تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران در دوره‌ی معاصر، ج ۱، ص ۱۲.
- 2 - همان منبع، ص ۶.
- 3 - همان منبع، صص ۸-۷.
- 4 - عنایت الله رضا، آذربایجان و آران، ص ۱۹۸.
- 5 - مجموعة من الاساتذة، العراق فی التاريخ، بغداد، صص ۴۲۰-۴۲۴.
- 6 - نفیسی، منبع نقل، صص ۱۴-۱۵.
- 7 - محمدمین زکی، کُرد و کُردستان، چاپ مجدد، سیدیان، صص ۱۳۴-۱۳۸.
- 8 - دربارهی شجره‌ی صفویان نگاه کنید به: احمد کسروی، شیخ صفی و تبارش
- 9 - نصرالله فلسفی، زندگی شاه عباس اول، ج ۱ و ۲، صص ۲۲۰-۲۲۱، درباره‌ی همان مطلب نگاه کنید به: د. عبدالحسین نوائی، شاه عباس، ج ۲ و ۱، ص ۱۵.
- 10 - جهت اطلاع بیشتر از زندگی شاه اسماعیل صفوی، نگاه کنید به: د. عبدالحسین نوائی، شاه اسماعیل صفوی؛ رحیم‌زاده صفوی، زندگانی شاه اسماعیل صفوی؛ به اهتمام پور صفوی؛ تاریخ عالم آرای عباسی، به کوشش یدالله شکر؛ المحامی عباس العزاوی، تاریخ العراق بین احتلالین، ج ۳، قم، منشورات الشریف الرضی
- 11 - امیر شرفخان بدلیسی، شرفنامه، به کوشش محمد عباسی، صص ۲۸۴، ۳۳۴، ۳۴۵، ۵۳۰.
- 12 - همان منبع، صص ۲۱۳-۲۳۰، ۲۷۲-۴۰۸.
- 13 - عالم آرای صفوی، ص ۶۴، د. مجیر شیبانی، تشکیل شاهنشاهی صفویه، ص ۹۱.
- 14 - شیبانی، صص ۷۹-۸۳.
- 15 - بدلیسی، ص ۵۳۲.
- 16 - بدلیسی، ص ۳۷۴، عالم آرای صفوی، صص ۱۰۴-۱۰۸.
- 17 - بدلیسی، ص ۵۳۷؛ نوائی، شاه اسماعیل...، صص ۳۲-۳۳.
- 18 - هامر پورگشتال، تاریخ امپراطوری عثمانی، ترجمه‌ی میرزا زکی علی آبادی، به اهتمام جمشید کیان‌فر، ج ۲، ص ۸۳۶؛ شیبانی، ص ۱۸۰.
- 19 - دربارهی جنگ چالدران، نگاه کنید به: شیبانی، صص ۱۶۷-۲۰۸؛ هامر پورگشتال، صص ۸۳۲-۸۴۸؛ عالم آرای عباسی، صص ۴۸۳-۵۰۱.
- 20 - کلیم الله توحیدی (اوغازی)، حرکت تاریخی کُرد به خراسان، ج ۲، ص ۱۳۷. این نویسنده خود کُرد خراسان است که تاکنون ۵ جلد در مورد انتقال کُرد به خراسان نوشته است.
- 21 - همان منبع، ج ۲، ص ۱۵۲.
- 22 - د. عبدالحسین نوائی، شاه طهماسب صفوی، ص ۱۶۶.
- 23 - همان منبع، ص ۱۶۷.
- 24 - همان منبع، ص ۱۹۷.
- 25 - نوائی، همان جا، بدلیسی، ص ۱۹۵ ف
- 26 - نوائی، همان جا.
- 27 - همان منبع، صص ۱۹۷-۱۹۸.
- 28 - د. منوچهر پارسادوست، ریشه‌های تاریخی اختلافات جنگ عراق و ایران، صص ۲۶-۲۷؛ اسغر جعفری ولدانی؛ بررسی تاریخی اختلافات ایران و عراق، دفتر مطالعات سیاسی و بین‌الملل، صص ۱۰-۱۲.
- 29 - د. که مال مه‌زه‌هر، میژوو، به‌غداد، ص ۱۳۰.
- 30 - نوائی، شاه عباس، ج ۱ و ۲، ص ۱۲.
- 31 - همان منبع، ص ۸.

- ۳۲ - نصرالله فلسفی، زندگانی شاه عباس اول، ج ۳، ص ۱۰۹۳.
- ۳۳ - توحیدی، منبع، همان جا.
- ۳۴ - اسکندریبیگ ترکمان، تاریخ عالم آرای عباسی، صص ۸۰۷-۸۱۰ (من بعد: اسکندریبیگ).
- ۳۵ - ئوسکار مان، تحفه‌ی مظفریه، ساخ کرده‌وه و هیتاوه‌وهی بو سهر رتتووسی کوردی، هیمن، به‌غداد، کۆری زانیاری کورد، ۱۹۷۵، لیل ۲۰۹-۲۱۷.
- ۳۶ - اسکندریبیگ، منبع نقل، صص ۸۱۱-۸۱۴.
- ۳۷ - فلسفی، ج ۳، ص ۱۱۰۳.
- ۳۸ - ملا جلال‌الدین منجم، تاریخ عباسی یا روزنامه ملا جلال، به کوشش سیف‌الله وحیدنیا، ص ۲۹۴.
- ۳۹ - همان منبع، صص ۲۸۴-۲۸۷.
- ۴۰ - متأسفانه اسکندر بیگ، منشی شاه عباس، نام آن زن قهرمان کُرد را ذکر نکرده است؛ ص ۱۴۶۸-م.
- ۴۱ - اسکندر بیگ، منبع نقل، صص ۶۵۸-۶۵۹.
- ۴۲ - شیببانی، منبع نقل، ص ۷۹.
- ۴۳ - نوائی، شاه عباس، همان منبع، ص ۱۲.
- ۴۴ - میرزا رشید ادیب الشعرا، تاریخ افشار، به انضمام قیام شیخ عبیدالله، به تصحیح و اهتمام پرویز شهریاری افشار _ محمود رامیان، ص ۴۶. (من بعد: میرزا رشید).
- ۴۵ - همان منبع، ص ۴۸.
- ۴۶ - همان منبع، صص ۴۸-۴۹.
- ۴۷ - علی دهقان، رضایتیه یا سرزمین زردشت، ص ۳۶۹.
- ۴۸ - نفیسی، منبع نقل، ج اول، ص ۲۳.
- ۴۹ - میرزا رشید، منبع نقل، صص ۵۰-۵۱.
- ۵۰ - همان منبع، صص ۵۲-۵۵.
- ۵۱ - همان منبع، صص ۵۸-۵۹.
- ۵۲ - همان منبع، ص ۵۷.
- ۵۳ - جهت مشاهده‌ی متن کامل ترکی و فارسی پیمان‌نامه‌ی ذهاب، نگاه کنید به: میرزا سید جعفر خان مهندس‌باشی (مشیر الدوله)، (رساله‌ی تحقیقات سرحدیه، به اهتمام محمد مشیری، صص ۷۴-۸۱).
- ۵۴ - میرزا رشید، منبع نقل، ص ۱۹۰.
- ۵۵ - همان منبع، ص ۶۷.
- ۵۶ - همان منبع، ص ۸۴.
- ۵۷ - همان منبع، ص ۹۱.
- ۵۸ - همان منبع، صص ۱۶۵-۱۶۶.
- ۵۹ - همان منبع، ص ۲۰۱.
- ۶۰ - همان منبع، ص ۱۸۷.
- ۶۱ - همان منبع، صص ۱۸۹-۱۹۱.
- ۶۲ - ئوسکار مان، منبع نقل، صص ۷۴۲-۷۵۹.
- ۶۳ - میرزا رشید، منبع نقل، ص ۲۴۱.
- ۶۴ - همان منبع، ص ۲۳۹.
- ۶۵ - همان منبع، ص ۲۶۵.
- ۶۶ - همان منبع، صص ۲۶۵-۲۶۶.
- ۶۷ - همان منبع، ص ۲۸۱.
- ۶۸ - همان منبع، ص ۳۸۹.
- ۶۹ - همان منبع، ص ۳۸۹.
- ۷۰ - همان منبع، ص ۳۰۸.

- 71 - محل این واقعه آخرین نقطه‌ی گردنه بین کوه حاجی ابراهیم و دره‌ی قندیل است، درست در تپه‌ی بالای «گومه‌شین» که گورستان مقتولین هنوز باقی مانده است. م.
- 72 - همان منبع، ص ۳۱۳.
- 73 - همان منبع، صص ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۱۴.
- 74 - همان منبع، ص ۳۵۳؛ همچنین نگاه کنید به: عبدالرزاق دنبلی، مآثر سلطانیه، به اهتمام غلام‌حسین صدری افشار، ص ۲۷۵
- 75 - همان جا.
- 76 - همان منبع، ص ۵۰۴.
- 77 - همان منبع، ص ۳۷۱؛ منبع دنبلی، ص ۳۲۲.
- 78 - نفیسی، ج ۱، ص ۹۱.
- 79 - همان منبع، صص ۹۵-۹۸.
- 80 - همان منبع، ص ۱۰۲.
- 81 - همان منبع، صص ۱۰۰-۱۱۴.
- 82 - همان منبع، ج ۲، ص ۲.
- 83 - اسماعیل نواب صفا، شرح حال: فرهاد میرزا معتمد الدوله، ج ۱، ص ۵. درباره‌ی زنان فتحعلی شاه نگاه کنید به: شاهزاده عضدالدوله (سلطان احمد میرزا)، تاریخ عضدی، به کوشش د. عبدالحسین نوائی، تهران، ۲۵۳۵.
- 84 - مهدی بامداد، شرح حال رجال ایران، ج ۳، ص ۶۴.
- 85 - نواب صفا، همان جا.
- 86 - نفیسی، منبع نقل، ج ۲، ص ۲.
- 87 - بامداد، منبع نقل، ج ۱، ص ۴۱۴.
- 88 - بامداد، همان جا.
- 89 - بامداد، همان جا.
- 90 - میرزا رشید، منبع نقل، ص ۳۵۳.
- 91 - عبدالقادر ابن رستم بابانی، تاریخ و جغرافیای کردستان موسوم به سیر الاکراد، به اهتمام محمد رئوف توکلی، ص ۱۴۷.
- 92 - میرزا رشید، منبع نقل، ص ۳۷۰.
- 93 - همان منبع، ص ۳۷۲؛ دنبلی، منبع نقل، ص ۳۷۰.
- 94 - همان منبع، ص ۳۶۵.
- 95 - همان منبع، ص ۳۷۱.
- 96 - همان منبع، ص ۴۳۵.
- 97 - همان منبع، صص ۴۴۰-۴۴۱.
- 98 - همان منبع، ص ۴۴۳.
- 99 - همان منبع، ص ۴۴۴.
- 100 - همان منبع، ص ۴۶۸.
- 101 - همان منبع، ص ۴۶۹.
- 102 - همان منبع، صص ۴۷۰-۴۷۲.
- 103 - اسکندر غوریانس، قیام شیخ عبیدالله شمزینی در کردستان، به اهتمام عبدالله مردوخ، ص ۵۶.



فصل دوم:

دیدگاه متقابل گُرد و ترک

بنکھی ژین
www.zheen.org

بخش اول: دل به دل راه دارد

ترک‌های آذری که در میان گُردها به عجم شناخته شده‌اند بنیانگذار دولت صفوی بودند و در طول آن سلسله و بعد از آن بجز دوره‌ی کوتاه اقتدار زندیه، حاکمیت ایران در دست ایلات افشار و قاجار بود که آن‌ها نیز هر دو از ایلات اصلی و مؤسس دولت صفوی و هر دو تُرک و شیعه تندرو بودند.

همجوارِی طولانی گُرد و ترک در ناحیه ارومیه و موکریان، تقابل و درگیری‌های مداوم، اختلاط اجباری، تفاوت نژاد و زبان و مذهب و تضاد منافع اقتصادی و سیاسی با یکدیگر در وجدان و ناخودآگاه هر دوی این قوم سیمای ناخوشایندی از یکدیگر را ترسیم کرده است.

شاهان و تاریخ‌نویسان ایرانی همیشه با دیده‌ی تحقیر به گُردها نگریسته و آنان را دزد و راهزن و قاتل و یاغی شمرده‌اند. نویسندگان عصر صفوی از جمله: حسن بیگ روملو، اسکندر بیگ ترکمان، ملاجلال منجم، نویسندگی ناشناس عالم‌آرای صفوی و نویسندگان معاصری چون احمد کسروی تبریزی، رحیم‌زاده‌ی صفوی، عبدالحسین نوائی، حسین مکی، علی دهقان و... رویدادهای قرون گذشته و درگیری گُردان با حکام ظالم ایران را تنها از دیدگاه دولت و حاکمان وقت نقل کرده‌اند مثلاً:

۱- همگی قیام‌های گُرد را که برای آزادی و بیرون راندن اقتدار ظالمانه بیگانه در گُردستان روی داده، یاغیگری بی دلیل دانسته و برای آن واژه‌های «طغیان، فتنه، شورش، آشوب، غائله و...» را به کار برده‌اند.

۲- همگی گُردها را «اشرار، اوباش، طایفه‌ی ضاله، طاغی، یاغی، شقاوت نهاد، گبر یزیدی، منشأ فتنه و فساد و...» نام می‌برند.

۳- از جنگجویان اشغالگر و بی‌رحم خود تحت عناوین «مسلمان، غازی، شیر، دلیر، دلاور، قهرمان، مجاهد و...» بحث می‌کنند.

۴- پیمان شکنی، بدقولی و توطئه‌ی ناجوانمردانه برای از بین بردن سران گُرد را با افتخار «لطائف‌الحیل، تدبیرات صائبه، کمند تدبیر، وسائل و رسایل» زیرکی و نبوغ حاکمان خود شمرده‌اند.

در مقابل این دیدگاه، سیمای عجم نیز در ناخودآگاه و وجدان گُرد، زشت بوده و عجم به معنای کسی است که در هنگام شکست و باخت، زبون و در پیروزی درنده است و برای رسیدن به اهداف

فصل دوم: دیدگاه متقابل کرد و ترک ۶۵

خود از هیچ عمل ناجوانمردانه‌ای روگردان نیست، وعده می‌دهد ولی به آن عمل نمی‌کند، با دوست و دشمن دروغ‌گوست و در رقابت و زورآزمایی به هر عمل ناجوانمردانه‌ای پناه می‌برد تا دشمن را بر زمین زند. در فولکلور کُردی نکته و دیدگاه‌های بسیاری در این باره وجود دارد، حتی در بین کُردهای حوالی ارومیه سخنی به این مضمون وجود دارد که می‌گوید: «اگر با یک عجم برخورد کردی او را بکش، و اگر نتوانستی بکشی از او فرار کن، چون اگر زبانش رسد، فریبت خواهد داد و تو را خواهد کشت.»

بیت سُرایان کُرد نیز همچون نویسندگان ایرانی و ترک‌ها، در اشعار حماسی خود حکام و سرداران ایران را به دیدهی تحقیر نگریسته و مقاومت سرداران کُرد را با افتخار یاد می‌کنند. سراینده و خالق ناشناس منظومه‌ی دم‌دم، خان لپ زرین و همراهانش را «مسلمان» و «آل غزوه» و «هرکه کشته شود فدایی و هر که را کشد، غزوه‌ای است» کشته‌شدگان کُرد را «شهید» دانسته و در مقابل، لشکریان قزلباش و سرکردگان شاه عباس را «طایفه‌ی کافر»، «کافر بی‌ایمان»، «حیله‌گر»، «ملعون» یاد می‌کند. بیت سُرَا با حسرتی تمام که از ته قلبش برمی‌آید گوید:

«ئه‌ی دمدمی به‌ردی ده‌لان،
ای دم‌دم سنگ قلبها
جیگه‌ی خان و خان ئاوده‌لان،
جایگه خان و خان ابدالها
ئیستا بووی به مه‌سکه نی خه‌رته‌لان»^۱
کنون شده‌ای مسکن لاشخورها

بیت‌سرای ناشناس دیگری در نقل رویداد کشتار جمعی بایرآغا و همراهانش، بایرآغا را می‌ستاید و وی را «نازدار»، «جُندی»، «چابک» و «هم‌شأن وزرای روم» یاد می‌کند، او و همراهانش را «اسلام» و «شیر» و قوای عجم را «جلاد»، «بی‌ایمان»، «کافر ملعون» و «سگ درنده» می‌خواند. این دیدگاه و مواضع، ناخودآگاه در میان اکراد به وجود نیامده، بلکه ماحصل انباشته شدن تجربه و خاطرات تلخ چندین نسل از ملت کُرد است که در زیر سلطه‌ی ترک‌ها بوده‌اند. فولکلور کُردی داستان‌های بسیاری دارد که شاعران آن را به صورت منظومه سروده‌اند و آن اینکه چگونه حاکمان عجم با توسل به انواع حیله و ترفند از جمله با دلتنازی و وعده و وفا و دوستی و سوگند به قرآن مجید، وقتی به رُسا و رهبران کُرد دسترسی و توان مقابله نداشته‌اند آنها را به دام خود انداخته و در کمینگاه بدون رعایت اصول بدیهی عُرْف انسانی وی را به قتل رسانده‌اند.

در اینجا چند نمونه از میان ده‌ها نمونه انتخاب شده‌اند، که هر یک در مقطع زمانی و مکانی جداگانه به دست خاندان یا حاکمان متفاوت تُرک روی داده است. از همه آنها می‌توان به یک نتیجه و جمع‌بندی واحد رسید و آن اینکه: این رویدادها را نمی‌توان تنها در قالب رفتار شخصی یک حاکم و یا رفتار

ویژه‌ی یک پادشاه برای از میان بردن دشمن نگریست، بلکه سنت و فرهنگ حکمرانی عجم‌ها بوده که در اعصار مختلف از آن پیروی کرده‌اند، و مثل بخشی از فرهنگ رفتاری طبقه‌ی حاکم برای شیوه‌ی حکمرانی و اداره‌ی اقوام زیردست بوده که در طول زمان تکرار شده و ثابت مانده است، ریشه و علت اصلی این رفتار به نوع پرورش و آموزش دینی «عجم» برمی‌گردد که از راه آموزه‌های دینی و بویژه به کاربردن روش «تقیه» به آنها یاد داده‌اند و این روش برای پیروزی سپاهیان ایران در تمامی نبردهای بزرگ تاریخ هم استمرار یافت.

بخش دوم:

عصر صفوی

عصر شاه اسماعیل صفوی

نمونه‌ی ۱: قزلباش از دیدگاه امیر چمشگزک (۹۰۸ هـ)

سیاست شاه اسماعیل در مورد کردها چنانکه قبلاً بیان گردید بر سه اساس استوار بود:

۱- برکناری امرای گُرد از امارات و نواحی خود و انتصاب سران قزلباش و قبایلشان به جای آنان.

۲- تحت فشار قرار دادن گُرد سنی به تغییر مذهب خود.

۳- به کار بردن شدت و حدت با مردم گُرد و سرانش.

در عصر حاکمیت آق‌قویونلوی ترکمن، بسیاری از امرا و رؤسای گُرد حکمرانی امارات خود را دردست داشتند. گرچه حاکمان ترکمان مناطق آنان را غصب کرده بودند، با این وجود هنوز در تعدادی از نواحی گُردستان، رؤسا و سران گُرد همچنان حاکمیت داشتند و در معادلات منطقه‌ای آن زمان، سلاطین و شاهان، روی آنان حساب ویژه‌ای می‌کردند. از جمله‌ی آنان: حاج رستم‌بیگ، رئیس چمشگزک، شاه رستم‌گُرد، زاهدیگ حکاری، ... بودند.

زمانی که به تازگی ستاره بخت شاه اسماعیل در حال درخشش بود و معلوم نبود سرنوشت خود و دولت تازه‌اش به کجا می‌انجامد، سلطان بایزید عثمانی (۸۸۶ - ۹۱۸ هـ) اخبار قیام قزلباش را از حاج‌رستم‌بیگ می‌پرسد، که این خود دلیل اعتبار این سردار گُرد است، که آن زمان امیر چمشگزک بود. طبق آن نامه نواحی تحت حاکمیت رستم‌بیگ احتمالاً هم‌مرز ناحیه تحرک قزلباشان بوده باشد. به همین جهت درخواست می‌کند که اخبار واقعی و رویدادهای آنجا و علت دشمنی قزلباشان و مقامات دولت‌بایندور را برای وی بنویسد. سلطان بایزید در نامه چنین می‌نویسد:

فصل دوم: دیدگاه متقابل کرد و ترک ۶۷

«امیر معظم، کبیر مخم، ذوی القدر الاتم والمجد الاشم، ملکی الصفات، فلکی الذات، حارس محاسن الشیم، صاحب الطبل والعلم، المختص بعنایه باری النسم؛ حاجی رستم بیگ مکرم، دامت معالیه؛

سلام عاطفت پیام که از عنایت شاهی فایض گردد مطالعه فرمایند و بدانند که مدت مدید که خصوصت جماعت قزلباش به ارباب دولت بایندریه به چه انجامد. علی ما هو الواقع معلوم نواب کامیاب ذوی الاقتدار و معروض عتبه علیه فلک مقدار و حضرت بزرگوار ما نشد. حالیا برای استعلام احوال دارنده کتاب مستطاب قدوة الاقران کیوان چاوش بدان طرف فرستاده شد و اولکای جای شما متصل آن نواحی است و بحقیقت حال تمام معلوم شماست. چون دارنده مکتوب شریف به شرف ملاقات مشرف گردد از اخبار صادقه و وقایع آن جانب هر چه پیش شما تحقیق پذیرفته است به مشارالیه انهاء نواب کامیاب دارید و این معنی را سبب عنایت شاهانه ما دانید و هر چه معلوم نموده باشند اصلاً کم نکرده شیمه صداقت را به ظهور آورید.

تحریراً فی اول الربیع سنه ثمان و تسعایه.^۲

جواب حاج رستم:

جواب حاج رستم تا اندازه‌ای زیاد نظر و موضع یکی از بزرگ‌ترین رهبران گرد آن عصر را می‌رساند: «بر رای عالم آرای گماشتگان درگاه گیتی پناه اعلی الله شان صاحب معروض می‌گردد که فرمان قضا جریان نغذاه الله الملك المنان با عمدۀ الا مائل والا قران کیوان چاوش زید قدره چون طنائراج دولت و حمامه برج سعادت شرف نزول یافت و از ورود مسعودش قدر و منزلت افزوده به رسم شکرگزاری گفت:

آفتاب از خاک بردارد به لطف ار ذره را هیچ نقصانی نباشد جز کمال از آفتاب

و الحمد لله الذی هدانا لهذا

و آنچه از استفسار احوال قزلباش مذهب خراش لعنهم الله و دمرهم تنبیه فرموده بودند، قصه آن طایفه باغیه حالا بر این منوال است که به الوندخان گزند رسانیده و از آن جا به عراق عجم رفته مرادخان را منهزم و منکسر ساخته و در عراق عرب کار پرنایان را پرداخته با چراکسه مصر مصالحه و اتحاد نموده. و حالا عزیمت دیاربکر و مرعش داشته احوال ایران از بیدادایشان و اکثر بلاد و نواحی از ظلم و حیفشان ویران گشته، امید از فضل یزدان است که قلع و قمع گروه باغیان به گرز و سنان غازیان و تیغ خون فشان مجاهدین خداوندگار اسلامیان و شهنشاہ زمان میسر و مقدر گردد، ان شاء الله تعالی.

باقی فرمان بر امر عالی مفوض است.^۳

با وجود این اطلاع مهم، سلطان بایزید هیچ قدم جدی و مؤثری برای قطع پیشروی شاه اسماعیل به کار نبرد. و امیدی که به گرز و سنان غازیان اسلام داشت عملی نساخت، بلکه حتی حاج رستم هم خودنیز قربانی این «بیدادگری» گشت. نورعلی خلیفه روملو سردار نامدار قزلباش، ارزنجان و نواحی اطراف را تصرف کرد. حاج رستم ایل و منطقه اش به دست قزلباشان افتاد و خود و سران ایلش به عراق عجم تبعید شدند. اداره منطقه و حفاظت قلاع به سران قزلباش سپرده شد. بعد از شکست شاه اسماعیل در جنگ چالدران، حاج رستم فرصت یافت که به منطقه اش برگردد ولی بخت یارش نشد، و در آنجا دچار بیدادگری بزرگ تر شد.

«هنگامی که سلطان سلیم خان عزیمت به عزم تسخیر تبریز معطوف داشت، حاج رستم در (یام) نام محلی من اعمال مرند بجز رکاب بوسی سلطان مشرف گشته در همان روز با پسرزاده اش و چهل نفر از آقایان متعینان ملکیش حسب فرمان به قتل رسیدند.»^۴

نمونه ۲: کرد از دیدگاه قزلباش (۹۱۲ هـ)

نویسنده‌ی شرفنامه نوشته است:

«در دفعه ثانی که شاه اسمعیل در خوی قشلاق نمود امیر شرف باتفاق امرا و حکام گوردستان بتخصیص ملک خلیل حاکم حصنکیفا و شاه علی بیگ بختی والی جزیره و میرداود خیزانی و علی بیگ صاصونی و سایر امرای دیگر یازده نفر بعزم عتبه بوسی شاهی روانه خوی شدند و چون بشرف سده بوسی فایز گشتند در اوایل اعزاز و احترام تام یافته...»

www.zheen.org

و غرض در این وقت که امراء اکراد بالتمام متوجه آستانه شاهی شدند خان محمد از دیار بکر عرض کرد که اگر چنانچه فرمان قضا جریان تبعید و حبس امراء گوردستان نافذ گردد بنده تعهد میکند که اکثر بلاد گوردستان را که از قدیم لایم کمند تسخیر سلاطین از تصرف او عاجز است بانداک توجه شاهانه بحیطه تسخیر توانم کرد چون عرضه داشت او بمطالعه شاهی رسید به سخن آن نامقید کافر امراء حاضر را بغیر از امیر شاه محمد شیرودی و علی بیگ صاصونی رادر قید و زنجیر کشید هر یک از امراء اکراد را به یکی از امراء قزلباشیه سپرد، امیر شرف رابامیرخان موصول داد و چاپان سلطان را بتسخیر ولایت بدلیس و دیو سلطان روملو را بفتح ولایت حکاری و یکان بیگ قورچی باشی تکلو را بگرفتن دیار جزیره بالشکر چون قطرات امطار بی شمار مأمور گردانید...»^۵

فصل دوم: دیدگاه متقابل کرد و ترک ۶۹

رهبان گرد دستگیر و تحت‌الحفظ ماندند و آنان اجازه‌ی مراجعت به نقاط خود نیافتند، تا اینکه حمله‌ی ازبک‌ها به خراسان آغاز شد و شاه ناچار شد سرکردگی سپاه را خود به دست گیرد. در این مدت شاه تعدادی را آزاد و عده‌ای همچنان نگه داشته شدند تا اینکه فرصتی یافتند و فرار کردند.

نمونه‌ی ۳: صارم مَکری، کهنه گبر یزیدی (۹۱۲ هـ)

در زمان آق‌قویونلوها منطقه‌ی مُکریان همانند سایر مناطق دیگر گُردستان تحت سلطه ایلات و سران ترکمان بود. هنگامی که امیران بایندور به جان هم افتاده بودند، امیران مخلوع گرد برای بیرون راندن ترکمنها و استقرار حاکمیت خود، به تکاپو افتادند. امیر سیف‌الدین مَکری تعدادی از ایلات گرد را جمع و برسر ایل چابقلوی ترکمان که ناحیه دریاس را در دست داشتند، تاخت. آنان را از آنجا راند و به آرامی برنواحی دول باریک و آختاچی و ایل تیمور و سلدوز چنگ انداخت. و امارتی را در مُکریان بنیاد نهاد. وقتی مُرد دو پسر از وی بجا ماند، صارم و بابا عمر. صارم در اداره امارات و حکمرانی جای پدر را گرفت. مرگ میرسیف‌الدین و ظهور صارم، همزمان با پیروزی شاه اسماعیل صفوی بود.

صارم بیگ که قصد استقلال نواحی زیر دست خود را داشت. در مقابل شاه اسماعیل هم می‌خواست ناحیه وی را به زیر سلطه خود درآورد. لذا شاه چندین بار لشکر بزرگ بر وی گسیل داشت، اما توفیق چندانی به دست نیاورد.

میر شرف‌خان در باره این رویداد چنین نوشته است:

«صارم بن سیف‌الدین مَکری چون قایم‌مقام پدر شد شاه اسماعیل صفوی بعزم تسخیر ولایت مَکری و قلع و قمع ایشان چند دفعه لشکر بر سر او فرستاد. در میانه او و قزلباش بکرات محاربات واقع شد هر مرتبه صارم مظفر و منصور شده شکست بر قزلباش افتاد، و تا در شهورسنه اثنی عشر و تسعمایه (۹۱۲) که شاه اسماعیل قشلاق در خوی فرمود طایفه شاملو رابسررداری عبدی بیگ والد دورمیش‌خان و صاروعلی مهردار را بجنگ صارم فرستاد. هر دوسردار با لشکر بیشمار بر سر صارم رفته، محاربه عظیم دست داد و هر دو سردار با خلق بسیار ازاعیان شاملو بقتل آمده صارم برایشان غالب و مظفر شد، آخر الامر باتفاق امرا و حکام گُردستان اطاعت آستانه سلطان عالیشان کسری نشان سلطان سلیم‌خان نموده از تحکم قزلباش خلاص گشته. در تاریخی که سلطان معدلت نشان سلطان سلیمان‌خان بر سریر و اورنگ قیاصره روم جلوس همایون فرمود صارم بعز عتبه بوسی روانه درگاه گیتی پناه شده بنوازشات شاهانه عز اختصاص یافته ولایت و نواحی که از پدر بدو انتقال یافته بود بطریق اقطاع تملیکی بدو ارزانی فرمود، نشان مکرمت عنوان سلطانی بشرف نفاذ پیوست و اجازه انصراف حاصل کرد.

صارم چون بوطن مألوف و مسکن معروف عودت نمود هادم اللذات بفرمان رب العزت تاخت بسر وقت او آورده، قدم بعالم جاودانی نهاد. و ازو قاسم و ابراهیم و حاجی عمر سه پسر ماند. اما هیچکدام از عمر و دولت متمتع و بهره‌مند نشده، در ریعان جوانی و عین زنده‌گانی جهان فانی را وداع کردند، و از بنی عمان او رستم بن بابا عمر بن سیف‌الدین را شیخ حیدر و میر نظر و میر خضر سه پسر مانده بود.⁷ فرزندان هر یک به نوعی در رویدادهای منطقه ایفای نقش کردند.

شرف‌خان رویدادها را این چنین روایت می‌کند. ولی یک نویسنده‌ی ایرانی در کتاب «عالم‌آرای صفوی» که به زندگی و جنگ‌های شاه اسماعیل اختصاص یافته است، همان رویداد را به نوعی دیگر نقل می‌کند، که هم نظر رسمی دربار ایران را می‌رساند و هم نوع دیدگاه عجم نسبت به گُرد را روشن می‌سازد. نویسنده عالم‌آرای صفوی یورش لشکر قزلباش بر سر ایلات مُکری را این چنین نقل می‌کند:

«از جانب تبریز قاصدی آمد و گفت: ای شهریار صارم‌خان پادشاه گُردستان چکاری (گمان می‌رود منظور نویسنده مُکری باشد) با قبیله‌های گُردستان شنیده‌اند که محمد کرهی یاغی شده است و شاه اسمعیل رفت به جانب یزد و او نیز فرصت یافته، کوس مخالفت کوفته و چهل هزار کس برداشته بر سر سلطان ابراهیم برادر شاه به گرفتن تبریز راهی گردید.

چون رسید به قبیله اروملو قراگونه سلطان با سیصد کس حاکم قلعه اروملو بود. صارم‌خان آمد به پای قلعه اروملو. چون قاصد این خبر را آورد، شاه، ساروحسین شاملو را سه هزار کس داده، از اصفهان به جانب تبریز روانه نمود. و او لله شاهزاده بود که در تبریز باشد که شاهزاده جاهل است و روش جنگ نمی‌داند. او به الغار خود را رسانید به ملک تبریز و از شاهزاده احوال صارم‌خان پرسید. او گفت که مدت یکماه است که در پای قلعه اروملو با قراگونه در جنگ است، و از این جانب کار بر قراگونه تنگ شد، و کس فرستاد به پیش صارم‌خان که مرا راه بده که بروم به جانب تبریز، و صارم‌خان عهد کرد که او قلعه را بدهد و با خانه کوچ برود به جانب تبریز، و چون قسم یاد نمود، او از قلعه بیرون آمد. فرمود گردان از عقب آمدند و تمام را کشتند و زن و فرزند آن جماعت را اسیر کرده برگشتند و خبر رسید به سلطان ابراهیم میرزا که صارم‌خان قلعه اروملو را گرفته، متوجه تبریز گردید.

شاهزاده با لله خود سارو سلطان مهرداد صلاح دید که ما را می‌باید رفت به استقبال صارم‌خان که اگر بیاید، تبریز را غارت می‌کند. ساروخان، لاهش، گفت که سه هزار کس من آورده‌ام و تو نیز چهار هزار کس داری و سه هزار کس نیز از جماعت تبریزی بروی داریم و می‌رویم با ده هزار کس و سر راه صارم‌خان را می‌گیریم.

فصل دوم: دیدگاه متقابل کرد و ترک ۷۱

پس قرار چنین شد و از تبریز بیرون آمدند و در خوی (ذیل کتاب سلماس نوشته شده) رسیدند. ساروسلطان و صارم‌خان به میدان آمده، مرد طلبید. شاهزاده خود می‌خواست که میدان رود که لله‌اش مزاحم شده، نگذاشت. پس خود به میدان آمد و در دست ساروسلطان کشته شد و سرش را برید، می‌خواست که خدمت پدرش برد که شاهزاده مرکب از جای جهان و خود را رساند و او را به قتل آورده، سرش را برید با سر لله‌اش و می‌خواست که برگردد که صارم‌خان به خون فرزند بی‌تاب شده، نگذاشت که کسی دیگر به میدان رود.

آن بدگهر خود از غم فرزند به میدان آمد و بعد از آن که دانست که شاهزاده است، گفت: دل برادرت را به مرگ تو بسوزانم به طریقی که دل مرا از مرگ فرزندم سوزاندی. شاهزاده نهیب داده و هر دو نیزه ربودند و چون جنگ نیزه کردند، پس عصا دار بر تارک یکدیگر زدند تا نیزه‌ها برهم شکست. دست به تیر و کمان کردند و سه چوبه تیر بر یکدیگر زدند و در تیر سیم صارم‌خان مرکب شاهزاده را از پای درآورد و بی مرکب گردید. فی الحال جست و دست به تیغ حیدری ذوالفقار نژاد زد و از غلاف درآورده تا صارم‌خان می‌رفت که تیر دیگر به جانب او بیندازد که هنگام شست کردن آن تیر آن شهریار جا را بدل کرده، تیرش بر خاک نشست. شاهزاده خود را رسانید و زد تیغ را بر گردن مرکبش که سرش جدا ساخت و از دو جانب جنیبت دوانیدند و دیگر باره سوار شدند و شمشیرها کنده روی به هم نهادند. آن کهنه گبر یزیدی ز دشمنشیر را بر قبه پسر شاهزاده که سپرش را شکافته، آمده به میان تیغ پیش سینه‌اش را شکافته از آنجا بر زمین زد آمد و اسب را زخم کرد.

صارم‌خان از باد مرکب بدر رفته که قزلباش ریختند به میدان و جنگ عظیم روی داده، تا وقت عصر جنگ کردند و آن روز داد مردی و مردانگی را قزلباش دادند و قزلباش شاهزاده را برداشتند و به جانب تبریز روان شدند، و صارم به گردان خود اعراض نمود و گفت: ای گله‌نامرد، چند قزلباش ربع شما بودند و از شما سه هزار کس کشتند و نتوانستید که از پیش بردارید و خون فرزندم را بگیرید. ایشان گفتند که قزلباش آدم نیست، گویا تن ایشان را از روی و فولاد ریخته‌اند. مگر نمی‌دید که به چه قسم به دم شمشیر می‌آمدند؟

اما از آن جانب چون شاه ساروخان مهرداد را فرستاد و آمد به قزوین و عبدی‌خان شاملو را با چهار هزار کس دیگر از قزوین روانه نمود، سبب آن که امیره مظفر پادشاه رشت به اغوای جماعت ترکمان که چهار هزار کس از جنگ الوند شاه فرار نموده بودند و رفته بودند به گیلان و ملازم امیره مظفر شده بودند: و ایشان شنیدند که صارم‌خان یزیدی که از گردان چکاری یاغی شده و در طرف تبریز و ابرقو محمد کرهی یاغی شده. گفتند: چرا ما قزوین را نگیریم. آن بی‌عقل گفت که مدت یک سال پدرم شاه را در ملک رشت نگاه داشت با صوفیان و من چرا آن‌شنایی را برهم زنم.

از این جانب شاه سپاه جمع کرده به جانب رشت روان شد، و عبدی‌خان را فرستاد به جانب تبریز، و چون عبدی‌خان شاملو به تبریز آمد، شنید که شاهزاده رفته است به استقبال صارم‌خان، و او نیز داخل تبریز شده و از عقب روان شد. و چون به صوفیان رسید، دید که شاهزاده زخم دار می‌آید و هزارویانصد نفر او را کشته‌اند و شاهزاده را برگردانید و در همان جافروود آمدند.

روز دویم صارم‌خان نمودار شد و صف کشیدند و اردوان بیگ، پسر دیگرش، از پدر رخصت گرفته، به میدان آمد و مرد میدان طلبید. عبدی‌خان بیگ شاهزاده را در پای علم باداشت که زخم دار بود و خود در یک طرف ایستاده بود که مرکب از جای برانگیخت و چون به میدان آمد، بعد از مکالمه، تیری به جانب عبدی‌خان انداخت. برنافش آمده او را از اسب انداخت و دورمیش‌خان پسرش آه از نهادش برآمده و گریبان دریده به میدان آمد و او می‌خواست که پیاده‌شود و سرش را ببرد که امان نداد فریاد زد که ای شوم دست، اگر مردی با جوانان جنگ کن و مرد پیر هفتاد ساله را زدی مردی نیست. او گفت: آن پدر تو بود؟ گفت: آری. او رفت که سخن بگوید، دشنام داده گفت: ای نامرد باش که رسیدم. تیر دیگر بر کمان نهاده شست کند. دیدند که دورمیش‌خان در روی زمین راست شده به پشت خوابید. آن تیر سینه‌مال گذشت. پس قدراست کرد. آفرین و احسن از آن دو سپاه برآمده خود را رسانید و آن چنان تیغ بر قبه سپرش زد که تا نافش بر هم شکافت.

پس صارم‌خان گفت: مگذارید. گردان از جای درآمدند و سپاه شاملو آن دو هزار کس به یاری دورمیش‌خان مرکب به میدان جهانده زدند بر یکدیگر.

ایشان را در جنگ مغلوبه بگذارید. و از شاه اسمعیل بشنو که چون به جانب گیلان روان شد، خبر آمدن شاه را جاسوسان بردند به امیره مظفر. آه از نهاد او برآمد. با سرداران خود گفت: مراچه باید کرد؟ ایشان گفتند: می‌باید جماعت ترکمان را بر سر راه شاه فرستادن و خود در کمین بود. اگر کاری ساختند، خوب والا گریزان شده رفت به جانب فومن، شاید شاه از عقب نیاید.

و آن بی‌خرد ترکمانان را طلبید و گفت: شما بروید در کنار بغداد و سر راه شاه را بگیرید تا من بیایم از عقب با لشکر.

ایشان رفتند و در راه شنیدند که چه خبر است. در میان جنگل زده گریزان بدر رفتند و شاه آمد به جانب رشت. چون خانه او را در میان گرفته، خبر آوردند که به جانب فومن فرار نموده است، شاه رفت به جانب فومن. از آنجا او خبردار شده رفت به میان جنگل.

چون شاه به فومن رسید، گفتند دیروز رفت به میان جنگل. شاه فرمود کی گذارم. که از آن جانب امیره مظفر رفت به پیش امیر زین‌الدین که شاه را تعلیم قرآن درس گفته بود. گفت: به غیر از تو کسی

فصل دوم: دیدگاه متقابل کرد و ترک ۷۳

دیگر التماس مرا از شاه نمی‌تواند کرد که حق تعلیم در گردن شاه داری، برو به خدمت شاه. شاید مرا عفو نماید.

پس او برخاست و وقتی آمد که شاه در سخن اوست که میر رسید و کلام خدا در دست. چون شاه او را دید، تعظیم کلام خدا نمود. گفت: ای پدر کجا بودی؟ گفت: ای شهریار، این پیر غلام به التماس امیره مظفر آمده است و به حق این کلام که از سر تقصیر او درگذر. پس شاه گفت: چون تو حق تعلیم داری در گردن من، می‌بخشم او را، اما به آن شرط که آن جماعت که او را اغوا کرده‌اند، دست بسته و خود شمشیر در گردن انداخته بیاید. پس میر گفت: ای شهریار بروم و او را بیاورم. و نوشت که بیا و سه چهار نفر که ترا اغوا کردند همراه خود بیار که شاه طلب نموده.

پس او فرمود آن جماعت را گرفتند و خود تیغ و کفن برداشت و به خدمت شاه آمد، و پای شاه را بوسید. شاه او را بخشید و آن جماعت را گردن زد و احوال جماعت ترکمان پرسید. گفت که فرار نموده‌اند. شاه فرمود که فرصت ایستادن ندارم. اگر ایشان را بگیری بکش و سر را از برای من بفرست و خود سوار شده و از راه اردبیل بر جانب تبریز به الغار روان شد و از جانب قزوین یازده روز رفت به گیلان و از آنجا خود را به تبریز رسانید.

وقتی آمد که کار بر قزلباش تنگ شده بود و دورمیش خان و بیرام خان زخم دار شده بودند و از غیرت تاب می‌آوردند و از ننگ و عار فرار می‌ترسیدند. که در آن اثنا از جانب بیابان علم سفیدآزدها پیکر شهریار نمایان شد و صدای نعره آن شهریار برآمد. گویا که جان بر تن جوانان قزلباش آمده و چون شاه رسید، خود را زد به آن گردان یزیدی و در آن جنگ صارم خان دچار آن شهریار شده و از روی قهر و غضب غلاف کش زد بر دوال کمرش که او را به دو نیم گردانید. به جهنم واصل کرده و سپاه گردان شکست خورده و مصطفی خان محمودی از جانب میدان‌گیران شده بدر رفت و شش سردار به جانب الکاء خود فرار نموده، بدر رفتند و شاه برادر رادریافت و دورمیش خان را در برگرفت و گفت: مردی بر تو حلال است و او را خطاب فرزندی داده با فتح و نصرت داخل دارالسلطنه تبریز گردید.^۷

بعد از سپری شدن چند قرن از این رویداد یک نویسنده معاصر که خود را از نوادگان شاهان صفوی می‌داند، همان رویداد را چنین نقل می‌کند و می‌نویسد:

«بعد از انجام کارهای مزبور اردو از همدان به جانب قزل اوزن روانه شد در آن حدود بعرض پادشاه صفوی رسانیدند که شخصی بنام صارم گرد جمعی از اوباش و راهزنان حدود گردستان را گرد آورده برای خویش در نزدیکی حدود گروس سپاهگاهی ساخته از جمیع کشاورزان و مالکین آن اطراف باج و خراج می‌گیرد و کاروان‌ها و قوافل را بیاد غارت می‌دهد.

شاه اسمعیل شخصاً بعزم غافلگیر کردن صارم گرد با ایسوار و شبگیر بدانجانب تاخت برد اماگرد مزبور پیش از رسیدن موکب شاهانه باروبنه خود را گذاشته راه فرار پیش گرفت و تمامی اموال وی نصیب لشکریان قزلباش شد گروهی نیز از اتباع او که راه فرار میپیمودند بدست تعاقبکنندگان قزلباش ناپود شدند و سپس موکب شاهانه بنا بر آنکه از امیر حسامالدین حاکم گیلان گزارش‌هایی رسیده بود...^۸ همان نویسنده در نقل درگیری قزلباش و صارم گرد می‌نویسد:

«در فصل بهار سال ۹۱۲ اردو از قشلاق طارم به بیلاق سلطانیه توجه نمود و چندی در آن خطه مصفا به اسب تاختن و تیر انداختن و آداب و رسوم ایام عید اقدام شد سپس بجانب خوی عزیمت نمودند و چون گزارش رسیده بود که صارم گرد نوبت دیگر جمعی از اوباش و اشرارگرد را بدور خود گرد آورده در حدود ارومیه فتنه و فساد پرداخته است شاه اسمعیل بیرامخان قرامانلو و خادم بیگ خلیفه را بسرکوبی صارم گرد مأمور نمود.

سرداران مزبور بر سر اکراد یاغی تاختند اما صارم با اتباع خود از حدود ارومیه بنخطه گردستان گریخت و سپاه به موضعی استوار برد که در قله کوهی^۹ واقع بود و لیکن لشکریان مأمور تعاقب وی گریبانش را رها نکرده از عقب او رسیدند و در آنجا صارم با لشکریان خود بمقاومت پرداخته پیکار سخت فیما بین دست داد که از طرفین گروهی بر خاک هلاک افتادند از آنجمله دوتن از سرداران نامی قزلباش یکی عبدی بیگ شاملو و دیگری صاروعلی مهردار تکه لو کشته شدند اما عاقبت فتح و ظفر با نیروی قزلباش بود و هر چند صارم به نفس خویش از میدان پیکار جان بدر برد لیکن پسرش با برادران و بعضی از سرداران لشکر او اسیر گردیدند و بسیاری از مردم وی بقتل رسیدند و تمامی ایل و عشیرت صارم غارت شدند و بیرام بیگ و خادم بیگ خلیفه مظفر و منصور به اردو برگشتند و اثنای گزارش آن پیکار از گستاخی‌ها و رفتار زشت اکراد نکاتی را بعرض پادشاه رسانیدند که آتش خشمش مشتعل گشت و فرمان قتل دستگیرشدگان صادر گردید...^{۱۰}

نمونه ۴: گرد یزیدی دُمدار (۹۱۴ هـ)

شاه اسماعیل صفوی امیران آق‌قویونلو را یکی بعد از دیگری شکست داد، تعدادی را کشت و تعدادی را هم فراری داد. مراد میرزا بن سلطان یعقوب حاکم شیراز که در برابر نیروهای قزلباش شکست خورد، به بغداد که هنوز در تصرف و حاکمیت خاندان بایندور بود فرار کرد مراد میرزا از سلطان عثمانی و علاءالدین ذوالقدر و قانصوه‌الغوری سلطان مصر طلب کمک کرد ولی هیچکدام به فریادش نرسیدند. مراد چون از یاری و پشتیبانی آنان ناامید شد و به تنهایی هم توان مقابله با پیشروی قزلباش را نداشت، بغداد را به باریک‌بیگ پرناک سپرد و خود راهی دیاربکر شد. شاه اسماعیل قبل از اینکه به

فصل دوم: دیدگاه متقابل کرد و ترک ۷۵

خراسان بتازد مصلحت دید که آخرین پایگاه قدرت ترکمانان آق‌قویونلو را برکنند و خیالش از آنان آسوده شود. لذا هنگامی که در همدان بود، ابتدا خلیل‌بیگ یساولی را که یکی از سران دلسوز قزلباش بود، نزد باریک‌بیگ اعزام تا به طور مسالمت‌آمیز وی را به زیر فرمان خود درآورد. باریک‌بیگ که از این خبر اطلاع یافت عده‌ای از اطرافیان خود را با هدایایی بسیار برای استقبال خلیل‌بیگ و فرستادگان شاه فرستاد. آن‌ها تانزدیکی‌های خانقین به پیشواز رفتند. باریک‌بیگ فرستادگان شاه را بسیار ارج نهاد، ولی خواست آنان را رد کرد و حاضر نشد که پیش شاه رود.^{۱۱}

فتح بغداد برای شاه اسماعیل از چند جهت اهمیت داشت، از بُعد استراتژیک، قلمرو دولتش توسعه می‌یافت. شهر تاریخی بغداد و نواحی آن با ثروت‌های کلان به تصرفش درمی‌آمد و ضمن همجواری با کشورهای عرب، آخرین پایگاه رقیبان خود را هم درهم می‌شکست. از نظر مذهبی نیز چون اکثر بلاد مقدس شیعه و مرقد تعدادی از امامان در آنجا بود، تصرف بغداد و نجف و کربلا و سامره نیروی معنوی عظیمی را به قزلباش می‌داد.

نیروهای قزلباش به سوی بغداد پیشروی کردند. ابتدا یک نیروی جلو‌دار به سرکردگی «حسین‌بیگلر» از کرمانشاه به سوی خانقین به راه افتاد، بدون مقابله وارد شهر بغداد شد. باریک‌بیگ که قبلاً فرار کرده بود. شاه، خادم بگ «خلیفه‌الخلفا» را به حاکمیت آنجا گمارد و خود نیز در جمادی الثانی ۹۱۴ (۱۵۰۸م) داخل شهر بغداد شد. بعد از زیارت قبور مبارک امامان در کاظمین و نجف و کربلا، خود و نیروی بزرگش به سوی خوزستان روانه شد.^{۱۲}

«عالم‌آرای صفوی» وقتی که به شرح حمله شاه اسماعیل و لشکر قزلباش برای فتح بغداد می‌پردازد، روایتی تخیلی و «داستان یک‌گُرد» را با آن درمی‌آمیزد که به گفته‌ی نویسنده، او گویا دُم داشته، چون «یزیدی» بوده است. منظور از یزیدی در اینجا گُردهای ایزدی نیست، بلکه منظور پیروان یزید بن معاویه اموی است که شیعیان او را دشمن خونی آل علی می‌دانند. کلمه یزیدی در اینجا و نقل داستان صارم‌بیگ به عنوان توهین به کار برده شده است. این داستان هم به نوعی دیدگاه قزلباش در مورد گُردها را نشان می‌دهد.

«عالم‌آرای صفوی» می‌نویسد:

«و از آن جانب شاه فرمود که چشم من می‌جهاد، سپاه کوچ کند و حسن بیگ حلواجی اوغلی را با دورمیش‌خان پیش فرستاد. ایشان وقتی رسیدند که جنگ گرم بود، زدند بر عقب لشکر بایرک سلطان، آه از نهاد بایرک برآمد، لا‌علاج مشغول جنگ شد: اما چون وقت چاشت شد که علم «نصر من الله» از روی دشت بغداد نمودار شده، آه از نهاد بایرک برآمده، هر چند خواست که خود را به قلعه بغداد اندازد، راه ندادند.»

اما چون شیعیان بغداد از فراز برج باره نظر کردند، علم آفتاب طلعت از دها پیکر شاه را دیدند، دانستند که اگر بایرک سلطان داخل قلعه شود، ایام مخاطره به دور خواهد کشید. رفته بر سرزندان سید محمد کمانه را از بند نجات داده، آمدند بر فراز دروازه و نقاره بشارت زدند که دولت، دولت شاه اسمعیل بهادرخان و تیغ، تیغ غازیان قزلباش.

چون بایرک بدرگ آن صدا بشنید، بلا را از چهار طرف بر خود محیط دید. شکافت آن سپاه را و خود را به دروازه رسانید. دید که سید محمد بر فراز برج دروازه است و دروازه را بسته‌اند. گفت سیدنا سلام، دروازه را بگشا که کاری نساختم. اگر شاه مرا بگیرد، امان نمی‌دهد. شاید در قلعه آیم و کس بفرستم امان بطلبم، احتمال دارد که امان بدهد.

سید گفت که وقتی که ترا گفتم امان بطلب قبول نکردی، الحال کار از امان گذشته است. برو و شمشیر بر گردن انداز تا شاه آگاه دل ترا ببخشد. هر چند که عجز کرد، سید فرمود که تیر به جانب او انداختند اما بایرک لاعلاج شده، به جانب روم عنان گردانیده، دل از حرم و ناموس و خزینه برداشته، با دو سه هزار کس که خانه ایشان در بغداد نبود، با او موافقت کرده از عقب او راهی شدند.

اما آن حضرت از جسر گذشته با تمام سپاه. چون قدم مبارک شاه به میدان رسید که شکست بر بایرک بدرگ افتاد و فرار نمود بدر رفت. آن حضرت را گمان آن که داخل قلعه شد که کس سید محمد کمانه آمده، عرض نموده که خوش باشد که بایرک بدرگ را راه ندادیم. آن حضرت فرمودند که او به کجا رفت؟ گفتند: به جانب روم روان شد. حضرت فرمودند که اگر او بدر رود، فتنه خواهد شد. کجا گذارم که بدر رود. سر در دنبال بایرک بدرگ نهاده. چون بایرک پاره‌ای راه رفت، رایات شاه را از دور دید. فرمود که جسر را برینند.

شهریار چون به کنار آب رسید، جسر را بریده دید مادیان منصور را در آب جهانید. مادیان خود را زد به میان دریا. چون قزلباش آن حال بدیدند، غلامان حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام ریختند در شط بغداد. چون شاه از شط بیرون آمد، عنان کشیده با تمام سپاه از آب بیرون آمدند. آن حضرت فرمود بینید که کسی را آب برده است؟

گفتند: شاه سلامت باشد، یکی را آب برده است که می‌رود.

شاه فرمود: که معلوم نیست که او از ما باشد، بگیرند و بیاورید. شناوران او را گرفتند.

حضرت فرمود: ازار او را کنند، اتفاقاً دم داشت، و علامتی بر او بود که از گردان یزیدی بود که نوکر بایرک بود. چون خود را تنها در میان مردم قزلباش دید، تاجی یافت و بر سر گذاشت و در میان سواران مانده بود، در عقب قزلباش رسیده، بر آب زدند، او نیز لاعلاج بر آب زده، آن بود که غرق شده بود.^{۱۳}

نمونه ۵: امیران کُرد در جنگ چالدران (۹۲۰ هـ)

رفتار قزلباش‌ها با کُردها و سرانش، کُردها را بسیار رنجانده بود. سلطان بایزید به علت پیروی و بیماری نتوانست چاره‌ای اساسی و فوری در برابر توسعه‌طلبی قزلباش و ریشه‌کن کردن آن انجام دهد. دولت صفوی که در زمان سلطان ظهور کرد، بعد از استقرار و تحکیم اقدام به توسعه‌طلبی هم می‌کرد. ولی سلیم فرزند سلطان بایزید که کینه‌ی دیرینه از قزلباشها داشت بعد از مرگ پدر که بر تخت نشست، یکی از برنامه‌هایش تلاش در ساقط کردن دولت تازه بنیاد صفوی در ایران بود. و در این راستا می‌کوشید که از حس مذهبی اقوام منطقه از جمله کُرد که رجال آن دچار حس و تبعید و آزار شده بودند، بهره جوید. سلطان عثمانی کُردها را برای حمله به قزلباش تشویق و ترغیب کردند، حتی حکیم ادریس بتلیس مذهب قزلباشها را «مذهب ناحق» خوانده بود که این عبارت از دیدگاه دینی دارای بار معنایی بسیار سنگینی است، شرف‌خان در این باره به صراحت نوشته است:

«چون امیر شرف را تسخیر ولایت بدلیس و اخراج طایفه قزلباش چند روز میسر نشد و از مافی‌الضمیر سلطان گیتی ستان سلطان سلیم‌خان آگاه گشت که اراده تسخیر بلاد ایران دارد باتفاق و تداوم شهنشوار مضمار تحقیق، و قافله سالار طریق توفیق، مقنن قوانین اصول و فروع و مدون دواوین معقول و مسموع، مدرس مدرسه تقدیس سلاله عارف بدلیس اعنی حکیم ادریس و گزیده خیراندیشان خاندان رفعت آیین و ستوده دولت خواهان دودمان ضیاءالدین، محمد آغای کلهوکی اظهار اخلاص و اعتقاد باستانه دولت نهاد عثمانی نمود، در این موادیست نمر از امراء و حکام کُردستان را بخود همداستان کرده عبودیت نامه مصحوب مولانا حکیم ادریس و محمد آغا روانه آستانه اقبال آشیانه سلطانی گردانید، و سلطان دوست نواز عدوگداز از حسب الاستدعای امرای کُردستان بعزم تسخیر ولایت عجمستان متوجه ارمن و آذربایجان گشته در صحرای چالدران با شاه اسمعیل مصاف داد مظفر گشت، و امیر شرف با بعضی از حکام کُردستان در آن سفر در رکاب حضرت قرین سلطان ظفر رهین بود. چون خان محمد والی دیاربکر در آن معرکه شربت فنا چشید و ایالت او برادرش قراخان و حکومت بدلیس بعوض بیگ برادر او و جزیره باولاش بیگ برادرش از دیوان شاهی مفوض شد و چون موکب رایت سلطانی از موضع تبریز بجانب روم معطوف شد حکیم ادریس بعرض جلال سلطانی رسانید که امراء کُردستان از الطاف و احسان شاه جهان استدعا دارند که ولایت موروثی ایشان را بایشان ارزانی داشته شخصی را در میانه ایشان بزرگ و بیگلرگی نصب سازند که باتفاق بر سر قراخان رفته او را از دیاربکر اخراج نمایند. سلطان گیتی ستان در جواب ایشان فرمودند که هر کدام از امراء و حکام کُردستان که لیاقت امیرالامرائی دارند در میانه ایشان نصب کرده شود که سایر امراء اکراد گردن باطاعت و انقیاد او نهاده بدفع و رفع قزلباش قیام و اقدام نمایند.»^{۱۴}

سرداران کُرد در آن زمان بقدری مقامی رفیع داشتند که سلطان سلیم در «استعانت‌نامه» ای که مستقیماً بعد از فتح چالدران در دوم رجب ۹۲۰ هجری قمری برای اهالی تبریز نوشته، زاهدبگ‌حکاری را با

عنوان «فخرالامرای گُرد» خطاب قرار می‌دهد،^{۱۵} هم‌چنین در نامه‌ای که برای حاکم «خیروان» نوشته از وی خواسته همکاری فخرالامراء الکرام ذخرالکبراء الفخام صاحب‌المجدوالاحتشام، شرف‌بیگ دام معالیه... نماید و سپس از او برای تسخیر قلعه بتلیس و رهائی آن ازدست قزلباش درخواست همکاری می‌نماید.^{۱۶}

و باز به مناسبت پیروزی اش «فتح‌نامه»ی ویژه‌ای برای «امراء مشرق و قبائل گُرد» ارسال داشته که فتح خود و درهم شکستن شاه اسماعیل را مژده داده است.^{۱۷} و باز «فتح‌نامه»ی دوستانه‌ای به ویژه برای شاه رستم‌بیگ حاکم لرستان ارسال داشته است.^{۱۸} در حاشیه این رویدادها می‌توان دو دیدگاه را مد نظر قرار داد. یکی میزان تفاوت نوع نگرش عثمانی و ایران به گُرد و رهبران سرشناس آن، که شاید تا حدودی به تفاوت مذهب برگردد، و دوم اینکه مقام و منزلت رهبران گُرد در آن عصر به اندازه‌ای مهم بود که می‌توانستند در شکست و یا پیروزی هر رقابتی میان ایران و عثمانی نقشی تعیین‌کننده داشته باشند.



امارت‌های گُرد تا اوایل قرن نوزدهم^{۱۹}

عصر سلطنت سلطان محمد خدابنده

نمونه‌ی ۶: گُردها منشأ شر و زیان (۹۸۶)

شاه طهماسب بعد از عمری طولانی و ۴۰ سال سلطنت در سال ۹۸۴ ه.ق درگذشت و حیدر میرزای فرزندش به جای وی بر تخت سلطنت نشست. حیدر بعد از چندی با توطئه‌ی پری‌خان‌خانم،

فصل دوم: دیدگاه متقابل کرد و ترک ۷۹

شاهزاده‌ی مقتدر دربار صفوی، به قتل رسید، از میان پسران طهماسب، اسماعیل که مدت ۲۰ سال در زندان بود، به نام اسماعیل دوم بجای پدر انتخاب شد. اسماعیل فردی کینه‌توز و قصی‌القلب بود، اکثر شاهزادگان صفوی را به قتل رساند، از اینان به غیر از محمد میرزا برادر ناتنی‌اش، تمامی برداران‌ش، مصطفی، امام‌قلی، سلطانعلی، محمود و احمد هم‌چنین شمار زیادی از سران مقتدر قزلباش، را از بین برد. اسماعیل مردی بدخو، تریاکی و هم‌جنس‌باز بود. خواهرش پری‌خان که در به سلطنت رساندن او نقش داشت، از عملش (رساندن اسماعیل به سلطنت) پشیمان شد، هنگامی که سلیمان‌میرزا (برادر ناتنی‌اش) بدست اسماعیل کشته شد، ترسید که روزی او نیز کشته شود، لذا با سران قزلباش متحد شد و توطئه‌ای برای از بین بردنش (اسماعیل) طراحی کردند، شبی با قاطی کردن زهر در تریاکش او را به قتل رساندند (۹۸۵).

تنها پسر طهماسب که زنده مانده بود، محمد خدابنده بود که در شیراز می‌زیست. (۹۳۸-۱۰۰۴) محمد در اوایل به علت کوری و کوتوله بودن از مرگ نجات یافته بود و اسماعیل از وی نمی‌ترسید چون خیال می‌کرد که کاری از دستش ساخته نیست. ولی کور بودن نیز به فریادش نرسید و سرانجام فرمان قتل وی را نیز صادر کرد. کسی که عمل انجام قتل به وی سپرده شده بود، به علت ماه رمضان عمل را به تعویق انداخته بود و این امر برای محمد میرزا شگون افتاد. چون در همین ایام که می‌بایست کشته می‌شد، اسماعیل خود کشته شد. از طرف پری‌خان با همکاری سران قزلباش محمد به عنوان شاه انتخاب شد. به وی پیغام دادند که از شیراز به قزوین بیاید و بر تخت شاهی نشیند. سلطان محمد خدابنده اولین پسر شاه طهماسب بود که به هنگام مرگ پدر ۶۶ سال داشت.^{۲۰}

پری‌خان جهت استقبال از سلطان محمد برادرش در حالی که کجاوه‌ای طلائی ۴۰۰ الی ۵۰۰ نفروری را حمل می‌کرد تا پیر صوفیان حوالی قزوین به پیشواز رفت. سلطان محمد خود شخصی ضعیف‌النفس بود، مهدعلیا همسرش که «فخرالنساء بیگم» و «خیرالنساء بیگم» خوانده می‌شد، بر او تسلط داشت. مهدعلیا کینه‌ی شدیدی از پری‌خان داشت. محمد را ترغیب به کشتنش کرد. سلطان محمد همان روز خلیل‌خان افشار را که لله‌ی کودکی پری‌خان بود، فرمان داد تا وی را به قتل برساند. بعد از چندروز پری‌خان را خفه کردند. در مقابل این خدمت، شاه ارثیه مقتول را به قاتل بخشید.

شاه شخص نابینا و بی‌کفایتی بود و در امور کشور دخالت نمی‌کرد. مهدعلیای همسرش که نوه‌ی یکی از امیران سرشناس مازندران و زنی شایسته و مغرور بود، بر امور دربار تسلط پیدا کرده بود، انتصاب و خلع مقامات دولت و سپاه تنها در دست او بود. پسران مهدعلیا که کودک خردسال بودند، نمی‌توانستند

جانشین پدر شوند لذا حمزه فرزند ارشدش را که تنها ۱۱ سال داشت به «وکالت دیوان‌اعلاء» یعنی جانشین پدر انتصاب کرد ولی تا رسیدن به بلوغ به جای او مادرش امور را اداره می‌کرد. سران قزلباش در بین خود اختلاف کشمکش‌های زیادی داشتند. علیه یکدیگر توطئه می‌چیدند. وضع داخلی ایران آشفته بود. آشوب و هرج و مرج، مشهد، هرات، مازندران، قم، شیروان و نواحی گردنشین خوی، سلماس، ارومیه را دربر گرفته بود. سرکردگان ایران به فرامین سلطان محمد گوش نمی‌دادند و به رقابت بر سر قدرت مشغول بودند. مرزداران وی هم متن توافق سلطان سلیم و شاه طهماسب را زیر پا نهاده و نقض کرده بودند.

باب‌عالی عثمانی اختلافات داخلی قزلباش و ضعف دربار ایران را غنیمت شمرد و به ایران اعلان جنگ داد. ابتدا گردهای ناراضی مرزی را جهت حمله به نواحی مرزی تحریک کرد. در یک حمله‌ی ناگهانی ارومیه و خوی را تصرف کردند. دربار ایران که انگیزه مقابله را نداشت. سپاهیان‌ش هم در برابر یورش عثمانی‌ها تاب مقاومت نیافتند. سلطان محمد از امیرخان موصل و بیگلربیگ آذربایجان و محمدخان تخماق استاجلو بیگلربیگ ارمنستان (چخورسعد) و امامقلی‌خان قاجار بیگلربیگ قره‌باغ تقاضا کرد که جلو حمله عثمانی را بگیرند ولی آن‌ها به علت اختلافات درونی نتوانستند کار چندانی بکنند. لشکریان عثمانی قارص را دوباره تصرف کردند و از داخل قفقاز پیشروی نموده و گرجستان و شیروان را هم تصرف کردند (۹۸۶ هـ) در این جنگ‌ها به ویژه در درگیری «چلدر» شماری زیاد از سران گُرد در کمین قزلباش‌ها افتادند و کشته شدند.

مهدعلیا با فرزندش حمزه میرزا جهت اداره جنگ به قره‌باغ رفت. عادل‌گرای خان از امیران تاتار که در یکی از این جنگ‌ها اسیر شده بود، به اسارت وی را نزد مهدعلیا فرستادند. او هم با احترام وی را به قزوین اعزام داشت. مهدعلیا بعد از چندی بی‌احترامی سران قزلباش به خود را بهانه ساخت و باعجله به قزوین برگشت.

شاه ناامیدانه از نیروهای خود و توانایی سرکردگان متوجه شد که با جنگ توان مقابله با نیروهای عثمانی را ندارد، به همین دلیل به تکاپو افتاد تا از طریق دیپلماسی اختلافات را با باب عالی بر پایه صلح آماسیه حل سازد. بدین منظور چند نامه‌ای به سلطان مراد سوم عثمانی نوشت.

مهدعلیا، عادل‌گرای را جهت دلنوازی در یکی از کاخ‌های خود میهمان کرده بود، سران قزلباش خود در پی بهانه‌ای برای ضربه زدن به این زن قدرتمند ایرانی بودند و می‌خواستند وی را از بین برند، اتهام عشق به امیر اسیرشده را به وی نسبت دادند و از شاه خواستند که او را از امور دربار دور سازد. شاه که بر همسرش تسلط چندانی نداشت، این کار را نکرد. سران قزلباش به منزل شاه ریختند و درگیری لفظی

فصل دوم: دیدگاه متقابل کرد و ترک ۸۱

بین مهدعلیا و سران قزلباش روی داد. سران قزلباش مهدعلیا و مادرش را در آغوش سلطان محمد کشتند.

عثمانی‌ها فرصت را مغتنم شمرده تا تمامی اختلافات گذشته بین خود و ایران را زنده کنند. شروط سابق را مجدداً تکرار کرده و برای آتش‌بس بر آن شروط اصرار می‌ورزیدند که اسب نیروهای عثمانی بر هر کجای سرزمین ایرانی پا گذشته باشد، می‌باید ضمیمه قلمرو عثمانی گردد. قبول چنین شرطی هم برای دربار صفوی چندان آسان نبود.

در دوره‌ی حاکمیت سلطان محمد رابطه‌ی ایران و عثمانی بکلی بهم خورد. پیمان آماسیه نادیده گرفته شد، هیچ توافق و صلح تازه‌ای منعقد نشد. اختلافات کهنه عصر شاه اسماعیل اول و سلطان سلیم زنده شد. وضع جنگ به سود عثمانی بود. و به حملات خود ادامه دادند و بخش وسیعی از قفقاز و غرب ایران از جمله شهر تبریز را تصرف کردند. مبادله نامه بین شاه و سلطان و مقامات ارشد دو دولت هم بجایی نرسید. در همین مدت حمزه میرزا، که خود را به باده‌نوشی و الواطی سپرده بود توسط یکی از همراهانش کشته شد.

سلطان محمد قبل از مرگ در نامه‌ای طولانی که به مراد سوم هنگام حمله‌ی سپاه عثمانی و ورودش به داخل ایران نوشته بود، بعد از تمجیدات بسیار مملو از آیات و شعر و کلمات قصار و ستایش دروغ و چاپلوسی، در باره‌ی کردها می‌گوید:

«... اعلیٰ حضرت خاقان علیین آشیان با اعلیٰ حضرت شاه فردوس مکان انارالله برهانهماطریق موافقت و مصادقت مسلوک داشته اعلام فتنه و فساد و جدال که منشأ استیصال عجزه و مساکین بود نیافراشتند و حسب فرمان واجب الا ذعان «انما المؤمنون اخوة فاصلحوا بین اخویکم» ندای فیض انتمای و ان طائفتان من المؤمنین اقتتلوا فاصلحوا بینهما در دادند و جهت ترفه حال و قضای امانی و آمال فرق اسلام و امت خیر الانام علیه الصلوة و السلام بنای دیربقای صلح و صلاح و افضل الصدقه اصلاح ذات‌البین در میان نهادند.

شعر:

فما صلح اذا كان الصلاح موافقاً
و اصلاح ذات‌البین خیر فوائده
اگر به صلح میسر شود که با دشمن
ره و فراق روی آشتی به از جنگ است

بیت:

در صلاح و اصلاح کوشش و اصلاح

زی را که صلاح در صلاح است

والحمد لله تعالی که بنای صلح و صلاح از اینجانب به اجابت دعوات مقرون بوده تا غایت در لوازم تعمیر و تشدید آن کمال کوشش نموده ایم و از ترهات اعوجاج لجاج قدم اقدام باز کشیده طریق صواب را به اقدام صدق و صفا حسب المقدور پیموده ایم و بعد از آن که حضرت شاه جنت مکان، اعلی الله مکانه و انارالله برهانه به موجب کل شیء هالک الا وجهه از معبر فانی دنیا رخت فنا به مستقر باقی آن سرا کشید اسمعیل میرزا مظهر آثار اشرار گردید و گام تأسی دروادی اخلاق و اطوار آبا و اجداد بزرگوار خود نهاد و بر سفک دماء برادران و خویشان و قطع صلۀ رحم که مصدوق انه من عمل الشیطان بود همت گماشته همه را خونین کفن به شکوه گاه عرصات فرستاد. بنابراین از شاخسار امل ثمره ای بغیر حسرت و ملامت نچید و از بخت و تخت سلطنتش به هیچ صورت برخوردار ندید و چون از بارگاه توتی الملک من تشاء و دیوان شهنشاہ و مالانصر الا من عندالله منشور احسان عسی ربکم ان یهلق عدوکم ویستخلفکم و نشان رفیع الشان انا جعلناک خلیفۃ فی الارض به نام این مخلص تویع فرمودند، توجه خاطر از همه وادی باز داشته به مقتضای الوالد الحریقتدی بابائہ الغر بر تبع سنت سنیہ حضرت شاه فردوس مکان همت گماشت. با وجود آن که اصلاً و مطلقاً مراسم تهنیت و لوازم تعزیت در هیچ محل از آن جانب به ظهور نرسیده بود، صحیفه الودادی مبنی بر اظهار کمال مصادقت و اتحاد و مبتنی بر تجدید قواعد مخالفت و وداد مصحوف سعادت مآب ولی بیک وکیل حکومت درگاه محمدی سلطان روانه درگاه فلک اشتباه ساخت. هنوز مشارالیه به تبریز نرسیده بود، خبر رسید که اکراد عذیم الاعتماد که چون بوم شوم شبروان روز کورند و از طریق سداد و سیل رشاد محروم و مهجور، اخلاف کرام ابلیس و اهداف سهام تلبیس و معدن شر و منبع ضر، مضمون وجوه یومئذ علیها غبره ترهقها قتره بر ناصیه احوالشان مرقوم و منطوق کأنهم حمر مستنفره فرت من قسوره از صحیفه اعمالشان مفهوم به ارومی تاخت آورده حسین خان سلطان خنو سلوی حاکم آن جا را به مواتیق دروغ بی بنیاد و مواعید بی فروغ و عیدنهاد از شهر به در آوردند و رایات ظلمت آیات فسق و فجور برافراشته مال و عیال دردمندان وزیردستان را به نهب و غارت برده و رعایا و عجزه و مساکین را که اصلاً اثر فساد و فتنه در وجود بی وجود ایشان مترتب نیست قتل نمودند و اولاد و اطفال مسلمین را اسیر کرده دست بیع و شری بر ایشان گشودند و در این اثنا باز خبر رسید که فرقه ای دیگر از آن طایفه پر تفرقه بی بنیاد محمود بیک روملو حاکم خوی را مست خواب غفلت یافته شبیخون آورده به قتل وی شتافتند و این محب خیرخواه در این

فصل دوم: دیدگاه متقابل کرد و ترک ۸۳

مراتب اصلاً و مطلقاً التفتات بدیشان نمود و همگی مترقب این می بود که فساد و افساد این جماعت به سامع جلال خواهد رسید. هر آینه به موجب کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیه هر یک به ازاء عمل و کردار خویش عقوبت خواهند کشید که مقارن این حال خبر رسید که لله پاشا در الکای شیروان و ثغور آن نزول نموده معموره صلح و سداد را به تندباد نقض عهد و میعاد ویران ساخت و به مجرد میل فساد و اندیشه عناد به اعلاء اعلام عهد و میثاق نپرداخت.^{۲۱}

چنانکه گفته شد شاه چون کور و فاقد قدرت بود، سهم اندکی در پی ریزی سیاست داخلی و خارجی صفویه داشت. مدتی مملکت را همسرش مهدعلیا و تعدادی از سران قزلباش اداره می کردند و بعد از قتل مهدعلیا هم ظاهراً شاه بود زیرا قدرت اصلی در دست مقامات دربار و سران قزلباش بود. متن این نامه موضع رسمی دستگاه حاکمیت قزلباش ها علیه کردها و قیامشان را می رساند که آن هم بعداً در سیاست شاه عباس علیه گردان به وضوح روشن شد.

شاه عباس کبیر

نمونه ۷: تسخیر قلعه ددم (۱۰۱۸)

ذکر مخالفت و عصیان امیرخان برادوست و رفتن جناب اعتمادالدوله به ولایت ارومی و محاصره‌ی

قلعه‌ی ددم و بیان سوانح و حالات

«شرح احوال امیرخان چولاق عبرت بخش عالمیان است. ای جویای سخن، لحظه‌ای مستمع بوده گوش هوش با من دار و کیفیت معامله او را دریاب. امیرخان از عشیرت برادوست طبقه اکراد است در زمان حضرت شاه جنت مکان، قراتاج نامی از آن طبقه شاهی سیون و در سلک ملازمان ایندولت منظم بود و آنحضرت الکای ترگور و مرگور را که به ولایت ارومی (ارومیه) و اوشنی (اشنویه) پیوسته به آن طبقه ارزانی داشته بود. بعد از واقعه حضرت شاه جنت مکان که رومیان طمع در ملک آذربایجان کردند و قبایل و عشایر اکراد تابعان این دولت روی گردان شده تابع رومیه شدند. شاه محمد بیگ نامی از امیرزاده‌های برادوست به حکم خواندگار روم میر عشیرت و صاحب سنجق الکاء برادوست بود. امیرخان سر به اطاعت او در نیاورده هر چند گاه ملازمت یکی از امراء بزرگ اکراد می نمود. مدتی ملازم عمر بیگ حاکم سهران (سوران) بود و در معرکه جنگ که عمر بیگ با خصماء دست داد، یکدست امیرخان از بندباز و قطع شده و به امیر بیگ چلاق مشهور گشت. در سالی که طنطه ریات جهانگشای شاهی در آذربایجان بلند آوازی یافته موبک همایون متوجه تسخیر نخجوان و ایروان بود، مشارالیه به آستان اقبال آشیان شاهی آمده اظهار شاه سیونی و اخلاص کرد، حضرت اعلی او را منظور نظر گردانیده امارت قبیله برادوست و الکاء ترگور و مرگور را به او عنایت فرمودند و او را به لقب

ارجمند خانی سرافراز ساخته الکاء ارومی و اشنی را که از توابع آذربایجان است و در زمان شاه جنت مکان حکومتگاه یکی از امراء عظام قزلباش بود علاوه الکاء قدیمی به او عنایت فرمودند و حسب الامر الاعلی استنادان زرگر صورت دستی از طلای احمر به جهت او ترتیب داده به جواهر و لالی ثمین ترصیع و تکمیل داده بر بازوی او بستند و به مظنه حق شناسی و ظهور مردانگی توجه تام در باره او مبذول داشتند، و او چندگاه دست ارادت بر سینه اخلاص نهاده ملازمت عتبه علیای شاهی و سده سنیه شاهنشاهی می نمود و بعد از آن که رخصت یافته به ولایت مذکور رفت به استظهار شفقت و التفات شاهانه روز بروز به مدارج علیه ترقی نموده بر تمامی امثال و اقران برتری یافت و چند الکاء و ولایت از میران قبایل اکراد تابع روم به دست آورده تصرف نمود و در میانه حکام گوردستان به علو جاه و کثرت سپاه بلند آوازه گردید. بسیاری از قبایل و میرزاده های قبایل و عشایر اکراد به ملازمت او تقرب جسته راه خدمت می سپردند و بدین جهت در اندک روزی بخار نخوت و غرور به کاخ دماغش راه یافته در هنگامی که چغال اغلی به ولایت آذربایجان لشکر کشیده در حوالی تبریز مصادف واقع شد با وجود قرب جوار از سعادت حضور دوری جست. بعد از انهمز چغال اغلی که اردوی ظفر قرین به فتح و فیروزی در ولایت سلماس اقامت داشت به پایه سریر اغلی آمده نوازش یافت و از شمول عاطفت و تربیتی که فرموده بودند از کم خدمتی و تقاعد او از آمدن حین مصادف اغماض نموده بنابر اطمینان خاطر او و تألیف قلوب سایر امراء اکراد که وحشی صفتان طوایف انسانند او را نگاه نداشته به بهانه خدمتی رخصت رفتن الکاء دادند و او ظاهر آخود را از زمره فدویان شمرده باطناً از تعصب مذهب یا شرارت نفس با امراء قزلباش آن سرحد عناد ورزیده سودای استقلال و استبداد در سویدای خاطرش جای گرفته بود تا آنکه رأی نفاق آلودش به تعمیر قلعه متین رصین قرار یافته به ارکان دولت قاهره عرض کرد که قلعه قدیم ارومی انهدام و اندراس یافته قابل تعمیر نیست و اعتماد را نمیشاید و بنده را حصارى که صیانت مال و حفظ اهل و عیال از سر مخالفان توان نمود لازمست اگر رخصت همایون باشد چهار دیواری در محل مناسب ترتیب نماید. حضرت اغلی نظر بر ظاهر حال او انداخته رخصت دادند و او در سه فرسخی بلده ارومی بر بالای کوه رفیع که داخل ترگور است طرح قلعه انداخته شروع در کار کرد. در میانه اکراد مشهور است که قبل از ظهور اسلام و زمان اکاسره (ساسانیان) در همان مکان قلعه بوده که به قلعه دم دم اشتها داشت و به تصاریف زمان منهدم گشته. پیر بداق خان امیر الامراء تبریز که مرد با رأی و هوش و کار آزموده بود از اطوار نفاق آلوده امیرخان آثار عصیان مشاهده می نمود معروض درگاه عالمپناه گردانید که امیرخان پای از جاده اخلاص بیرون نهاده و هوای خلاف و عصیان در سر دارد و بدین سبب قلعه رفیع بلند اساس طرح انداخته که در حدوث وقایع، روزی او را بکار آید و این غلام

فصل دوم: دیدگاه متقابل کرد و ترک ۸۵

قلعه ساختن او را صلاح دولت روزافزون نمی‌داند. حکم اشرف به نفاذ پیوست که چون او امیرالامراء آن سرحد است و نیک و بد امور ملک‌داری آنطرف در عهده او هر گاه صلاح دولت قاهره نبوده باشد، کس فرستاده او را منع نماید. پیربوداقخان حسب الفرموده معتمدی نزد او فرستاد اعلام کرد که او در سلک امراء عظام شاهی منسلک و تربیت کرده آن حضرت است و دعوی اخلاص و بندگی می‌نماید هر چند حضرت شاه عالم پناه او را در این دعوی مصدق داشته محل اعتماد می‌دانند اما از قلعه ساختن او راه سخن بدگویان گشوده می‌شود. اگر سبب قلعه ساختن بیم مضرت و آسیب مخالفان رومیه است، هر گاه رومیان بدین ولایت آیند تا قلاع معتبره تبریز و ایروان در میان باشند ملتفت این قسم قلاع نخواهند شد و اگر دغدغه از امراء اکراد داشته باشد هر گاه او را حادثه پیش آید ماغلامان درگاه شاهی که به حراست و نگهبانی سرحد مأموریم در دفع آن حادثه چگونه احوال و اغفال توانیم کرد و معذالک او را همان حصار قدیم ارومی که چند روز محافظت خود و ایل و عشیرت برادوست تواند نمود کافی است. اولی این است که ترک قلعه ساختن کرده زبان بدگویان را بر خود دراز نکند و این نصیحت دوستانه ما را که متضمن مصلحت دولت اوست به سمع اصفا نموده خود را تهمت زده نفاق و عصیان نسازد و الحق نصیحت مشفقانه بود زیرا که به استظهار آن قلعه مرتکب امور ناهموارگشته عاقبت حال او به وبال و نکال کشیده رسید به او آنچه رسید. القصة امیرخان اصلاً گوش بدین سخنان نکرده، ملازم پیربوداقخان را اکراد برادوست به قتل آوردند و او قلعه در کمال استحکام داد، آذوقه و یراق به قلعه کشیده از ارومی به آنجا نقل کرده روز به روز در استحکام قلعه و سرانجام سبب قلعه‌داری می‌کوشید و فی الحقیقه جهت خود اسباب ادبار سرانجام می‌داد و به اعمالی که منافی اخلاص و یک جهتی بود اقدام می‌نمود. از جمله خان ابدال مُکری برادر شیخ حیدر که با حضرت اعلیٰ یاغی بود و از بیم عساکر منصوره در یورت و مسکن قدیم مجال اقامتش نمانده بی سر و سامان می‌گشت در این وقت با بیست نفر از هواخواهان خود پناه به او آورد و امیرخان او را در قلعه جای داد انیس و جلیس خود گردانیده رعایت می‌نمود. اما به حيله و رویه بازی کسان خود با عرایض اخلاص به درگاه عالم پناه فرستاده اظهار فدویت و یکرنگی می‌کردند. در وقتی که جماعت جلالی را روانه گردستان نموده فوجی از افواج به مرافقت ایشان مأمور گشتند پیربوداقخان را سر کرده افواج قاهره نموده بودند، امیرخان این خبر شنیده به ارکان دولت قاهره اعلام کرد که میانه من و پیربوداقخان غبار نقاری ارتفاع یافته سخنان غرض آلود در باره من معروض می‌دارد و رفاقت من با لشکری که او سر کرده آن باشد متعذر و دشوار است. لهنذا منشور استمالت به اسم او در قلم آمد مشعر برآنکه بنا بر رضاجوئی او پیربوداقخان را برطرف کرده، حسن خان را که از امراء عراق و مرد هموار خوش سلوک بی غرض است تعیین فرمودیم و معهدا اگر

به جهت موانع ضروری خود رفاقت نتواند کرد یکی از پسران یا ریش سفید کار دیده معتمد خود با دو بیست سیصد نفر همراه نماید که موافقت و یکجبهتی او برامراء و حکام اکراد ظاهر گشته تقاعد او را حمل بر نوع دیگر نکنند. امیرخان با اینهمه عنایت والتفات و مدارا و مواسا که از جانب اشرف به ظهور پیوست در خلاف و عصیان اصرار نمود. بالجمله چون حسنخان استاجلو و امراء عظام قزلباش در مراغه به محمدپاشا و جلالیان ملحق گشته عازم خدمت مرجوعه شدند، امیرخان را اخبار نموده اعلام کردند که بنوعی که حکم همایون صادر گشته عمل نموده اگر خود رفاقت می نماید کارسازی سفر کرده آماده همراهی باشد و اگر خود نتواند آمد، جمعی مردم کارآمدنی سر براه نموده چند نفر معتمد کار دیده صاحب تجربه که از نیک و بد گردستان و شوارع آگاه بوده شایستگی مشاوره و محاوره داشته باشند آماده سازد که همراه بوده غچرچی لشکر ظفر قرین بوده باشند. امیرخان عذری چند در نیامدن خود گفته بود خلاصه معذرتها آنکه: طایفه جلالی مردم خودرأی بی اعتدال بی مأل ناعتمادند هر چند امراء عظام قزلباش رفیقند اما مرا حوصله آن نیست که با لشکری که هفت هشت هزار جلالی در آن میان باشد همراهی نمایم، ایشان از هر راه که صلاح داشته باشند روانه شوند که من جمعی را متعاقب خواهم فرستاد. امراء عظام این نافرمانی و سرکشی را در بدایت سفر از او نپسندیدند و صلاح دولت در آن دیدند که چون عبور ایشان از الکاء او واقع می شود به هر طریق باشد او را رام سازند، چه هرگاه امیرخان با منسوبان درگاه شاهی چنین پیش آمده بپیراهه رود از دیگر امراء چه توقع می توان داشت و چه مهم از پیش توان برد. بنا بر آن سخنان محبت آمیز دوستانه القاء نموده اعلام کردند که چون یک دو شب محل نزول در جوار او خواهد بود میهمان پذیر باشد که در زمان حضور با یکدیگر کنکاش نموده بدانچه صلاح او باشد عمل نمائیم. امیرخان اصلاً به مراسله و پیغام حسن خان و امراء التفات ننموده در طغیان و سرکشی اصرار نمود، روزی که مقدمه لشکر به حوالی الکاء او رسید فوجی از اکراد برادوست با اسلحه و یراق جنگ در برابر آمده به چند نفر از جلالیان که در پیش بودند آغاز محاربه کردند، دو نفر جلالی کشته شده و چند کس در میانه زخم دار شدند. حسن خان و امراء از این واقعه آگاه گشته و پیش رفته ها را باز گردانیده از جنگ و جدال منع کردند و به نیم فرسخی قلعه رسیده در محل مناسب نزول نمودند و اکراد به قلعه درآمده توپ و تفنگ به عسکر امراء می انداختند. حسن خان مرتبه دیگر معتمدی نزد او فرستاده از سبب آن حرکت ناهنجار پرسید. هر چند از این طرف گفتگوی موافقت و دوستی به میان آوردند او عذرهای نامقبول گفته ابواب آشنائی مسدود ساخت و اکراد فوج فوج از قلعه بیرون آمده به هر کس از قزلباش و جلالی که به جهت آوردن مایحتاج به مواضع تردد می نمودند دچار می شدند قتل و غارت می کردند. و این صورت تکرار یافته رفته رفته بین الجانبین خصومت و نزاع

ازدیاد پذیرفته محمد پاشا نیز به طلب خون جلالیان در مقام انتقام درآمد و مردم او جوق جوق تا پای قلعه می‌رفتند و از آن طرف نیزاکراد به مدافعه پیش آمده جمعی از طرفین مقتول و زخم‌دار می‌گشتند تا کار از رفق و مدارا گذشته فی‌مابین جنگ و جدال قایم شد و جمعی از جلالیان که از محمد شاه خایف و ناراضی بودند، خصوصاً محمد بیگ برادر طویل و اتباع دفعه دفعه روی گردان شده نزد امیرخان رفته قریب به سیصد چهار صد نفر ملازمت او اختیار نمودند و این معنی علاوه ظهور عصیان او ازدیاد کدورت محمد پاشا شده نیران خصوصت اشتعال پذیرفت و بر طبق فرمان قضا جریان که عموماً در باب کل مخالفین اکراد صدور یافته بود الکاء و ولایت متعلقه بدو را متصرف شد. حسن‌خان بالضروره در آن منزل توقف کرده حالات به پایه سریر سلطنت مصیر عرض کرد، چون مقدمات مذکور در حین اقامت دارالارشاد اردبیل بر ضمیر منیر ملک آرا پرتو ظهورانداخت به نوعی که سبق ذکر یافت عالی‌جناب اعتمادالدوله حاتم بیگ را روانه آنصوب فرمودند که به دیده بصیرت نظر بر احوال آن سرحد انداخته اگر از اطوار امیرخان رایحه‌اخلاص استشمام نموده نشاء دولت روزافزون داشته باشد او را مستمال شفقت شاهی گردانیده خاطر دغدغه آلود او را از وقوع اموری که بی‌اختیار روی داده باشد اطمینان داده از پرده حجاب بیرون آرد و جماعت جلالی را از پای قلعه او کوچانیده در هر جا مصلحت داند به دستور سال گذشته قشلاق دهد و مبلغ پنجهزار تومان زر نقد رایج شاهی از خزانه معموره هم‌راه کردند که به مدد خرج جلالیان دهد و اگر مهم او صلاح‌پذیر نبوده در خلاف و عصیان راسخ بوده باشد آتش طغیان او را به آب تنبیه و تأدیب فرو نشانیده الکای او را به جلالیان قسمت نماید که در آنجا اقامت نموده و همت بر قلع و قمع سایر طاغیان اکراد مصروف دارند.»

ذکر توجه اعتمادالدوله به جانب ارومی و محاصره قلعه دمدم و سوانح پای قلعه

«چون عالی‌جناب اعتمادالدوله دستوری یافته از دارالارشاد اردبیل متوجه خدمت مذکورگشته به تبریز آمد با پیربدافخان حاکم تبریز و برخوردار بیگ انیس توپچی باشی و توپچیان اصفهانی و خراسانی و تبریزی و بافتی که به مرافقت مأمور بودند روانه مقصد گشتند. دو هزار نفر از جلالیان که از تاخت قراچه اردهان بازگشته بودند همراه شدند و در سلماس خان امیرولد غازی بیگ کرد حاکم آنجا و اولیا بیگ ولد کورسیف الدین حاکم انزل و صومانی که نصب‌گردهای همایون اعلی بودند ملحق گشته بتاريخ روز سه شنبه بیست و ششم شهر شعبان داخل ارومی شدند. حسن‌خان و محمد پاشا و امراء عظام رفیق ایشان استقبال کرده به ملاقات فایزگشتند و مکان مناسب اختیار نموده نزول کردند. روز دیگر جناب اعتمادالدوله ملازم معتمدی را به اتفاق ملک آقا محمد طسوجی که با امیرخان طریقه آشنائی داشت نزد او فرستاده بعد از نصایح دوستانه خیرخواهانه تکلیف کردند که در حریم قلعه با یکدیگر

ملاقات کرده و بمافی‌الضمیر او اطلاع یابند و به مقتضی خیراندیشی و دفع شر و فساد خاطر رمیده‌ او را آرام بخشند. امیرخان قبول اینمعنی نموده از قلعه پایین آمد و جناب دستوری نیز با چند نفری به وعده‌ گاه رفته با یکدیگر ملاقات نمودند و از هر باب سخنان به میان آوردند. امیرخان از مکر و حیل ظاهر خود را به تاج و هاج و لباس اخلاص غلامی آراسته چنان نمود که بنا بر ظهور بی‌اعتدالی و اطوار ناهموار جلالیان و عدم وثوق و اعتماد بر حمایت و ممانعت حسن‌خان توهم نموده بدین چهار دیوار تحصن نمودم و محمدپاشا طمع در الکاء من کرده مرابدانام مخالفت شاه عالم‌پناه کرد اکنون ملتتمس آنست که خدام والامقام متکفل غدر تقصیرات من در خدمت اشرف شده در این زمستان مرا به حال خود گذرانند که از پسران خود یکی را با پیشکش لایق در مراقبت عالی به درگاه عالم‌پناه فرستم و در ایام بهار که رایات ظفر آیات‌شاهی به جانب بیلاقات در حرکت آمد خود به سعادت آستان بوسی مشرف گردم. جناب اعتمادالدوله تکفل مدعیات و قبول ملتتمسات او کردند به شرط آنکه به مواعید خود وفا کند و چون عصیان و قلعه بندی او بین الجمهور انتشار یافته باطن خود را به عنوان ظاهر از آرایش بی‌اخلاصی پرداخته با خیل و حشم بی‌دهشت بیرون آمده با امراء عظام قزلباش ملاقات و آمیزش نماید و یک روز میهمان اعتمادالدوله روز دیگر اعتمادالدوله و امراء به قلعه رفته میهمان او باشند و از جانبین به لوازم رسوم و عادات دوستانه پردازند که آوازه موافقت او به‌دستور مخالفت در سرحد اشتهار یابد و فی مابین بدین قاعده قرار یافته وعده آمدن فردا کرد و جناب دستوری مجلس عالی آراسته امراء عظام قزلباش را طلب داشت و چون امیرخان از صحبت جلالیان و محمد پاشا تحاشی می‌نمود قرار یافت که احدی از آن طایفه در این مجلس نبوده باشند در آن روز هر چند انتظار کشیدند اثری از آمدن او ظاهر نشد دیگر باره آقا محمدطسوجی را فرستادند که حسب الوعده منتظریم بعد از گفتگوی بسیار که میانه او و آقا محمدواقع شده بود جواب صریح گفت که ریش سفیدان برادوست از غدر و خدعه‌های قزلباش و جلالی ایمن نیستند و اعتماد بر حمایت اعتمادالدوله که مرد تاجیک و از اهل قلم است ندارند و مانع آمدن من شدند. مجماً گریبان خود به دست شما نمی‌دهم و هر گاه صلاح داشته باشم پسر خود را با پیشکش به درگاه معلی خواهم فرستاد و اگر نوع دیگر به خاطر ایشان رسد بدین حصار خزیده جز قلعه داری چاره‌ای نداریم.

القصة خبث باطن او ظاهر گشته مشخص شد که گفتگوهای او محض چاپلوسی و حيله‌اندوزی بوده و به متانت و استحکام قلعه مغرور گشته سلوک طریق عناد و استکبار اختیار نموده است و عالیجناب اعتمادالدوله با امراء عظام در مهم امیرخان مشورت نموده اینقدر هاسامحه و مدارا در معامله او جایز داشتن اصلاً مناسب مصلحت دولت قاهره ندیدند چه آمدن وزیر اعظم و معتمد علیه دولت ابد قرین

فصل دوم: دیدگاه متقابل کرد و ترک ۸۹

شاهی به پای قلعه و بی نیل مقصود بازگشتن منتج مفاسد عظیمه بود بنا بر آن خاطر همگان بر محاصره و قلعه‌گیری قرار گرفت و حقایق حال به پایه سریر اعلیٰ عرض کرده شروع در سرانجام اسباب محاصره و قلعه‌گیری کردند درصدر داستان عذر اطاعت و اطنا بخواستن اشعاری شده بود که گاهی حالات این سفر رامشروحا در سلک تحریر می‌آورد لهذا لازم دید که اول شمه‌ای از صفت قلعه دم دم به رسم اجمال نگاشته کلک شیرین مقال گردانیده شروع در مطلب نماید.

قلعه مذکور بر بالای کوه بلندی از سنگ یکپارچه طولانی کم عرض واقع شده که سطح آن گاو دنبال است، دو طرف آن که شمالی و جنوبی است دره عمیقی است که از پایین به بالا جز به نردبان خیال نتوان رفت و از غایت ارتفاع محتاج به حصار نبوده و حصار نکرده‌اند دو طرف دیگر که عرض قلعه است شرقی آن در بلندی است که به جبال اتصال دارد و حصاری مضبوط مرتفع مع بروج عالی ساخته یک دروازه دارد، و غربی آن که به زمین نزدیکتر است دو حصار استوار ترتیب داده یک دروازه در جانب جنوبی حصار دویم قرار داده‌اند که از دروازه تا روی زمین راهی است در میان سنگ در نهایت تنگی که عبور یک سوار از آنجا به غایت دشوار است و سبیه پیش بردن به جز دو طرف که شرقی و غربی باشد میسر نیست و در جانب شرقی از پای حصار تا یک تیر پرتاب سنگ یک لخت است که از نقب زدن و جرکندن مصون است و درمتهای آن بر روی سنگ کنار دره از خوف نقب و جر و ممانعت نقبچیان برجی عظیم درغایت ارتفاع اساس نهاده‌اند که فی الحقیقه آن هم قلعه‌ایست که به اصل قلعه اتصال یافته و تا آن برج به دست در نیاید محال است که سبیه به پای قلعه توان برد و آب قلعه از حوض بزرگی است که به آب باران پر می‌شود. اما در میان دره جانب شمالی حریم قلعه چشمه‌ایست که آب قلیلی دارد و امیرخان تقیه چشمه کرده بر سر آن حوضی فراخور آب ساخته که از اول شب تاصبح پر می‌شود و یکروز شرب خواص اهل قلعه را کفایت می‌کند و بر روی حوض گنبدی ساخته پشت آنرا به زمین هموار کرده‌اند که از نظر بیرونیان پوشیده و پنهانست و آنرا سولق می‌نامند و به جهت محافظت حوضخانه و آب بردن برجی در جنب دیوار قلعه ساخته نردبان پایه‌ای از حوض تا بالا ترتیب داده‌اند که روی آن نیز پوشیده و بر مردم بیرونی مخفی است و آن برج نیز قلعه‌ایست که در خارج قلعه واقع شده و به اصل قلعه متصل گشته و در جانب جنوبی یخدانی در جنب قلعه ترتیب داده‌اند که در زمستان به یخ و برف پر می‌کنند و حوضی در زیراب آن ساخته شده که هر چه در تابستان و شدت گرما از یخ و برف آب شود در آن حوض جمع شده در هنگام قلت آب و گرما به کار آید و این یخدان را نیز قلعه کرده تیرانداز و تفنگ‌انداز به قاعده مقرر گذاشته کمال استحکام داده‌اند و آنرا بوزلق و قارلق نیز می‌گویند و راه آن نیز به دستور راه سولق بر

بیرونیان مخفی است. مجماً قلعه مزبور مشتمل بر پنج قلعه است یکی اصل قلعه و یکی قلعه پایین و یکی سولق و یکی بوزلق و یکی برج بزرگ بیرون دروازه شرقی که مذکور شد، هر پنج در کمال استحکام که پیک تیز کام او هام را عبور و مورچه خیال را مرور بر آنها در نظر شبروان حوادث دور می نماید.

القصة جناب دستوری با وفور دانش تکیه بر اقبال همایون و جانفشانی خود کرده کمند همت بر کنگره تسخیر آن قلعه انداخته به تدبیر امور قلعه گیری و سرانجام اسباب آن کار مشغول گردید در این اثناء موازی پانصد نفر از تفنگچیان مازندرانی از اردوی معلی به اتفاق صفر علی بیگ یوزباشی و قورچیان چکنی به کومک رسیدند گنجعلی خان نیز که در تبریز بود با قشون آراسته متوجه گردید حسن خان و امراء رفیق او و تفنگچیان اصفهانی و میر فتحاح سرکرده ایشان به جانب شرقی رفتند و جانب غربی که قلعه پایین است به حسن اهتمام و کاردانی پیروداقخان و تابینان و تفنگچیان خراسانی و بافقی قرار گرفت. مرادخان سلطان چینی و خلیل سلطان سیل سپر را با محمد تقی بیگ مین باشی تفنگچیان آذربایجانی به طرف جنوبی برابر قلعه بوزلق فرستادند و محافظت دروازه طرف مذکور را به عهده گنجعلی خان نمودند. تفنگچیان مازندرانی با صفر قلی بیگ و قورچیان چکنی به طرف شمالی که برابر قلعه سولق است مأمور شدند. برخوردار بیگ انیس با عمله توپخانه مقرر شد که دو توپ بزرگ و یک بالیمیز ترتیب دهد و قبان سلطان بیگدلی به سرکاری توپ و خدمات توپخانه تعیین شد و عجلانه توپ کوچکی که در قلعه کوکرجینلق موجود بود از دریای شیا (شها) با کشتی آورده در سیه حسن خان برابر برج خارج قلعه نصب کردند محمد پاشا را در خلال این حال بیماری ضعف قلب طاری گشته از این خدمات معاف بود اما جمعی جلالیان را به کومک هر طرف تعیین نموده و مبلغ پنج هزار تومان زر شاهی عباسی که به جهت مدد خرج جلالیان آورده بودند میانه آن طبقه فراخور حال قسمت شد و جهت هر جماعت قشلاقی تعیین یافت عساکر منصوره طرح قشلاق انداخته خیام اقامت نصب نمودند و هر یک بر سر کار خود رفتند. امیرخان از این حالات خبر یافته در شبکه اضطراب افتاد. مکرر کسان فرستاد اظهار انقیاد و سخنان ملایم کرده خواست به لطایف الحیل و دفع الوقت شر این جماعت را از خود دور کند چون مکرراً مکر و خدایعت او ظهور یافته بود سخنان روی اندود او به موقع قبول راه نیافت لاجرم او نیز در مدافعه و قلعه داری کوشیدن گرفت چند نفر از میرزاده های برادوست خود را از قلعه انداخته شاهی سیون شدند ایشان و هر کس دیگر که از قلعه می آمد متفق العظمی گفتند که مردم قلعه از قلت آب در عذابند زیرا که در اینوقت از خشکسالی و قلت بارندگی آب حوض بسیار کم شده و آنچه مانده عفونت به هم رسانیده به چهارپایان می دهند و مدارشرب محصوران به آب سولق است که ظرف

فصل دوم: دیدگاه متقابل کرد و ترک ۹۱

ظرف به خواص قسمت می‌شود و هر گاه سولقبه دست آمد جز استیمان و قلعه سپردن چاره‌ای ندارند و به نقب زدن تسخیر آن به سهولت میسر است چون در نظر عقل پسندیده می‌نمود و استیمان از جنگ و جدال و خون ریختن به‌خیراندیشی اقرب بود همت مصروف این امر داشته استادان چاه‌خو آورده شروع در نقب زدن کردند و حسنخان و امراء رفیق او از طرف شرقی سبیه‌ها و مورچلها قسمت کرده تا زمین خاک‌بود به حفر جر پرداختند و چون بر سنگ رسیدند سبدها بافته شبها در دو طرف چیده خاک و گل از راه دور آورده سبد را پر می‌کردند و کوچه‌گونه‌ای سر پوشیده ترتیب داده بدین و تیره‌پیش می‌رفتند و پیربداقخان نیز از طرف غربی که سرابالا می‌بایست رفت بدین شیوه عمل می‌نمود و جماعت اکراد از شام تا سحر بر سر هر سبیه آمده جنگ‌های عظیم می‌کردند و دم‌بدم از سهام تیز پر اکراد پیام اجل به گوش غازیان می‌رسید و گلوله تفنگ تگرگ‌آسا بر سردلیران سبیه می‌بارید. دو سه مرتبه در روز روشن بر سر مورچلها ریخته جنگ‌های نمایان و نبردهای قوی کردند و غازیان پای ثبات استوار داشته در مدافعه می‌کوشیدند و از جانبین جمعی زخم‌دار و مقتول می‌شدند. نوبتی به سبیه نعمت‌الله سلطان صوفی ریخته بعد از محاربه بسیار اکراد هجوم آورده رخنه در سبیه کردند که داخل سبیه شوند غریب مردانگی و جانفشانی در آن معرکه از صوفیان صدور یافت. پنج نفر در دهنه آن رخنه از عقب یکدیگر کشته‌گشته اکراد را مجال دخول ندادند هر کدام کشته شد سر گذشته دیگر بجای او ایستاد در آن روزاز همگی اهل سبیه مردانگی‌ها به ظهور آمد و اکراد کاری نساخته به قلعه بازگشتند در این جنگ از غازیان هفت هشت نفری مقتول و ده پانزده نفر زخم‌دار شدند از اکراد تا بیست نفر مقتول و سی چهل نفر زخم‌دار گردیدند و در سبیه حسن خان توب کوچکی که بر برج بزرگ بسته شده بود بعد از بیست روز بلکه یکماه که اندک رخنه‌ای در جدار آن شده هنوز چنان نشده بود که صعود توان نمود چون سد راه قلعه بود حسن خان یتیمی کرده به خود سر بی صلاح و مشورت اعتمادالدوله آخر روزی یورش بر آن برج نموده دوازده نفر از یکه جوانان دلیر به سعی تمام خود را به بالای برج رسانیدند چند نفر زخم تفنگ خورده به پایین غلطیدند دیگران را چشم ترسیده کسی اراده صعود نکرد و بالا رفته‌ها نیز خود را به پایین انداختند و تا دویست نفر از مردم او که به پای برج رسیده بودند در همانجا توقف نموده شروع در کندن دیوار کردند و تا نصف شب بین‌الجانبین جنگ و جدال بود در آن اثنا اکراد هجوم نموده غافل از پس غازیان درآمده فیما بین جنگ شمشیر در پیوست و از بالای برج و قلعه گلوله تفنگ ریزان بود بنا بر آن مددی به غازیان نمی‌رسید و غازیان را دست از کار و کارزار مانده باز گردیدند. و جوانان دلیر و کارآمدنی درین یورش ضایع و زخم‌دار شدند حسن‌خان از آن جلادت جاهلانه خجالت زده و پریشان‌خاطر گردید چون امری واقع شده عالیجناب دستوری تسلی بخش خاطر او گردید چه در عالم

سپاهیگری تسخیر قلاع بی اینها نمی‌شود و بعد از چند روز که چاهخویان کار کردند از زیر زمین پی به سرچشمه نمی‌بردند متحیر بودند که نقب رابه کدام طرف برند بالضروره هرچند قدم که پیش می‌رفتند سوراخی ببالا کرده علامتی نصب می‌کردند که معلوم شود که نقب به کجا رسیده بدین جهت اکراد از آثار علامت از قضیه سولق خبردار شدند و از قلت آب بی‌تاب و چون ماهی در شبکه اضطراب افتاده طپیدن آغاز نهادند و همه شب بر سر نقب ریخته باتفنگچیان مازندرانی و صفر قلسی بیگ و قورچیان چکنی که سرکار و نگهبان نقب بودند جنگ در پیوسته چتقلشهای عظیم می‌کردند و هیچ ششی از محاربه آسودگی نداشتند و چاهخویان فرصت کار نمی‌یافتند و تا سه ماه که رمضان و شوال و ذی‌القعده بود بدین و تیره زدو خورد می‌شد دو سه مرتبه خلقی کثیر غیر سپاهی و عورات و اطفال قریب به هزار نفس از قلعه بیرون کردند و آن جماعت العطش گویان بیتابانه خود را به آب می‌رسانیدند و محصوران آن‌چشمه را آب حیات انگاشته فدائی‌وار در محافظت سولق می‌کوشیدند و از اینطرف سعی موفور به ظهور می‌رسید. معهذا در این سه ماه پی به سرچشمه برده نشد و چون آب حیوان‌پنهان بود. جناب دستوری تدبیر دیگر بخاطر آورده قرار دادند که از روی زمین سیبه بر بالای سولق آورده گنبد را سوراخ کنند و توپ بزرگ و بالیمز را که ریخته شده بود بر دیوار نردبان پایه راهرو آب بسته آنرا فرود آورند که روی آن گشوده گشته اکراد به سولق آمدند نتوانند نمودو نقب نیز به دستور از زیر زمین در کار باشد. توپچیان حسب‌الفرموده عمل نمودند مقرر شد که از امراء عظام میر صوفی و میر پازوکی و میر مقدم دست از سیبه‌های خود باز داشته بر سر سولق سیبه آورند و حسن‌خان آقایان معتمد و ملازمان را بر سر سیبه خود گذاشته خودسرکاری امراء مذکور می‌نموده باشد پیرنبا‌اقخان نیز قرار یافت که از طرف سیبه خود یک سیبه‌از میان دره بر سر سولق آورد و امراء حسب‌الفرموده شروع در آن نمودند و خدام اعتمادالدوله از غایت اهتمامی که در لوازم قلعه‌گیری داشتند از محل خود به توپخانه آمده بیست‌ویک روزدر توپخانه بسر برده از صبح تا شام به انداختن توپ و محافظت سیبه‌ها توجه می‌نمودند و شب هر خدمتی که به هر یک از امراء رجوع می‌شد صبح تحقیق و تفتیش آن کرده، اگر تقصیری شده بود صاحب تقصیر مورد عتاب و سرزنش می‌شد و اضطراب جماعت اکراد از ظهور اینحال از دیاد پذیرفته یک پاس که از شب می‌گذشت جوانان جلد مکمل و مسلح بیرون‌آمده در سر سولق جنگ آغاز نهادند داد دلاوری می‌دادند و از این طرف مشاعل افروخته شده در روشنائی مشعل تفنگچیان به مدافعه‌گردان می‌پرداختند و هر شب جمعی از طرفین مقتول و زخمی می‌گشتند. در کمر کوه مغاره‌ای بود مشرف بر بام سولق. اکراد از زیر مغاره نقبی می‌زدند که به مغاره درآمده بر سیبه‌های سولق ریخته غازیان را پراکنده سازند و همیشه مانع آن کاری شده باشند. بعد از اطلاع امراء عظام صلاح دیدند که پیش دستی

کرده مغاره را متصرف شده تا تسخیر سولق نگاه دارند موازی سی نفر از یکه جوانان سرگذشته قزلباش و تفنگچی متقبل این خدمت شده در اول روز که آفتاب بلند شده بود این دلاوران سرگذشته از دهنه سیبیه تا مغاره از برابر قلعه دویده مردانه خود را به مغاره انداختند از قلعه تفنگ بسیار انداختند زیاده از یک کس در آن دویدن ضایع نشد اما چون شب شده زمانه ملبس به لباس عباسیان گشت امراء عظام تا نصف شب بر سر سیبیه های خود ایستاده محافظت نمودند بعد از نصف شب اکراد دو جوقه بیرون آمده یک جوقه از طرف بالا بر سیبیه آمده با محافظان سیبیه جنگ در پیوسته آن مردم را به خود مشغول گردانیدند و جوقه دیگر از راه زیر مغاره سر درآورده با اهل مغاره محاربه آغاز نهادند و آن دلاوران تا گلوله با خویش و تیر در کیش داشتند با اکراد جنگ کرده مغاره را از دست ندادند بعد از اتمام یراق که تا ده نفر ایشان ضایع شده نزدیک به آن رسیده بود که گردان به مغاره درآمده یک تن را زنده نگذارند لا علاج بیست نفر که مانده بودند دست به شمشیر یازیده خود را از مغاره به میانه اکراد انداختند که جنگ کنان بیرون رفته در اجل هر کدام تأخیری باشد به سلامت به سیبیه رسند هشت نفر زخم دار بیرون آمده مابقی راه عدم پیموندند دو نفر از مجروحان را که یک نفر تفنگچی اصفهانی و یک نفر پازوکی بود گرفته به قلعه برده بودند. امیرخان از مردانگی ایشان تعجب نمود و راضی به قتل نشده به معالجه و مداوای پرداخته بعد از صحت بیرون فرستاد. القصة قریب به صبح صادق این قضیه صادر گشته اجساد قتیلان را که بر در مغاره افتاده دیدند اندک تزلزلی به حال غازیان راه یافته جناب اعتمادالدوله متأثر گردیده به امراء مقدم و پازوکی و صوفی عتاب و سرزنش آغاز نهادند و تهدیدات فرمودند اما در عالم سپاهیگری و رفع شماتت اعداء اغماض عین از آن کرده زیاده از روز دیگر اهتمام در کار خود می کردند در همان روز چهل نفر از غازیان استاجلو ملازمان حسن خان از وفور غیرت و مردانگی متکفل نگاهداشتن مغاره گشته اراده رفتن کردند و اعتمادالدوله در تجویز آن متردد و از واقعه شب گذشته اندیشناک بودند حسن خان به مبالغه و ابرام متقبل شد که امشب خود با سیصد کس پاس آن جماعت داشته به دفع شر اکراد قیام نماید جناب دستوری طوعاً او کرهاً رضا دادند و قبایر سلطان بیگدلی و امام قلی سلطان آجرلو را نیز مقرر داشتند که با قشون خود در آن شب امداد حسن خان نموده پاس دارند و حسب الائتماس سایر امراء ده نفر دیگر از مردم ایشان تعیین شدند و مجموع که پنجاه نفر بودند در همان لحظه بایراق و اسباب ضروری جنگ و ذخیره چند روزه به آئین شایسته بالا دویده خود را به مغاره رسانیدند. اکراد از این جلادت و دلیری تعجبها نموده چون شب شد زودتر از شب گذشته بیرون آمده جنگ در پیوستند و فی مابین محاربه عظیم به وقوع پیوست و حسن خان و امراء و تفنگچیان از بیرون و دلبران مغاره از اندرون تا طلوع صبح نبرد آزمایی کرده به جنگ و جدال اشتغال نمودند و اکراد

با وجود سعی بسیار کاری نساخته خایب و خاسر باز گردیدند و غازیان مردانه مغاره را نگاه داشتند و هر شب چند نفر از اکراد که تا صبح از سولق آب می کشیدند به زخم توپ و بالمیز و تفنگ نابود می شدند تا آنکه سبیه ها بر سر حوض سولق رسیده گنبد حوضخانه را سوراخ کردند و از آن سوراخ راه آب را دیده پی به سرچشمه بردند و اکراد چاره جوی گشته همه روزه از میان نقب به بیرونیان جنگ کرده مانع کار نقبچیان بودند امراء عظام در هجدهم ماه ذی الحجه الحرام وقت ظهر از سوراخ سولق کاه بسیار به گنبد ریخته آتش زده کاه دود کردند جماعت اکراد حارسان حوضخانه از بیم کاه دود به قلعه گریخته غازیان خود را به پایین انداخته سولق را متصرف شدند و راه آنرا ده پایه بالا رفته به خشت و گل مسدود کردند در آن روز غوغای عظیم در پای قلعه شده اکراد سعی بسیار در دفع این حادثه نمودند اما هیچ اثری بر آن مترتب نشد و حراست سولق به عهده تفنگچیان مازندرانی شده امراء عظام هر یک به سبیه سابق خود رفتند و خدام اعتمادالدوله نیز از توپخانه مذکور به منزل خود رفتند بعد از تسخیر سولق تا ده پانزده روز امیرخان و خواص به آب قلیل بوزلق و سایر محصوران به آب متعفن حوض بزرگ قناعت کرده روز گذرانیدند و به دستور در قلعه داری می کشیدند چون تسخیر سولق از زمستان تا وقت بهار و هنگام تقاطر امطار کشیده بود در این اثناء بر خلاف سال گذشته سحاب چون پیلان مست در جوش و خروش آمده بارندگی آغاز شد و از حکمت بالغه الهی که عقل عقلاء به گنه آن نرسد قریب به یکماه باران انقطاع نیافت چنانچه محصوران تا شش ماه از آب بی نیاز گشتند چون دفع تقدیر به دستیاری تدبیر از اندیشه خرد بیرونست آنهمه سعی و رهنمایی که در عرض سه ماه به دستیاری همت والا و قانون مستمره قلعه گشایان روزگار در تسخیر سولق به وقوع پیوست بی فایده گشت و لهذا مردم قلعه بیشتر از پیشتر در قلعه داری کوشیدن آغاز نهادند در خلال این احوال جمعیت جلالیان نااعتماد به تفرقگی روی نهاد.

شرح فتح و تسخیر قلعه دمدم و قتل امیرخان و اتباع و قضایائی که بعضی در زمان حیوة اعتمادالدوله و بعضی بعد از آن به تقدیر ملک منان روی داد

«چون از تسخیر سولق بنا بر کثرت بارندگی و تقاطر امطار چنانچه مذکور شد مقصود به حصول نیپوست قرار یافت که همگی امراء عظام سبیه ها به کوچه سبد پیش برده قلعه را به توفیق الله بزور بازوی مردانگی و قهر و غلبه مفتوح سازند و جناب دستوری از منزل خود کوچ کرده به طرف سبیه حسن خان آمده و یک سبیه به سرکاری صفرقلی بیگ چگنی به خودو ملازمان درگاه شاهی مخصوص گردانیدند و در آن سبیه نشیمن ساخته رحل اقامت انداختند و از همه طرف شب و روز سعی نموده مصالح می کشیدند و سبد بافان سبد می بافتند و جمعی خاک و گل جهه پر کردن سبد از راه دور می آوردند و

تخته سطبری را آهن بر روی کشیده گردونی تعبیه کرده در برابر کوچه سبد می داشتند که کارکنان در عقب آن کار کرده از آسیب گلوله ضربزن و تفنگ محفوظ باشند و بدین و تیره شبها کار کرده ذرع ذرع پیش می رفتند و روز پاس آن می داشتند معهها هیچ ششی نبود که دو سه کس از آسیب ضربزن و تفنگ ضایع نشود. نخست حسن خان و الیاس خلیفه فراداغلو و میرفتح مین باشی تفنگچیان اصفهانی بدین طریق که مذکور شد سبیه را به پای برج بزرگ خارج قلعه برده به دیوار رسانیدند. قرابگ نام وکیل امیرخان با فوجی از اکراد به حراست آن مشغولی داشتند نقبچیان دو سه روز کار کرده چوبهائی که جهه استحکام عمارت در میان خشت و گل کشیده بودند آتش زده سوختند تزلزل در ارکان آن افتاده قریب به ظهری که کارکنان به جهت اکل و شرب بیرون آمده بودند یک طرف برج کنار دره متحرک گشته فرو ریخت جمعی از مستحفظان در میان خاک از بالا بیابین دره افتادند چون این حالت مشاهده افتاد جناب دستوری به حسن خان اعلام کردند که دیگر چه جای ایستادنست به برج یورش می باید کرد و حسن خان مردم سبیه خود را به یورش مأمور گردانید. اول کسی که قدم بر بالای برج نهاده قرابگ را به تفنگ زد و سرش را بریده آورد پهلوان محمد نام شخصی بود از تفنگچیان جوزانی اصفهانی از پی او ده دوازده نفر متعاقب یکدیگر به برج برآمده هفت هشت نفر را در بالا به قتل آورده سر بریدند. خواهر زاده امیرخان جوان خوش روی صبیح الوجوه در کمال حسن و لطافت از بالای برج بزیر افتاده آسیبی چنان به او نرسیده بود. یکی از ابلهان طایفه چینی حارسان دره با او دست و گریبان شد همان لحظه به قتلش پرداخت و سرش را بریده آورد جناب اعتمادالدوله متأسف گشته آن شخص را ملامت بسیار کردند و از جایزه و جلدوئی که چشم می داشت بهره نیافت. القصه برج به تصرف درآمده مستحفظانش اکثر به قتل درآمدند و چند نفر در زیر خاک مانده هلاک شدند و تسخیر آن برج افتتاح فتح قلعه گردید. چنانچه عنقریب نگاشته کلک بیان می گردد راقم حروف را که در این تردّدات، رفیق جناب دستوری بود این رباعی از خاطر فاتر سر زده بود سمت تحریر یافت:

رباعی:

این برج که یافتی به فتحش تائید از مطلع آن برآمدی چون خورشید

کوتاه بدی ز رفعتش کیوان را از دامن خاکریز او دست امید

چون برج مذکور که سنگ راه غازیان بود از میان برخاست کار برایشان آسان گشته در عرض ده روز سبیه ها را به حوالی قلعه رسانیدند و توپخانه ترتیب داده یک توپ بزرگ و بالمیز را در طرف قلعه بالا و یک توپ دیگر را در طرف قلعه پایین سبیه پیروافغان نصب نموده شروع در انداختن کردند و کار بر محصوران تنگ گشته امیرخان سراسیمه شد و اکراد قطع امید کردند. چون جمعی از اعوان و انصار او

در این معارک کشته شدند سایر محصوران متزلزل گشته آغاز بیرون آمدن کردند و هر روز ده کس و بیست کس از اکراد و جلالی خود را به سیبه‌ها انداخته اظهار شاهی سیونی می نمودند و جناب دستور مکرّم دست دربانوال به بذل و احسان گشاده بیرون آمدها را به خلّاع فاخره و انعامات می نواخت. مجملاً مهم قلعه به جایی رسید که در همان دو سه روز مفتوح گردد از قضای آسمانی واقعه ناگزیر اعتمادالدوله که در فوق به تحریر پیوست روی داد.

شرح واقعه آنکه: روزی باتفاق امراء در منزل گنجعلی خان بودند آخر روز که به منزل خود آمدند بتویخانه رفته سرکاری توپچیان کردند اول شام به دیوان خانه آمده بعد از ادای فرایض تادو دانگ شب به دستور معهود با مجلسیناش در کمال شگفتگی صحبت داشت هنگام خواب به خوابگاه خود رفت. راقم حروف هنوز به وثاق خود نرسیده بود که کس به طلب آمد. فقیر متحیر گشت که آیا باعث طلب چه بوده باشد دیگری رسیده گفت که جناب میرزائی به فجاء از هم گذشت. همگنان را حیرت عظیم دست داد امراء عظام را اخبار نمودیم همگی جمع شده صورت واقعه را به خدمت اشرف عرضه داشت نمودند و در همان شب نعلش را از پای قلعه به زیر آورده به غسل و تکفین پرداختند و آخر همانروز روانه تبریز کردند، و امراء کس فرستاده امام قلی خان را با جنود قاهره که در سلّاس بودند طلب داشتند. از وقوع این واقعه فی الجمله افسردگی روی داده کار قلعه که به نزدیک رسیده بود به تعویق افتاد. محصوران که فوج فوج بیرون می آمدند استقامت یافته پای در دامن کشیدند تا آنکه محمد بیگ بیگدلی شاملو که به سرداری موسوم گشته بود رسید و امراء عظام سابق و لاحق و قورچیان از سرجات و اجتهاد شروع در کار کرده در اندک روزی سیبه‌ها از طرف بالا و پایین به دیوار و بروج رسیده به نصرت توپ‌های سنگ انداز تزلزل در بنیان بروج افتاده رخنه‌ها پدید آمد و از طرف بالا دلبران قلعه گشا هجوم آورده و سه برج را متصرف شدند و از طرف غربی سیبه پیربداقخان نیز باغزبان ترکمان به پای مردانگی بر بروج قلعه پایین که پسر بزرگتر امیرخان به حراست آن قیام داشت صعود نمودند و محافظان از مصادمه عاجز شده دست از آن باز داشته به قلعه بالاگریختند و حصار مفتوح گشته از آنجا شروع در کندن دیوار بین القلعتین کردند کار محصوران به اضطرار انجامید. محافظان بوزلق کس نزد امراء فرستاده امان طلبیده بوزلقی را به تصرف دادند چون سه حصار استوار قلعه از دست رفت اکراد از مدافعه و حصار داری عاجز گشته همگی به خانه امیرخان که آنرا هم نارین قلعه کرده بودند درآمده چاره جوی شدند و غازیان بی خوف خود را از بروج به میان قلعه انداخته سوای خانه امیرخان بر سایر بروج و باره و منازل تسلط یافتند امیرخان از همه طرف بلا را بر خود محیط یافت اکراد را از جنگ و جدال منع نموده کس نزد محمد بیگ فرستاده التماس نمود که او با غازیان شاملو به قلعه درآمده او را

از حسن خان و لشکریانش که فی مابین خونها ریخته شده و از ایشان خایف است صیانت نماید او را با پسران و منتسبان به سلامت به درگاه معلی رساند در این اثناء خان ابدال مکرری با چند نفر از مردم خود بیرون آمد او را به خانه الیاس خلیفه قرا داغلو فرستادند که میهمان او باشد بعد از او محمد بیگ برادر طویل با جلالیان که در قلعه بودند بیرون آمدند او را نیز با اتباع هر چند نفر را به جمعی سپردند که میهمان ایشان باشند بعد از آن محمد بیگ حسب التماس امیرخان به قلعه رفت امیرخان با پسر بزرگ و جمعی از قبیلۀ برادوست و غیر ذلک قریب به یکصد نفر همه زره پوش با تفنگ و اسلحه و یراق جنگ از خانه بیرون آمده با محمد بیگ ملاقات کردند و تا دویست نفر دیگر در قلعه بودند محمد بیگ جمعی را به محارست اهل قلعه مأمور ساخت که احدی متعرض خانه های اکراد نگردد و امیرخان را با آن جماعت به منزل خود آورد و خیمه و خرگاه بزرگی جهت ایشان علیحده نصب کرد و حسن خان و امراء را طلب داشت که آمده با امیرخان ملاقات نمایند و در باره او و آن جماعت بدانچه صلاح دولت قاهره دانند عمل شود و خود با برادران با امیرخان و رفقا نشسته به لوازم میزبانی قیام داشت که حسن خان به حوالی خیمه رسیده کس فرستاده محمد بیگ را بیرون طلبید. از نیامدن حسن خان به آن مجلس و بیرون رفتن محمد بیگ اضطرابی در حال ایشان پدید آمد و حسن خان به محمد بیگ خطاب کرد که عجب از عقل و دانش تو بود که با این جماعت یاغی طاغی که دست از جان شسته اند اعتماد نموده با برادران در میان ایشان نشسته صلاح در این است که این جماعت را از یکدیگر متفرق ساخته امیرخان را با پسر و چند نفر از اقوام نزد خود نگاه داشته رفقا را هر چند نفر به یکی از امراء بسپاری که بعد از عرض بدانچه حکم شود عمل نمائیم. محمد بیگ را معقول افتاده کس نزد امیرخان فرستاد که بودن شما و اینقدر مردم در یکجا میسر نیست شما با پسر و اقوام در این خیمه بوده به استراحت مشغول شوید امیرخان قبول کرد اما رفقا راضی نشدند و به او گفتند که ترا خاطر جمع است که امراء بخود سر به قتل تو جرأت نمی نمایند اما یک تن از ما زنده نمی گذارند و میانه ما و تو معهود چنین بود که در شلادت و رخا با هم باشیم حالا تو حیات دو روزه را غنیمت شمرده از ما جدا می شوی ما جدا نمی شویم و اگر کشته باید شد بر سر یکدیگر کشته می شویم و جواب بیرون فرستادند در اثنای این رفت و آمد از خانه الیاس خلیفه شورش و غوغائی برخاست و چنین معلوم گشت که در وقتی که خان ابدال مکرری را به منزل الیاس خلیفه فرستادند خلیفه در سبیه خود بود ملازمانش به لوازم میهماندارى و تواضعات رسمی پرداخته شربت آورده اند در این اثناء خلیفه که مرد صوفی صاحب اخلاق ساده لوح بود با سه چهار خدمتکار می رسد با میهمانان تواضعات میزبانانه کرده به ملازمانش خطاب و عتاب آغاز می نماید که در این شدت گرما چراتا غایت تکلیف گشودن اسلحه و یراق به یاران نکرده اید که به استراحت مشغول

شوند خدمتکاری پیش می‌رود که یراق ایشان را گشوده مخفف سازد خان ابدال و رفقا خیال دیگر کرده فی‌لغرض از جای خود جسته شمشیرها برهنه کرده در میان خرگاه دو سه زخم بر الیاس خلیفه زده چند نفر از اقوام و ملازمان را که بی‌آلت جارحه و یراق در میان خرگاه بودند زخم‌دار کردند و غازیان فراداغلو خبردار شده از بیرون شمشیرها آخته به خرگاه درآمدند الیاس خلیفه را با دو نفر قوم او مقتول و چند نفر را زخم‌دار یافتند روی به خان ابدال آورده او را با رفقا پاره‌پاره کردند و این واقعه مصدق قول حسن‌خان گشته اعتماد از آن طایفه برخاست. غازیان قزلباش دست به شمشیر برده شروع در قتل جمعی که در این روز پیشتر از امیرخان آمده بودند خواه اکراد و خواه جلالی کردند چه انقیاد آن طبقه غدار در آن وقت حکم ایمان یاس داشت مجماً تیغ یمانی غازیان به سرافشانی درآمده شورش و غوغای عظیم پدید آمد. امیرخان و رفقای او نیز از مشاهده این حال و هجوم لشکر قزلباش که خیمه و خرگاه ایشان را مرکز وار در میان گرفته بودند از جای خود حرکت کرده سوراخها در نمود خرگاه کرده غازیان را به تفنگ گرفتند چون کار به اینجا رسید از این طرف نیز تفنگچیان خیمه و خرگاه را به تفنگ گرفتند. بیست سی نفر از ایشان تفنگ خورده دیگران با شمشیرهای آخته بیرون آمده جنگ کنان راه‌عدم پیموندند و جنود قاهره به مثابه‌ای دست به قتل و غارت برآوردند که چند نفری از محصوران که شش ماه بود بیرون آمده اظهار شاه‌سیونی می‌نمودند در این غوغا قتل و غارت یافته‌تر و خشک به آتش قهر سوخته شد آن جماعت نیز که در نارین قلعه بودند بیتاب و توان‌گشته رضا به قضا داده معروض تیغ یاسا گردیدند.

القصة از اقتضای قضا بی‌اختیار این صورت روی داده به عقوبت نمک حرامی گرفتار آمدند. از تقریر بعضی اکراد به تحقیق پیوست که امیرخان و رفقا چنین کنکاش کرده بودند که رستگاری ما از دست قزلباش ممکن نیست یراق بسته بیرون می‌رویم جمیع امراء در آن مجلس جمع می‌شوند ما دست به شمشیر کرده تا خبردار شدن بیرونیان امراء را در اندرون خیمه بقتل می‌آوریم اگر توانیم بدررفت فهو المطلوب والا باری خون خود گرفته بمردی کشته شویم بدین جهت از خان ابدال این جسارت به ظهور آمده بادی قتل الیاس خلیفه گردید العلم عندالله.

بعد از این واقعه پسران کوچک و بازماندگان امیرخان را به اردوی معلی آورده اموال و اسباب اهل قلعه به غازیان تقسیم یافت و در حینی که اردوی گردون شکوه درگاورود مراغه نزول داشت حقایق این حال به عرض اقدس رسیده حسب الامر گنجعلی خان با جمعی از تفنگچیان چند روزی در پای قلعه توقف نموده سایر امراء عظام و عساکر ظفر فرجام به درگاه عالم پناه آمده در چمن قراچپوق به موکب همایون پیوستند ایالت و دارائی الکاء ارومی به قبان‌خان برادر مقرب‌الحضرة محمد بیگ بیگدلی تفویض

یافته مبلغ سه هزار تومان زر نقد جهت ضروریات قلعه دم دم و مدد خرج غازیان ملازم او شفقت شد و مقرر گشت که از حدود سارو قرغان و گاورود تا سلماس همگی امراء و حکام به جار و بلجار او حاضر گشته از سخن و صلاح او بیرون نروند و او با قشون آراسته بدانجا رفته به تعمیر قلعه و آبادانی پرداخت و گنجعلی خان و تفنگچیان آمده به موکب ظفر قرین ملحق شدند.^{۲۲}

وقایع تسخیر قلعه دم دم در میان کردها به حماسه‌ای ملی تبدیل شده که بیت‌سرایان و حکایت‌خوانان کُرد آن را زنده نگه داشته‌اند و این حماسه به چندین نوع و چندین لهجه‌ی زبان کُردی سروده و نقل کرده‌اند ولی محتوای همگی رشادت و مقاومت جنگاوران کُرد و درنده‌خویی نیروهای شاه عباس را می‌رساند.

قبل از کُرد، کُردشناسان خارجی ابیات دم دم را نوشته‌اند و از آن اکنون چندین متن جداگانه باقی مانده که هر کدام اهمیت خاص خود را داراست. از جمله‌ی اینها متن اسکارمان است که در آغاز قرن بیستم در مَکریان از زبان «رحمان بکر» شنیده و به رشته‌ی تحریر درآورده است.

نویسندگان معاصر کُرد، اهمیت خاصی به زنده نگه‌داشتن حماسه‌ی مقاومت قهرمانانه‌ی دم دم داده‌اند، از جمله: عرب شمو (کُرد روسیه) آن را به صورت رمان حماسی و مصطفی صالح کریم (داستان‌نویس کُرد عراق) نیز آن را به صورت داستانی بلند نوشته است.

«رحمان بکر» چنین می‌سراید:

دلَم راناوه‌ستئِ له‌بهر ئه‌وی غه‌می، له‌بهر ئه‌وی ژانی
بانگیکم وه‌بهر خولای، ئه‌وی دیکه م وه‌بهر پیغه‌مبه‌ری ئاخ‌ر زه‌مانی
بانگیکم وه‌بهر چاکی گه‌رمینی و له کویستانی
بانگی دیکه م وه‌بهر پی‌رسوله‌ی‌مانی له بانی...^{۲۳}

(ترجمه‌ی شعر: قلبم آرام نگیرد، به خاطر آن غم، به خاطر آن درد / فریادی بر خدا آرم، و بر پیغمبر آخر زمان، / فریاد دگرم بر مزار اصحاب گرمیان و کوهساران / فریاد دگرم بر پیر سلیمان در پانه...)

نمونه‌ی ۸: لطایف‌الحیل، قتل‌عام مُکری (۱۰۱۹)

تا زمانی که صارم‌بیگ در قید حیات بود، و امارت مُکری را در دست داشت، قزلباشان نتوانستند امارتش را اشغال کنند. صارم‌خان که مُرد، از او سه پسر به جای ماند قاسم، ابراهیم، حاج عمر، ولی هر سه در اووان جوانی مُردند و هیچکدام نتوانستند جای پدر را بگیرند.

یکی از برادرزاده‌های صارم‌خان، رستم، پسر باباعمر پسر میر سیف‌الدین بود که او نیز سه پسر داشت
شیخ حیدر، میر نظر، میر خضر که بعد از فرزندان صارم اداره امارت مُکری برایشان بجا ماند. آن‌ها
امارت را بین خود تقسیم کرده و به زیر چتر حمایت شاه طهماسب صفوی رفتند. در یورش‌های
لشکریان عثمانی جهت حمایت از القاص میرزا برادر شاه طهماسب به ایران کرد، سلطان سلیمان،
نیروی متشکل از سلطان حسین حاکم آمید و زینل‌بیگ حاکم حکاری و امرای برادوست بر سر حکام
مُکری فرستاد، هر سه برادر در این جنگ‌ها کشته شدند (۹۴۸ ه.ق).

از شیخ حیدر دو پسر به نام‌های میره و حسین و از میر نظر یک پسر به نام بیرام و از میر خضر دو پسر
به نام‌های الغ‌بیگ و میر حسین به جا مانده بود، اینان همگی کودک بودند. پس از تصرف مجدد آن
منطقه، سلطان عثمانی حاکمیت مُکری را به میره‌بیگ فرزند حاجی عمر بن صارم‌بیگ سپرد که او نیز
باشایستگی مدت ۳۰ سال امارت مُکریان را اداره کرد و وقتی که مُرد فرزندی به نام مصطفی‌بیگ از
وی بجای ماند.

در این مدت میره‌بیگ پسر شیخ حیدر نیز بزرگ شده بود ولی او تا زمان مرگ خود را تحت الحمایه
شاه طهماسب قرار داده بود و با ظهور شاه اسماعیل دوم میره‌بیگ جهت تجدید ارادت به قزوین نزد
وی رفت، شاه او را بسیار احترام نهاد. چندی نگذشت که شاه اسماعیل کشته شد و سلطان
محمدخداپنده بر تخت شاهی نشست. در آن هنگام سران قزلباش در بین خود دچار درگیری‌های
متعددی شده بودند و امور مملکت دوباره آشفته شد. میره‌بیگ با بسیاری از امرا و حکام کُردستان و
لرستان و اردلان به زیر حمایت سلطان مراد عثمانی رفتند (۹۹۱). میره‌بیگ چهار پسر داشت، شیخ
حیدر، بداق، حسین و قاسم، سلطان مراد به هر چهار نفر حاکمیت داده بود.

در وضع آشفته‌ای که ایران بدان دچار شده بود میره‌بیگ به همراه محمد پاشا امیرالامرای وان از
سمت ارومیه به مراغه یورش بردند و ضمن فراری دادن قزلباش‌ها، رمه‌ی بزرگ و مشهور شاه طهماسب
را هم غارت کردند. با این کار، میره‌بیگ به منصب بیگلربیگ مراغه منصوب شد به شرطی که قزلباشان
را کماکان بیرون راند. در آن زمان محدوده حکومت امیران مُکری بسیار گسترش یافته بود و سلطان
عثمانی علاوه بر مراغه چندین نقطه‌ی دیگر از مناطق اربیل (هولیر) و موصل را نیز به آنان سپرده بود.

منطقه مُکریان به علت نزدیکی به تبریز و قزوین در رقابت ایران و عثمانی جایگاه ویژه‌ای
داشت. مقامات عثمانی گرچه در جنگ‌های خود کُردها را علیه قزلباش ترغیب می‌کردند ولی اجازه
نمی‌دادند خاندانی از کُردها در این منطقه قدرت زیادی به دست آورند.

فصل دوم: دیدگاه متقابل کرد و ترک ۱۰۱

وقتی که نیروهای عثمانی تبریز را تصرف کردند جعفرپاشای وزیر، والی آنجا شد. او نسبت به میرهبیگ شروع به بهانه‌جویی کرد و امارات بایان و موصل و اربیل (هولیر) و سرانجام مراغه را نیز از وی پس گرفت، و برایش تنها حاکمیت امارت نیاکانش بجا ماند.

جنگ ایران و عثمانی در روابط درونی خاندان میرهبیگ نیز تأثیر گذاشت و در میان خود بر سر حاکمیت به رقابت افتادند، مدام وفاداری خود را تغییر می‌دادند و با بهانه‌گیری علیه هم توطئه می‌چیدند. وقتی خضرپاشا به جای جعفرپاشا والی تبریز شد (۱۰۰۲)، ایلات کُرد را به جان یکدیگر انداخت، از جمله محمودی‌ها را به جنگ مُکری‌ها واداشتند. علاوه بر این رجال مُکری در بین خود هم‌ناسازگار بودند. وقی بوداق درگذشت. حسین، برادرش قاسم را کشت، شیخ حیدر هم به تلافی خون قاسم، حسین را کشت.

در پی این وقایع حاکمیت مُکری سست و حدود امارتش هم بیشتر کوچک شد، ولی شیخ حیدر توانست قلعه ساروقورغان را در مراغه آباد کند.^{۲۴}

شاه عباس هنگامی که تبریز و آذربایجان را از عثمانی‌ها پس گرفت، شیخ حیدر به زیر چتر حمایت صفویه رفت و در جنگ‌های قفقاز شرکت کرد و در دامنه قلعه ایروان کشته شد.

شاه عباس در چهارچوب سیاستی که برای درهم شکستن شکوه و اقتدار ایلات کُرد، در پیش گرفته بود، بعد از انتقال ده‌ها هزار خانوار ایلات کُرد شمال دریاچه‌ی ارومیه به خراسان و تسخیر قلعه دم‌دم و سرکوب ایلات برادوست، بر سر ایلات کُرد مُکریان تاخت و در اوج بی‌رحمی آنان را قتل‌عام کرد. دونفر از وقایع‌نگاران مشهور آن زمان این رویدادها را به تفصیل نوشته‌اند. یکی ملا جلال منجم است که در بخش اول این کتاب قسمتی از نوشته‌هایش نقل گردید که او آن را «لطایف‌الحیل» خوانده و دیگری اسکندربیگ ترکمان است که در کتاب عالم‌آرای عباسی چنین می‌نویسد:

ذکر توجه شاه به صوب مراغه و مغضوب گشتن طایفه مُکری و قتل عام آن طایفه

«عشیرت مُکری در سلک متابعان این دولت روزافزون منسلک و در حدود گاورود مراغه و سلدوز و میان‌دوآب اقامت داشتند و در زمان شاه جنت مکان امارت آن طایفه به امیره بیگ‌نامی متعلق بود بعد از سنوح واقعه آن حضرت و او ان جلوس نواب سکندرشان سلطان محمد پادشاه که سلطان روم نقص عهد پدران نموده عالم آرمیده را به شورش آورد پر آشوب گردانید، فتنه‌انگیزان شورش طلب سرحد را روز بازار گرم گشت امیره مذکور که سالها نمک پرورد این دولت بود شیوه حرام نمکی و عصیان و طغیان پیش گرفته شعار هواخواهی رومیان ظاهر ساخت و به قتل و غارت ایل و الوسات ساکنین سلدوز و میان‌دوآب مراغه و آنحدود اقدام نمود و بر سر ایلیخی قراچوق که ایلیخی خاص شاه جنت مکان و به

خوبی شهره جهان بود آمده جمعی کثیر از عمله و حارسان ایلخی به قتل آورده ایلخی را متصرف شد و پیوسته بامراء قزلباش که حاکم مراغه می شدند در تنازع و جدال بود و دقیقه ای از دقائق بی اندامی وقتل و غارت اسر نساء و صبیان فرو گذاشت نمی کرد. بعد از فوت امیره بیگ شیخ حیدر به وساطت بیگلربیگی رومیان امارات یافته زیاده از پدر در میانه ایل استقلال یافت اما در زمان فرمانروائی سلطان محمدخان با جعفرپاشای بیگلربیگی تبریز سرکشانه سلوک می کرد و چند مرتبه کسان خود را با عرایض اخلاص به درگاه جهان پناه شاهی فرستاده اظهار هواخواهی می نمود و در حینی که رایات جهانگشای شاهی و چتر فلک فرسای شاهنشاهی به تسخیر ممالک آذربایجان بلندی یافت شیخ حیدر به شرف آستان بوسی مشرف گشته نوازش و تربیت یافت و حضرت اعلی شاهی ظل الهی زلات سابق طایفه مکرری را به عفو و اغماض مقرون گردانید و الکاء مراغه و توابع را که همواره به یکی از امراء عالیقدر قزلباش مفوض می گشت به او مرحمت فرمودند و او در پای قلعه ایروان چنانچه در طی آن احوال تحریر یافته در معرکه رومیان به قتل آمد و حضرت اعلی به محض حق گذاری جای پدر و الکاء او را به قباد خان پسر او که هنوز طفل بود شفقت فرموده ریش سفیدان ایل و عشایر مکرری را مستمال عنایت و الطاف خسروان گردانیده به متابعت او مأمور ساختند و امر فرمودند که تا بزرگ شدن پسر از سخن و صلاح والده اش که از بنات اعیان قزلباش و عورت عاقله بود بیرون نروند و بنا بر انتظام مهم قبادخان یک برادر شیخ حیدر را که امیرخان بیگ نام داشت از میان قبیله بیرون آورده در الکاء گرمورد جا و مقام و اقطاع مرحمت فرمودند و یک برادر دیگر خان ابدال نام که طالب امارت بود و از تربیت برادرزاده طفل خردسال طریق عصیان و طغیان پیش گرفته جمعی از فتنه انگیزان قبایل مکرری را بر سر خود جمع نموده آثار خلاف از او بظهور می رسید. مکرراً لشکر بر سر او فرستاده سلک جمعیت ایشان را پراکنده ساختند بالاخره پناه به امیرخان برادوست برده به نوعی که مذکور شد با او می بود و به یمن تربیت و الطاف شاهانه کل قبایل مکرری به قبادخان تعلق گرفته استقلال یافت اما در میانه سرخیلان ایل مذکور جمعی مفسدخنا زیر طینت، تعالاب طبیعت بودند که در بادیه خودسری نشو و نما یافته از طریق فرمانبرداری دور بودند و با طبقه قزلباش که در مراغه املاک و اقطاعات داشتند سلوک ناهموار پیش گرفته به طریق ارباب عنف و طغیان تمکین صاحبان در املاک موروثی نمی دادند و قبادخان نیز که به سن رشد و تمیز رسید از غایت جهل و خبث باطن به اغوای مفسدان مکرری به خلاف حکم رقم تملک بر کل ولایت مراغه و املاک و اقطاعات ملازمان درگاه شاهی کشیده با طبقه قزلباش سلوک ناهنجار می نمود و هر چند در این چند سال نافرمانی و اطوار ناپسند از او و اتباع به ظهور می آمد و خاطر مبارک اشرف غبار آلود می شد به محض رأفت جبلی و حق گذاری شیخ حیدر به عفو و اغماض مقرون

فصل دوم: دیدگاه متقابل کرد و ترک ۱۰۳

می‌گردانیدند تا آنکه بد سلوکی و نافرمانی ایشان از حد اعتدال تجاوز نمود چنانچه در سال گذشته حکم شده بود که قبادخان نزد اعتمادالدوله رفته در تسخیر قلعه دم دم با عساکر ظفر شعاع رفیق و مددکار باشد از آن خدمت نیز تخلف جسته نرفت و چون دانست که آیات نصرت آیات در هنگام بهار جهه انتظام مهام آن طرف متوجه بیلاقات آن حدود خواهد شد بالضروره با چند نفری از ملازمان متوجه قراباغ شده در یورت قشلاق به ملازمت اشرف رسید چون تمرد و بدسری آن قوم سرکش نا اعتماد بر ضمیر منیر پرتو ظهور انداخته زیاده از این مسامحه در دفع و رفع آن خودسران مفسد منتج انواع مفاسد بود و شایستگی تربیت و اعتماد نداشتند لذا سیاست بلیغ آن طایفه در خاطر پیرا رسوخ یافت. اما بنا بر حکمتهای عملی و نظام سلسله ظاهر روز بروز نوازش و التفات در باره او به ظهور می‌آمد تا آنکه آیات جلال متوجه بیلاقات گشته در حدود مراغه نهضت واقع شد. در آنجا به ظهور پیوست که قبادخان و سفیدریشان قوم به اندیشه بازخواست ایلیخی قراچوق افتاده از روی مکر و حیل اسبان خوب گزیده را به جاهای دوردست فرستاده یا بوی چند بدنزاد کردی در حوالی خود نگاه داشته‌اند که اگر حکایت ایلیخی به میان آید آنها را به نظر رسانند و نیز به تحقیق پیوست که همیشه با سرداران روم و مخالفان این دولت بازگشت نموده اظهار خواهی رومیان می‌نموده‌اند و با عجزه و رعایا و شیعیان مراغه بتعصب مذهب به آئین ظلمه و ستمکاران سلوک نموده دود از نهاد مظلومان برآمد و از جور و تعدی و خواست و طلب عنیف بی حساب عموم آن طایفه آه مظلومان به کره اثیر رسیده و دست تعدی ایشان را از گریبان مظلومان کوتاه گردانیدن به سرحد و جوب کشیده مجملاً دفع شر آن قوم بدکیش نفاق اندیش که از مسلمانی جز نامی نداشتند بر ذمت همت شاهانه و خاطر معدلت آئین پادشاهانه لازم آمده آتش قهر و غضب که مکنون خاطر انور بود به نوعی شعله کشید که جز به خون آن شوربختان و تحریک شمشیر آبدار شعله نشان انطفاء نمی‌پذیرفت. درحینیکه موکب همایون به حوالی قلعه گاورود که مسکن او بود رسید روزی قبادخان بایکصد و پنجاه نفر از مردم معتبر از مسکن خود متوجه اردوی معلی گشته وقت عصری به دولتخانه همایون رسید و با سه چهار نفر از اقربای خود به بارگاه سپهر اشتباه درآمد چون داخل سراپرده محفل معلی گردید در وقت موزه کشیدن حسب اشاره اعلی، غلامان او را بارفقا به میان گرفته پیکر وجودشان را به تیغ تیز ریز ریز کرده مجال حرکت و دم زدن ندادند و اجساد خبیثه ایشان را به عقب کوچه سراپرده کشیدند و بنا بر آنکه آسیبی از آن بر اندیشان به غلامان و ملازمان رکاب اقبال نرسد علیقلی خان ایشیک آقاسی باشی شاملو را حکم شده بود که بر در سراپرده ایستاده آن جماعت را یک یک به مجلس طلبند و چون داخل سراپرده محفل معلی گردند غلامان درگاه معلی به قتل ایشان پرداخته اجساد قتیلان را به عقب کوچه سراپرده کشند که از

نظر آیندگان پنهان باشند علیقلی خان و ایشیک آقاسیان حسب الفرموده عمل می نمودند و هر کدام می آمد به یاران ملحق می گشت تا بیست سی نفر بدین قاعده کشته گشته سایر مردم بیرون اندکی بدگمان شدند تا آنکه یکی از ایشان به اندرون آمده خون بسیار مشاهده نموده که ریخته شده و از قبادخان و پیش آمدگان اثری نیافت فریاد برآورده دست به خنجر برد و از حاضران بارگاه معلی محب علی بیگ شاهی سیون شاملو را زخمی زده دو سه نفر دیگر که از عقب او می آمدند خود را پس کشیده عزم بیرون رفتن کردند و غلامان و قورچیان ایشان را در حریم سرپرده به قتل آوردند بیرون خبردار شده به جانب اسبان خود دویدند بعضی در جلو خانه کشته شده بعضی دیگر در حین فرار در میان اردو به قتل آمدند و حضرت اعلی بدان محفل مهابت اثر تشریف آورده همان لحظه به دولت و اقبال برسمناد پادشاهی آسمانی خرام برآمده بر سر قلعه گاو دول توجه فرمودند و جنود قزلباش جوق جوق به قتل و غارت عشایر مکرری مأمور گشته به اطراف و جوانب رفتند و مرکب معلی پاسبی از شب گذشته به پای قلعه گاو دول رسید هنوز این خبر به قلعه نرسیده بود که عساکر اقبال مآثر داخل قلعه شدند و هر کس در آن وقت به دست درآمد از پای افتاد. علیقلی خان را بر سر حصار دیگر که در آن حوالی بود فرستادند و موازی پنجاه شصت نفر از مردم آن حصار را دست و گردن بسته به درگاه معلی آورد و غازیان کینه خواه به طرفه العینی آن گروه را به راه عدم فرستادند و بسیاری از آن طایفه را که غازیان می آوردند بیل داران و خدمت پیشگان به ضرب بیل و چماق و مطراق سر و مغز ایشان را در یکدیگر می کوفتند چهل پنجاه نفری از خیل مکرری با امیرخان بیگ برادر شیخ حیدر که در گرم رود بودند اسفندیار بیگ کوچی باشی عربک زلو حسب الفرمایون با یلغار بدانجا رفته به فنون سپاهیان آن بسی خبران را به دست آورده نقش و وجود همگی را از لوحه هستی سترد. حسین سلطان برادر زاده شیخ حیدر را با جمعی در ارومی بودند حسنخان و امراء در آنجا به دفع ایشان پرداختند. مجملات قتل عام آن طایفه به قلم تقدیر در صفحه روزگار مثبت شده بود. در آن چند روز که در پای قلعه گاورود بودند فوج فوج و گروه گروه را که می آوردند معروض تیغ سیاست گشته بهرام خون آشام لحظه از تیغ زدن و خون ریختن نمی آسود چنانکه از اویماق بیئی و اورباد دوغیر ذلک که در میانه مکرری مانده با آن جماعت می آوردند به جرم آنکه در میان طبقه مخالف دولت توقف نموده در میان تسلط رومیه به میانه قزلباش نیامده اند کشته می شدند. مجملات دود از دودمان طایفه مکرری برآمده مردان طعمه شمشیر آبدار و نساء و صبیان به ذل اسر و رقیبت گرفتار آمده مکافات عمل یافتند بعد از چند روز که سورت غضب پادشاهی فی الجمله تسکین یافت شیر بیگ نامی از آن جماعت را که با حضرت اعلی شاهی دم از اخلاص و دولتخواهی می زد و برادرش مقصود بیگ نام در سلک ایشیک آقاسیان درگاه معلی انتظام داشت مورد عنایت و

فصل دوم: دیدگاه متقابل کرد و ترک ۱۰۵

الطاف شاهانه گردانیده حکم شد که هر کس از جماعت مُکری بر سر او جمع شود از قتل و غارت ایمن بوده باشد قلیلی از بقیه السیف بر سر او جمع آمدند بعد از این قضیه از گاودول به چمن قراچپوق تشریف برده چند روز اوقات خجسته ساعات به دیدن اسبان ایلخی قراچپوق صرف فرمودند و الکاء مراغه به آقا سلطان میر مقدم تفویض یافت.^{۲۵}

سلطان حسین صفوی

نمونه ۹: مناره از کله‌ی کُرد (۱۱۱۳)

شاه سلطان حسین (۱۱۰۵ - ۱۱۳۵) فرزند ارشد شاه سلیمان صفوی بعد از مرگ پدر بر تخت نشست، او مردی کودن و ضعیف‌النفس و یکی از فاسدترین شاهان ایران شناخته شده است.^{۲۶} نویسنده‌ی «رستم‌التواریخ» در باب خوشگذرانی وی چنین نوشته است:

«... قریب به هزار دختر صبیحهٔ جمیله، از هر طایفه و قوم و قبیله، از عرب و عجم و ترک و تاجیک و دیلم، با قواعد عروسی و دامادی با بهجت و سرور و دلشادی، با ساز، کوس و کورکه و نقاره و شهر آئین بستن و چراغان نمودن، بعقد و نکاح و حبالهٔ خود در آورده و اولاد و احفادش از ذکور و اناث و کبار و صغار تخمیناً به قدر هزار نفر رسیده بودند و همه بناز و نعمت پرورده بودند.»^{۲۷}

و باز در توصیف سرای خوشگذرانی می‌گوید:

«... در آن سرای بهشت مانند حجرهٔ دلگشائی ساختند و مکانی عمیق در آن بنا نمودند از دو طرف سرایش که دهنهٔ بالای آن هفت زرع و دهنهٔ زیر یکزرع و از بالا تا زیر سنگ مرمر نصب نموده بودند. آنحجره را با زینت بسیار ساخته و پرداخته و آراسته و پیراسته بودند که گاهگاهی آن یگانه روزگار... و مطلوب دست به گردن همدیگر می‌نمودند و بعد از دست‌بازی و بوس و کنار بسیار، آن بهشتی سرشت مجامعتی روحبخشا با زوجهٔ حورسیمیای خود می‌نمود که واه‌واه چه گویم از لذت آن (اللهم ارزقنا و جمیع المؤمنین) آن را حظ‌خانه می‌نامیدند.

علاوه بر حظ‌خانه، مکان دیگری هم بود بنام لذت‌خانه، لذت‌خانه حجرهٔ مدوّرهٔ وسیعه در آن‌سرای پر نشو و نما، با زینت بسیار ساختند که گاهگاهی آن سرور سلاطین عهد خود با چهل پنجاه نفر از زنان ماه‌طلعت، حوراطوار خود در آن حجرهٔ پر زینت و آئینه خود در میانه مجرد از لباس و لعبتان برهنه می‌نشستند و... و آن حجره را لذت‌خانه میخواندند.»^{۲۸}

در عصر این پادشاه، سلسله‌ی صفوی به آخرین روزهای انقراض خود رسیده بود و بر اثر یورش افغان‌ها خاندان صفوی، هم سلطنت را از دست دادند و هم منقرض شدند.

عصر تأسیس امارت جدید بابان همزمان با تضعیف خاندان صفوی و آغاز وضع پر آشوب و ناآرامی و اختلافات خونین داخلی و یورش بیگانگان بر ایران بود.

سلیمان به‌به بعد از ربع قرن یازدهم هجری اقدام به تحکیم پایه‌های حکومت خود و تصرف سرزمین بابان زد، دیگر از این زمان به بعد بزرگ این خاندان از طرف عثمانی‌ها لقب پاشا بخشیده شد.

مرکز قلمرو بابان در ابتدا دارشمانه در قسمت پشدر (کُردستان عراق کنونی) بود. امارت بابان از طرف شرق و شمال همجوار امارت اردلان بود. والیان اردلان ملقب به «خان» بودند که از طرف شاه ایران منصوب می‌شدند و مرکز امارتشان شهر «سندج» بود و اورامان، مریوان، بانه و سقز را در دست داشتند. رود سیروان و کوه‌های اورامانات، سورین، سورکیو مرز حدود آنان با امارت بابان بود.

بابان از طرف غرب هم همجوار امارت سوران بود. امرای سوران لقب «میر» را به خود داده بودند ولی از طرف والیان عثمانی با لقب «بیگ» شناخته می‌شدند. و مرکز حکومتشان مدتی حریر و مدتی هم رواندوز بود، و زاب کوچک مرز طبیعی حاکمیت هر دو امارت بود. ولی اکثر اوقات امرای بابان علاوه بر منطقه‌ی خود، رانیه، کوی، حریر، آلتون کوپری در آن طرف زاب را هم در دست داشتند.

بابان از طرف جنوب هم همجوار ولایت بغداد بود. گاهاً قلمرو حاکمیت امرای بابان به کفری و زنگ آباد، خانقین، مندلی، زهاب، جسان، بدره ... یعنی به جبل‌الحمیرین می‌رسید.

در قلمرو بابان هیچ شهری نبود و فقط چند روستای بزرگ وجود داشت که ساکنانش عده‌ای ثابت و عده‌ای هم کوچ‌نشین بودند، کوچ‌نشینان عموماً اتحاد قبیله‌ای داشتند. بزرگترین ایل ساکن، ایل نورالدینی در ناحیه پشدر و مرگه بود که قریب صد روستا را شامل می‌شد و می‌توانستند در مواقع ضروری هزار تفنگچی را هم جمع کنند و با قبایل سکر و شینکی و گلالی هم‌پیمان بودند. بغیر از اینها هم در شاربازیر، آلان، سیویل، بازیان، قره‌داغ شارزور، روستا و آبادی‌هایی بود که سازمان ایلی نداشتند و از لحاظ نیرو و سازماندهی ضعیف بودند.

بزرگترین ایل مهاجر هم ایل جاف بود، جاف‌ها چندین هزار خانوار بودند که چند تیره بیگانه دیگر هم در پناه آنان بود. بغیر از ایل جاف تعدادی قبیله و عشیره‌های کوچک‌تر که ۵۰ تا ۵۰۰ خانوار بودند، از جمله: شیخ اسماعیلی، کلور، مندمی، مرزنگ (بلباس) تیله‌کو، کوسته، همه‌وند، صوفی‌وند، کچلی، چگینی، زند، کروی، گر، سدانی، گورزه‌ای که تحت فرمان حاکمان بابان بودند.^{۲۹}

مرز ایران و عثمانی تعدادی از این ایل و قبیله و تیره را بر هر دو طرف مرز تقسیم کرده بود، قسمت اعظم تعدادی از اینها در لرستان، کرمانشاه، اردلان و مَکریان بود.

فصل دوم: دیدگاه متقابل کرد و ترک ۱۰۷

نیروی محافظ امارت بابان از سواران مسلح این قبایل تشکیل شده بود و امارت بابان برای شرکت در لشکرکشی‌های سپاه عثمانی از همان ایل و قبایل استفاده می‌کرد.

امارت بابان در آن عصر در حال شکوفایی و توسعه بود و برای استقلال و توسعه‌ی مرز قلمرو خود در تکاپو بود. در سال ۱۱۰۲ امیران به‌به، سلیمان و حسن به کرکوک که آن زمان مرکز ولایت شارزور بود، یورش بردند. در این جنگ والی کرکوک، دلاورپاشا کشته شد و کرکوک ضمیمه قلمرو و حاکمیت بابان شد. وزیر بغداد، حسین پاشا را به فرمانروای کرکوک گمارد و نیرویی از بغداد، جزیر و آمید (دیاریکر) را برای شکست امرای بابان جمع کرد و فرمان محو امارت بابان و تصرف شارزور را داده بود. نیرو بعد از چندماه بدون فتح برگشت.^{۳۰}

بعد از عقد پیمان زهاب روابط ایران و عثمانی عادی شد و واقعه‌ی مهمی که این پیمان را متزلزل و یا برهم بزند، نداده بود. در عصر شاه سلطان حسین دو واقعه روی داد که امکان بروز جنگ مجدد بین دو دولت را بوجود آورد اما ضعف قوای هر دو امکان بروز جنگ را نداد و اختلاف از طریق مذاکره حل و فصل شد.

یکی از آن وقایع، شورش ایلات عرب بصره علیه دولت عثمانی بود که بصره را اشغال کردند ولی بعد از چند بار درگیری، خود را تحت حاکمیت ایران درآوردند اما شاه ایران، کلید شهر را به رستم‌خان نماینده خود داد و همراه نامه‌ای دوستانه و پر از چاپلوسی به دربار سلطان عثمانی اعزام داشت و از وی خواستار همکاری در سرکوب امرای بابان شد.^{۳۱} واقعه‌ی دیگر حمله‌ی میرسلیمان بابان به منطقه‌ی اردلان و تصرف چند شهر و نواحی آن بود. شاه در نامه‌ای به سلطان عثمانی چنین می‌نویسد:

«شهریار کشور حزم و قار، شهسوار عرصه گبر و دار، سلطان سلاطین جهان، خاقان خواقین‌زمان، ناصرالاسلام و المسلمین، قانع الکفار و المشرکین، قهرمان الحاء و السطین، سمی رسول رب العالمین، قآن البرین و البحرین، خادم الحرمین الشریفین، ثانی اسکندر ذی القرنین، ظل ظلیل رحیم رحمن، الخاقان بن الخاقان و السلطان بن السلطان، بدرأ لسماء السلطنه و البساله و العظمه و الجلاله و النجره و العداله و العزه و الشان و النصفه و الامتان، سلطان مصطفی خان بن سلطان محمدخان نصراله النصره و ضاعف اقتداره...»

شاه در این نامه داستان سرپیچی ایلات عرب بصره و و نفوذ و پراکندگی آن به هویزه ایران را شرح می‌دهد و اظهار می‌دارد که تصرف بصره به خاطر الحاق به قلمرو خود نبوده است، بلکه آنان به جای عثمانی این وظیفه را انجام داده‌اند و به عنوان امانت در دست والی عربستان است و همچون سابق آن را جزء ملک سلطان می‌دانیم و به وی اعاده خواهد شد و آنگاه در باره‌ی سلیمان پاشای بابان می‌نویسد:

«چون سلیمان بیه مخدول العاقبه مدتی است مدید که با حکام سرحد و قبایل اکراد و ایبل واحشام این جانب همه روزه در مقام کاوش بی جا و محرک سلسله فساد و عناد بوده و به تصرف بعضی از محال متعلقه به حکام این حدود دست تغلب گشوده نسبت به مستحفظین که در آن سرحد تعیین و مأمور به مراعات شرایط صلح و میثاق شده‌اند حرکات ناهنجار می‌کند و چندین مرتبه اعمال ناشایسته آن پیرو ظلم و بیداد را به پاشایان بغداد اعلام نموده‌اند و هر مرتبه ایشان وعده تنبیه او و تدارک این امر کرده بنا بر تطمیع و حیل آن تیره روزگار دغل به وعده وفا نکرده کرکوک و محالی را که از پاشا و سنجق بگیان گرفته بود در تصرف او گذاشته باعث زیادتی طغیان بیابان گرد و وادی خودسری و خودرایی گشته‌اند و از رسوخ این خیراندیش و دولت صداقت کیش در صحبت خویش کالشمس فی وسط السماء فروغ صدق خواهد درخشید که آنچه آن رئیس الشیاطین جهت تهییج مواد فساد معروض داشته بود نمودار موج سراب و آن ملعون شایسته بازخواست و عتاب است و ازین جهت که متوجه فتنه و فساد و به سبب تعافل بنندگان آن شاهنشاه ثریا مکان به دلیری معتاد گشته تساهل و تسامحی که من بعد نیز در ماده او شود امور جمهور انام و عامه اهل اسلام اضطراب و ناامنی خواهد گرایید چنانچه از جانب سعادت جالب خاقانی فرمان لازم الامتثال صادر گردد که در دفع آن ماده وبال و نکال اهتمام تمام نمایند که لوٹ وجود آن فتنه‌انگیز از دامن دولت ابد مدت شسته و گردحیاتش از آئینه صاف مودت رفته گردد، هرآینه موجب تشدید اساس اختصاص و باعث استحکام مبانی محبت خاص خواهد بود.

حامل نامه محبت عنوان، ایالت و شوکت پناه رستم خان، به عرض بعضی سخنانه دوستانه مأمور است که به مسامع ایستادگان کرباس گردون اساس خواهد رسانید...»^{۳۲}

مستوره‌ی گردستانی جنبش سلیمان پاشای بابان و تعرض وی به خاک اردلان و بعداً زد و خورد نیروهای ایران و بابان را این چنین روایت می‌کند:

«در اوآن جلوس شاه سلطان حسین امور امارت گردستان (اردلان) به محمدخان پسر خسروخان اردلان سپرده شد. در عصر ولایت او، سلیمان پاشای بابان به علت داشتن لشکر بزرگ و فراوانی طلا و جواهر متکبر شد. لشکری را آماده کرده بود که از شمار ستارگان بیشتر بود. در ولایات عثمانی و ایران به یورش و تصرف مشغول شد. آوازه خودسری و یاغیگری‌اش به گوش ساکنان هر دو دولت رسید. در آغاز با سپاهی بی شمار به مقابله وزیر بغداد رفت، بعد از زد و خورد، وزیر با شکست فرار کرد، بعد از آن به عزم تصرف گردستان اردلان سپاهی بزرگ را به حرکت در آورد. دست به تعرض مرزها زد و بنای فتنه و فساد را گشود. در همان آغاز اورامان و مریوان و سقز را تصرف کردند. تمرخان بیگ

فصل دوم: دیدگاه متقابل کرد و ترک ۱۰۹

(پسر سهراب سلطان پسر کلبعلی خان والی)، که در سقز و سیا کوه بود، همچنین ابراهیم بیگ (میر اسکندری) حاکم مریوان را به قتل رساندند، سرانجام که خبرخیزش و قیام سلیمان پاشا به گوش شاه سلطان حسین رسید، از این رویداد یکه خورد. عباسقلی خان قاجار را مأمور کرد و با سپاهی آراسته و لشکری عظیم جهت سرکوب فتنه سلیمان پاشا به امداد سپاه اردلان روانه ساخت.

هنگامی که موکب سپاه قزلباش و لشکر اردلان به مریوان رسیدند، سلیمان پاشا شجاعانه قدم جلو انداخت و دو لشکر، در نهم ماه محرم الحرام سال ۱۳۱۰ جنگ سختی را شروع کردند (بی گمان این سال اشتباه چاپی است سال ۱۱۱۳ باید درست باشد) آوردگاه جنگ از برق تیغ و رعد سنان گرم شد. از بامداد تا عصر خنجر دلیران کار می کرد و شمشیر دلاوران جان می گرفت و سرها را قطع می کرد، هیچکدام پیروز نشدند. روز بعد که دهم همان ماه بود، دوباره هر دو طرف طبل جنگ را زدند، و صف کشیدند. چون شیران نر حمله به لشکر یکدیگر کردند. سلیمان پاشا به عقبه سپاه هجوم کرد، مردانه و دلیرانه به جنگ افتاد و رشادت نشان داد، چندین کله سواران نامدار را با زور بازو به زمین انداخت.

بعداً، چون فتح و ظفر به تقریر است نه به نیروی بازوی دلیران رستم آسا و شمشیر شیران هنرمند، نسیم پیروزی از بیرق دولت عباسقلی خان وزیدن گرفت. سلیمان پاشا و لشکرش خُرد و شمار زیادی از سرکردگانش یا کشته و دستگیر و زخمی شدند یا به اسارت درآمدند، آنانکه از شیر رهائی و با هزار حيله نجات یافته بودند. خیمه و خرگاه و اموال و اسبهای خود را جا گذاشته و بطرف عثمانی و قسطنطنیه فرار کردند.

قاسم سلطان اورامی بعد از رفع خستگی جنگ، که هنگامه جنگ به بزم تغییر یافت و بعلت کینه دیرین و باور غلط وی نسبت به خاندان اردلان، به سردار قزلباش گفت: سپاه اردلان به علت وفاداری به رسم همسایگی و هم تباری از دوستی و رفاقت با دلیران بابان دست کشیده و هیچگاه به قصد جنگ با آنها برخورد نکرده اند و در پیکار کنونی هم به هیچوجه شرکت نکردند.

عباسقلی خان قاجار که به «زیاد اوغلی» ملقب بود، از تعین و نامی قاسم سلطان برآشفته و غضبناک از رئوس و اجساد مسلمانان بی گناه سنندج در صحرای مریوان مناره ای درست کرد و سر قاسم سلطان را چون مترسک روی چوبی قرار داد و بالای تپه کله ها علم ساخت.

هر کس آن درود عاقبت کار که کشت،^{۳۳}

تاریخ نویسان اردلان گویند در این جنگ هزار و پانصد تن از گُردهای اردلان به قتل رسیدند و زیاد اوغلو تپه ای از سر و کله های آنان درست کرد که در میان مردم به «کلین کوه» مشهور بوده است.^{۳۴}

بنا به خواست شاه ایران، دولت عثمانی حسن پاشا یکی از پاشایان خیره را حاکم بغداد نمود و مسؤولیت سرکوب ایلات گُرد و عرب و نیابت حاکمیت قدرت عثمانی را به وی سپردند. هر دو دولت با همکاری یکدیگر اقدام به از میان بردن سلیمان پاشا کردند. حسن پاشا خود از سلیمان پاشای بابان کینه‌ی شدید داشت، شکایت شاه ایران هم عزم وی را مضاعف کرد. حسن پاشا والی بغداد از طرف عثمانی مأمور سرکوب گُردهای سنجان و سوران و اعراب اطراف بصره شد.^{۳۵}

از طرف ایران هم حسین خان گُر عازم شارزور شد و به قتل و غارت مردم پرداخت و ایل بلباس را تا آکو و قندیل تعقیب کرد.^{۳۶}

حسن پاشا والی بغداد سرانجام توانست سلیمان پاشا را با ۱۷ بیگ گُرد از دوستان و آشنایان او را با همکاری پاشایان حلب و دیاربکر، به قتل رساند.^{۳۷} به این ترتیب تلاش سلیمان به‌به برای توسعه‌ی قلمرو خود و استقرار قدرتی مستقل در میان دو نیروی ایران و عثمانی درهم شکست و موفق نشد.

شاه سلطان حسین در ۱۱۰۶ گرگین خان گرجی را که یک مسیحی بود به عنوان حاکم شهر قندهار منصوب کرد. گرگین خان با مردم ظلم و ستم فراوانی کرد، او به مدت ۵ سال در این سمت ماند بدون اینکه رفتار خود را تغییر دهد. میرویس هوتکی که یکی از سران ایل غلیجانی بود، از آنجا برای دادخواهی از دست گرگین خان عازم دربار صفوی در اصفهان شد. شاه و مقامات دربار به شکوایه‌های میرویس پاسخی ندادند و میرویس نومیذ از اینکه بتواند با وجود شاه وضع ملتش را بهبود بخشد و هم اینکه در آنجا متوجه شد که وضع دربار صفوی به اوج فساد و ضعف رسیده است، به قندهار برگشت و به حج رفت بعد از زیارت حج دوباره به اصفهان برگشت و مجدداً دادخواهی خود و مردمش را به شاه و دربار رساند (۱۱۱۲) این بار هم سودی نبخشید و کسی به شکایتش گوش نداد و نومیذانه به قندهار برگشت.

میرویس سران ایلش را جمع کرد و ضعف‌های دولت صفوی را برای آنان توضیح داد و آنان را به اتحاد و شورش تشویق کرد. در یکی از روزها گرگین خان را در هنگام شکار به قتل رساند (۱۱۱۳) و در اندک زمانی مقامات صفوی را از قندهار اخراج کرد و خود اداره منطقه را به دست گرفت. شاه چندین بار لشکر را برای سرکوبی وی اعزام کرد ولی هر بار با شکست برمی‌گشتند.

میرویس بعد از ۸ سال حاکمیت درگذشت (۱۱۲۱) و میرعبداله برادرش به جای وی نشست. عبدالله خواست به زیر چتر حمایت صفویه رود ولی رؤسای ایل غلیجانی موافقت نکردند و میرمحمود فرزند

فصل دوم: دیدگاه متقابل کرد و ترک ۱۱۱

میرویس را تشویق به قتل وی و جانشینی پدر خود کردند. محمود عمویش را کشت و به جای وی حاکم قندهار شد (۱۱۲۲). محمود که کم کم از وضع دربار آگاه یافت دست به پیشروی زد و سیستان را تصرف کرد. و از طریق کرمان و یزد به اصفهان رفت و آنها را محاصره کرد. بعد از محاصره طولانی که پایتخت دچار قحطی شد، شاه و اطرافیانش خود را تسلیم کردند. شاه بادت خود تاج شاهی را از سر برداشت و بر سر محمود گذاشت (۱۱۳۵). محمود به داخل شهر اصفهان رفت. شاه مخلوع را در یکی از کاخ‌هایش تحت مراقبت گذاشت و خود بر تخت شاهی نشست. شاه قریب ۶ سال تحت الحفظ ماند و محمود سرانجام تمامی شاهزادگان را به قتل رساند. به ندرت یکی دو نفر نجات یافتند، از جمله آنها یکی از فرزندان شاه به نام طهماسب بود که او هم از طرف نادر برکنار شد و به این ترتیب به اقتدار این خاندان که بنیانگذار ایران نو بودند پایان داد.

قتل سلیمان پاشا بابان و ۱۷ سردار دیگر گرد و بعدها قتل بکریگ بابان توسط والی بغداد، در رویدادهای بعدی به نوعی در درگیری عثمانی و افغان‌ها تأثیر گذاشت (۱۱۴۰).

در نبرد عظیمی که ۷۰ الی ۸۰ هزار سپاهی عثمانی به سرکردگی احمد پاشا فرزند حسن پاشای والی بغداد در برابر ۱۷ هزار افغانی به سرکردگی اشرف در نزدیک همدان روی داد، سپاه عثمانی بعد از دادن ۱۲ هزار کشته، شکست خوردند و در مقابل سپاه افغانی عقب‌نشینی کرد، و این شکست به دلیل عدم شرکت ۲۰ هزار سوار گرد به سرکردگی خان پاشای بابان در جناح چپ سپاه عثمانی بود. تمامی تاریخ‌نویسان عثمانی علت این موضع سواران گرد در این جنگ مهم را اخذ رشوه و وعده‌ی رتبه و پایه‌به سرداران گرد و تبلیغات دینی ملایان افغانی در مورد نام‌شروع بودن جنگ هم دین و هم مذهب خود دانسته‌اند^{۳۸} و این در حالی است که هیچ یک از روحانیان و مدعیان دینی قتل عام دسته‌جمعی سرداران گرد را به وسیله‌ی حسن پاشا پدر احمد پاشا به بهانه عدم وفاداری کردها به ترکها را بحث و تفسیح نکرده‌اند.

بخش سوم:

عصر قاجار

حکمرانی احمدخان مقدم مراغه‌ای (مراغه)

نمونه‌ی ۱۰: دام تزویر و باپیر آقای منگور (۱۱۹۸)

ایل بلباس که اکنون در موکریان و پیرانشهر و دو طرف قندیل و پشدر و بیتوین و شارزور و گرمیان و دشت اربیل (هولیر) و... ساکنند، تحقیقی اساسی در باره‌ی آنها انجام نشده است. امیر شرفخان در باره‌ی بلباس می‌گوید:

«... عشیرت روژکی در یکرور از بیست و چهار قبیلهٔ اکراد در موضع طاب من اعمال ناحیهٔ خویت جمع گشته و منقسم به دو فرقه شده، دوازده فرقی او را بلباسی و دوازده گروه ایشانرا قوالیسی خوانده‌اند، و بلبیس و قوالیس دو قریه‌ایست از قرایای ولایت حکاری و بروایتی نام‌دو عشیرتست از طوایف بابان.»^{۳۹}

گویا زمانی این ایل در مربع ارومیه، سقز، شارزور و رواندز مقتدر بوده‌اند، چون در رویدادهای مناطق مُکریان، اردلان، بابان و سوران همیشه نام آنها در مقدمه حوادث بوده است چندین بار دولت‌های ایران و عثمانی با هم علیه آنان هجوم برده و هر کدام در قلمرو خود وی را مورد حمله قرار داده‌اند. در سال ۱۱۲۵ به خواست ایران از طرف عثمانی والی بغداد و از طرف ایران والی اردلان لشکرکشی بزرگی علیه آنان کرده‌اند.^{۴۰}

در سال ۱۱۵۰ والی بغداد یک بار دیگر و به بهانه‌ی راهزنی و غارتگری دست به تعرض و تعقیب و قتل و غارت آنان زد. شاهدی در آن عصر نوشته است: «اینان راهزن نبودند بلکه این موضوع هدفی بود که والی دنبال می‌کرد، وگرنه آنها شافعی و غیرتمند و حامی دین‌اند، اکثراً طلبهٔ علم و اهل مسجد و روستایند، و مهمان‌نوازند. والی در نظر داشت بر آنان بتازد و غارت کند و در هدفی که داشت به مقصود رسید.»^{۴۱}

بعد از ورود ایل افشار به ارومیه و اطراف آن، و بعد از ضعیف شدن ایلات برادوست، ایل بلباس قدا علم کرد و تبدیل به نیرویی مهم در منطقه شد، و خطری جدی برای اقتدار ایران در ارومیه و مراغه به وجود آورد و آنان هم پیوسته در تلاش برای شکست و زوال و ریشه‌کن کردن ایل بلباس بودند.

در اواخر قرن ۱۳ هجری، کنفدراسیون بلباس متشکل از چهار ایل عمده منگور، مامش، پیران، بالک بود. در این زمان بداق‌خان پسر شیخ علی‌خان مُکری حاکم ساوجبلاغ (مهاباد فعلی) و احمد آقا مقدم حاکم مراغه و امام قلی‌خان افشار حاکم ارومیه و نجف قلی‌خان دُنبلی حاکم تبریز بودند. در آن سال‌ها ناآرامی سراسر ایران را فرا گرفته بود و رقابت بین خاندان زند و قاجار و چند تن از نامداران ایران بر سر تخت شاهی ایران در اوج بود و هنوز وزنه قدرت به طرف هیچ کدام میل نکرده بود.

نجف قلی‌خان دنبلی بیگلربیگ تبریز، حاج علی محمد آقای مراغه را به جرم غارت به قتل رساند (۱۱۹۰)، و به جای او مدتی اسماعیل بیگ و مدتی زین‌العابدین بیگ را گماشت، که هر دو از

فصل دوم: دیدگاه متقابل کرد و ترک ۱۱۳

خویشان‌حاج علی محمد آقا بودند. احمدآقا فرزند حاجی علی محمد با همکاری سران ایل مقدم مراغه‌ای و به‌پشتیبانی احمدخان دنبلی حاکم خوی (برادرزاده‌ی نجف قلی‌خان)، حاکم مراغه شد. در این هنگام سران زند در میان خود بر سر قدرت در رقابت بودند. علی مرادخان زند خواست وی را از حاکمیت برکنار کند ولی احمدآقا به فرمان وی وقعی نهاد و به کمک امام‌قلی‌خان افشار بیگلربیگ ارومیه، درجای خود باقی ماند.

احمدآقا ارادت و اطاعت کامل خود را نسبت به حاکمان تبریز اثبات کرده بود و با اثبات وفاداری و وابستگی، به‌خاندان قاجار، توانست یکی از مردان سرشناس دوره قاجار شود. زینب خانم دخترش همسر هفدهم فتحعلی شاه قاجار و دختر دیگرش همسر محمد علی میرزا دولت‌شاه پسر فتحعلی شاه حاکم کرمانشاه بود.

احمد آقا به سبب کشتن ناجوانمردانه و مزورانه بایرآقای منگور و هزار نفر از افراد سرشناس آن ایل لقب «خان» و بیگلربیگ را نصیب خود کرد. قریب چهل سال نقشی مؤثر در سرکوب قیام همه‌ی ایلات کرد داشت بخصوص چندین بار بر قبایل ایل بلباس تاخت و اقدام به کشتار دسته‌جمعی کرد و سامان و دارایی آنان را به غارت برد. و هم او بود که لشکر بابان را که به یاری ایل بلباس آمده بود در ایل تیمور شکست داد و محمود پاشا را به قتل رساند (۱۱۹۸). همچنین در سرکوب ایلات کرد در ماکو، خوی و سلماس به سرکردگی جعفر قلی‌خان نیز سهم بود. (۱۲۱۴)

احمدخان یکی از سرکردگان سرشناس نیروی محمد علی میرزا حاکم کرمانشاه در سرکوب عبدالرحمن پاشای بابان بود، و همه‌ی نقاطی که او و نیرویش بدان رسیده بودند به گفته‌ی عبدالرزاق دنبلی «به نوعی دچار کشتار و غارت افتادند که شیرازه‌ی حاکمیت عبدالرحمن پاشا را گسست».^{۴۲}

در اکثر جنگ‌های ایران و روس و ایران و عثمانی، تحت فرماندهی عباس میرزا، خود و نیروهای همراهش (مقدم مراغه‌ای) سهم بود، و یکی از کسانی بود که بعد از ورود هیئت نظامی فرانسه به ایران در تشکیل فوج‌های جدید پیاده‌نظام ایران نیز دست داشت.

شاهکار احمدخان قتل بایرآقای منگور و سرکوب ایل بلباس بود.^{۴۳} نویسنده «تاریخ افشار» رویداد را

این چنین بازگو می‌کند:

«... چون از طایفه بلباس ساکنین محال لاجان ارومی و سلدوز همه اوقات اقدام تخطی بحدودارومی و مراغه می‌نهادند و از قتل و غارت نفوس و اموال آنچه میتوانستند دریغ نمیکردند لهذا احمدآقا، همت بلند بر تنبیه و گوشمال بلکه استیصال آن طایفه طاغیه خسران مآل گشت. همانا در آن هنگام رئیس

طایفه مزبوره که باصطلاح ایشان مزین (مه‌زن) میگویند بایرآقا نام‌مگور بود که به تهور و جلادت اشتهار داشت احمدآقا به ارسال رسل و رسائل با مشارالیه طرح دوستی و الفت انداخته و بدانه ریزی زخارف او را «بدم تزویر» آورد وقتی به بایرآقانوشت که بر عالمیان روشن است عداوت فیمابین من و نجفقلیخان بیگلربیگی تبریز تا کجاست زیرا که مشارالیه پدر مرحومم حاج علی محمد را به غدر و حيله کشته و انتقام خون پدر بر ذمت پسر واجب است خواهش اینست که با معدودی از طایفه خود قدم معاونت پیش‌گذارد و حق دوستی و همجواری بجای آرد، در ضمن دست‌بردها و غارتها نیز غنیمتی موفورالبته از اموال نواحی و خود تبریز خواهد بود، بایر مگور بطمع اموال فریفته گردیده با هزارنفر از جوانان جرار و سواران جنگ آزموده مامش و مگور مکمل و مسلح عازم مراغه شد، احمدآقا باستقبال بیرون آمده ایشانرا داخل شهر گردانید و در منازل اهالی شهر هر پنج نفر و دهنفر را گنجانید و تدارکات لازمه به منزل هر یک از آقایان آن طایفه فرستاد، ولی قبل از ورود تدبیر کشتن ایشان را با اعیان و کدخدایان و پسران سپاه مقدم کرده بود، به این قسم که هر چندنفر از ایشان به خانه هر کس که مهمان باشند صاحب آن خانه در وقت موعود که صدای تفنگی شنود مهمان‌های خود را در خواب مقتول و روانه دیار عدم سازند. پس بنابر مواعید مقرر در نصف شب صاحبان هر خانه که بیدار کار بودند به محض شنیدن صدای تفنگ دفعتاً ریخته‌آنان را به دیار عدم فرستادند چنان که احدی از آن هزار نفر زنده نماند!...

علی‌الصباح رئوس منحوس ایشان را به موجب تفصیل به نظر احمد آقا رسانیدند نعل رئیس‌ایشان بایر را از دروازه شهر مصلوب و عبره‌لنظارین ساختند و هنوز این خبر انتشار نیافته‌علی‌الصباح با استعداد تمام ایلغار کنان به لاجان رفت و در حالت غفلت اشرار، دست نهب و غارت به اموال آنها گشوده بعد با غنائم فراوان معاودت نمود، چون طایفه بلباس را این قضیه موحشه روی داد سایر اشرار از خوف این که مبدا این بلاى ناگهان بر ایشان نیز سرایت کند همگان هم قسم و متحد شدند که به قصاص خون بایر و اتباع او به الگای مراغه هجوم آورند و تلافی مافات نمایند، احمد آقا از استماع این توطئه اشرار مضطرب گردیده لاجرم بر مدافعه‌ایشان مبادرت نمود در هنگامی که آنان در قصبه ساوجبلاغ مکرری بود علی‌الغفله از آب جغتوو تاتائو عبور نموده بر ایشان تاختن آورد، در حالی که بی‌خبر از کار بودند جمعیت ایشان را پراکنده ساخت لهذا تهور مردان مقدم زیاد گشت و تزلزل به ارکان اشرار افتاد، عاقبت چاره در دفع این غائله ندانستند مگر اینکه ملتجی به پاشای قلاچولان شدند و عریضه‌ای نیز به علیمرادخان زند که در آن ایام سلطان فارس و عراق بود نوشتند، از آنجا در طبق استدعای آنان حکمی صادر گردید که محمودپاشای قلاچولان معاونت اکراد نموده اموال منهویه

فصل دوم: دیدگاه متقابل کرد و ترک ۱۱۵

امرای بلباس را از احمدآقا حاکم مراغه استرداد و به صاحبانش برساند و احمدآقا را از حکومت مراغه معزول نموده بوداقخان ساوجبلاغی مکرری را در جای او حکمران گرداند. چون این اخبار به گوش احمد آقا رسید به توسط رسل و رسائل از امامقلی خان بیگلربیگی ارومی و احمدخان دنبلی حاکم خوی استمداد نموده به دستگیری استعداد افشار و دنبلی بر محمود پاشاغال آمد چنان که محمودپاشا در آن معرکه هدف تیرتفنگ گردیده چون زخمش مهلک بودبمرد، و به قولی وقوع این قضیه در سال ۱۱۹۸ بوده است. بعد از این مقدمات احمدآقا به روایت گلشن التواریخ به ارومی رفته از امامقلیخان بیگلربیگی افشار که در معنی آذربایجان مدار بود لقب و حکم خانی یافت و به احمدخان مقدم معروف شد.^{۴۴}

بیت سزایی از مکریان این واقعه را به نظم سروده است، اوسکارمان در اوایل این قرن آن را گردآوری کرده و «همین» شاعر نابغی گرد در کتاب «تحفه مظفریه» به طور مبسوط آن را نقل نموده است.

خالق ابیات بایرآقای منگور چنین می سراید:

گـوـیـ رادـیـرنـی دیوانه! گوـیـو لـه مـن بی دیوانه!
سـئـ شـهـو و سـئـ رـوژانـه، بووبـکـه م مـهـدحـی شـیرانـه،
دولابی موکریانه، قاقـهـز چـوو و بـو عیـلانـه
بی رهشه رهسول ناغانه، ده گـهـل حـهـمـهـدی شـینانـه،
رابهریان شه و رهحمانه، چـوـلیـان کـرد، باگردانـه...^{۴۵}

(ترجمه شعر: گوش دارید مجنونین / گوش به من دارید مجنونین / سه شب و سه روز / مدح شیران را گویم / حيله بر مکریانست / نامه به ایلات رفت / که آید رشه رسول آغا* / با حمه شینان* / رهبرشان عبدالرحمان* است / خالی از سکنه شد، با گردان (اسم روستا)...* اسامی نامداران ایل منگور است.)

حکمرانی عسکرخان افشار (ارومیه)

نمونه ۱۱: کمند تدبیر و اسماعیل آقای شکاک (۱۲۳۵)

عسکرخان، بیگلربیگ ایل افشار و مدتی هم حاکم ارومیه و یکی از نوکران دلسوز عباس میرزا در جنگ ایران و روس (۱۲۲۰) و از فرماندهان جبهه‌اش بود. بعد از ورود هیأت نمایندگی فرانسه تحت سرپرستی گاردان به ایران جهت انجام توافق فین کن‌اشتاین (۱۲۲۵هـ/ ۱۸۰۷م) و آماده‌سازی نیروی نظامی ایران، عسکرخان آن زمان یکی از افراد سرشناس ایران بود که علاوه بر سهم شدن در آماده‌سازی فوج پیاده‌نظام آذربایجان از طرف فتحعلی شاه هم به عنوان دومین سفیر قاجار در دربار ناپلئون منصوب شد. (۱۲۲۲-۱۲۲۶)

به هنگام رفتن به اروپا، عسکرخان همراه خود پنجاه هزار تومان کادو به پاریس برده بود، بعد از چهار سال اقامت در آنجا بدون انجام کار مثبتی با ده هزار تومان بدهی برگشت، آن بدهی که بر وی سنگینی می‌کرد می‌خواست تاوان آن را با غارت مردم گُردستان جبران کند. بعد از بازگشت، عباس میرزا او را به حاکمیت ارومیه گمارد. بعضی منابع می‌گویند عسکرخان یکی از بنیانگذاران فراماسونری در ایران بود.^{۴۶} ایل شکاک که از چندین تیره تشکیل می‌شد در نواحی مرزی ایران و عثمانی می‌زیستند، مقامات ایران توانسته بودند این ایل را به زیر فرمان خود درآورند. جنگاوران شکاک در صف جنگجویان ایران دوشادوش عباس میرزا و سرکردگان سپاه ایران بارها جنگیده بودند و حتی برای سرکوب ایلات گُردلباس و زرزا و نیروهای میرسوران در سیدکان^{۴۷} و در جنگ‌های روسیه و عثمانی هم، از آنان استفاده کرده بودند. علاوه بر این موارد همسرگزینی هم در بینشان برقرار شده بود ولی این موارد هیچکدام به‌دانشان نرسید. میرزارشید بحث سرپیچی اسماعیل آقای شکفتی بزرگ ایل شکاک و کشتن وی به دست عبدالصمدخان را این چنین نقل می‌کند:

«اسماعیل آقا بن میرزا آقا سرخیل ایل شکفتی در بالای جبل بناب نازلو قلعه‌ای مستحکم ساخته که مشتمل بر اندرونی و بیرون و بردو حصن حصین است. این شخص سابقاً در محاربات دولتین ایران و عثمانی در رکاب نائب السلطنه خدمات نمایان کرده و مورد توجهات ملوکانه آمده رفته رفته کار او بالا گرفت و دست تصرف او بر عموم ایلات و عشایر ارومی دراز گشت معهداً بر حسب امر دیوان، حسینقلی خان بیگلربیگی را یکی از متفادان بود از آنجاکه شرارت و جسارت جبلی بعضی از این قبیل افراد است احیاناً از امتثال احکام بیگلربیگی و الامقام تمرّد و ورزیده تنبیه و گوشمال بلیغ میدید. در ازمنه سابقه برای تشیید مبانی مرابطت و تجدید قواعد متابعت صبیّه خود را در عقد نکاح فرج‌الله خان پسر ارشد عسکرخان آورده‌بود در این تاریخ به استظهار و اطمینان خویشی با عسکرخان و حصانت قلعه چونان که سبق‌ذکر یافت باز ابواب عصیان و طغیان گشوده راه تردد اهالی را بست یعنی چند پارچه از دهات حول و حوش قلعه خویش را مالاً و حاصلاً غارت نمود چون اخبار شورش و مخالفت اسماعیل آقا بعرض بیگلربیگی رسید نخست محض اتمام حجت و برهان و ملاحظه خویشی او با عسکرخان، عبدالصمدخان را با علی سلطان ریش سفید طایفه کلهر و معدودی از عمله موثق بقلعه مأمور و روانه فرمود که شاید او را به مواعظ و بنصایح براه آورند. خان مزبور باشخاص مأمور حسب‌الامر بقلعه اسماعیل آقا رفت و در قلعه پائین جمعی از (افراد او) که مسلح و مکمل دیده‌بان بودند اسماعیل آقا را در قلعه بالا از مقدم عبدالصمدخان خبر دادند پس به اجازت (او) ملا صالح نام که ندیم او بود عبدالصمد خان را پذیرایی کرده بحصار بالا بردند. اسماعیل آقا نیز چند قدم از حصار بالا

فصل دوم: دیدگاه متقابل کرد و ترک ۱۱۷

بیرون گذاشته پیش آمد و باتفاق به اندرون حصار رفتند عبدالصمدخان زیان به نصایح مشفقانه گشاده وعد و وعیدها داد معهدا از آن سخنی و جوانی که دلیل بر موافقت و مقرون بصواب باشد نشنید، عبدالصمدخان همچنان به ملایمت و مهربانی نصایح خود را اعاده می نمود و می گفت خلاف و خیانت نسبت بدولت هرآینه موجب خذلان و خسارت خواهد بود و نتایج وخیمه خواهد بخشود آن بی باک ازاستماع این سخنان غضبناک شده و به عبدالصمدخان هم فحش مخفی داد؟! لهذا عبدالصمدخان شیر صولت خشمگین و دل پر از کین از نزد او برخاسته و در دل خود سوگنده مغلظه خورد که اگر این (را) زنده بگذارم هرآینه از نامردان روزگارم، آنگاه از قلعه اسماعیل آقاسواره فرود آمده در دو ساعتی خود را در شهر بحضور حسینی خان رسانیده و ماجرا را برشته عرض کشیده این بار بیگربیگی خود عسکرخان را بقلعه مزبوره مأمور فرمود عسکرخان روز یکشنبه چهاردهم محرم الحرام با چند تن از اکابر و اعیان و برادرزاده و پسر خود نظر علیخان بقلعه مزبوره رفت و در حوالی قلعه فرود آمد، متعاقب او عبدالصمدخان باسواران نامدار نظام ابوابجمعی خود روبراه نهاد اما عسکرخان کاردان چون مقصودش این بود که آن... (را) «بکمند تدبیر» گرفتار کند نه بجنگ و پیکار، لهذا بوساطت ترجمانی زبانان نزدوی پیغام گزار و رسالت رسان شد مشعر بر اینکه در پائین قلعه طالب ملاقات اوست که شفاهاً با وی ملاقات نماید. اسماعیل آقا قبول کرد و نوا و گروگان خواست که در قلعه گذاشته خودتنها بپائین قلعه بیاید عسکرخان محض اطمینان او نظر علیخان و فرج الله خان هر دو را برسم گروگان و نوا بقلعه فرستاد اسماعیل آقا قوت قلبی یافته با پیشخدمت خود به چادر عسکرخان که در حوالی جنزه بود درآمد.

www.zheen.org

مقارن آنحال عبدالصمدخان با سواران و یک دو دسته سرباز در رسید و اسماعیل آقا را با برادر خود سرگرم سؤال و جواب دید، همچنان سواره بانگ بر عسکرخان زده گفت دشمن چوبدست آری از پای درآور!

اسماعیل آقا از دیدن عبدالصمدخان و شنیدن مصراعی که خواند خود را به اسب خود رسانیده هنوز پای دیگر بحلقه رکاب نهاده بود که بیک ناگاه عبدالصمدخان تفنگ خود را بسوی وی آتش داد و بیک ضرب گلوله اش کار تمام کرد سواران و سربازان از دیدن این حال آغاز شلیک کردند چند نفر را که همراه اسماعیل آقا بودند هدف گلوله ساختند. عسکرخان چون حال را بدینموال دید از طرف نظر علیخان و فرج الله خان که در قلعه موقوف بودند (عبدالصمدخان از اینواقعه خبر نداشت) بغایت مضطرب و نگران مانده که مبادا ساکنان قلعه ایشان را زنده نگذارند. اما چون آواز شلیک تفنگ در قلعه بگوش قلعه گیان رسید نظر علیخان بفراستی که داشت دانست که اسماعیل آقا به [دیبار عدم] شتافته

اظهار بشاشت نموده به اکراد بشارت داد که الله الحمد فیما بین صلح و آشتی دست داده و این شلیک علامت آنست. [آنان را] این سخن باور افتاده از محافظت آندو جوان غافل ماندند آنگاه نظر علیخان و فرج‌الله خان هر دو سوار شده بسرعت برق و باد بسوی اردو نهادند پدر بزرگوار و عم نامدار از آمدن و خلاص شدن ایشان جانی تازه و بهجتی بی اندازه یافتند بعد از آن سواران و سربازان شورش یورش بقلعه انداخته کلاً اموال اسماعیل آقا را تاراج ساختند اما اولاد اسماعیل آقا، میرزا آقا و علی آقا و یحیی بیگ فراراً از میان بدر رفتند ولی زن اسماعیل آقا که معروف به «جازی» بود و حریفه عاقله و جسور، بعد از این مقدمه بدارالسلطنه تبریز رفته به ولیعهد نایب‌السلطنه عارض شد و در طبق عرض او علیخان افشار که نسقچی باشی در بار بود مأموراً به ارومی آمده و به ملاحظه‌ایلیت قرار و مدار می‌بایست داده معاودت نمود.^{۴۸}

حکمرانی عباس میرزا نایب‌السلطنه (آذربایجان)

نمونه‌ی ۱۲: جماعت اکراد، مایه‌ی فتنه و فساد

آقامحمدخان اولین شاه قاجار وقتی که کشته شد فرزندی نداشت، چون در کودکی وی را خواجه و عقیم کرده بودند. ولی قبل از مرگ، فتحعلی برادرزاده‌اش را به ولیعهدی انتخاب و وصیت کرده بود که شاهان بعدی باید نسب پدر و مادرشان، از ایل قاجار باشند. فتحعلیشاه زنان بی‌شماری داشت و به همین سبب دختران و پسران زیادی از خود بجا گذاشت. هنگام مرگ شمار پسرانش بیش از یکصد نفر بود که از میان آنانی که در قید حیات بود، عباس میرزا را به نایب‌السلطنه‌ای و ولیعهدی خود انتصاب نموده بود.

عباس میرزا در سال ۱۲۰۳ قمری در روستای نوا در مازندران به دنیا آمد. در ۱۲۱۳ زمانی که هنوز ۱۱ سال داشت پدرش جدا از انتصاب وی به ولیعهدی، وی را به والی ولایت آذربایجان گمارد و برای همکاری در اداره‌ی امورش، سلیمان خان قاجار را به عنوان الله و میرزا عیسی فراهانی را به عنوان وزیر و ابراهیم خان قاجار را به سرداری سپاهش تعیین کرد.

در اولین حمله‌ی روس‌ها به قفقاز (۱۲۱۸ق) عباس میرزا که ۱۶ سال داشت، از طرف شاه به عنوان فرماندهی نیروهای ایران منصوب شد و ضمناً هر دو دوره‌ی جنگ‌های ایران و روس وی فرماندهی نیروهای ایران را به عهده داشت.^{۴۹}

قرارداد ایران و فرانسه و تلاش فرانسه برای سازماندهی سپاه ایران بر پایه‌ی اسلوب و شیوه‌ی نوین اروپایی جهت مقاومت در برابر فشار روسیه برای ایران بی‌ثمر بود.

ایران دور اول جنگ را باخت و با تحمیل پیمان گلستان (۱۲۲۸) بر ایران خاتمه یافت. نابرابری توازن نیروهای دو طرف، دربار قاجار را ناگزیر به پذیرش تعهدات بسیار سنگین کرد. و روسیه امتیازات ارضی، سیاسی و اقتصادی فراوانی را از ایران گرفت.

فصل دوم: دیدگاه متقابل کرد و ترک ۱۱۹

ایران دور دوم جنگ را فاحش تر از قبل باخت، نیروهای روسیه به تبریز رسیدند و هنگامی که مشغول پیشروی به قصد اشغال تهران بودند انگلستان جهت نجات ایران از سقوط و جلوگیری از انقراض قاجاریه و آتش بس به میانجیگری و تکاپو افتاد. گفتگوی صلح بین عباس میرزا به نمایندگی شاه و ژنرال پاسکویچ فرماندهی نیروهای روسیه به نمایندگی تزار در روستای ترکمانچای انجام شد و پیمان تازه‌ای را به جای پیمان گلستان امضاء کردند.

شروط روس‌ها در پیمان ترکمانچای سنگین تر از پیمان گلستان بود، و امتیازگیری ارضی، سیاسی و اقتصادی بسیار بیشتر از سابق بود. عباس میرزا در این پیمان از اراضی فراوانی به نفع روسیه دست کشید و استقلال سیاسی و اقتصادی و نظامی ایران را به ورطه‌ی نابودی کشاند. پیمان ترکمانچای، کشور را آنچنان ضعیف کرد که تنها به عنوان حایلی مابین روسیه و هندوستان درآمد و این در حالی بود که عباس میرزا این پیمان خفت بار را یک پیروزی برای خود قلمداد کرد چون طبق ماده‌ی ۷ آن روسیه تعهد کرده بود که از عباس میرزا و اعقاب وی در جلوس به «تخت شاهی» حمایت کند.^{۵۰}

دربار قاجار که در پایان هر دو دوره جنگ بخش وسیعی از قلمرو داخلی خود را از دست داده بود، می‌خواست آنچه را در آنجا باخته بود در نقطه‌ای دیگر تلافی کند، و یا به گفته‌ی دیگر می‌خواست در مرزهای غربی یعنی گوردستانی که قلمرو عثمانی بود آن را جبران کند برای این منظور هم دربار می‌خواست از گُردها، به ویژه امیران بابان استفاده نماید.

همزمان با این رویدادها، جنبش ملی گُرد در مرحله‌ی ظهور و تلاش برای رهایی از سلطه‌ی بیگانگان و اتحاد منطقه‌ای بود. در بیشتر نقاط گُردستان جنبش و قیام در حال شکل‌گیری بود و تعدادی کم و بیش رنگ ملی و تعدادی به صورت قیام ایلی و طوایف و تعدادی رنگ نارضایتی اجتماعی و اقتصادی را به خود داشت، از جمله تلاش امیران بابان به ویژه عبدالرحمن پاشا و محمود پاشای فرزندش، تلاش امیر سوران، شورش ایلات دنبلی، حیدرانلو، سیپکی، زیلان، جلالی، بلباس و شکاک. دربار قاجار در هر یک از این رویدادها به نوعی درگیر و در سرکوب و نابودی و درهم شکستن آنها شرکت داشت.

عباس میرزا چارچوب یک استراتژی را در برابر گُردها طراحی کرده بود که در واقع نگرش و دیدگاه دربار قاجار نسبت به گُرد را مشخص می‌کرد. و آن این که از گُرد در رقابت ایران و عثمانی چگونه به نفع خود و بهترین شیوه استفاده شود. عباس میرزا در نامه‌ای طولانی که برای فتحعلیشاه نوشته است، سیاست خود را کاملاً روشن می‌سازد. به جهت اهمیت نامه آن را عیناً در اینجا نقل می‌کنم.

«عرض نواب نایب‌السلطنه دام ایام اجلاله اینست که:

چون کل دول کفر در این اوقات صلح و سازش دارند همیشه سعی و کوشش و تلاش و جهاد من درین میانه این بود که غبار نقاری مابین دو دولت اسلام نباشد. تا پارسال کار از سلم و صلح گذشت، جای سازش نماند. بعد از مقدمه موش و بایزید و ارجیش که به تبریز رسیدیم فوراً از جانب خود قایم مقام را به سازش فرستادیم. جواب درست ندادند. چندبار هم از گوشه و کنار در صلح زدیم و به جایی منجر نشد، تا امسال به خواست خدا و طالع شاهنشاه روحانفاده آن شکست را خوردند و بعد از آن فوراً آدم فرستادیم و تکلیف صریح از جانب خود به صلح کردیم و بعد میرزا تقی را فرستادیم و تعهد خدمت اقدس نمودیم و او را روانه کردند و وعده چهل روزه دادند که خبر برسانند، وفا نشد و با وجود این مطلب باز چندبار به توسط انگلیسی‌ها به ایلچی متوقف اسلامبول اظهار شده است و هنوز به هیچ وجه جواب نرسیده و به شدت از اطراف و جوانب در تدارک جنگند و هیچ اثری از صلح و سازش معلوم نیست و باوصف این مطلب هرگاه ما، که چاکران این دولت و سرحددار این مملکت می‌باشیم، به امید صلح بنشینیم و از تدارک کار غافل شویم خلاف مصلحت دولت قاهره است و این مطلب را از روی بلدیت و فدویت صریحاً عرض می‌کنم که: هرگاه پیش‌دستی از جانب ما نشود و ماه دویم بهار داخل خاک دشمن نشویم و آنقدر تأمل کنیم که جوزا و سرطان برسد و قشون و توپخانه و استعداد و جیره رومی از اطراف و جوانب جمع شود و اکراد و احشام خانه و عیال و دواب و اموال خود را در بیلاقات و مضافات جا دهند و سواره و سپاهی از اطراف مثل مور و ملخ هجوم آور شوند اگر جنگ خواهیم بکنیم یا صلح خواهیم بکنیم کار مشکل می‌شود و چاره دشوار خواهد شد و کبر و غرور رومی در صلح و قوت و زورشان در جنگ بسیار بسیار زیاد خواهد شد، و لکن هرگاه ازین جا زود حرکت شود و تا بیلاقات برف دارد و در شقاق نمی‌توان زیست داخل ملک دشمن بشویم و قبل از آنکه قشون عثمانی جمع شود شراره اشراکرا را که مایه هر شر و فساد همانها هستند، به فضل و کرم الهی و طالع فیروز شاهنشاهی از هم بپاشیم و انشاءالله تعالی از موش به پایین برانیم، اگر خواهیم جنگ بکنیم یا صلح، به عون الله تعالی آسان می‌شود و به اسهل و جوه میسر خواهد بود و کبر و غرور رومی به تعارف و تملق بدل می‌شود و زور به عجز و قصور منجر خواهد گردید و به این جهات اگر رأی مبارک شاهنشاهی قرار گیرد که پیش‌دستی شود باید قشون سواره، که مأمور و مقرر می‌فرمایند، وقتی از آنجا حرکت کند که اواخر حمل یا اگر بسیار دیر شود اوایل ثور به تبریز برسند، که قشون این جا را معطلی دست‌نداده، بی‌انتظار با کمال استظهار، انشاءالله تعالی، در همان اوقات عازم خدمت شوند و درین صورت که از ابتدای ثور به کار این طرف شروع شود امیدواریم که تا اوایل میزان، خواه به صلح و خواه به جنگ، فراغت ازین طرف حاصل توان کرد. وقت قشون‌کشی سمت بغداد هم همان وقتهاست و

فصل دوم: دیدگاه متقابل کرد و ترک ۱۲۱

کدام نعمت بهتر و بالاتر ازینست که درین عزیمت ملوکانه پروانهٔ احضار ما برسد درین سفر ملازم رکاب فلک فرسا شویم و جان نثاری در حضور مهر ظهور نماییم. در باب حرکت موکب جهان گشا امر امر اشرف همایونست، و لکن چون از روی کمال عاطفت از ما استفسار فرموده اند امثالاً لامره الاعلیٰ عرض می شود که موکب اقدس هر قدر زودتر از سلطانیه به سان سپاه و اجتماع عساکر ظفر پناه حرکت فرماید برای احتساب روس و روم و اطمینان ولایات سرحد بهتر و خوشترست، و لکن معلومست که زودتر از شهر شوال پرزودست و همان وقتها بسیار بسیار مبارک و میمونست و از هیچ جا عایقی و گرفتاری نداشته باشد، بلکه پیشرفت همه کارها به نوعی که بارها تجربه شده طالع همایون روز افزون شاهنشاهیست که به فضل و تأیید و توفیق الهی به هر کس آفتاب توجه سلطانی پرتوافکن شد و به هر طرف که وجههٔ عزم اقدس باشد هر کار که پیش آید بی زحمت و تشویش از پیش می رود و چون مقرر شده است که هر قراری در کار آن طرف داده باشد مفصل عرضه داشت خاکپای مبارک شود همین قدر عرضه داشت می شود که: حکومت شارزور و بابان و توابع و مضافات بر حسب اجازت همایون با محمد پاشاست و خاطر جمعی از صدق عقیدت و خدمتگزاری او که حالا و مآلاً باید حاصل شود به چند شق ممکن الحصولت که یکی یکی عرض می شود.

اولاً: به گرفتن گرو، که چون پسرهای خوب او و او و عثمان بگ، که هر دو در کرمانشاه بودند و معهداً این مخالفت را در یک دو سال نمودند، گرفتن این طور گرو را مایهٔ خاطر جمعی ندانستم و قرار برین دادم که وقت سفر خیر اثر عثمان بیگ خودش یا هزار سوار یا زیاد از اعیان و بزرگان و بزرگزدگان بابان انشاء الله تعالی همراه باشند و در پیش روی سپاه منصور علانیه و آشکار با سپاه سر عسکر عثمانی محاربه نمایند.

ثانیاً: به آمد و شد محمد پاشا و عثمان بیگ برادرش که چندگاه قبل ازین عثمان آمد، یک ماه در تبریز ماند و شب عید، پاشا خودش استدعا کرده است، انشاء الله تعالی می آید و او که رفت باز عثمان به فضل خدا خواهد آمد و بشرط حیوهٔ در مراجعت هم به همین ضابطه نخواهم گذاشت که بازار آمد و شد سرد شود. ثالثاً: با وجود قشون و سپاه و استعداد دولت قاهره در ولایت بابانست که تا حال ابراهیم خان سرتیپ، که بر جمعیت و سپاه بابان به مراتب شتی غالب و قاهرست، در آنجاها بوده، در ایام سفر هم باز معتمدی در آنجاها خواهم گذاشت و هر قدر قشون که از غازیان سرباز و سواره رکاری به ساخلو بگذارم عوض آن را از سوارهٔ بابان و به لباس دیگری به سفر خواهم برد و در حقیقت جمعیت گردستان و اردلان و ساوجبلاغ فکری همه پشت بند و معاون خواهد آمد و اگر مقرون به صلاح دولت دانند اشارت خدیوانه در باب معاونت هنگام ضرورت خواهند فرمود.

رابعاً: عمده اسباب وحشتی که امثال محمدپاشا را بهم رسیده ازینست که بار سنگینی از نقد و جنس و طمع و توقع بر دوش بگذارند و از عهده برنیایند و حجت و تمسکی بدهد و به وعده وفا ننماید و از جانبین اسباب وحشت فراهم آید و ما الحمدلله نه باری بر دوش او گذاشته‌ایم، نه طمع و توقعی داشته‌ایم، سهلست، سهلست، پیشکش سرکار اقدس را هم که در حضرت همایون نقد متقلیم و انشاءالله تعالی می‌دهیم. ازو گوسفند و گاو و قاطر و یابو و این طور چیزها نوشتیم ابراهیم‌خان بگیرد و به قشون مأموره بدهد و به فضل خدا حساب این‌تنخواه را هرطور باشد از جنس نابکار و نقد نارواج تا خودمان به سفر نرفته‌ایم می‌پردازیم و یقینست که همین که تنخواه را پرداخت و حُسن خدمت ظاهر ساخت عبث عبث این خدمت راضیع نمی‌کند و بعد از دادن پول خلاف رسم و راهی که زحمت افزای خاطر همایون شود نخواهد کرد.

خامساً: ولایت شارزور و کوی و حریر از سه طرف به ساوجبلاغ و اردلان سرحدات گردستان و کرمانشاهان اتصال دارد، که ممالک محروسه سرکار شاهنشاهیست و یک طرف آن به محل اختیار وزیر بغداد متصلست، در هر راه آشوب و فسادی در آن ولایت و این طایفه بهم رسد از همان یک طرفست و بس. آن طرف درین اوقات که ابراهیم‌خان سرتیپ و محمدپاشا تا حوالی موصل رفته‌اند و کرکوک و اربیل و پل سرخ غاشیه ارادت و اطاعت بردوش کشیده‌اند وزیربغداد نوعی از در خدمت و سازش درآمده است که تا حال دو سه بار آدم او نزد سرتیپ و محمدپاشا آمده و از قراری که نوشته بودند جمله‌گی کار آنجا روبراه شده، اگر قبل از رفتن ما به سفر انشاءالله تعالی به طوری که منظور و مقصود اولیای دولت قاهره است کار بغداد و وزیر پیشرفت بهم رساند از آن طرف هم اطمینان حاصل می‌شود و آن هم در حکم ولایات محروسه شاهنشاهی خواهد بود و هرگاه پیشرفت بهم رساند عزمی که در کار بغداد وجهه همت والانهت سلطانیست در همین بهار و تابستان امر آن جا را اتمام خواهد کرد و اگر ناتمامی بماند در فصل پاییز، که بشرط حیات وقت مراجعت ما خواهد بود، انشاءالله قشلاق زمستان را در گرمسیر عراق عرب می‌توان کرد و بغداد را بالفعل از تصدق فر همایون آن استعدادنمانده که تاب صدمه لشکر جهان آشوب شاهنشاهی را بیارد.

سادساً: عبدالله پاشا، که اکبر و اسن اولاد پاشایان بابانست، با مساوی هزارخانه از اصل ایل بابان، که اکثری از معاریف و آقایان و اکابر می‌باشند، این جاست و باکمال احترام و اعزاز او رانگاه داشته‌ایم و نظر داریم که این روزها در حدود ساوجبلاغ بخش و تیولی به او بدهیم و چون هرکسی از اهل روزگار را به بیم و امید باید نگاه داشت این راه بیم محمودپاشا خواهد بود و به این قاعده و اسلوبی که به این تفصیل عرض شد امیدواریم که عیب و نقصی در خدمت این طرف از غیبت و حضور ما روی ندهد. به

فصل دوم: دیدگاه متقابل کرد و ترک ۱۲۳

فضل خدا و باطن ائمه اطهار متوکلیم و به امداد طالع اقدس همایون متوسل و آنچه تدبیر به خاطر ما رسیده به این تفصیل بیان کرده ایم و می‌کنیم و انشاء الله تعالی با تقدیر موافق خواهد شد و استدعا داریم که در هریک از این فقرات هر آنچه به خاطر عرش مظاهر برسد و وحی و تنزیل به ارشاد و هدایت فرمایند و خطاب مبارک زودتر برسد که هیچ جزئی کاری بی‌اجازت و عرض شه‌یاری نشود.^{۵۱}

در این نامه چند مسئله‌ی اساسی را می‌توان استنباط کرد:

- ۱ - چگونه با کرد رفتار، و او را آرام کرد.
- ۲ - چگونه از کردها همانند یک نیروی نظامی و سیاسی در رقابت ایران و عثمانی، هنگام برخورد نظامی و یا گفتگوی سیاسی استفاده شود.
- ۳ - چگونه توانمندی‌های اقتصادی کرد را چپاول کرده و جهت آسان نمودن امور لجستیکی استفاده کرد.

۴ - چگونه سیاستهای دوگانه‌ای در قبال مسئله کرد اتخاذ شود و با سرداران کرد به نوعی، و در قبال دولت‌های ترک و انگلیس به نوعی دیگر اتخاذ تصمیم شود.

قیام بابان مشکل بزرگ و بنیادی را در روابط ایران و عثمانی ایجاد کرد، قلمرو بابانها تبدیل به یکی از میادین خونین پیکار رقابت این دو نیروی منطقه شد که سرانجام منجر به پیمان اول ارزروم (۱۲۳۸) و پیمان دوم ارزروم (۱۲۶۳) گشت. این دو پیمان روابط ایران و عثمانی را عادی و مناقشات ارضی سرحدی را رفع کرد و مبنای سیاست مشترک دو دولت را در برابر مسئله کرد بنیان نهاد که از پیامدهای مستقیم آن خاتمه دادن به امارات خودمختار کرد بود.
دورویی سیاست عباس میرزا و سایر مقامات دربار در برابر کرد زمانی بود که بریتانیا میانجگری دربار قاجار و باب‌عالی عثمانی را به عهده داشت و نمایندگان دو دولت در ارزروم مشغول مذاکره و توافق بودند. در آن زمان چندین نامه بین عباس میرزا و فتحعلی‌شاه و مقامات ترک و انگلیس و نمایندگان خودش رد و بدل شد، در این نامه‌ها به وضوح سیاست قاجار علیه کرد به ویژه عباس میرزا که خود در رأس هیئت اختلاف ایران و عثمانی بود را روشن می‌سازد. اینک نمونه‌ی تعدادی از نامه‌ها در ادامه می‌آید:

فتحعلیشاه در نامه‌ای که به سال ۱۲۲۱ برای والی بغداد نوشته است، عبدالرحمن پاشای بابان را «...عالیجاه، رفیع جایگاه، عزت و نبالت همراه، فخامت و بسالت انتباه، اخلاص و ارادت آگاه، امیرالامراء العظام، عبدالرحمن پاشا حاکم قلعه چولان...» خطاب می‌کند.^{۵۲}

و عباس میرزا هم در نامه‌ای، محمودپاشای بابان را «... عالیجاه، رفیع جایگاه، محبت و مناعت‌پناه، فخامت و نبالت اکتناه، ارادت آگاه، امیر امیران عظام، محمودپاشای حاکم سلیمانیه و بابان و شارزور...» خطاب می‌کند.^{۵۳}

محمدعلی میرزا هم در نامه‌ای که بسال ۱۲۳۵ برای قاسم‌آقا، رئیس ایل حیدرانلو نوشته وی را «...عالی شأن، رفیع مکان، عزت و مناعت بنیان، سنی‌القدر و المکان، اخلاص و ارادت نشان، عمده‌الاعیان، و زیده العشایر و الارکان، قاسم‌آقا رئیس طایفه حیدرانلو...» خطاب کرده است.^{۵۴} و این در حالی است که عباس میرزا در نامه‌ای که به تاریخ محرم ۱۲۳۸ برای لرداستراتفورکانینگ سفیر بریتانیا در دربار باب‌عالی نوشته، می‌گوید:

«... برخی فقرات به عالیجاه فطانت آگاه جورج ویلوق نائب دولت بهینه انگلیس، متوقف در دربار دولت ابدانیس (قاجار) فرمودیم که به آن عالیجاه مجدت همراه اظهار کند، تا آن عالیجاه از اوضاعی که در این دو سال فی مابین این دو دولت جاوید اتفاق افتاده و باعث حصول فتنه و نفاق شده است، برای اینکه عالیجاه مطلع گشته سبب وقوع این جنگ و دعوی و آشوب و غوغا که بین‌الملکتین روداده و میل و رغبت اولیای این دو دولت جاوید مدت که بالفعل باز به امر سازش و ترک کاوش حاصل است و رفتار و کرداری که هر بار در وقتی که ما اراده صلح کرده این، از جانب اکراد بد نهاد و سرحدنشینان آنطرف برای گرمی هنگامه فساد ظاهر شده...»^{۵۵}

واضح‌تر از این، نامه ابوالقاسم قائم‌مقام دوم، وزیر عباس میرزا است که در ماه صفر ۱۳۳۸ به جرج ویلوق نوشته است، او می‌گوید: www.zheen.org
«عالیجاها، دوستا، مهربانا، عزیزا، ارجمندا، کامگارا،

رقعه‌ای که به یادآوری دوستار نوشته بودند ملاحظه شد و در باب قرار مصالحه دولتین ایرانی و عثمانی که بایست به ایلچی بزرگ دولت بهینه انگلیس اظهار شود، خواهش نموده بودند که شروط و عهد که در ضمن این مصالحه از طرف دولت دائم‌القرار ایران در نظر دارند، مفصل و مشروح به آن دوست عزیز حالی و معلوم شود، تا ایلچی معزی الیه از منظور و مقصود اولیای دولت قاهره ایران مستحضر شده، از روی آگاهی و استحضار به انجام کار پردازد.

دوستدار مضمون رقعۀ آن دوست عزیز را به خاکپای ساطع الضیای نواب مستطاب ولیعهد معروض داشت، فرمودند که: شرط و عهد کلی که ما داریم همین است، آنچه باعث برهم زدگی دو دولت و دو مملکت شده، ان‌شاءالله تعالی موقوف شود، تا کار دوستی و موافقت دولتین به فضل خدا به حال اول باز آید و ایلچیان مختار در ابتدای قرار مصالحه، از جانبین تعیین خواهد شد که شروط و عهد جزئی که در

فصل دوم: دیدگاه متقابل کرد و ترک ۱۲۵

میان دو سرحد، در همسایگی باشد به اذن و اختیار تام از جانب هر دو دولت صورت انجام دهند. و چون شرط و عهد کلی ما رفع و دفع امور نیست که از اول باعث برهم زدگی دولتین شده، لهذا لازم است که امور مزبوره را بر وجه تفصیل به آن دوست حالی و خاطر نشان سازیم.

اولاً امری که باعث حدوث فتنه و فساد مابین دو مملکت گردید این بود که جماعت اکراد از دو جانب بنای آشوب گذاشتند و پاشایان سرحدات تصاحب آنها کردند و جا و مکان داده‌اند و هر روز اذیت و آزار از دغلی و راهزنی به رعایای ممالک محروسه ایران می‌رسید و از جانب سرعسکرها رفع این فتنه و آشوب نمی‌شد، تا عاقبت به ناچار کار به حرب و پیکار انجامید. حالا که بنای مصالحه می‌شود باید ایلات و اکرادی که در ایام محاربه و قبل از آن از ممالک محروسه ایران به ولایات عثمانی رفته، کلاً استرداد شود و بعد از این هم تصاحب نکنند و راه‌دهند و نگاه ندارند، تا بالمره رفع آشوب و فساد از میان دو دولت جاوید بنیاد گردند.

ثانیاً امری که موجب کدورت بین الدولتین گردید رفتار نیست که در ممالک عثمانی نسبت به حجاج و زوار و تجار ایرانی می‌شد و بعد از این که بنای مصالحه می‌شود باید قراری در میانه‌شود که خلاف با حجاج ایرانی نشود.

ثالثاً بعضی اوقات از جماعت عثمانی و اکراد در سمت ارمینیه بغداد تجاوزی اتفاق می‌افتاد و تعدی و تجاوز می‌شود، بعد از اینکه بنای موافقت و مطابقت خواهد بود، باید بالمره موقوف و متروک شود...^{۵۶} قائم‌مقام در نامه‌ی دیگری به رئیس عسکر ارزروم، که نماینده دولت عثمانی در مذاکرات عقد قرارداد ارزروم بود، در بحث کرد آنان را «فتنه‌جویان اکراد و سایر اهل فساد» نام می‌برد.^{۵۷}

محمدخان امیر نظام

نمونه‌ی ۱۳: همکاری ایران و عثمانی علیه امیر رواندز (۱۲۴۵)

آغاز تأسیس امارت امیر رواندز (سوران) چون در منطقه سخت کوهستانی واقع بوده معلوم نیست و در وقایع منطقه هم تأثیر چندانی نداشته است. سلطان سلیمان قانونی به هنگام تسخیر بغداد و اداره امور مناطق تسخیر شده (۹۴۱ هـ. عزالدین شیر، امیر سوران را به قتل رساند و از آن به بعد اداره‌ی امارت سوران ملحق به اربیل (هولیر) به حاکمیت حسین بیگ داسنی، که امیری ایزدی بود درآورد. سیف‌الدین نامی از امرای سوران، تیره‌های قبایل خود را جمع کرد و ابتدا قلعه‌ی اربیل (هولیر) را از داسنی‌ها پس گرفت و بعد همه‌ی مناطق را تحت سیطره‌ی خود درآورد. حسین بیگ هر چه تلاش کرد، نتوانست سیف‌الدین را مغلوب کند، لذا به استانبول فراخوانده شد و در آنجا به قتل رسید و میرسیف‌الدین امارت سوران را مستقلاً اداره کرد. لشکرکشی‌های متوالی عثمانی نتوانست وی را از بین برد. ولی جهت ابراز

وفاداری و به امید سپردن سرزمین نیای خود و حاکمیت آن به سلطان سلیمان قانونی پناه برد. ولی او هم ناکام از ادامه‌ی حکومت به دست سلطان به قتل رسید. سلطان سلیمان به‌خواست حاکم آمید (دیاربکر) امارت سوران را به قلی بیگ از رجال همان خاندان که مرکز امارتش بخش حریر بود سپرد.^{۹۸}

مرز حاکمیت سوران بین دو رود زاب کوچک و زاب بزرگ بود. که از طرفی هم مرز امارت بابان و از طرف دیگر هم مرز امارت بادینان بود. میدان قلمروش با توجه به ضعف و قدرت امیران گاه وسیع و گاه کوچک می‌شد. صعب‌العبور بودن مرکز امارت، آن را تا حدی از تأثیر وقایع منطقه محفوظ داشته بود و آرایش کم و بیش به آنچه در حاکمیت داشتند، راضی بودند.

اوضاع حکومت سوران چند دهه تا مرگ اوغزیبگ (۱۲۱۸) بدین ترتیب سپری شد. از اوغزیبگ‌شش پسر بجا ماند که خود در قید حیات قدرت را بینشان تقسیم کرده بود. مصطفی‌بیگ فرزند ارشد که بر نواحی رواندز و ناکویان و بالکیان حکومت می‌کرد به جای پدر امیر سوران شد. برادران و اقوامش همیشه با وی در رقابت بودند و به او امرش وقعی نمی‌نهادند و با رؤسای بابان و بادینان علیه وی توطئه می‌چیدند. مصطفی‌بیگ به علت دشمنی برادرانش عاصی و از حاکمیت دست کشید (۱۲۲۹) و محمدبیگ فرزند ارشدش را به جای خود گمارد و خود به روستای آکویان رفت و به گوشه‌نشینی نشست تا در آنجا مُرد (۱۲۳۸). محمدبیگ نزد یک روحانی دانشمند گُرد آن عصر، ملاحمد ادهم تحصیل کرده بود. مدتی سرپرستی ساکنین دول هروتنیان را کرده بود و از نزدیک شاهد رقابت و اختلاف ناجوانمردانه‌ی عمو و اقوامش بود. جلوس محمدبیگ همزمان بود با وقایع مهم منطقه از جمله:

۱ - ورود هیئت نظامی فرانسه (گروه گاردان) به ایران و سازماندهی نیروهای مسلح آن به اسلوب نو و ایجاد کارخانه‌ی سلاح و ادوات جنگی.

۲ - قیام محمدعلی پاشا در مصر و لشکرکشی ابراهیم پاشا فرزندش به سوریه و آنادول.

۳ - عقد قرارداد اول ارزروم بین ایران و عثمانی.

۴ - تلاش باب‌عالی به سامان دادن وضع داخلی امپراتوری عثمانی (تنظیمات) و ایجاد اقتدار مرکزی. محمدبیگ در ابتدا که اهمیت ویژه‌ای به آبادانی و تحکیم قدرت خود در رواندز می‌داد. چندین قلعه و برج را در داخل و خارج شهر بنا نهاد و شورایی مقتدر جهت حفاظت از آن تشکیل داد. با تشکیل گروهی وسیع کسب اطلاعات می‌کرد، و با احترام بخصوصی که به روحانیون و طلاب داشت، حقوق‌آنان را تعیین و مسجد و مدرسه را برایشان دایر کرد.

محمدبیگ چند اقدام اساسی در توسعه امارت سوران کرد. از جمله:

فصل دوم: دیدگاه متقابل کرد و ترک ۱۲۷

۱ - با اتحاد صف داخلی، همه آنانی که سرپیچی می‌کردند، یا به قتل می‌رساند و یا با فشار به اطاعت درمی‌آورد. ابتدا عمو و خویشان خود را سرکوب کرد و بعد تفرقه و اختلاف و رقابت را در میان رؤسای قلمرو خود برچید.

۲ - با سروسامان دادن امور اقتصادی باج و خراج را تعیین کرد و امنیت کامل امور بازرگانی و حمل و نقل را در سراسر منطقه تثبیت کرد. جهت امور دارایی در تمامی نواحی مسؤولینی را گمارد، و برای هزینه‌های تشکیلات اداری و لشکری چندین خزانه را تعیین کرد.

۳ - سپاهی عظیم از سواره و پیاده از تیره‌های سوران تشکیل داد و با اسلوب جدیدی سازمان و رتبه و درجه را تعیین کرد. آنان را مسلح کرد که همیشه مشغول افزایش نفرات قوا و سلاح‌های جدید بودند.

۴ - با تأسیس کارگاه سلاح و مهمات علاوه بر ساخت خنجر، طپانچه، تفنگ، باروت، از سال ۱۲۳۳ به بعد اقدام به ریخته‌گری ساخت لوله توپ کرد، و بیش از یکصد توپ در انواع مختلف را ساخت.

۵ - اهمیت وسیعی به عمران و آبادانی می‌داد. ده‌ها پل را بر رودخانه‌های منطقه سوران ساخت، و ده‌ها مسجد در روستاها و ده‌ها قلعه و پایگاه جنگی را در نقاط استراتژی تحت حاکمیت خود ایجاد کرد.

محمدبیگ از آنجا که باور عمیقی به اسلام و احترام به روحانیت داشت. به خواست ملا یحیی مزوری به ایزدیان تاخت و آنان را قتل‌عام کرد، شریعت پایه و اساس امور اجرایی و رفع اختلافات در میان مردمش بود. در برابر مخالفین، سنگ‌دل و بی‌رحم بود. ولی در رفتار با مردم و زیردستان دادپرو بود.

محمدبیگ بعد از تحکیم و اقتدار حاکمیت خود در ۱۲۳۴ به فکر استقلال و توسعه افتاد. تا آن عصر قلمرو امرای سوران محدود به مرزی کوهستانی کوچک بود، ولی محمدبیگ از چهار طرف امارتش دست به توسعه زد. بی‌گمان تلاش‌های او تحت تأثیر رویدادهای عصر خود بوده است.

از نظر نظامی اقدام به لشکرکشی و توسعه‌ی مرزهای امارتش کرد و در این راه به سلطه ایران و عثمانی توجهی نکرد. نقاطی از نواحی امارت بابان و بادینان و نقاطی از ولایات موصل، بغداد، دیاربکر و وان و حلب که قلمرو عثمانی بودند، و نقاطی از نواحی گردنشین آذربایجان و اردلان، که قلمرو قاجار بود، را ضمیمه‌ی امارت خود کرد.

از نظر سیاسی کاملاً مستقل بود، و توجهی به حاکمان عثمانی و ایران نمی‌کرد، حتی هنگامی که محمدعلی پاشای مصر از سلطان عثمانی سرپیچی و ابراهیم پاشای فرزندش به شام (سوریه) و آنادول حمله کرد، محمدبیگ که اینک خود را «امیر منصور» می‌خواند و در میان مردم به میرمحمد مشهور بود با علی‌پاشا و ابراهیم فرزندش رابطه برقرار کرد و به مبادله‌ی نامه و همکاری سیاسی و نظامی پرداخت.^{۹۹}

جنبش نظامی و سیاسی میرمحمد و رشد سریع آن وحشت و هراس را در قلب حاکمان باب‌عالی و قاجار نهاد. هر دو دولت جنبش وی را خطری مستقیم علیه خود دانستند. در حقیقت حاکمیت امارت‌سوران با این رهبر سیاسی، و نیرویی که تشکیل داده بود می‌توانست موجب به وجود آمدن گُردستانی مستقل شود و کشورهای عثمانی و ایران را در خطر تجزیه قرار دهد.

مقامات حکومتی ایران به فکر خنثی‌سازی این تهدید افتادند. خود مستقیماً اقدام به مکاتبه با باب‌عالی کردند تا در سرکوب جنبش میرمحمد آنها را همکاری نماید و هم اینکه مقامات انگلیسی را ترغیب کردند که از باب‌عالی بخواهد که هر چه زودتر این فتنه را سرکوب کنند. برای اقدام مشترک ایران و عثمانی علیه میرمحمد، قاجارها، امیرنظام و باب‌عالی، سردار اکرم رشید محمد پاشا را به این مأموریت اختصاص دادند.

محمدخان امیر نظام (۱۲۵۷) فرزند علی‌خان از رجال سرشناسی بود که در عصر فتحعلی‌شاه وقتی که گریبایدوف، سفیر روس در تهران به قتل رسید عباس‌میرزا وی را به علت لیاقت پدرش علی‌خان به عنوان خدمتکار باخسرومیرزا فرزندش جهت عذرخواهی روانه‌ی پترسبورگ کرد و در آنجا امپراتور نیکلا را ملاقات نمود و چون در انجام وظیفه محوله با پیروزی برگشته بود. بعد از قتل میرزا قاسم قائم مقام (۱۲۵۱) بسیاری انتظار داشتند که صدارت یعنی نخست‌وزیری ایران به محمدخان داده شود ولی شاه‌او را به عنوان خدومه قهرمان میرزا روانه‌ی آذربایجان کرد.^{۶۰}

رشید محمد پاشا در سال‌های ۱۲۴۴ تا ۱۲۴۸ صدراعظم یعنی رئیس‌الوزراء عثمانی بود. در سال ۱۲۴۹ به والی سیواس منصوب شد و علاوه بر آن ولایت دیاربکر هم به وی سپرده شد تا نیروی کافی جهت فیصله دادن قیام میرمحمد در اختیار داشته باشد، چون این موضوع به یکی از بزرگترین نگرانی‌های دولت عثمانی تبدیل شده بود.^{۶۱}

محمدخان زنگنه، امیر نظام، در نامه‌ای به محمد رشیدپاشا رئیس‌الوزراء سابق عثمانی در رابطه باجنبش محمدبیگ چنین نوشته است:

«... بعد از شرح مراسم اشتیاق، بر ورق یگانگی و وفاق می‌نگارد که بحمدالله والمّنه رابطه‌دوستی و اتحاد فی مابین دو دولت قوی بنیاد، از هر جهت کامل و قاعده‌یکجتهی و مسالمت‌از هر حیث ظاهر و حاصل است. شکر این نعمت عظمی و موهبت کبری امنای دولتین و رجال شوکتین در همه حال لازم و واجب می‌باشد، اقتضای مواحدت حاصله بین الحضرتین و مهر و مودّت واقعه بین‌الجانبین لازم است که دوستدار آن جناب را که به حکم دولت بهیئۀ عثمانی نظم امور ولایات گُردستان را پیشنهاد ساخته، به عمادیه آمده‌اند. از مأموریت خودآگاه و مخبر و از اوضاع واقعه مطلع و مستحضر دارد.

فصل دوم: دیدگاه متقابل کرد و ترک ۱۲۹

آن جناب خود می‌دانند که، محمد بیگ در جزو توابع پاشایان بابان مرد کدخدامنشی بود و به هیچ وجه اسم و رسمی نداشت به واسطهٔ ضدیت پاشایان و مشغولیت ایشان به یکدیگر فرصت یافته، بنای جسارت گذاشت. جمعیتی منعقد ساخته کوی و پل سرخ و اربیل و پاره‌ای از محلات حریر و شازور و اکثری از دهات لاجان مکرری را تصرف نموده، کسی پیچیدهٔ او نشده رفته رفته شهرتی کرد و صاحب اسمی شد. حيله و تزویرها نموده بر سر عمادیه رفت و تصاحب نمود. سه سال بیشتر که دوستان در آذربایجان نبود و به حکم خاقان رضوان مکان به سفر عراق رفت به محلات ساوجبلاغ مکرری قشون فرستاد خسارت بی حد رسانده، محال سردشت را متصرف شدند. بعد از مراجعت از سفر عراق قشون به تأدیب او تعیین کرد. جمعیت او را به جنگ و جدال از آن محال بیرون نموده داخل جاهای متصرفهٔ او شدند. و قلعهٔ مشهور به دریند، و پاره‌ای قلاع دیگر را خراب و بایر ساختند. و اراده آن بود که، کارش بالمره تمام شود. شدت سرمای هوا و بعضی قضایا که در آن سال اتفاق افتاد عایق آمده قشون مأجوره به حکم و اشارت دوستاند معاودت نمودند. سال گذشته نیز که دوستاند چندی در عراق ملتزم رکاب شاهنشاه جمجاه روحانفاده بود هفت و هشت هزار قشون به محال مرگورفرستاد. قریب چهل هزار تومان مال غارت شد و چهارصد نفر از نفوس - محترمه مسلمین مذکوراً و اناثاً به قتل رسید و چند نفر آیرملو که از جمله مهاجرین ایروان و در مرگور متوقف‌اند، به رواندز بردند که در آنجا محبوس و معذب‌اند و اکثری از آنها که بالفعل در رکاب اقدس ملتزم‌اند، عیال و نسوان ایشان را کشته‌اند. این خبر به عرض شاهنشاه اسلام پناه رسید به غایت متأثر و متغیر شدند. آتش مهر و غضب در کانون ضمیر مبارک اشتعال یافته تأدیب او و تلافی اعمال صادزه و خونخواهی مسلمین را به عهده کفالت دوستاند محول فرمودند.

بعد از ورود به آذربایجان علی‌العجاله اقدام این امر با انجام خدمات دیگر مقدور نگردید. حالاکه آنها فیصل یافت و فراغت به هم رسید، فرصت عزیمت به هر کجا و هر کار هست و تهیه و تدارک آن از توجه و التفات اعلیحضرت - ظل‌اللهی ایدالله شوکته - حاضر و موجود می‌باشد. دوستاند برای نظم امور به سرحدات آذربایجان خواهد رفت. نظر به مأموریت خود لازم است که ان‌شاءالله به مشیت و خواست جناب باری - عز‌السمه - به انهدام شرارت و فساد او پرداخته تلافی اعمال او را بکنند.

دفع و استیصال خائن دین و دولت به چاکران هر دو حضرت، از واجبات است. آن جناب که از آن طرف مأمور شده تشریف آورده‌اند، دوستاند هم از این طرف عزم و اقدام نماید که، به معاونت یکدیگر مادهٔ فساد او بالمره قلع و قمع بشود. و من بعد اسمی از او در دو دولت مذکور نشده، رعایا و بریای مملکتین از مضرت او آسوده و ایمن باشند. هر گاه آن جناب تعیین قشون را از این طرف مصلحت

دولت بیهیہ ندادند و خود به تنهایی به دفع او پردازند به حکم اتحاد دولتین لازم است دوستدار را به جهات چند اطمینان قلبی بدهند:

اولاً، از اضمحلال و استیصال او به نحو کامل.

ثانیاً، از امن آن سرحدات که من بعد این طور امور رو ندهد و تعرض به رعایای دولت عکیه نرسد.

ثالثاً، از رسیدن چهل هزار تومان و دیه خون مسلمانان.

رابعاً، از استخلاص محبوسین که بالفعل در رواندز هستند.

خامساً، کوتاه داشتن دست تصرف او از قراء لاجان مکرری و غیره، سند مهور و مضبوط دولتی مشتمل به قیودات خمسہ مزبورہ بسیارند، که در هر دو دولت عکیه مستمسک دوستدار بوده، مورد بحث و ایراد نشود. و بر وفق صوابدید آن جناب معمول آید...»^{۶۲}

تعدادی از منابع معتقدند، نوشتن این نامه به سال ۱۲۴۵ بوده، ولی بر طبق وقایع، می باید چندسال بعد نوشته شده باشد، در هر حال این نامه و نامه‌های دیگر با این وقایع در ارتباطند، حقایقی چند در آن مشهود است از جمله:

۱ - پیمان اول ارزوم (۱۲۳۸) که اساس همکاری مشترک حکومت‌های عثمانی و ایران بود عملاً در رابطه با مسئله کُرد در این دو دولت بوده که هر یک بخشی از کُردستان را اشغال کرده بودند، به ویژه زمانی که دیگر «حس ملی» کُرد رشد کرده بود و مبدل به «بیداری ملی» شده و در راستای استقرار دولت مستقل «ملی» حرکت می کرد.

۲ - خطر تشکیل مرکزی نیرومند و مستقل در نقطه‌ای که چند قرن بود به «منطقه مانع» بین دو دولت بزرگ تبدیل شده بود، می توانست بر هر کدام از این دو دولت تأثیراتی داشته باشد.

۳ - خطر تشکیل دولتی تازه به حساب تجزیه بخشی از سرزمین ایران و عثمانی قلمداد می شد که می توانست در منافع دولت‌های اروپایی به ویژه بریتانیا مؤثر باشد.

۴ - سرپوش گذاشتن و بی توجهی به «حقانیت» هر نوع جنبش و خیزش کُردها و مسکوت گذاشتن کلیه‌ی خواسته‌های سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و... فرهنگی ملی کُرد.

کامبل، سفیر انگلیس در دربار قاجار، در نامه‌ای که به تاریخ ربیع‌الثانی ۱۲۴۸ که به امیرنظام نوشته می گوید:

«در این وقت که نواب فریدون میرزا به عزم تأدیب میر رواندز نهضت آرای سمت مراغه و سلدوز است. بنا بر اتحاد دولتین علیین مصلحت مخلص این است که هر گاه نواب معزی الیه با خود آن جناب به عزم تنبیه میر مزبور نهضت فرما می باشید، بعد از آن که تنبیه و تأدیب او به عمل آمد و او را و سپاه

فصل دوم: دیدگاه متقابل کرد و ترک ۱۳۱

او را از خاک آذربایجان و آن صفحات بیرون نمودید و دوانیدید، سپاه نصرت همراه والا از خاک متعلقه به دولت بهینه ایران نگذرند و تجاوز جایز ندارند، چرا که مخلص به ایلیچی دولت خود متوقف اسلامبول نوشته که مراتب ارتکاب این حرکت خلاف میر را خدمت سلطان عرض نماید که فرمانی صادر و میر را ازین حرکت مخالف منع نماید. هرگاه بعد از این که مراتب مقروع سمیع شریف سلطان گردید و مانع نشدند و او را تأدیب نفرمودند آن وقت راه حرفی و گله و شکایتی ازین دولت نخواهد بود. البته اگر نواب والا تشریف برده‌اند، بعد از مطالعه شرح مزبور را ارسال حضور والا و آن جناب هم شرحی معروض دارند»^{۶۳}

امیر نظام در پاسخ کامل نوشته است:

«در باب امر رواندز که بدان نحو نوشته بودید و اظهار داشته که قشون به خاک رواندز داخل نشود که مبدا باعث بحث امنای دولت عثمانی شود. حقیقت امر، محمد بیگ رواندز به طریقی است که مشارالیه چند سال است از دولت عثمانی روی گردان شده و مادام وزارت داود پاشا در دارالسلام بغداد به زور و خلاف رأی او پل سرخ که یک محال معظمی است با چند محال سلیمانیه تصرف نموده و همیشه مخالف او بوده، تا آن که وزارت بغداد به علی رضا پاشا تفویض شده. در آن وقت اغتشاشی به هم رسیده و او جمعیت خود را فرستاد، اربیل را هم تصرف کرده و همچنین اکثر جاهای عمادیه و آن صفحات را ضبط نموده و به غایت خلاف قاعده با جناب معزی‌الیه رفتار و نسبت به دولت خود بی حرمتی کرده تا این روزها، از راه نادرستی که دارد، صفحه آذربایجان را از قشون جرار نظام و توپخانه خالی دانسته غفلتاً جمعیتی به قدر سه هزار نفر بر سر سردشت فرستاد. و موسی خان حاکم آنجا از بی آدمی تاب نیاورده، قلعه آنجا را تصرف کرده. به مجرد وصول این خبر نواب امیر زاده اعظم او فوج افشار و جمعیت مکرری که به قدر سه هزار نفر می‌شد مأمور به تنبیه او فرمودند.

همچنان که پیشتر خدمت جناب آصف‌الدوله نوشته بودم بعد از ورود قشون منصوره و توپخانه مبارکه به آنجا اول طوایف اکراد بلباس و پیران که از عشایر معظم او بود تاخت و تاراج نموده و بعد بر سر قلعه سردشت رفته، ده روز قلعه را محاصره کرده توپ بسیار زده. شب یازدهم قلعه را به یورش تسخیر کرده، برخی از جمعیت رواندز را به قتل رساند. و برخی دستگیر شده و بعضی فرار کرده. و بعد از آن عالیجاه مقرب الحضرت العلیه محمدخان سرتیپ به آن جمعیت و سربازان خوئی و دو دسته از فوج بهادران و سربازان قراداغی و سواره‌اکراد و غیره با هشت عراده توپ و خمپاره مأمور و رواندز شده است. و از آن طرف وزیر بغداد هم سه چهار عراده توپ و دوهزار جمعیت از ضابطه و غیره به همراهی سلیمان پادشاه بر سر او فرستاده که مشارالیه را تنبیه نمایند.

هر گاه نواب امیرزاده اعظم او را مخالف و روگردان دولت عثمانی نمی دانستند، قشون مأمورخاک روم نمی فرمودید، اما این نادرست روگردان هر دو دولت است. این که شما به ایلیچی متوقف اسلامبول این مطلب را نوشته‌اید که به امنای دولت عثمانی حرف بزنند، بسیار خوب کرده‌اید، لکن اگر این عمل او را کارگزاران حضرت ولی النعمی متحمل می شدند، فردا که از آن طرف فراغتی حاصل می نمود جسارت دیگر می کرد هوا زمستان می شد، استعداد دیگر زیادتر برای دفع او لازم و وجوب کلی بهم می رسانید. پس در این صورت بهتر این بود که درین وقت دفع او را کرد...»^{۶۴}

زمانی که عباس میرزا جهت سرکوب ناراضیان به خراسان رفته بود، آنجا در نامه‌ای در پاسخ امیرنظام، به تاریخ شوال ۱۲۴۸ در باره‌ی میرمحمد چنین نوشته است:

«... مسطورات او مصحوب محمد صالح بیگ چاپار رسید، و از گزارش گُردستانات اطلاع حاصل شد. حسن تدبیر آن عالیجاه و ضرب شمشیر سرتیپ بر عالمی آشکار گردید و مجال انکار نماند. اما قطع ید، بل که حلقوم میر وقتی خواهد شد که ان شاء الله تعالی، کوی (از بلادکردنشین عراق) بدست آید یا رواندز مفتوح شود...»^{۶۵}

ایرانی‌ها خواستار شرکت در لشکرکشی باب‌عالی علیه میرمحمد سوران شدند، ولی از طرف دیگر مقامات ترک مخالف ورود لشکر ایران به خاک عثمانی بودند و می خواستند خود به تنهایی اقدام کنند. که این امر موجب سردی روابط شد. دیپلمات‌های انگلیس در تهران و استانبول در تلاش برای رفع اختلاف بین آن دو بودند، وزیرمختار انگلیس در نامه‌ای که به میرزا مسعودخان وزیر امور خارجه‌ی ایران نوشته است؛ می گوید:

«به آن جناب معلوم است که امنای دولت سنیبه انگریز بسیار مشتاق‌اند که اموراتی که متعلق به سرحدات مملکت ایران و روم می باشد موافق اتحاد و یگانگی درست شود و هر وقت از برای تنبیه مفسدی و راهزنی لشکرکشی لازم گردد در آن کار ملازمان هر دو دولت با هم متفق شده دفع آن مفسد نمایند و قبله عالم از روی دانایی و آگاهی به جناب امیر نظام و امنای دولت قاهره به این طریق حکم فرموده‌اند جناب امیر نظام هم حسب الحکم قبله عالم نوشتجات در این خصوص به جناب رشید پاشا و سرعسکر ارزنة الروم و پاشای بغداد ارسال نموده‌اند که به اتفاق افواج قاهره دو دولت میر رواندز که سرکرده مفسدان و راهزنان است و مملکت دوپادشاه عظیم القدر را خراب و مغشوش نموده است و او را به کلی قلع و قمع نموده، از روی زمین براندازند و از خبری که از نایب البلیوز دولت بهینه انگریز که ارزنة الروم متوقف است رسید که جناب رشید پاشا عمادیه را گرفته و آن بدیخت با سیصد نفر به طرف رواندز گریخته معلوم است که به سهل و آسانی و بزودی دفع او خواهد شد. بعد از رسیدن این خبر

فصل دوم: دیدگاه متقابل کرد و ترک ۱۳۳

دوستدار لازم است که عالی جاه کاپیتان شیل صاحب را روانه اردوی رشید پاشا نماید به جهت سه‌مطلب:

اول آنکه به جهت تسخیر و گرفتن عمادیه (آمید) بر رشید پاشا تهنیت و مبارک باد بگوید.

دوم آنکه از کاروبار آن سمت مطلع و مستحضر گردد،

سیم آنکه چون پارسال عالی جاه مشارالیه با فوج ارومی مشغول به دور کردن آن طاعی بود و از تاخت و تازی که به مملکت قبله عالم شده بود و از مقتول رعایای آن سمت اطلاع داشت رشید پاشا را از این امورات مخبر و مطلع گرداند...»^{۶۶}

در نتیجه وارد آوردن فشار سیاسی و نظامی ایران جهت «گردن زدن» میرمحمد، باب‌عالی توطئه‌ای را برای قتل وی طرح‌ریزی کردند و اجرای آن را به رشید محمدپاشا سپرد. رشیدپاشا از رجال سرشناس دولت عثمانی و متخصص سیاسی و نظامی و اداری بود که بیش از چهار سال صدراعظم امپراتوری عثمانی و والی سیواس بود. برای اینکه در انجام مأموریتش موفق شود ولایت دیاربکر را هم به وی سپردند و به والی موصل، محمدپاشا اینجه بیرق‌دار و علی‌رضاپاشا والی بغداد فرمان داده شد که همه نوع همکاری را با وی داشته باشد، رشید پاشا با تدارک نیرویی با سپاهی بزرگ بر میرمحمد تاخت، ملایان گرد نیز در این یورش وی را یاری دادند. میرمحمد دستگیر و روانه‌ی استانبول شد و در آنجا مفقود شد و کسی خبر دقیقی از وی نیافت.^{۶۷}

حکمرانی فرهاد میرزا معتمدالدوله (سنندج)

نمونه‌ی ۱۴: خلعت؛ حسن سلطان اورامی (۱۲۸۴)

فرهاد میرزا فرزند عباس میرزا از سیاستمداران بزرگ عصر خود و یکی از نویسندگان روشنفکران ایران بود. از ۱۲۵۰ تا ۱۲۵۲ حکومت لرستان و خوزستان را در دست داشت و از ۱۲۵۲ تا ۱۲۵۵ نائب‌السلطنه محمدشاه و از ۱۲۵۷ حکمران فارس و از ۱۲۸۴ تا ۱۲۹۱ حکمران گوردستان بود، و در سال ۱۲۹۰ که ناصرالدین شاه برای مسافرت به اروپا رفته بود، فرهاد میرزا نائب‌السلطنه وی بود. او در حیات سیاسی خود به جانبداری از انگلیس و سیاست‌های بریتانیا در ایران شناخته شده است. به همین خاطر چند بار برای وی مشکلاتی درست شد و هر بار به ناچار به سفارت بریتانیا پناهنده می‌شد و در تهران و در سفارت انگلیس اقدام به «بست‌نشینی» می‌کرد تا دستور عفو وی صادر می‌شد.

در زندگی ادبی خود، اشعار بسیاری را سروده و چند کتاب از جمله: نصاب، کنزالحساب، جام‌جم در باره‌ی جغرافیا و تاریخ، زنبیل به شیوه کشکول شیخ بهائی، فلک السعاده در باره‌ی ستاره‌شناسی، هدایت السبیل نقل خاطرات خود در زیارت حج را نوشته است.

در ۱۲۸۴ که به منصب حاکم گُردستان منصوب شد، برای همیشه به حاکمیت خاندان اردلان خاتمه داد و به ارباب مردم اقدام کرد و با وحشت و شدت رفتار می‌کرد. بعد از انتصاب به همراه خود جمعی از فرمانبران مطلع را برای اداره‌ی امور منطقه، و قشون مسلحی را هم جهت اخذ باج و اداره حکومت و استقرار به آنجا برد.

فخرالکتاب چنین می‌نویسد:

«روزی که بادارالایاله (سنندج) وارد شد با خستگی بسلام عام نشست و نسبت باحداد و افراداهالی اظهار مرحمت و امتنان کردند و همان روز این خطابه را خواند که: من تا در این ولایت حاکم باشم با احدی از شما در هیچ مورد و موقعی دروغ نخواهم گفت، شما هم باید هیچوقت و در هیچ کاری با من دروغ نگوئید، هر گاه دروغ و تقلب از احدی صادر شود، بدون اغماض و پرده‌پوشی مجازات خواهم کرد.»^{۶۱}

سپس قتل حسن سلطان را این چنین روایت می‌کند:

«... بعد از سه ماه برای سرکشی و بازدید قلعه شاه‌آباد مریوان با قلیل جمعیتی از شهر [سنندج] حرکت نموده، علی اکبرخان شرف‌الملک و میرزا عبدالغفار معتمد و میرزا رضا علی دیوان‌بیگی و معدودی از اعیان ولایت را ملتزم رکاب کرده در ورود سرحد مریوان حسن سلطان اورامی که سالها از حکومت گُردستان یاغی و مصدر شرارت و جسارت بوده با مصطفی بیگ و بهرام بیگ برادران خود و هزار تفنگچی بی‌باک و مغرور بحضور شاهزاده آمده از طعنان و شرارت حسن سلطان مسبوق و باطناً مصمم تأدیب او بوده از این آمدن و بی‌باکی او قلباً دلگیر شده و چندین حرکات وحشیانه هم در عرض راه از تفنگچی‌های اورامی سرزده و شاهزاده کارآگاه همه را چشم‌پوشی و تعافل نموده تا بقریه بیلک که یکی از دهات معتبر مریوان است رسیده و شاهزاده در مسجد آن قریه منزل فرموده بعد از مراجعت بسنندج خود شاهزاده گزارش کشتن حسن سلطان را باین تفصیل بیان می‌فرمود: که آنشب در مسجد بیلک از وفورخیالات و غور و تأمل در اجرای قصد باطنی خودم و دفع حسن سلطان شرور خواب بچشم‌پیر از خشم آشنا نشد بعد از تفکر و تعمق زیاد با نیاز خالصانه بقرآن مجید استخاره نمودم آیة مبارکه «یا یحیی خذالکتاب بقوة» آمد هیچ تردیدی از برای من باقی نماند و با کمال قوت قلب عزمم با اجرای مقصود خود جزم شد اذان صبح که شنیدم بادای فریضه حق و استمداد نصره و استغاث و انابت بدرگاه رب‌ال عزت قیام نمودم، پس از فراغت از نماز و نیاز، بتوفیق خداوندغالب و کارساز زین‌العابدین خان فراشباشی را خواستم و بی‌اطلاع احدی را از همراهان خودم او را دستورالعمل کافی دادم که با ده نفر از فراشان منتخب و زبده در قهوه‌خانه مسجد حاضر وبدون توحش مردانه از برای انجام اینکار دشوار

فصل دوم: دیدگاه متقابل کرد و ترک ۱۳۵

مستعد باشند همینکه حسن سلطان و دو نفر برادرش بقهوه‌خانه در آمدند فوراً حسن سلطان را از حیات بی‌بهره و برادرانش را زنجیر نمایند. چون بآیه مبارکه استخاره و بکفایت و کاردانی فراشباشی و رشادت و زرنگی فراشها مطمئن و مسبوق بودم علی اکبرخان و معتمد و دیوان بیگی را نزد خود طلبیدم و قدری با آنها صحبت داشتم اول آفتاب با دل بی تاب حسن سلطان و اخوانش را احضار کردم که بیایند خلعت گرفته بجای خودشان مراجعت نمایند سلطان و اخوانش با نهایت غرور نزد من آمدند قدری نسبت بآنها اظهار لطف و مهربانی کردم و وعده امتیاز و مواجب بآنها دادم و بعد بآنها گفتم که چون مریوان چندان آبادی و وسعت ندارد توقف شما با اینهمه جمعیت اسباب خسارت و زحمت‌اهالی و رعیت است، خلعت شما در قهوه‌خانه حاضر است بروید خلعت خودتان را بپوشید و مرخص شوید و مشغول انجام خدمات و وصول مالیات دیوان باشید هر سه برادر بقهوه‌خانه رفتند بعد از رفتن آنها من به علی اکبرخان و سایرین آهسته گفتم که اگر حالا بگرفتن و بستن این اشرار فرمان بدهم چه خواهد شد، ایشان مضطربانه از روی کمال خیرخواهی بمن گفتند که حالا اینکار موقع ندارد چون هزار نفر تفنگچی جرار در بیرون مسجد دست به تفنگ ایستاده‌اند ما استعداد کافی نداریم من تبسمی کردم و گفتم اگر خدا بخواهد چندان اهمیت ندارد هنوز آنها جوابی نداده بودند از قهوه‌خانه ولوله بلند شد و فوری فراشباشی به مسجد درآمد و مژده‌انجام خدمت مرجوعه را داد که حسن سلطان مقتول و دو نفر برادرش مغلول شدند من بامسرت خاطر بادای تشکر حضرت احدیت رطب‌اللسان شدم علی اکبرخان مردانه با شمشیر برهنه بیرون رفت و در درب منزل من ایستاد من گفتم طناب ریسمان بیای حسن سلطان بستند و از مسجد بیرون برده لاشه منحوس او را جلو تفنگچی‌های اورامی انداختند...⁷⁹

نمونه‌ی ۱۵: ایل جاف، زنده به گور

ایل جاف یکی از ایلات کوچ‌رو بزرگ گرد بود که از جبل حمرین تا کوه‌های نزدیک سندج جهت چرای احشام بیلاق و قشلاق می‌کردند. قبایل بزرگ این ایل وابسته به امارت بابان بودند و تعدادی از تیره‌های دیگر هم وابسته به امارت اردلان و کرمانشاه بودند. سرزمین این ایل در پیمان‌نامه زهاب تجزیه شد، تعدادی به ایران و بیشترشان سهم دولت عثمانی شدند که جاف مرادی مشهورند. مرزی را که پیمان‌نامه زهاب تعیین کرده بود نتوانست از بیلاق و قشلاق آنان جلوگیری کند. این رفت‌وآمدها در بسیاری از مواقع موجب مناقشه مأموران مرزی می‌شد. در تمامی مذاکرات دولت‌های ایران و عثمانی همیشه یکی از مباحث آنها، حل مشکل رفت و آمد این ایل کوچ‌رو بود که سرانجام در پیمان اول ارزروم بر آن هم موافقت کردند.

حکام ایران می‌خواستند راه ورود این ایل را به درون خاک خود ببندند. به همین جهت چندین بار راه را بر ایل جاف بستند و غارت و کشتار و دستگیرشان می‌کردند. ولی جاف‌ها به علت وسعت کم‌مراتع و ناسازگاری آب و هوای تابستانی شارزور و گرمیان، ناچاراً احشام خود را باز به گُردستان ایران می‌آوردند. بعضی اوقات با رشوه و هدایا و باج و بعضی اوقات هم با زور و غیر قانونی، تابستان را در آنجا سپری می‌کردند.

یک نویسنده‌ی ایرانی در این مورد نوشته است:

«دوازده طایفه چادر نشین ایل جاف که جمعیتشان تقریباً چهل و پنج هزار خانوار است بیش از پنجاه هزار نفر سوار رشید و شجاع با اسب‌های شکیل و راهوار داشتند که جزو قلمرو والی‌بغداد بودند و رئیسشان در آن زمان «محمد پاشا» بود، اگر بحکم دو دولت اطاعت می‌کرد و ایل خود را تابستانها در شهر «زور» سلیمانیه فعلی، نگاه می‌داشت، حشم و غنم آنها از گرما و بادهای مسموم تلف می‌شد و اگر اطاعت نمی‌کرد و به بیلاقات گُردستان می‌آمد حالا دیگرگیر می‌افتادند و جان و مالشان در معرض خطر بود و حال آنکه بیشتر در خاک ایران، جاف‌ها متفرقاً در دهات مریوان و خورخوره و تیلکوه نه تنها مفت و مجانی، احشام و اغنام خود را در کوهستانها می‌چرانند و خوش بودند، سهل بود از هر گونه شرارت و راهزنی و هرزگی کوتاهی نمی‌کردند.

«فرهاد میرزا» برای اجرای حکم دولتین و جلوگیری از تجاوز جاف‌ها قوطی شمشچه (کبریت) برای دیوان بیگی فرستاد و نوشت:

«اشرار جاف را بکش، خانه‌شان را آتش بزن شمشچه ارسال شد که اینکار را آسان انجام دهی».

همان اوقات از اردوی دیوان بیگی چند بار گندم فرستاده شده بود، در آسیاب دهات آرد کنند، جاف‌ها در راه بارهای گندم و الاغهای حامل آن را دزدیده چاودارها را کشته بودند.

دیوان بیگی فرستاد مرتکب اصلی این عمل موسوم به «علیشاه‌پری» با چهار نفر از همدستانش را دستگیر کرده به گُردستان آوردند.

علیشاه که از شجاعان به نام ایل جاف بشمار می‌آمد تصور نمی‌کرد یک وقت گرفتار شود. وقتی او و گماشتگان را بچوب بستند، در عوض عجز و التماس و اظهار ندامت، مغرورانه بنای بدگویی به دیوان بیگی گذاشت و جسارت و وقاحت را بجائی رساند که به فرهاد میرزا و ناصرالدین شاه نیز فحاشی نمود، با این واسطه هر پنج نفر را زنده زیر خاک کردند که صدایشان در نیاید!...»^{۷۰}

عباس میرزا ملک آرا

نمونه‌ی ۱۶: تسلیم کردن قاصد

عباس میرزا ملک آرا (۱۲۵۵ - ۱۳۱۶) فرزند دوم محمدشاه و برادر ناتنی ناصرالدین شاه بود که هشت سال از وی کوچکتر بود.

مادر ناصرالدین شاه ملکه جهان خانم، معروف به مهدعلیا، و مادر عباس میرزا خدیجه خانم، دختر یحیی خان چهریق بود. خانواده یحیی خان از امرای حکاری بود که خود را به خلفای عباسی منتسب می‌کردند و در طریقت، نقشبندی و مرید سید طه شمزینان بودند.

محمدشاه قبل از مرگ از مهدعلیا آزرده شد و بیشتر با خدیجه خانم مراوده داشت. و به خاطر محبوبیتش فرزندی که از او به دنیا آمد نام پدرش عباس را بر وی نهاد و ملقب به نائب السلطنه شد. مهدعلیا، از خدیجه هووی خود و عباس نفرت داشت و دائم در توطئه علیه آنان بود تا ناصرالدین پسرش را به جای عباس به شاهی رساند و او را جانشین پدر کند.

زمانی که محمد شاه مُرد (۱۲۶۴) عباس میرزا ۹ سال داشت. مهدعلیا برای اینکه برای همیشه از خطر تهدید عباس میرزا خلاص شود برادران خود را مأمور کرد تا عباس را کور کنند، عباس با مداخله عمومیش فرهاد میرزا، و تلاش سفارت بریتانیا از این دسیسه رهایی یافت.

ناصرالدین به تهران رسید و بر تخت شاهی جلوس کرد، در روزهای اول پادشاهی فشار علیه عباس و مادرش را شدت بخشید. تمامی طلا و دارائیشان را ضبط کرد و مدام در پی توطئه‌چینی و از بین بردنشان بود. همیشه به عباس مظنون بود که مبادا تخت سلطنت را غضب کند و این بیم را تا روز مرگ به دل داشت. در سال ۱۲۶۸ هنگامی که بابی‌ها اقدام به قتل شاه کردند و زخمی شد، شاه خواست این دسیسه را به عباس نسبت دهد و این امر را بهانه‌ی قتل و یا بازداشتش سازد. عباس به سفیران خارجی پناه برد. سفیران بریتانیا و روس به گرمی به میانجیگری افتادند و از مرگ و بازداشت نجاتش دادند. سفران ناصرالدین شاه را راضی کردند و بعداً برای اینکه از شرش خلاصی یابد او را به اماکن متبرکه‌ی تحت سلطه‌ی عثمانی در عراق تبعید کردند.

عباس میرزا در اواخر سال ۱۲۶۸ به بغداد رسید، مدت ۲۷ سال از بغداد دور شده بود و مدتی کوتاه هم در استانبول ماند. ناصرالدین شاه در ۱۲۹۴ اجازه بازگشت وی به ایران را داد، و در سال ۱۲۹۵ به تهران برگشت. شاه برای اینکه نظر وی را جلب کند به جای «نائب السلطنه» لقب «ملک آرا» به وی بخشید. و حکومت زنجان را به وی سپرد، ولی طولی نکشید که عباس از ترس جان به قفقاز فرار کرد، بعد از چند ماه شاه مجدداً وی را بخشید و دوباره به ایران بازگشت (۱۲۹۶).

شیخ عبیدالله به هنگام قیام بطور حتم از رقابت قدرت در دربار قاجار اطلاع داشت، چون وقتی قیام را شروع کرد نامه ویژه‌ای برای عباس میرزا نوشت و از او درخواست همدستی و همکاری کرد، و در مقابل به او قول داده بود که وی را در به عنوان شاه ایران به رسمی بشناسد. شیخ عبیدالله نامه را به وسیله‌ی دو نفر فرستاده‌ی ویژه به تهران اعزام داشت. ولی عباس میرزا به جای همکاری با شیخ، ناصرالدین شاه را خبر داد. نامه و فرستادگان را به وی تسلیم کرد. شاه به پاس این کار حکومت قزوین را به وی بخشید و بعداً به نمایندگی از ایران جهت تبریک جلوس نیکولای دوم به روسیه رفت. در سال ۱۳۱۴ بعد از مرگ ناصرالدین شاه، عباس میرزا وزیر عدلیه شد و در سال ۱۳۱۶ درگذشت.

عباس میرزا خود زندگی‌نامه‌اش را تحت عنوان «شرح حال» نوشته و در آنجا درباره «فتنه اکراد آذربایجان» بحث می‌کند. به بعضی علت‌ها به ویژه ظلم و ستم و تعرض مقامات دولتی بر گُردها و حرص و آز مظفرالدین میرزای ولیعهد که در تبریز بود اشاره می‌کند، و در رابطه با دریافت پول و رشوه و بخشش‌های ناروا و آزار گُردهای آذربایجان مفصلاً بحث کرده است. عباس میرزا خود داستان نامه شیخ عبیدالله و تسلیم کردن فرستادگانش را در کتاب «شرح حال» چنین نقل می‌کند و می‌نویسد:

«... تلغرافچی از تبریز به طهران اطلاع داد. از طهران اردوئی تشکیل داده به سرداری شاهزاده حمزه میرزا ملقب به حشمة‌الدوله پسر مرحوم عباس میرزای نایب السلطنه روانه نمودند و میرزا حسین خان مشیرالدوله را که به قزوین فرستاده بودند، حکم شد به سمت پیشکاری آذربایجان معجلاً روانه تبریز شود و میرزا احمد مخدولاً به طهران بیاید و حکم شد تیمورپاشا خان ماکویی با فوج ماکو ابوابجمعی خودش به سمت ارومیه روانه شود. حمزه میرزا در بین راه مریض شده به رحمت ایزدی پیوست. این لشکر که از طهران رفت و لشکری که از تبریز و ماکو آمدند تمام دهات عرض راه و اطراف ارومیه و مراغه را چابیدند و از عرض و ناموس به هیچ چیز ابقا نکردند و به مراتب از لشکر اکراد بدتر خرابی نمودند.

در این گیرودار، روزی تنها در کنج خانه خود نشسته بودم دیدم. دو نفر داخل خانه شدند و از نوکران سراغ مرا گرفتند. نزد من آمدند. پاکتی از بغل در آورده به من دادند. دیدم شیخ عبیدالله به من نوشته و مرا دعوت به جنگ کرده است و آورنده‌ها یکی عبدالرحیم نام داشت و پیر بود، دیگری حسین قلی و هر دو برادر بودند عبدالرحیم نام به من گفت تأمل جایز نیست. یقیناً اگر بیائی شاه خواهی شد. صورت مکتوب شیخ عبیدالله این است... (در کتاب وی، محل متن نامه شیخ خالی است).

این مکتوب را خواندم حواسم پریشان شد. از یک طرف واهمه کردم که مبادا نوکران من مطلع شده و رفته به هر طور است خبر را به امنای دولت و شاه برساند. زیرا که رسم ایران این شده است که از

فصل دوم: دیدگاه متقابل کرد و ترک ۱۳۹

طرف شاه جاسوسان در هر جا هستند و هر شخص معتبری که باشد یکی یا دو تا از نوکران او را به طوری که آن شخص ابداً نفهمد در خبر و پول می دهند که اخبار و حرکات و سکنات آن شخص را روزنامه بدهد از نوکران قدیمی من هم زیاده از سه نفر باقی نبودند. مابقی تماماً از اهل طهران بودند. یک طرف هم وساوس در دلم پیچید که چه باید کرد. آیا به ملاحظه تلافی این همه بدیها که ناصرالدین شاه به من کرده است باید رفت و اسباب قوت شیخ عبیداله شده به کاغذپرانی بدون خون ریزی تبریز را گرفته و بر طهران تاخت و چون تمام خلق از وضع حرکات ناصرالدین شاه رنجیده اند طهران را هم می توان تصرف نمود یا آنکه به ملاحظه حب وطن و هم دینان و خوردن نان و نمک نباید خیانت کرد و نباید باعث ریختن خون شیعیان شد. در صورت رفتن چطور باید رفت که در این بیست منزل راه گرفتار نشوم و در صورت ماندن چه تدبیر باید کرد که این دو نفر را که به طلب من آمده اند کسی نشناسد و عبث عبث به هیچ و پوچ در طهران مبتلی نشود. خلاصه وساوس مرا گرفت که آرزوی مرگ کردم. مطلب هم چیزی نبود که بشود مشورت کرد. آن دو نفر را گرفتم شما عجاله به نوکران من بگوئید ما آمده ایم نوکر شویم و فوشچی و شکارچی هستیم. قدری هم التماس کنید که نوکران واسطه شما شوند و از اطاق خارج شوید. اینها رفتند و من مشغول فکر شدم تا شب شد.

آن شب مرا خواب نبرد. قبل از صبح برخاسته وضو گرفتم رو به قبله نشسته گریه بسیار کردم و تضرع و زاری نمودم و از قاضی الحاجات آنچه خیر است خواستم به دلم افتاد که خیانت به ولی نعمت ظاهری خود نکنم و باعث فتنه و فساد نشوم اگر به من بدی کرده اند به خدا واگذارم و خودم به حضور شاه رفته کاغذ شیخ عبیداله را بدهم و آن دو نفر را هم به دست بدهم که التماس فی صلح بعد از آنکه عزم به این مطلب کردم استخاره ذات الرقاع هم نمودم. فعل خوب و ترک بد آمد.

بعد از طلوع آفتاب، از اندرون بیرون آمده به طریق هر روز نشستم. از آن دو نفر جو یا شدم که کجا هستند. نوکران گفتند که آنها مذکور داشتند که از راه رسیده و خسته ایم، اسبهای ما هم در کاروانسراست. می رویم به کاروانسرا شب می خوابیم و فردا صبح می آئیم. این را که شنیدم حواسم پریشان شد. که مباد این دو نفر نیابند یا آن که گرفتار شوند و من مبتلی شوم. دو ساعت به این حالت ماندم که بدتر از حالت نزع بود. تا آن که دیدم از در خانه داخل شدند. شکر خدا را کردم. به فرارش باشی سفارش کردم که این دو نفر را در قهوه خانه مشغول کن و مگذار جانی برونند و خودم سوار شده به حضور شاه رفتم. در باغ عمارت پهلوی نارنجستان نشسته بودند. عرض کردم عرضی دارم. فرمود چیست. عرض کردم این مطلب معلوم شاهی بوده باشد که من آدم خیانتکار نیستم. اگر اسلامبول رفتم خدا می داند که از گرسنگی بود. اگر به روسیه رفتم از ترس بود و از شاه ترسیدن عیب نیست و گناهی

نه. ولی خیانت از من سر نمی‌زند. روز گذشته نزدیک غروب، دو سوار گُرد از طرف شیخ عبیداله آمده مکتوبی آورده‌اند و مرا دعوت به جنگ نموده است. فرمود مکتوب کجاست. فوراً به دستش دادم. مطالعه کرده فرمود آن دونفر کجا هستند. گفتم هر دو در خانه من می‌باشند. فرمود بفرست بیاورند. گفتم چند نفر نوکردیوانی مأمور بفرمائید بروند آنها را بگیرند. زیرا که خنجر دارند. مبادا زخم زده فرار نمایند. چند نفر مأمور شدند. بعد آمده عرض کردم اینها را من به دست دادم. حال مبادا از ترس جان وتلافی تهمت‌ی به من بزنند. فرمودند مطمئن باش. آن دو نفر را آوردند و به محمد رحیم‌خان علاءالدله سپردند که استنطاق کند و از وضع اردوی شیخ مطلع شود و بعد از استنطاق حکم به حبس ابدی فرمودند و در ازای این خدمت یک حلقه انگشتر الماس که دوپست تومان ارزش داشت التفات فرمودند و حکومت قزوین را هم بدون این که از من پیشکش بگیرند مرحمت کردند و یک توپ سرداری ترمه بدی خلعت دادند...»^{۷۱}

حسنعلی‌خان وزیر فوائد

نمونه‌ی ۱۷: دست تدبیر، حمزه آقای منگور (۱۲۹۸)

بعد از کشته شدن بایرآقای منگور و شمار زیادی از مردان سرشناس ایلش (۱۱۹۸)، خانواده خان‌های منگور به نام همسرانشان نام‌گذاری شده بودند. قریب یک قرن طول کشید تا اینکه ایل منگور توانستند از نو احیا شوند.

حمزه‌آقا نوهی بایرآقا در اوان جوانی شبی در دامنه‌ای نزدیک ساوجبلاغ (مهاباد) به دسته‌ای از پاسبانان ترک که از ایل قره‌پاپاق بودند حمله برد به گفته‌ی منابعی ۳۱ نفر^{۷۲} و بر اساس منبع دیگری ۷۰ نفرشان^{۷۳} را به قتل رساند، بعد از آن نیرویی را جمع‌آوری کرد و به قلعه‌ی لاجان که نمادی از قدرت اشغالگری در منطقه بود و زمانی رژیم آن را جهت نظارت و سرکوب ایل بلباس در منطقه درست کرده بودند، حمله برد و قلعه را تسخیر و سپس ویران کرد.

زمانی که نیروهای آذربایجان تحت فرمان شجاع‌الدوله درآمدند، و سواران بعضی از ایلات گُرد هم با آن همکاری کردند، نیروها بر حمزه‌آقا در لاجان تاختند، حمزه‌آقا در برابر یورش نتوانست مقاومت کند و به روستای ژاراه در آن سوی قندیل که تحت تصرف عثمانی‌ها بود عقب‌نشینی کرد. ایرانی‌ها درخواست اعاده حمزه‌آقا را کردند. بعد از چند درگیری کوچک حمزه‌آقا توسط عثمانیان دستگیر و قریب ۱۰ سال در زندان آنان به سر برد.^{۷۴}

فصل دوم: دیدگاه متقابل کرد و ترک ۱۴۱

سال ۱۲۹۵ حمزه آقا از سوی ایران مورد عفو قرار گرفت و به مکریان برگشت و مدتی در بین ساوجبلاغ (مهاباد) و آبادی‌های منگور به سر برد. دستگاه اداری ایران به ویژه در مناطق گردنشین در اوج فساد و ضعف بود. در آن عصر حکومت ساوجبلاغ به یکی از شاهزادگان قاجار به نام لطفعلی میرزا کشیکچی باشی سپرده شده بود. او نیز مانند حکمرانان قبلی خود با شتاب در پی ثروتمند شدن از طریق اخذ اجباری رشوه و جریمه کردن مردم و منافع شخصی خود بود.^{۷۵} فیض‌الهبگ خان را به زنجیر کشید و او را هزار و پانصد تومان جریمه کرد. حاکم قبلی نیز از همان فیض‌الهبگ بعد از آزار و شکنجه‌ی شاهزاده چندین تن از افراد سرشناس دیگر را بازداشت کرده بود از جمله نزدیکان قادرآقا و عزیزآقای فتاح تا سرانجام نوبت به حمزه آقا رسید. نویسنده‌ی ارمنی اسکندر غوریانس، که خود در این روزها در تبریز بود، رویداد قیام حمزه آقا را این چنین روایت می‌کند:

«... روزی حمزه آقا هم به خیال قرارداد عمل مالیات، و هم به جهت اتمام کار عزیزآقای فتاح وقت غروب به دارالحکومه می‌رود. چونکه میرزا ابوالقاسم تذکره نویس دولت ایران در آن جاحضور داشته، اینک ما از قرار نقل او بی کم و زیاد می‌نویسیم:

در اتاق تختانی شاهزاده که بنده با میرزا تقی محرر - که در هر کار مداخله می‌کرد و سبب اکثر مفسدها و خرابی‌ها او شد - نشسته بودیم. ناگاه دیدیم که حمزه آقا با یکی از برادرزادگان خود و یک نفر از نوکرها و یک تن چوبوقچی داخل اتاق شد و دو نفر دیگر هم از نوکرهاش در خارج ماندند. در باب مالیات میانه او و میرزا تقی گفتگو شد. میرزا تقی مالیات حمزه آقا را به هزار تومان حساب داد. حمزه آقا در جواب گفت که مالیات اصلی ما همیشه چهارصد تومان بوده، میرزا تقی در جواب گفت: اگر چنین بود، چرا پارسال در حکومت میرزا محمدخان هزار تومان دادید؟ حمزه آقا دوباره در جواب گفت: که چهارصد تومان مالیات و دویست تومان هم به طریق تعارف داده‌ام. اگر شما هم بخواهید، این قدر تعارف داده خواهد شد. و حال آنکه من درین چند مدت که درین شهر ساکن بوده‌ام، همه را مشغول خدمات دیوانی بوده، قریب هشتصد تومان مخارج اسراف کرده‌ام. میرزا تقی بر ضد حمزه آقا به طریق حقارت گفت: به دیوان چه خدمت کرده‌ای؟ بگو شما که صاحب و رئیس هزار خانوار هستید و از هر خانوار دو تومان می‌گیرید، چه می‌شود که نصف این دو هزار تومان را به شاهزاده تعارف کنید. میرزا تقی این سخن را به طوری ادا کرد که باعث دلنگی و آزرده‌گی او شد. پس میرزا تقی در این اثنا برخاسته گفت بروم کیفیت را به شاهزاده عرض کنم. پس رفته و مراجعت کرده در اتاق نشست. چندان فاصله‌ی نکشید که دیدیم فرارش باشی شاهزاده با یک نفر فرارش که زنجیر در

دست داشت، داخل اتاق شدند. فرارش باشی رو به حمزه آقا کرد و گفت: شاهزاده این زنجیر را به جهت شما فرستاده، باید زیارت کنید. حمزه آقا از شنیدن این سخن از حالت طبیعی خود برگشته، دست به خنجر برده به زبان ترکی عثمانی گفت:

«من بونی قبول ایتیمیم» من این را قبول نمی‌کنم. پس خنجر را کشیده و از جا برخاسته رو به طرف فرارش باشی کرد. میرزا تقی و فرارش باشی از هول جان به پیش شاهزاده که در اتاق فوقانی منتظر نتیجه حکم خود بود، فرار کردند. امین تذکره می‌گوید من هم خود را بجای تاریک اتاق کشیدم و خود را به دیوار چسبانیده حیران و مخوف تماشا می‌کردم. حمزه آقا به جلدی چراغ را خاموش کرده با برادرزاده خود از پنجره بیرون جستند. در این تاریکی صدای تفنگ چند از حیاط شنیده شد و برادرزاده حمزه آقا با چوبوقچی او تیر خورده افتادند. حمزه آقا هم به ضرب خنجر، یکی از نوکران شاهزاده را به زمین انداخت و نوکران دیگر فرار کردند. حمزه آقا به خیال اینکه این تدبیر پیش از وقت به کار برده شده و در حیاط را گرفته‌اند، رو به طرف در کرده به تعجیل بیرون شتافت. قراول با نیزه تفنگ به حمزه آقا رو کرده و او را مانع از خروج شده. حمزه آقا با یک دست، نیزه تفنگ را گرفته و با دست دیگر به ضرب خنجر سرباز را مقتول کرده و پیش از آن که از در خارج بشود به حبس خانه رفته عزیز آقا را صدامی کند. ولی از قراری که معلوم شد، در آن حال نوکرهای شاهزاده، عزیز آقا را مجروح کرده بجای دیگر برده بودند. چون حمزه آقا جوابی نشنید، رو به طرف در کرده با قنناق تفنگ سربازی به سر دربان زده و او را به زمین انداخته و در را با دو نفر نوکر خود باز کرده بیرون رفت. امین تذکره می‌گوید وقتی که حمزه آقا بیرون شد و تیراندازی موقوف گردید، من رفتم پیش شاهزاده و دیدم شخصی از نوکرهای شاهزاده تفنگ مارتینی در دست، بر سر پله‌ها به جهت حفظ شاهزاده ایستاده بود. وقتی که داخل اتاق شدم، شاهزاده را دیدم، آن هم با تفنگ مارتینی در دست و در کمال اضطراب و قلقست. عرض کردم که طور گرفتن حمزه آقا چنین نبود. جواب داد روی فرارش باشی، که در آن دم، جلو در ایستاده بود سیاه باشد که مرا خاطر جمع کرد که اسباب گرفتن او را از همه جهت مهیا کرده‌ام، و گناه را به گردن فرارش باشی بار کرد. در حین این مکالمه احمد بیگ تفنگ مارتینی بر دوش، وارد مجلس شده و آغاز به سخن نمود: «قربانت شوم شاهزاده، من کی به شما گفتم که حمزه آقا را به این گونه بگیر، در این وقت شبی تدبیرانه و بی موقع. لازم بود که اول به چند نفر از آقایان اخبار کرده و در روز روشن او را بگیرد.» از این گفتگو معلوم گردید که پیش از وقت میان شاهزاده و احمد بیگ به جهت دستگیر کردن حمزه آقا مواضعه بوده است.»^{۷۶}

فصل دوم: دیدگاه متقابل کرد و ترک ۱۴۳

حمزه آقا بعد از این رویداد به منطقه منگور برگشت و خود را آماده قیام ساخت. این موقع همزمان بود با آغاز قیام بزرگ شیخ عبیداله شمزینان. حمزه آقا همراه عبدالقادر فرزند شیخ، فرمانده نیروهای شیخ عبیداله در شاخه‌ی اشنویه، لاجان، ساوجبلاغ، بناب، میاندوآب و... شد. تا اینکه بعد از حملات نیروهای ایران شکست خورد و عقب‌نشینی کرد. چندی بعد حمزه آقا در نقاط مرزی با تعدادی از اقوام و تفنگداران ایلش همچنان به امید قیام مجدد شیخ عبیداله بود. ولی شیخ بعد از اینکه با تغییر قیافه از استانبول به گُردستان برگشت طولی نکشید که از طرف اردوی عثمانی بعد از چند درگیری در منطقه‌ی شمزینان اسیر و روانه حجاز گردید. حمزه آقا دیگر ناامید شد و برای کسب تأمین جانی و بخشودگی خود از جانب ایران تلاش می‌کرد. حسنعلی خان امیر نظام به وسیله‌ی میرزا ابوالقاسم، قرآنی برایش فرستاد که با خط و مهر خود امان‌نامه را بر روی آن نوشته بود. حمزه آقا با این امان‌نامه به ساوجبلاغ برگشت و در آنجا کشته شد.

چند نفر از نویسندگان آن عصر ایران در باره‌ی این رویداد نوشته‌اند، علی افشار در کتاب «رساله‌ی شورش شیخ عبیداله» نوشته است:

«... در دوم شعبان علاءالدوله امیر نظام بمنظور سرکشی سرحدات از تبریز حرکت کرد و از طریق دهنخوارقان و مراغه و ساوجبلاغ روانه آذربایجان غربی شد و در مسیر مسافرت خویش افرادی را که در جریان جنگهای شیخ عبیداله خدمتی کرده یا صدمه‌ای دیده بودند مورد توجه و استعانت قرار داد و به انحاء مختلف از آنان استمالت نمود.

وقتی به منطقه لاجان رسید مورد استقبال محمد آقای مامش واقع شد و چون لیاقت و شایستگی او را برای اداره امور آن حدود سنجید حسام‌الملک و علیرضاخان سرتیپ را که مأمور توقف در سلدوز بودند مرخص و امور آن حدود را به محمد آقا سپرد و تأکید کرد که با افراد ایل منگور اجازه آمد و شد را به آن حدود ندهد و در صورت امکان حمزه آقای منگور را که سپهسالار شیخ عبیداله بود مرده یا زنده پیش او آورد.

امیر نظام پس از این تمهید روانه اشنویه شد و پس از سامان دادن به امور آنجا و تفقد و تاطف به رؤسای ایل زرزا در هجدهم شعبان با شکوه و جلال وارد ارومیه شد و مورد استقبال نیروهای متوقف در ارومیه واقع و سپس در باغ دلگشا اقامت گزید.

وزیر فواید که در این موقع در ساوجبلاغ بود به فعالیت خود افزود تا بتواند حمزه آقا را دستگیر سازد، حمزه آقا نیز که پایان کار شیخ عبیداله را به آن صورت دیده و از کرده نادم و درکمال اضطراب و تشویش و دائماً در خوف و هراس بود چون ایل منگور نیز که می‌دانستند اولیای دولت شاهنشاهی

وجود او را موجب فساد دانسته و در اندیشه از میان بردنش هستند از حمزه آقا دوری می‌کردند و از یاریش ابا می‌نمودند حتی کار به آنجا کشیده بود که برادر حمزه آقا کاکاالله نام به خدمت وزیر فواید پیوسته و در آرزوی از بین بردن برادر و جانشینی او بود.

حمزه آقا که اوضاع خویش را چنین ناگوار و رعب‌آور می‌دید برای حفظ جان به هر عاملی متوسل می‌شد در این اواخر جمعی از علماء و روحانیون ساوجبلاغ را شفیع قرار داده و از فرمانده قوا تأمین خواست.

وزیر فواید که میل داشت این مشکل به «دست تدبیر» حل شود موافقت کرد که حمزه آقا را بامعدودی از سوارانش بپذیرد و قبلاً برای از بین بردنش نقشه‌ای کشید و عده‌ای از تیراندازان مبرز و شجاعان سپاه خویش را در چاله‌ای مشرف به چادری که می‌بایست حمزه آقا در آنجا بنشیند در کمین نشانند و منتظر ورود او شد.

حمزه آقا با یکصد نفر از سواران مسلح خویش در موعد مقرر وارد اردوی وزیر فواید شد و به چادر معهود راهنمایی گردید و به محض ورود به چادر تیراندازی شروع گردید و حمزه آقا و اطرافیانش بخاک غلطیدند.

وزیر فواید دستور داد سر او را بریده و برای ملاحظه امیر نظام به ارومیه فرستاد علاءالدوله امیر نظام نیز به محض وصول سر حمزه آقا دستور داد آن را بر سر نیزه بزنند و در شهر بگردانند و به این ترتیب سپهسالار و یارگار شیخ عبیداله بسزای اعمال خویش رسید.^{۷۷}

نویسنده‌ی دیگر، امین‌الدوله در خاطرات سیاسی خود نوشته است:

«... حسنعلی‌خان وزیر فواید عامه بوسائل و رسائل با حمزه آقا طریق ملاطفت گشود... و او را پیش خود خواست حمزه آقا مطمئناً به اردوی حسنعلی‌خان آمده به خیمه او وارد شد و درعین این مهربانیها بر حسب موضعه‌ای که از پیش داشته حسنعلی‌خان برخاست و به خیمه‌دیگر رفت یکباره از پس خیمه چند تیر تفنگ گشاد دادند حمزه آقا و کسانش بیروح گشته و فراشباشی حسنعلی‌خان هم که در چادر بود کشته شد، با کشته شدن حمزه آقا قوای اکراد متواری و متفرق شدند و غائله ختم می‌شود.»^{۷۸}

و نواب صفا، قتل حمزه آقا را چنین روایت می‌کند:

«... آنچه را که امروز فهمیدم حمزه آقایی منگور را که امیر نظام (محمد رحیم‌خان علاءالدوله) نوشته بود سرش را آورده بودند باین تفصیل بوده که حسنعلی‌خان وزیر فواید (امیر نظام گروسی) به قرآن قسم خورده او را اطمینان داده بود و آورده بود^{۷۹} لدی‌الورود از چادر بیرون رفته جمعی به سر حمزه آقا

فصل دوم: دیدگاه متقابل کرد و ترک ۱۴۵

ریخته او را با دو سه نفر دیگر پارچه پارچه کردند در حالیکه جمعی از کسان وزیر فواید حمزه آقا را کشته بودند سفرای خارج از این فقره به دولت ایران شمامت کرده و توبیخ نموده‌اند.^{۸۰}

«وزیر فواید در آن عصر حسنعلی خان (۱۲۳۶ - ۱۳۱۸) بن محمد صادقخان گروس بود، درجه سرتیپی فوج گروس بارث از پدرش بوی رسیده بود و در جنگ هرات بفرماندهی حسام السلطنه، وی اولین کس بود که وارد قلعه هرات شد. در مسافرت اول ناصرالدین شاه به اروپا بسال (۱۲۹۰ هـ ق) با سمت وزارت فواید عامه جزو ملتزمین بود. گروسی مدتی نیز پیشکار مظفرالدین شاه، بهنگام ولیعهدی وی در تبریز بود. بعدها سمت وزارت مختاری فرانسه و انگلستان را یافت و مدتی هم بحکومت کرمانشاه منصوب گردید. در سال ۱۳۱۷ بسمت والی وارد کرمان شد و در همان شهر درگذشت و او را در آرامگاه شاه نعمت‌الله ولی در ماهان دفن کردند. وی نویسنده‌ای زبردست و خوشنویس بوده و انشاء و خط وی مورد توجه و تقلید بود. از آثار وی کتاب «منشآت» و «پندنامه یحیویه» است که بخط بسیار زیبا برای فرزندش نوشته است.»^{۸۱}

بیت سرایان موکریان این رویداد را به ابیاتی طولانی تبدیل و در قالب «حیران» می‌خوانند، و چنین می‌سرایند:

«خالق هر نه توی له سهر، ره بیی هر نه توی له سهر،

چی تو پیت بی ئیراده، رانابرن هیچ موقه ددر،

سئ موقه ددرن به سهر دین، مردن و کوشتن و گرائی،

له موکریان دوو خیل بوون، به گزاره و قاره مانی، ...»^{۸۲}

(ترجمه‌ی شعر: خالق یزدان تنها تویی در آن اوج / یارب! تنها تویی در آن اوج / آنچه تو کنی

اراده، رافع نشود هیچ سرنوشتی / دچار سه سرنوشت خواهم شد، مردن و قتل و گرائی / در

مُکریان دو ایل بودند، بیگ‌زاده و قهرمانی...)

حکمرانی نظام السلطنه (تبریز)

نمونه‌ی ۱۸: حرمت کلام‌الله، جعفر آقا شکاک (۱۳۲۳)

ایل شکاک مدت‌ها بود که با مقامات ایران در ارومیه و تبریز کدورت داشتند. سران ایل سرکش بودند، چون بسیاری از سرکردگان این ایل با کلام شیرین مقامات دولتی فریب خورده بودند و سرانجام ناجوانمردانه به قتل رسیده بودند، لذا همگی به هر وعده و وعید مقامات دولت مشکوک بودند. علی‌آقا شکاک که در زندان مرده‌بود و محمدآقا فرزندش در نقاط مرزی بدون توجه و اعتنا به مقامات ایرانی در میان ایلش زندگی می‌کرد، محمدعلی میرزای ولیعهد که بعداً شاه ایران شد، در تبریز والی بود و در

تعقیب این شخص نافرمان بود. سرانجام توانستند جعفرآقا را به دام اندازند و به قتل برسانند. احمد کسروی تبریزی، خود شاهداین رویداد بوده و چنین نقل می‌کند:

«... در سال ۱۲۸۴ (۱۳۲۳) به هنگامی که مظفرالدین شاه در اروپا می‌بود و محمدعلی میرزا در تهران عنوان «نائب‌السلطنگی» می‌داشت در تبریز یک داستان شگفتی رخ داد که اگرچه به جنبش مشروطه پیوستگی نزدیکی نمی‌دارد، چون با رشته تاریخ و داستانهایی که در سالهای دیرتر روداده پیوستگی می‌دارد، و خود یکی از پیش‌آمدهایی بود که از ارج دولت در نزد مردم بسیار کاست. از اینرو آن را در اینجا می‌نویسیم:

... نظام‌السلطنه که پس از رفتن محمدعلی میرزا به تهران به پیشکاری آذربایجان آمده بود به جعفرآقای شکاک زینهار داد، و قرآنی را با دست نوشت و مهر خود برایش فرستاد و او را به تبریز خواست، جعفرآقا و محمدآقای پدرش از پیش با دولت در کشمکش بودند، جعفرآقا باهفت تن از برگزیدگان کسان خود، که یکی از ایشان میرزا نام دانیش می‌بود، آمد، و نظام‌السلطنه با او مهربانی نمود. چون در این زمان در قفقاز گرماگرم جنگ ارمنی و مسلمانان می‌بود و آگاهی‌هایی که از انجامی رسید در تبریز مردم را می‌شورانید و در اینجا نیز هر زمان بیم آشوب می‌رفت چند روزی نگهداری ارمنیان (تبریز) را به او سپرد که با کسان خود بگردد و اگر آشوبی رخ داد جلو مردم راگیرد. تا چندی آنان در شهر می‌بودند و همچنان با تفنگ و فشنگ می‌گردیدند، و چون از بازارها یا کوچه‌ها می‌گذشتند مردم به تماشا می‌ایستادند.

ولی یک روز ناگهان آواز افتاد که جعفرآقا را کشته‌اند و کسان او شلیک‌کنان گریخته و چندکسی را با تیر زده‌اند و در شهر تکانی پدید آمد. چگونگی این بوده که محمدعلی میرزا از تهران، با تلگراف دستور به نظام‌السلطنه فرستاد که جعفرآقا را بکشند، و او چنین درست کرده که محمدحسین خان ضرغام را که از سرکردگان سواران قره‌داغ بود به سرای خود خوانده و نیز به چند تنی از فراشان و دیگران تفنگ و تپانچه داده و در زیرزمین‌های سرای آماده گردانیده، و پس از آن جعفرآقا را به آنجا خوانده.

جعفرآقا بی‌آنکه بدگمان باشد با کسان خود درآمده، و آنان را در حیاط در پائین گزارده، و خود برای دیدن نظام‌السلطنه از پله‌ها بالا رفته. فراشان او را به اطاق کوچکی راه نموده‌اند. ولی همینکه نشسته ضرغام تفنگی بدست، از روزنه او را نشانه گردانید. جعفرآقا جسته و افتاده و جان سپرده.

کسان او در پائین، همینکه آواز تیر شنیده‌اند چگونگی را دریافته‌اند. و شلیک‌کنان از پله‌ها بالا رفته‌اند. فراشان گریخته‌اند، و آنان خود را بسر کشته جعفرآقا رسانیده چون او را بیجان یافته‌اند، نایستاده و باندیشه رهائی خود افتاده‌اند و پنجره‌ای را باز کرده و از آنجا یکایک بالا خیزیده و خود را به پشت بام

فصل دوم: دیدگاه متقابل کرد و ترک ۱۴۷

رسانیده‌اند، و از آنجا نیز خود را به کوچه رسانیده و شلیک کنان راه افتاده‌اند، و به هر کس رسیده‌اند زده‌اند و از شهر بیرون رفته‌اند. کسان نظام‌السلطنه بیش از این نتوانسته‌اند که دو تن از ایشان را بزنند (یکی را در حیاط و دیگری را بهنگام خزیدن به پشت‌بام)، و دیگران جان بدر برده‌اند. این داستان از هر بار شگفت‌آور بود، و از ارج کارکنان دولت بسیار کاست «زینهار شکستن و کسی را به نیزنگ کشتن». زیرا گردان بخونخواهی سر برآورده بتاخت و تاز خواهند برخاست، کشته جعفرآقا را با آن دو تن آوردند و در عالی‌قاپو چند روزی برای تماشای مردم آویزان گردانیدند. و اما آن گردان که رفته بودند نظام‌السلطنه یکدسته سواراز دنبالشان فرستاد که در ارونق بایشان رسیدند، و آنان دلیرانه بچنگ ایستادند و بنگهداری خود کوشیدند و در میان زد و خورد زیرکانه اسبهایی از اینان بدست آوردند و برنشسته از میان رفتند.

محمد آقا پدر جعفرآقا باین دستاویز بار دیگر بنافرمانی برخاست و آشوب فراهم گردید... وخواهیم دید که پسر دیگرش اسماعیل آقا یا سمکو به چه کارهایی برخاست.^{۸۳}

ارفع‌الدوله، سفیر دربار قاجار در باب‌عالی استانبول این رویداد را این چنین به اتمام می‌رساند:

«... یک روز یکی از تنباکوفروشهای سلماسی آمد بسفارت و خواهش کرده بود که مرا به بیند. خواستم، آمد به دفتر من، گفت این روزها بدبختانه اتفاقی افتاده که اگر خدای نخواست بر روزنامه‌های اینجا بیفتد بکلی رسوا خواهیم شد. گفت این روزها محمد آقا رئیس ایل شکاک با زن و بچه و پسر و چند نفر از اقوام خود آمده‌اند باسلامبول، روز جمعه بعد از رسم سلام‌ینها را برده‌اند در عمارت یل‌دیز بحضور سلطان. زن محمد آقا خودش را انداخته بپای سلطان و یک دست قرآن و دست دیگر پیراهن خون‌آلود جعفرآقا پسرش با چشم‌گریان بسطان عرض کرد: اینهمه راه را از گردستان باینجا برای دو مطلب آمده‌ایم. اولی این است که نظام‌السلطنه حاکم تبریز احترام کلام‌الله را به کلی برداشته و این قرآن را مَهر کرده و قسم خورده که پسر من را سلامت با خلعت و منصبی راه خواهد انداخت او را به تبریز خواست با آدم‌هایش بطورظالمانه کشته و مقصود دیگر ما این است که شما بچشم خودتان پیراهن خون‌آلود پسر من را ببینید و خون او را که باطمینان کلام‌الله به تبریز رفته ریخته‌اند، از نظام‌السلطنه بگیرید. شما پادشاه اسلام و خلیفه پیغمبرید، اگر شما زایل‌کنندگان احترام قرآن را بسزایش نرسانید پس که باید برساند؟ سلطان خط و مَهر نظام‌السلطنه را که در قرآن می‌بیند خیلی متحیر می‌شود و بر رئیس تشریفات می‌گوید که بوزیر داخله ابلاغ نمائید منزل باینها بدهد و اسباب استراحت و مخارج بدهد تا باین کار رسیدگی نماید و حالا در کمال راحت در یکی از عمارت دولتی نشسته‌اند و منتظر امر سلطنتند. گفتیم از چه مأخذ این اخبار را تحصیل کرده‌اید و بمن می‌گوئید؟»

گفت پیش از این که باسلامبول بیایم در سلماس دکان بزازی داشتیم و معامله کسان محمد آقا با من بود و اغلب بدکان میآمدند و حالا هم که اینجا آمده‌اند مرا خواستند ببرند نزد خود و بعضی خریدهای خود را از بازار توسط من می‌کنند، این تفصیل از خود محمدآقاشنیدم. گفتم بارک‌الله هزار آفرین، حالا که بصراحت بمملکت خود خدمت می‌کنید از محمدآقا غفلت نکنید پیش او بروید هر چه می‌شنوید بیائید بمن بگوئید. دو روز دیگر آمدگفت محمد آقا را با پسرش برده‌اند به بابعالی پیش صدر اعظم و صدر اعظم بانها گفته در این فقره دولت عثمانی صلاح نمی‌بیند با دولت ایران داخل جنگ شود، ولی قرار داده‌اند که بخودمحمدآقا همه قسم کمک بکنند، اسلحه بدهند پول بدهند برود خودش در تبریز قصاص خون پسرش را از نظام‌السلطنه بگیرند و میدانند که محمدآقا به تنهایی از عهده کار بر نمی‌آید و به تمام آقایان گُرد موصل و وان و تمامی خطه گُردستان امر خواهند داد همینکه محمدآقا باجمعیت خود بطرف آذربایجان رفت بیپناه هم مذهبی از هر طرف بکمک او بروند و به محمدآقا منصب پاشا و به پسرش منصب میرالائی داده‌اند. محمدآقا حالا عالمی دارد خودش را پادشاه ایل شکاک می‌داند، دو روز دیگر آمد گفت محمدآقا حقیقتاً خود را پادشاه میدانند، بچند نفر از اصناف و حاملهای گُرد منصب و لباس می‌دهد و از هر یک ده لیره بیست لیره می‌گیرد و منصب اون‌باشی و سرجوقه‌گی می‌دهد و گفت من خود با چشم خود دیدم این اشخاص لباس نظامی مناسب رتبه خود خریده پنهان کرده‌اند برای وقتی که از اسلامبول حرکت بکنند. چون می‌دانستم که این شخص دروغ نمی‌گوید، فی الفور رفتم پیش فریدپاشا صدر اعظم تفصیل را گفتم، خیلی متعجب و متحیر گردید، گفت تا ما این تفصیل راپورت بکنیم بحضور سلطان طول می‌کشد خودتان مستقیماً از این جا بروید بسرای سلطنتی و بتوسط تحسین پاشا مراتب را بعرض سلطان برسانید این کار را کردم. امر فوری سلطان بوزیرداخله و رئیس نظمیہ صادر شد که فوراً مأمورین بروند به منزل محمد آقا و هر چه پیدا کردند بعرض برسانند. در منزل محمد آقا چندین احکام که حاضر کرده بودند باکراد بفروشنند و در منازل سایر اکراد عین لباس نظامی که خریده بودند با احکام بدست آوردند و راپورت دادند. امر شد که همه آنها را گرفته حبس کنند و لقب پاشا و میرالائی را هم از آنها پس گرفتند. زن محمدآقا را که حبس نکرده بودند رفت و در خانه شیخ ابوالهدی بست نشست و باو ملتجی شد. بعد از یک ماه امر شد که محمدآقا را با سایر اکراد مرخص کردند و قدری مخارج دادند که بروند و خودشانرا بچهریق برسانند»^{۸۴}

بیت‌سراییی واقعه‌ی قتل جعفرآقا را چنین می‌سراید:

«نهری تاغاوو، لاوو، که له چاریه رهنگینی، لهو جی‌یه که له گه‌لیه‌کی قول دایه، رووباریکی به ناودا دی؛

یا خوه ناخوشی تاعوون که له سیرانه بکه ویتنه مالی وه‌لی عه‌ده ئیران؛

که نامه بؤ باوکی گولزار (کیزی جهوره ر ئاغا) نووسی که «وه ره لای من»
ئه ری ئاغاوو، لاوو، تو له جهنگه شه ریدا وه ک له نگه ریگ له عهرزی چه قیوی؛
چه قلی چاوی دوژمنانی، تو پادشای راسته قینه ی چؤل و که ژ و کیوانی،
ئه ری ئاغاوو، لاوو، عاسمان به عهرشی به رینه وه له گه ل ئیمه دوژمنه؛
یا خواهه خویشی تعاون که له سیرانه بکه ویتنه مالی وه لی عهده ئیران
له ته وریزی ویران بوو جیژن و شایی گیراوه، مزگینی دراوه به سه یده کانی که ره لایه؛
بؤ چی له وه ده مه دا ته مه رئاغا و سمایل ئاغا (مام و برای جهوره ر ئاغا) خو یان نه گه یاندی؛
یا خواهه خویشی تعاون که له سیرانه بکه ویتنه مالی وه لی عهده ئیران»^{۸۵}

(ترجمه ی ابیات: «آه ای آقای جوان که در چه ریق چند رنگ ساکنی، جایی که در دره ای عمیق
واقع و رودخانه ای در آن جریان / الهی مرض طاعون که در جریان است، به خانه ولیعهد ایران
افتد، / که نامه ای برای پدر گلزار (دختر جعفر آغا) نوشته بود: بیا نزد من، / آه ای آقای جوان تو
در میدان نبرد چون لنگری هستی فرو رفته در زمین؛ خاری در چشم دشمنانی، تو پادشاه واقعی
کوه و بیابانی؛ / آه ای آقای جوان، آسمان با عرش پرینش با ما دشمن است / / الهی مرض
طاعون که در گردش است، به خانه ولیعهد ایران افتد، / در تبریز خراب شده، جشن و شادی به پا
کرده اند و مژده به سادات کربلا هم داده اند / چرا در آن دم تمر آغا و اسماعیل آغا (عمو و برادر
جعفر آغا) خود را نرسانند؟ / الهی مرض طاعون که در چرخش است، به خانه ولیعهد ایران افتد.)

بخش چهارم:

عصر پهلوی

امیراحمدی

نمونه ی ۱۹: تأمین رضاشاهی و سران ایلات کُرد

بعد از انقراض سلسله شاهان قاجار و روی کار آمدن رضاخان پهلوی، همان شیوه حکمرانی نسبت به
رهبران کُرد پیروی شد. سپهبد حسین فردوست یکی از نزدیکان محمدرضا شاه پهلوی در یادداشت های
خود می نویسد:

«... در جریان سرکوب کُردستان، امیراحمدی بعنوان امیر لشکر نیروهای غرب شهرت یافت و بعد از
چند سال جنگ توانست تعدادی از سرکردگان کُرد را به بهانه «تأمین» فریب دهد. سران قیام کُرد از
امیراحمدی خواستند که رضاخان به آنان کاری نداشته باشد و این مطلب را بر پشت قرآن نویسد و

امضاء نماید به هر تقدیر قیام کردها بعد از چهار سال جنگ به اتمام رسید. امیراحمدی همانند «فاتح غرب» وارد تهران شد رضاخان وی را رتبه سپهبدی داد که تنها سپهبد عصر رضاخان بود و بلافاصله او را خانه‌نشین کرد و بعد کار بی اهمیتی به وی داده شد ولی امیراحمدی که در گوردستان طلاجات زیادی جمع کرده بود. با مقداری از این پول توانست ثروت خود را به ۵۰۰ خانه رساند که تماماً در خیابانها و کوچه‌های اطراف چهار راه حسن آباد بود. در شهریور ۱۳۲۰ فرماندار نظامی تهران شد. در دوره محمد رضا شاه سناتور شد و تا آخر در این مقام بود.

خانه‌نشین کردن امیر احمدی بعد از فتح غرب فقط بخاطر این بود تا جدا از رضاخان هیچ نخبه و شخصیت دیگری نباشد. رضاخان پول و ثروتی که امیراحمدی در گوردستان جمع کرده بود را فراموش کرده بود.^{۱۶}

حواشی فصل دوم

- 1- تۆسکار مان، تحفه‌ی مظفریه، ساخ کرده‌وه و هیناوه‌وی بۆ سه‌ر رینتوسی کوردی، هینمن، لاپه‌ره‌کانی ۲۰۹-۲۱۷.
- 2- د. عبدالحسین، نوائی، شاه اسمعیل صفوی، ص ۳۱؛ رحیم‌زاده، صفوی، زندگانی شاه اسماعیل صفوی، به اهتمام یوسف‌پور صفوی، ص ۲۷۱.
- 3- د. نوائی، شاه اسماعیل...، منبع نقل، صص ۳۲-۳۳؛ رحیم‌زاده صفوی، منبع نقل، ص ۲۷۲.
- 4- امیر شرفخان بدلیسی، شرفنامه، به کوشش محمد عباسی، صص ۲۱۷-۲۱۸.
- 5- همان منبع، صص ۵۳۱-۵۳۲.
- 6- همان منبع، صص ۳۷۲-۳۷۴.
- 7- تاریخ عالم آرای صفوی، به کوشش یدالله شکری، صص ۱۰۳-۱۰۸.
- 8- رحیم‌زاده صفوی، منبع نقل، ص ۱۷۶.
- 9- این کوه با قله‌ای مرتفع در پنج کیلومتری شرق مهاباد واقع است که آثار قلعه هنوز باقی مانده و ساکنین کردستان مکرریان از زمان واقعه تاکنون آن را قلاهی صارم (قلعه صارم) می‌خوانند و کشته‌شدگان کُرد این جنگ شاه اسمعیل و صارم بیگ - در گورستان تاریخی دامنه روستای لاجین (به طرف روستای کهنه ده) دفن شده‌اند. /م.
- 10- همان منبع، صص ۱۷۷-۱۸۷.
- 11- همان منبع، ص ۱۹۴.
- 12- همان منبع، صص ۱۹۳-۱۹۹؛ مجموعة من الاساتذة، العراق فی التاریخ، صص ۵۶۴-۵۶۶؛ المحامی عباس العزاوی، تاریخ العراق بین احتلالین، ج ۳، صص ۳۲۶-۳۳۰.
- 13- عالم آرای صفوی، صص ۱۲۴-۱۲۶.
- 14- بدلیسی، منبع نقل، صص ۵۳۷-۵۳۹.
- 15- نوائی، منبع نقل، ص ۱۷۹.

- 16 - همان منبع، ص ۲۲۵.
- 17 - همان منبع، ص ۲۲۱.
- 18 - همان منبع، ص ۱۷۷.
- 19 - منبع نقل، کُردستان و استراتژی دولتها، حسین مدنی، ج ۱، ص ۱۳۷، هولیر
- 20 - دربارهی زندگی سلطان محمد خدابنده نگاه کنید به: د. عبدالحسین نوائی، ج ۱ و ۲، صص ۳-۲۸؛ نصرالله فلسفی، زندگانی شاه عباس، ج ۱ و ۲، صص ۶۳-۱۷۳.
- 21 - جهت متن کامل نامه نگاه کنید به: نوائی، شاه عباس، ج ۱ و ۲، صص ۴۳-۶۳.
- 22 - عالم آرای عباسی، اسکندر بیگ ترکمان، صص ۸۱۱-۸۱۴.
- 23 - تحفه مظفریه، نوسکار مان، هیمن، صص ۲۰۱-۲۲۱.
- 24 - بدلیسی، منبع نقل، صص ۳۷۲-۳۸۲.
- 25 - اسکندر بیگ ترکمان، لیل ۸۱۱-۸۱۴. وه گیترا نی کوردی: هیمن، راگویتراوه له نوسکارمان، تحفه مظفریه، قسمت ۱، لیل ۵۹-۶۵.
- 26 - جهت اطلاع از زندگانی شاه سلطان حسین نگاه کنید به: مهدی بامداد، شرح حال رجال ایران، ج ۲، صص ۸۰-۸۶؛ محمد هاشم آصف (رستم الحکماء)، رستم التواریخ، به اهتمام محمد مشیری؛ لارنس لکهارت، انقراض سلسلهی صفویه، ترجمه مصطفی قلی عماد، ج ۲، صص ۴۰-۵۰.
- 27 - رستم التواریخ، منبع نقل، صص ۷۰-۷۱.
- 28 - همان منبع، ص ۷۵.
- 29 - کلودیوس جیمس ریچ، رحلة ریچ الی العراق فی عام ۱۸۲۰، ترجمه بهاءالدین نوری، صص ۱۹۹-۲۰۰.
- 30 - العزوی، منبع نقل، ج ۵، صص ۱۳۰-۱۳۱.
- 31 - همان منبع، ص ۱۴۲.
- 32 - عبدالحسین نوائی، اسناد و مکاتبات سیاسی ایران از ۱۱۰۵ تا ۱۱۳۵ هـ.ق، صص ۱۲۷-۱۳۰.
- 33 - مستوره، تاریخ اردلان، به اهتمام ناصر آزادپور، صص ۵۹-۶۲؛ شیخ محمد مردوخ کردستانی، تاریخ کُرد و کُردستان، ج ۲، صص ۱۱۲-۱۱۳؛ تحفه ناصری، میرزا شکرالله سنندجی (فخر الکتاب)، ص ۱۲۷. سال جنگ و قتل و عام را هر کدام به نوعی جداگانه نقل کرده‌اند. بر طبق شعری که بدین مناسبت سروده شده و در حاشیهی تاریخ چاپ شدهی مستوره هم نوشته شده، می‌باید سال ۱۱۱۳ باشد.
- 34 - مستوره، همان جا.
- 35 - هامر پورگشتال، تاریخ امپراطوری عثمانی، ترجمه میرزا زکی علی آبادی، به اهتمام جمشید کیانفر، ج ۲، ص ۳۰۱۰.
- 36 - مستوره، منبع نقل، ص ۶۲.
- 37 - هامر، منبع نقل، ص ۲۸۸۳.
- 38 - کلهارت، ص ۳۳۲.
- 39 - بدلیسی، منبع نقل، صص ۴۶۷-۴۶۸.
- 40 - العزوی، منبع نقل، ج ۵، ص ۱۸۸؛ مستوره، منبع نقل، صص ۳۶-۳۹.
- 41 - العزوی، منبع نقل، ص ۲۵۴؛ آن هم به نقل از: حدیقة الزوراء، ص ۱۴۴.
- 42 - عبدالرزاق، دنبلی، مآثر سلطانیة، به اهتمام صدر افشار، ص ۲۶۲.

- 43 - بامداد، منبع نقل، ج ۶، صص ۱۹-۲۰؛ عبدالرزاق دنبلی، منبع نقل، صص ۵۶ و ۱۱۲ و ۱۶۱ و ۱۷۲ و ۲۰۷ و ۲۶۲ و ۲۷۵.
- 44 - - میرزا رشید، منبع نقل، صص ۱۸۹-۱۹۱.
- 45 - تحفه‌ی مظفریه، هیمن، صص ۷۴۲-۷۵۹.
- 46 - سعید نفیسی، تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران در دوره‌ی معاصر، ج ۱، ص ۱۹۵؛ منبع نقل، ج ۲، صص ۳۳۶-۳۳۷.
- 47 - میرزا رشید، منبع نقل، صص ۳۵۹-۳۶۱.
- 48 - همان منبع، صص ۳۶۶-۳۷۰.
- 49 - درباره‌ی زندگی عباس میرزا نگاه کنید به: بامداد، منبع نقل، ج ۲، صص ۲۱۵-۲۲۲.
- 50 - جهت متن کامل پیمان گلستان نگاه کنید به: نفیسی، منبع نقل، ج ۱، صص ۲۵۴-۲۶۱؛ جهت پیمان ترکمانچای نگاه کنید به: همان منبع، ج ۲، صص ۱۷۹-۱۸۴.
- 51 - نفیسی، منبع نقل، ج ۲، صص ۳۰۷-۳۱۰.
- 52 - د. محمدرضا نصیری، اسناد و مکاتبات تاریخی ایران، قاجاریه، ج ۲، ص ۵۵.
- 53 - همان منبع، ج ۲، ص ۹۶.
- 54 - همان منبع، ص ۲۳۴.
- 55 - غلامحسین میرزا صالح، اسناد رسمی در روابط سیاسی ایران با انگلیس و روس و عثمانی، ج ۱، ص ۲۴۷.
- 56 - همان منبع، صص ۲۴۸-۲۵۰.
- 57 - همان منبع، ص ۲۵۳.
- 58 - بدلیسی، منبع نقل، صص ۳۵۲-۳۶۲.
- 59 - درباره‌ی امیران سوران محمد بیگ نگاه کنید به: حسین حزنی، میژووی میرانی سوران، ج ۲؛ محمدامین زکی، کورد و کوردستان، ج ۲، صص ۴۰۱-۴۰۴؛ د. جلیل جلیل، کورده‌کاتی تیمپراتوری عوسمانی، وه‌رگیرانی د. کاوس قه‌فتان، صص ۱۳۳-۱۶۳.
- 60 - بامداد، منبع نقل، ج ۳، صص ۲۴۵-۲۴۶.
- 61 - العزاولی، منبع نقل، ج ۷، ص ۳۳.
- 62 - نصیری، منبع نقل، ج ۲، صص ۱۲۷-۱۲۹.
- 63 - میرزا صالح، منبع نقل، ج ۲، ص ۱۴۴.
- 64 - همان منبع، صص ۱۴۵-۱۴۶.
- 65 - سید بدرالدین یغمایی، منشآت قائم مقام فراهانی، ص ۸۹.
- 66 - واحد نشر اسناد، گزیده اسناد سیاسی ایران و عثمانی، ج ۱، صص ۵۲۹-۵۳۰.
- 67 - العزاولی، منبع نقل، ص ۳۴.
- 68 - میرزا شکراله سندنجدی (فخر الکتاب)، تحفه‌ی ناصری، به اهتمام د. حشمت اله طیبی، ص ۲۷۶؛ مردوخ، منبع نقل، ص ۱۷۸.
- 69 - همان منبع، صص ۲۸۱-۲۸۴.
- 70 - اسماعیل نواب صفا، شرح حال: فرهاد میرزا معتمد الدوله، ص ۲۰.
- 71 - شرح حال عباس میرزا ملک آرا، به کوشش د. عبدالحسین نوائی، ج ۲، صص ۱۵۶-۱۵۸.

- 72 - میرزا رشید، منبع نقل، ص ۵۰۴.
- 73 - همان منبع، ص ۵۳۲.
- 74 - نگاه کنید به: تحقیق کمیته مشترک عثمانی _ ایران از حمزه آقا در ۲۲ محرم ۱۲۸۷ در زندان بغداد، گزیده‌ی اسناد سیاسی ایران و عثمانی، ج ۲، صص ۶۲۱-۶۲۳؛ همچنین دستخط ناصرالدین شاه درباره‌ی تعقیب حمزه آقا و کشتن پسرش، همان منبع، ص ۶۸۳.
- 75 - اسکندر غوریانس، قیام شیخ عبیداله شمزینی در کردستان، به اهتمام عبدالله مردوخ، ص ۱۵.
- 76 - همان منبع، صص ۱۷-۱۹.
- 77 - میرزا رشید، منبع نقل، صص ۵۷۱-۵۷۲.
- 78 - علی دهقان، رضائیه یا سرزمین زردشت، ص ۴۱۰.
- 79 - محل واقعه باغ شیخی سابق، جنوب شهر مهاباد، مابین چهار راه مولوی و میدان استقلال کنونی. م.
- 80 - نواب صفا، شرح حال رجال ایران، ص ۲۰.
- 81 - فرهنگ معین، ص ۱۶۹۸.
- 82 - سید عبدالله صمدی، به‌یتی هم‌مزاغای مه‌نگور، مجله سروره، شماره ۲۸-۳۲، آبان ۱۳۶۷ تا اسفند ۱۳۶۷؛ ابراهیم افخمی، قیام ملا خلیل و رد فرمان رضاخان، صص ۱۰۵-۱۱۰.
- 83 - احمد کسروی، تاریخ مشروطه‌ی ایران، صص ۱۴۳-۱۴؛ استاد سجادی این رویداد را در قالب داستان ادبی نوشته، نگاه کنید به: علاءالدین سجادی، هم‌میشه به‌هار، به‌غداد، ۱۹۶۰.
- 84 - پرنس ارفع الدوله، ایران دیروز، صص ۴۳۳-۴۳۵.
- 85 - نیکیتین، واسیلی، ترجمه‌ی کُردی خالد حسامی (هئیدی)، صص ۷۵۰-۷۴۷، ترجمه فارسی محمد قاضی، صص ۵۴۶-۵۴۸.
- 86 - حسین فردوست، ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، خاطرات ارتشبد سابق، بخش اول، ج ۲.



بنکه ی ژین

www.zheen.org

فصل سوم:

آغاز بیداری و تفکر ملی گُرد



بنکهی ژین

www.zheen.org

بخش اول:

قیام ۱۸۸۰

توضیح چند واژه

گرچه متفکران غرب تاکنون بر سر تعریف مشخص از واژه‌های ملت، حس ملی، جنبش ملی، دولت ملی، دستاورد ملی، آرمان ملی، توانایی ملی، دولت - ملت، ملت - دولت، کاملاً به توافق نرسیده‌اند، ولی در ذهن همه‌ی آنان یک چارچوب کلی است که آن هم از تجربه‌ی خاص جنبش ملی اقوام اروپا نشأت گرفته است.

در کشورهای جهان سوم این واژه‌ها دارای پیچیدگی خاص خود هستند، چون روند توسعه در آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین مسیر متفاوتی را طی کرده است. اگر در بیشتر کشورهای اروپایی، دولت واحد سیاسی ملت بوده باشد و اتحاد ملی، تشکیل دولت داده باشد و ملت به معنای ساکنین دولتی به کاررفته باشد، در دیگر کشورها به علت تفاوت در نوع تغییر و توسعه شرایط اقتصادی، اجتماعی، سیاسی، فرهنگی، در همه جا و همیشه همان تعاریف واقعیت‌های زندگی آنجا منطبق نیستند. چون دولتی وجود دارد که دارای چندین ملت است، دولت دو ملتی، دولت یک ملتی، ملتی بدون دولت، ملتی تقسیم‌شده در بین چند دولت، ملتی دارای چند دولت، و سرانجام ملتی بدون هیچ دولت در جهان داریم.

اگر معیار نامگذاری گروهی کثیر از مردم به عنوان ملت بسته به داشتن کشور باشد، در این صورت می‌باید تعدادی از این اقوام از جمله کُرد جزو ملت محسوب نشوند. روند توسعه و رشد اقوام زیر سلطه در پروسه‌ی ملت شدن، اگر در بعضی جهات شباهتی داشته باشند، و چون هر ملتی شیوه تغییر و رشد و توسعه مخصوص خود را طی کرده است، بی‌شک مقداری همانندی دارند. به همین خاطر است که این واژه‌ها هم هر کدام خود در زمان و مکان جداگانه محتوا و مفهوم و معنای ویژه و خاص خود را دارد.

اسلام و دولت

اسلام چون یک ایدئولوژی فراملی ظهور کرد و تلاش نمود ملل دنیا را با قدرت سلاح جدا از تفاوت‌های زبان، نژاد، رنگ و... بر اصل ایمان به خدای یگانه و پیام محمد و روش اسلام، در چارچوب یک دولت، تحت سایه‌ی یک قدرت سیاسی متحد نماید. تشکیل حاکمیت‌های سیاسی جداگانه مستقل بر اساس تفاوت‌های نژاد، زبان، رنگ... با تفکر فقهای اسلام سازگار نبود، چون آن‌ها جهان را به دو قلمرو تقسیم کرده بودند، یکی قلمرو «دارالاسلام» که «دارالاسلام» بود که شامل همه‌ی

فصل سوم: آغاز بیداری و تفکر ملی گُرد ۱۵۷

دولت‌های مسلمان، بدون در نظر گرفتن تفاوت ملی بود، و دیگری قلمرو «دارالحرب» که «دارالکفر» بود که شامل دولت‌های خارج از مرز اقتدار خلیفه حکمران دارالاسلام بود.

«امیرالمؤمنین» و مقامات دارالاسلام می‌بایست در تلاش مداوم برای آماده‌سازی مسلمانان در راه توسعه‌ی مرز قلمرو دارالاسلام و کوچک کردن و اشتغال قلمرو دارالحرب باشند. تجزیه قسمتی از قلمرو دارالاسلام برای تشکیل یک دولت جداگانه مستقل از قلمرو خلیفه - سلطان بر اساس‌های غیر دینی را، «ارتداد» قلمداد می‌کرد و می‌بایست با زور به زیر فرمان درآید. امپراتوری عربی - اسلامی در اوایل صدراسلام و سلسله‌ی اموی و عباسی بر این شالوده استوار بود. بعدها امپراتوران ترک عثمانی نیز از همان روش پیروی کردند موضع عثمانی در پاسخ حکومت افغان نمونه‌ای از آن است.

هنگامی که افغان‌ها بر ایران مسلط شدند و اشرف افغان تلاش کرد فتوای سلطان عثمانی، مبنی بر مشروعیت خود را کسب کند، بدین منظور نامه‌ای به وی نوشتند، در انجمنی عظیم از مفتی و روحانیون بزرگ و مقامات عثمانی، مفتی این چنین فتوا داد:

«... سؤال: قبول کردن حکومت دو امام به یک مرتبه جایز است یا نه؟»

جواب: اتفاق جمیع فقها بر این است که دو امام در پهلوی یکدیگر نمی‌توانند حکومت نمایند، می‌باید یک مانع و حایل عظیمی مانند محیط هندوستان در میان ایشان واقع باشد.

سؤال: پس اگر همه مسلمانان به اعلیحضرت سلطان البحرین و البرین زاده بزرگترین سلاطین وامامان اول و منهدم کننده همه اهل بدعت اظهار خدمت و اطاعت کردند اگر یک نکره‌ای به ظلم و تقلب نواحی اصفهان را به بهانه اینکه از متعلقات محل مغضوبه و مفتوحه او می‌باشند متصرف شود و اگر آن شخص ادعای امامت کند و بعضی از مسلمانان او را تصدیق نمایند و فرستاده را با یک مکتوب نزد اعلیحضرت سلطان بفرستند و غرورش بقدری باشد که از اعلیحضرت خلیفه که خداوند ارکان دولت او را پایدار و استوار بدارد ادعای استرداد ولایات و ممالکی را که عساکر منصوره از رافضی ایران گرفته‌اند نماید حکم عادلانه در حق آن مرد چیست؟

جواب: آن مرد نکره یکی از یاغی‌ها است که باید معزول کرد، اگر ترک ادعاهای سفیهانه را گردن به قید اطاعت و بندگی ظل الله فی الارض در آورد بسیار خوب و اگر در بی اطاعتی و سرکشی اصرار نماید حکم آن را خداوند مجید در قرآن فرموده است «اگر یک فرقه‌ای به مخالفت فرقه دیگر برخیزد یاغیان را بکشید تا وقتی که به اطاعت خداوند در آیند» و موافق حدیث که می‌فرماید «اگر دو امام به یکبار ادعای امامت نمایند یکی از آن دو را بکشید.»^۱

دولت عثمانی برای احراز «مشروعیت» و اقتدار خود، توسعه و گسترش ایدئولوژی اسلامی را هدف و آرمان لشکرکشی‌های خود اعلام می‌کردند و تعرض به همه‌ی نواحی مسلمان‌نشین آسیا و آفریقا و اشغال همه‌ی نواحی مسیحی‌نشین اروپا را تحت نام جهاد اسلامی انجام می‌دادند.

عشایر گُرد، بعد از اینکه میهن‌شان از طرف نیروهای عربی - اسلامی در قرن هفتم میلادی فتح شد همگی مسلمان شدند و موطنشان قسمتی از قلمرو دارالاسلام عربی - اموی و عباسی و بعدها ترکی-عثمانی شد. گُردها در طول تاریخ نه تنها نتوانستند همانند اقوام دیگر منطقه عرب، ترک، فارس، ترکمن، ارمنی... دولت ویژه‌ی خود را تشکیل دهد، بلکه در چارچوب این امپراتوری‌ها بر اساس ضعف و قوت حاکمیت مرکزی مذهبی-سیاسی شام، بغداد، استانبول، امیرنشینان بومی کم و بیش در گُردستان در داخل قلمرو دارالاسلام تحت اقتدار ظاهری خلیفه - سلطان باقی مانده‌اند.

امپراتوری صفوی که در تلاش برای احیای دوباره «شاهنشاهی» ایران باستانی بود او نیز برای قبولاندن شرعیت و اقتدار خود، گسترش ایدئولوژی اسلامی را بهانه و خمیرمایه لشکرکشی به نواحی مسلمان‌نشین آسیا کرد، و برای خارج شدن از تسلط دینی - سیاسی دولت عثمانی، مذهبی جدا از مذهب سنی‌های عثمانی یعنی مذهب شیعه را مذهب رسمی خود کرد، و دو دولت اسلامی ناسازگار تشکیل شد و مدت چهار قرن در رقابت ماندند.

در گُردستان که چندین امیرنشین بومی نیمه مستقل به وجود آمده بودند، بعد از اولین جنگ عثمانی - صفوی در چالدران (۱۵۱۴) به تناسب وزن و اقتدار قوانین این دو دولت تقسیم شدند. امیرنشینان غرب و شمال و جنوب گُردستان تحت تسلط ظاهری عثمانی و امیرنشینان شرق گُردستان هم تحت تسلط صفویه درآمدند، بدون اینکه هیچکدام خودمختاری خود را از دست دهند.

گُردستان تحت تسلط مستقیم روم و عجم^۲

در ربع دوم قرن نوزدهم باب‌عالی همه‌ی امیران خودمختار گُردستان عثمانی، بتلیس، حکاری، بوتان، سوران، بادینان، بابان و در طرف دیگر نیز دربار قاجار امیرنشینان خودمختار گُردستان ایران، اردلان، لرس‌تستان، موکریان را برچیدند و قدرت مرکزی ایران و عثمانی را در آنها مستقر کردند.

در آن زمان ملل اروپا در میادین اقتصادی، اجتماعی، سیاسی، فرهنگی، نظامی... به سرعت در حال پیشرفت و رقابت بودند. «ملت» اساس تشکیل دولت تازه شده بود و حضور نمایندگان مردم در زندگی سیاسی دولت بیشتر شد. ولی در این هنگام دستگاه‌های عثمانی و ایران هر لحظه از مردم بیشتر فاصله می‌گرفتند بیشتر به طرف استبداد و ضعف و پوسیدگی می‌رفتند. دول اروپایی ضمن اشغال سرزمین‌های

فصل سوم: آغاز بیداری و تفکر ملی گُرد ۱۵۹

فراوان، معاهده‌های نابرابر و سختی را بر آنان تحمیل کردند. هر دو دولت زیر بدهی سنگین و نفوذ مخرب قدرت دولت‌های مقتدر اروپایی افتاده بودند و فساد و رشوه‌خواری از بالا تا پایین به سیستم اداری کشور سرایت کرده بود. کسانی که در دولت مقامی داشتند پست و مقام خود را با قیمت گزاف از مقامات نزدیک باب‌عالی و دربارمی خریدند. دیگر «دارالاسلام» و «دارالکفر» نه در عمل و نه در تئوری ارزش چندانی نداشت.

خلع قدرت امیران گُرد و استقرار دستگاه حاکمیت مرکزی ایران و عثمانی به جای آنان، علاوه بر اینکه قدرت و امتیازات را از صدر طبقات جامعه گُرد گرفت، بلکه وضع معیشتی مردم را از سابق هم‌بدتر کرد. مقامات ایران و ترک بجای ایجاد دستگاه مدیریتی نوین و کارآمد، تشکیل دادگاه، مشارکت دادن مردم در همه عرصه‌ها، ایجاد راه‌های جدید، بیمارستان، مدرسه، کارخانه، دانشگاه، چاپخانه، روزنامه و... با آمدن خود ستم بیشتری به کردها و گُردستان روا داشتند،^۳ که نتیجتاً ظلم و خفقان آنان موجب شد که:

۱ - گماردن مسئولان ناشناس مستبد بجای مسئولان سرشناس بومی.

۲ - استقرار قلعه و پاسگاه و پادگان برای نیروهای اشغالگر و سرکوب مردم گُرد.

۳ - افزایش میزان مالیات و سرانه سنگین و رشوه.

۴ - دستگیری و تبعید و قتل و غارت بدون هیچ بازخواستی.

۵ - دستگیری و اعزام اجباری جوانان به سربازی و جنگ، بدون بازگشت به موطنشان.

بر این اساس تغییر و تعویض خانان گُرد با اشغالگران قاجار و عثمانی که با لشکرکشی‌های بزرگ و طولانی و جنگ و درگیری خونین روی می‌داد و توسط نیروی مسلح سرکوبگر هم محافظت می‌شدند. نه تنها پیشرفت‌زندگی، اقتصادی و اجتماعی و سیاسی و فرهنگی را برای مردم گُردستان به ارمغان نیاوردند بلکه بارستم اقتصادی و اجتماعی مردم را هم سنگین‌تر کردند و بر ستم ملی هم افزودند و در ایران در سایه‌دربار قاجار ستم مذهبی هم بر آن افزوده شد.

اگر در دوره‌ی شرف‌خان (۱۵۴۳ - ۱۶۰۴) و بعداً در دوره‌ی احمد خانی (۱۶۵۰ - ۱۷۰۷)، احساس بیگانگی کردن از ایران و عثمانی، احساس گُرد بودن، احساس نیاز به همبستگی و تشکیل دولت مستقل نیرومند گُرد که گُرد و گُردستان را از تجاوز و رقابت ناروای این دو نیروی بیگانه محفوظ نگه‌دارد، همچون آرمان و آرزوی شخصیت‌های فرزانه در لابلائی کتاب «شرفنامه» و «مَم و زین» باقی ماندند، به دلیل عدم وجود شرایط مناسب اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و فرهنگی جامعه‌ی آن روز، تبدیل به ایدئولوژی طبقه‌ی برگزیده‌ی جامعه نشد و تبدیل به خواست و مطالبه مردم و جنبش عمومی

نشد، در نیمه‌ی اول قرن ۱۹ به صورت حرکت و عمل‌های گسسته و ناکامل و منقطع از هم در جنبش‌های محلی و در نواحی میرنشینان بتلیس، بابان و سوران و بوتان عملاً به منصبه ظهور رسید و جلوه‌گر شد، در ربع آخر قرن ۱۹ که همزمان با پیروزی ملل آلمان و ایتالیا در تشکیل دولت‌های ملی متحد و همزمان با گسترش مبارزات ملل بالکان، بلغار، صرب، رومانی، یونان...، برای آزادی از سلطه ترک‌ها و تشکیل دولت ملی مستقل تأثیرات داخلی عمیقی بر مسائل اقتصادی، اجتماعی، سیاسی... مردم گُردستان نهاد و گُردها تحت سلطه مستقیم امپراطوری فرسوده و سفاکان عثمانی و قاجار که آن‌ها هم محافظ دولت‌های امپریالیست مقتدر اروپا شده بودند درآمد. در این هنگام مبارزه گُردها به رهبری بزرگ‌مرد و روشنفکر انقلابی، شیخ عبیداله شمزینی (۱۸۸۳)، مسیر تازه‌ای یافت که می‌توان آن را آغاز تغییر «احساس ملی» گُردها به «بیداری ملی» و طراحی چارچوب کلی استراتژی ملی گُرد در راه آزادی و اتحاد و تشکیل دولت مستقل دانست.^۴

گُرد در اولین پارلمان عثمانی

شش دولت اروپایی در ۲۱ مارس ۱۸۷۷ با امضای پروتکلی از باب‌عالی خواستند که با «کیارش» که آن زمان در بالکان قیام کرده بود از در صلح درآید و از آن سرزمین به بهانه اینکه زبانشان اسلاوی و دینشان مسیحی بود، دست کشد. در همان پروتکل، روسیه هم، عثمانی را در صورت عدم قبول خواسته‌هایش تهدید به جنگ کرده بود.

متعاقباً «مجلس مبعوثان» منحصراً در خصوص بحث این تهدید روسیه تشکیل جلسه داد، و عده‌ای از مقامات باب‌عالی خالی بودن خزانه دولت و کمبود پول و درآمد را بهانه قبول شروط سنگین دول اروپایی کرده بودند، یک نماینده‌ی گُرد در مجلس اظهار داشت که:

«... شما می‌گوئید داری در تنگنای سختی است، ما چگونه می‌توانیم این را باور کنیم درحالیکه شما در این بُز و افاده هستید، شمایل رنگارنگ، منازل تزئین شده با وسایل شیک و کالسکه با اسب قشنگ دارید؟»

به گُردستان بیایید و با چشمان خود مشقت و بدبختی زندگی ما را ببینید. تا زمانی که درس‌رزمین خود بودم همیشه لباس وصله‌دار همانند سایرین می‌پوشیدم. ولی شما را که با این شمایل رسمی نایاب و زیورآلات دیدم خجالت کشیدم، زحمت به خود داده و به بازار دلان رفتم، نه دکان‌های رنگارنگ، این لباس را خریدم که اکنون به تن دارم تا همانند شما باشم. حال جهت حفظ کشور و جلوگیری از مداخله بیگانگان در امور کشورمان، آماده‌ام در صورت لزوم این لباس را هم فروخته و لباس وصله‌دار و کهنه خود را بپوشم.^۵

در اظهارات این نماینده می‌توان چند مسئله را استنباط کرد:

۱ - فاصله‌ی طبقاتی عمده‌ای که در روش زندگی طبقه حاکم ترک و مردم گُردستان وجود داشته است.

۲ - به مخاطره افتادن استقلال دولت عثمانی و ارایه‌ی تدابیری برای عدم قبول درخواست بیگانگان.

۳ - خواستی آگاهانه با ندای بلند در جهت بهبود معیشتی مردم گُرد.

این‌ها همگی سند بیداری نماینده گُردی است در مجلس، که بی‌گمان نمونه‌ای از روشنفکران گُرد در آن عصر است. این نماینده مجلس معلوم نیست چه کسی بوده ولی از شواهد و قرائن احتمالاً شیخ عبیداله بوده است.

شیخ عبیداله

زمانی که مولانا خالد شارزور به احیاء طریقت نقشبندی روی آورد، این طریقت در میان مردم گُردستان در اندک مدتی گسترش یافت، ده‌ها روحانی سرشناس در نقاط مختلف و دوردست به ترویج افکار طریقت نو پرداختند و هزاران مرید و منسوب و صوفی بر حول آنها گرد آمدند. بعد از مهاجرت ناگهانی مولانا به بغداد (۱۸۲۰) و بعدها به طور دائم به شام، دو نفر از خلفایش بیشتر از همگی نفوذ داشتند، یکی شیخ بیاره و دیگری شیخ نه‌ری بود که خانقاه‌شان مرکز مهم «ارشاد» و رهبری ترویج طریقت جدید شد.

خاندان شیوخ نه‌ری، صاحب نفوذ معنوی و مادی بودند و از نظر سادات بودن، چنانکه خود می‌گفتند نوه‌ی شیخ عبدالقادر گیلانی بودند^۶ که از لحاظ دینی، روحانیون بزرگ و مشهوری در میان آنها پرورده شده بود و از نظر مادی صاحب آبادی‌های زیاد و املاک کشاورزی فراوان بودند، و این بار قدرت ارشاد طریقتی هم، جایگاه دینی و اجتماعی و سیاسی آنها را قدرتمندتر از قبل کرده بود.

شیخ عبیداله فرزند این خاندان مقتدر و بزرگ بود که علاوه بر سید بودن دارای معلومات دینی بالایی بود و مالک قریب ۲۰۰ آبادی بود.^۷

عبیداله بجای سید طه پدرش، مرشد طریقت نقشبندی شد. گُرد کرزن گوید:

«... آوازۀ تقدیس و کاردانی او همه جا را گرفته بود، به حدی که رفته رفته وی را رهبر قوم گُرد می‌نگریستند... روزانه در دیوانخانه از ۵۰۰ تا ۱۰۰۰ نفر پذیرایی می‌کرد و در اداره کردن امور با قدرت و هیبت رفتار می‌نمود و در واقع شهریار کوچکی در میان گُردها به شمار می‌رفت.»^۸

خانقاه، مرکز ارشاد شیخ و تجمع خلفا و مریدان، و مرکز ایجاد «رابطه» بود که شیخ از آنجا رهبری سازمان وسیعی را می‌کرد که از صدها خلیفه و مرید و صوفی در اقصی نقاط گُردستان و

کشورهای اسلامی تشکیل شده بود. خانقاه یا در واقع بارگاه دینی و دنیوی خاندان شیخ عبیداله، در نهری بود، نهری هم روستایی در منطقه‌ی شمزینان از ولایت حکاری بود که از لحاظ جغرافیایی در مرکز کردستان قرار گرفته بود.

هنگام جنگ روس و عثمانی (۱۸۷۷) که سلطان حمید ندای جهاد مسلمانان برای غزوه علیه روس را داده بود، شیخ عبیداله با چند صد تن از مریدانش به این ندا پاسخ داد و به جبهه بایزید که از طرف روس‌ها به اشغال در آمده بود، عزیمت کرد. در روزهای جنگ قریب پنج هزار کُرد که از سراسر کُردستان آمده بودند به زیر فرمان شیخ بسیج و آماده شدند. گرچه نیروهای میلشای کُرد در سرنوشت این جنگ نقش تعیین کننده یا مهمی نداشت، و جنگ با پیروزی روس و شکست عثمانی خاتمه یافت، ولی مقام و جایگاه شیخ عبیداله در میان کُردان بیشتر از گذشته قدرت گرفت. هوشیاری سیاسی شیخ عمیق‌تر شد و شناخت بهتری از وضع داخلی امپراتوری عثمانی و ضعف و کمبودهایش بدست آورد و وضعیت طبیعی دولت دینی و جهاد و نوع غزوه‌ی عثمانی و نفوذ مؤثر بیگانه و رابطه میان دولت‌ها را یاد گرفت. بااطلاعات بیشتر از شخصیت‌های کُرد و نواحی کردستان با آشنایی بهتر از اوضاع بد معیشتی کُردستان مقداری اسلحه و مهمات نظامی را به چنگ آورد و تجربه‌ی نظامی هم کسب کرد. مرکزیت شیخ عبیدالله در میان ملت کُرد و آوازه‌اش در منطقه، نه تنها به عنوان شیخ طریقت بلکه همانند یک رهبر سرشناس دینی، سیاسی و نظامی درخشید.

بنکه‌ی ژین
www.bankehazini.org

بخش دوم:

اصول استراتژی ملی شیخ عبیداله

شیخ عبیداله بعد از خاتمه جنگ روس و عثمانی (۱۸۷۷ م.) به بارگاه خود در نهری برگشت. بعد از تحلیل اوضاع داخلی کُردستان تحت تسلط باب‌عالی و دربار قاجار، و بررسی قدرت مرکزی هر دوامپراتوری و اوضاع جهان، استراتژی خود را پایه‌ریزی نمود. آرمان نهایی، نیروی اصلی لازم، دوستان و هم‌پیمانان، دشمنان و نقاط ضعفشان، عرصه‌های فعالیت جنبش و راههای تحقق آنها را تعیین کرد. گرچه سند مکتوب و آشکاری از خود شیخ و یا قیام ۱۸۸۰ وی بجای نمانده که تمام جوانب متعدد استراتژی‌اش را نشان دهد. ولی با کنار هم قرار دادن دوباره تمامی اسناد بجا مانده مانند: بیانات ژوئیه ۱۸۸۰ شیخ در نهری،

نامه‌هایی که به اقبال‌الدوله حاکم ارومیه و دکتر کوچران و کُردهای مرزی نوشته است؛

فصل سوم: آغاز بیداری و تفکر ملی گُرد ۱۶۳

مذاکراتی که با کلاپتون، آبوت و خارجیان دیگر انجام گرفته است؛ گفتگوی نمایندگانش با دیپلمات‌های روسیه، بریتانیا در ارزروم، وان و تبریز؛ گزارش سفیر و دیپلمات‌های روسیه و بریتانیا در تهران و تبریز و استانبول و ارزروم و وان؛ همچنین موضع‌گیری‌هایش در رویدادها...، همگی دیدگاه کلی استراتژی‌اش را می‌رساند که می‌توان بدان نگرست و کاوش کرد.

آرمان استراتژی شیخ «تشکیل دولت مستقل گُردستان» بوده تا:

- ۱- همه‌ی گُردها را بدون در نظر گرفتن تفاوت‌های خاندان، تیره، ناحیه، لهجه‌ی زبان... تنها بر اساس پیوند ملی جمع و از دو دولت اسلامی (ایران و عثمانی) جدا سازد.
 - ۲- دشمنان گُرد، یعنی امپراتوری‌های قاجار و عثمانی را از گُردستان بیرون راند.
 - ۳- هر دو قسمت گُردستان ایران و عثمانی را از تسلط باب‌عالی و قاجار خارج و متحد سازد.
 - ۴- امنیت جان و مال مردم، بازرگانی، تحصیل، صنعت، و تمدن را در گُردستان تأمین نماید.
 - ۵- همکاری صمیمانه با اقوام مسیحی، ارمنی و آسوری و هموطن گُرد را بر اساس عدم تمایز دین و احترام متقابل با آنها برقرار نماید.
 - ۶- هم‌پیمانی با اقوام مسلمان ایرانی و عرب (ولایات موصل، بغداد، حجاز و مصر) را ایجاد نماید.
 - ۷- جلب رابطه سیاسی و قانونی دول بزرگ اروپایی.
- برای تحقق این اهداف بزرگ می‌بایست اقدام سیاسی، دیپلماسی و نظامی خود را به کار بندد.

فعالیت سیاسی

آماده‌سازی مردم گُردستان

گُردستان در طول تاریخ معاصر، هیچ وقت از مرکزیت واحد و مقتدری به عنوان پایتخت، که بتوان از آنجا تمامی گُردستان را اداره کرد، برخوردار نبوده است تا با گذشت زمان بتواند زبان و فرهنگ متحد، نوع حاکمیت سیاسی واحد، سازمان اقتصادی و فرهنگی واحد و... را تشکیل دهد که از زبان معیار گُردی استفاده کنند و در چارچوب گُردستان آنها را مستقر و محکم گردانند. برعکس همیشه تحت تسلط اشغالگر بیگانه بوده است و کوهستانی بودن آن از یک طرف و نوع سیستم زندگی اجتماعی آن از طرف دیگر، زمینه‌ای را فراهم کرده که هر بار باضعف حاکمیت بیگانه در مرکز، آنها نیز حاکمیت‌های خودمختار بومی جداگانه را در مناطق خودپایه‌ریزی کنند. در عصر خلفای عباسی که خلافت ضعیف شد و تسلط آنها بر نقاط دوردست قلمرو کاهش یافت، در گوشه و کنار امپراتوری عباسی چندین امیرنشین مستقل و خودمختار گُردی تأسیس گردیدند که اسماً تحت حاکمیت خلیفه یعنی «دارالاسلام»

بودند. گرچه منطقه خاورمیانه تبدیل به میدان تاخت و تاز و لشکرکشی مغول و ترکمان گردید، اما تعدادی از این امیرنشین‌ها چندین قرن همچنان توانستند ماندگار باشند و موجودیت خویش را حفظ کنند.

در آغاز قرن شانزدهم که کُردستان عملاً بین ایران و عثمانی تقسیم شد و سلسله توافقاتی که درخاتمه جنگ‌ها جهت تعیین مرز دو کشور صورت گرفت از جمله: پیمان زهاب ۱۶۳۹، نادرشاه ۱۷۶۶، پیمان اول ارزروم ۱۸۲۳ و پیمان دوم ارزروم ۱۸۴۷، مسیر طولانی مرز دو امپراتوری به گونه‌ای شد که از شمال تا جنوب یعنی از قلب کُردستان گذشت.

تقسیم سیاسی کُردستان بر یک دولت سنی و یک دولت شیعه با دو زبان رسمی و دو فرهنگ جدا و دو نوع سازمان سیاسی و اجتماعی و اقتصادی متفاوت، بین مردم کُرد کاملاً جدایی انداخت. همچنین تقسیم هر بخش کُردستان به چندین امیرنشین جداگانه، با وضع جغرافیایی ناهموار سرزمینی که کوه و دره و رود آن‌ها را از یکدیگر جدا کرده بود، نه تنها کُردها را در مسائل فرهنگی، اجتماعی، اقتصادی، سیاسی یاری نکرد بلکه شکاف‌های تمایز و ناهمگونی را بین ساکنین کُردستان عمیق‌تر ساخت.

در مجموع این ملت، از نظر اجتماعی، به چندین تیره و قبیله بزرگ و کوچک تقسیم شده بود. از نظر اقتصادی، قسمت اعظم آن به صورت کوچ‌رو مانده بود و قسمتی هم مشغول کشاورزی در روستاهای محروم و تعداد کمی هم شهرنشین بودند.

از نظر سیاسی، دولت ویژه خود را نداشت، آنان که تحت تسلط ایران بودند می‌بایست وفادار به شاه، یا آنان که تحت تسلط ترکها بودند می‌بایست به سلطان وفادار باشند، و آنان که در مرز مابین هر دو دولت بودند، بسته به نوع نوسانات رویدادها و منافع خود، به سهولت وفاداری خود را تغییر می‌دادند.

از نظر فرهنگی و تحصیل گرچه اکثریت مردم مسلمان بودند، تنها روحانیون کُرد می‌توانستند زبان عربی را یاد گیرند، حاکمیت ایران فرهنگ و زبان فارسی و حاکمیت عثمانی فرهنگ و زبان ترکی را بر بقیه مردم کُرد تحمیل می‌کرد... فرهنگ روشنفکران کُرد بسته به تقسیم شدنشان، تحت تأثیر فرهنگ سه ملت جداگانه قرار گرفت و در نتیجه این تقسیم و پراکندگی هیچکدام از لهجه‌های زبان کُردی یعنی گورانی، کرمانجی، بابان، توانست زبان فرهنگ و نوشتاری همگی شود و در نتیجه، تفاوت میان لهجه‌ها هم بیشتر و عمیق‌تر شد.

از نظر دینی هم گرچه اکثر مردم کُرد مسلمان بودند ولی دین هم به مذاهب جداگانه تقسیم شده بود. کُردها با وجود اینکه اکثریت سنی بودند، اما شیعه و علوی هم داشتند و در پناه مسلمانان قسمتی هم از کُردها بر دین ایزدی‌مانده بودند.

فصل سوم: آغاز بیداری و تفکر ملی گُرد ۱۶۵

در این جامعه‌ی پاره پاره شده، وفاداری به خانواده، ایل، منطقه، دین و مذهب ارجح‌تر از وفاداری به ملت و یا دولت بود. که این عاملی در جهت تفرقه و اختلاف، و برادرکشی و جنگ داخلی بود، که آن هم بزرگترین درد ملت گُرد شمرده می‌شد. شرف‌خان بدلیسی و احمدخان و حاجی قادرکویی و تمامی روشنفکران دیگر گُرد از این آلام ناله‌ها کرده و با تأسف و تأثر یاد کرده‌اند. تمامی نویسندگان بیگانه هم، همچون خصلتی مرسوم در بین گُردان و یکی از مشخصات شخصیتی انسان گُرد از آن یاد کرده‌اند.

تنها عمل اختیاری و احساس وفاداری که گاهی اوقات می‌توانست از مرز خاندان و عشیره و لهجه و ناحیه... بگذرد، وفاداری به شیخ طریقت بود. در گُردستان دو طریقت قادری و نقشبندی مرسوم بود. بعد از مرگ مولاناخالد، رهبری طریقت نقشبندی هم بر اتحاد خود باقی نماند و به چندین خاندان و شیوخ جداگانه در مناطق مختلف تقسیم شد.

شیخ عبیداله یکی از بزرگترین شیوخ طریقت نقشبندی در عصر خود بود. و این هم عامل مؤثری برای ارتباط گسترده با صدها ملا و میرزا و خان و رئیس عشیره و اقشار مردم بود تا از نفوذ فزاینده‌ی خود برای رسیدن به مقاصد سیاسی بهره گیرند. خانقاه شیخ در نهری، علاوه بر مرکز ارشاد طریقت و حلقه‌ی اتصال این سازمان بزرگ، که شیخ آن را تبدیل به بارگاه سیاسی و نظامی جنبش خود کرده بود، در آنجا با سرشناسان گُرد دیدار، مذاکره و مبادله و مباحثه می‌کرد، به نقل از کرزن، شیخ روزانه ۵۰۰ الی ۱۰۰۰ نفر را ملاقات می‌کرد.^۹

همچنین بنا بر گزارش دیپلمات‌های روس، شیخ در ماه‌های ژوئیه و اوت ۱۸۸۰ چندین نشست با اشخاص سرشناس گُردستان آن عصر انجام داد، در یک نشست در ماه ژوئیه ۲۰۰ نفر از رجال گُرداز جمله رؤسای عشایر، خان، روحانی و میرزا را در بارگاه خود در نهری جمع کرد، در این اجتماع شیخ سخنرانی مهمی ایراد کرده که بخشی از برنامه‌های خود را آشکار کرده و در بیانات خود گفته بود:

«۵۵۰ سال قبل، امپراتوری عثمانی تأسیس شد. آنها از راه نامشروع قدرت را به دست گرفتند. بعد از ۴۰۰ الی ۵۰۰ سال حکومت، از دین دست کشیدند و راه کفر را پیش گرفتند. از آن به بعد ضعیف شدند و هر لحظه به سقوط و انقراض نزدیک می‌شوند، سقوطش هم آنچنان سریع خواهد بود که بدون شک به همین زودی‌ها خاتمه می‌یابد.

فرزندان عزیزم!

باید نصایح نیاکان خود را گوش دهیم. بس است دیگر نباید ستم و اسارت ترک کافر را تحمل کنیم، مکلفیم که خود را نجات دهیم. نه تنها ما گُردهای عثمانی بلکه برادران گُرد ایرانی را هم، که این دو حکومت راه ترقی را بر ما بسته‌اند نجات دهیم.

نیاکانمان از ما می‌خواهند که در راه دین و آزادی سرزمینمان، خود را فدا کنیم. و فاضلان گفته‌اند: یافتن فرصت مناسب اندیشمندی و دانایی است. فارس اکنون در جنگ با ترکمان هستند، همه نیروی خود را به آنجا گسیل کرده‌اند، اکنون فرصت خوبی برای قیام علیه حکومت ایران است. گرچه ما از مقابله ایران بیمی نداریم چون اگر به جنگ هم آیید، هر مقدار نیرو را جمع کنند بیش از ۱۰۰ هزار نفر را نمی‌تواند جمع کنند، که آنهم نیمی از آنان برادران گردهم‌نژادمان هستند که حکومت ایران آنها را به ستم کشیده و آنها هم همان خواست ما را دارند. و چون بخشی از سرزمین ثروتمند گُردستان، تحت تسلط ایران است باید برای قیامی که در پیش داریم ابتدا از دشمن ضعیف شروع کنیم و به این وسیله برادرانمان و سرزمین ثروتمندشان را نجات‌دهیم که آنها هم بعداً هزینه نیرویمان را تأمین خواهند کرد. و کمکی خواهد بود جهت حمله به دشمن دومی، که قوی‌تر است و آن هم ترک عثمانی است...»^{۱۰}

علی دهقان مورخ ایرانی در باره‌ی شیخ می‌نویسد:

«در هنگام محاصره ارومیه، خلیفه کلودیک پیشوای مذهبی کاتولیک‌های ساکن ارومیه یک نفر را بنام خواجه داود که نماینده قنسول عثمانی مقیم ارومیه بود با یک نفر کشیش بنام سولومون پیش شیخ عبیداله می‌فرستد تا از او تقاضا نمایند که دستور صادر کند لشکریانش آزاری به مسیحیان نرسانند، شیخ این هیئت را به حضور خود می‌پذیرد. پس از آنکه کشیش سولومون، پیغام خلیفه کاتولیک‌ها و تقاضای وی را بیان می‌کند شیخ از خواجه داود می‌پرسد شما کی هستید؟ او خود را معرفی می‌کند که نماینده شه‌بندر عثمانی است. شیخ جواب می‌دهد من هم خود را حزم کرده‌ام که ایران و توران را فتح کنم و این دو کشور را از دست زمامداران ظالم برهانم و از مردم دفع ظلم نمایم. این افرادی که اینجا می‌بینید رؤسای ایلات خاک عثمانی‌اند که از ظلم عمال دولت عثمانی پیش من آمده‌اند. پس از خاتمه کار ایران نوبت دولت عثمانی خواهد رسید.»^{۱۱}

شیخ برای آماده‌سازی مردم تلاش کرد که:

از نظر اجتماعی، متحد شوند، اختلافات داخلی را کنار زده و از خصومت با یکدیگر دست کشند. احتراز از دزدی، راهزنی، غارت، تعرض و سعی در بسط عدالت در بین مردم، برقراری امنیت و صلح بین ایلاتی که با هم اختلاف داشتند، برقراری رابطه و رفتار حسنه با مسیحیان همسایه و ... را برنامه‌ی کارروانه‌ی خود کرد.

از نظر سیاسی، شکل‌گیری و تقویت حس ملی نسبت به ظلم و ستم مقامات ایران و عثمانی، غیرمشروع اعلام کردن سلطه دو دولت، مشروعیت اهداف خود برای آزادی و اتحاد گُردستان، و سعی داشت ضرورت تشکیل دولت گردی را به آنها بفهماند.

فصل سوم: آغاز بیداری و تفکر ملی گُرد ۱۶۷

از نظر نظامی، داشتن آمادگی کامل و اتحاد برای تشکیل لشکری مسلح تا بتوانند سلطه ایران و عثمانی را از گُردستان کوتاه کند و سرزمین خود را از چنگ اشغالگر آزاد کند و توان محافظت از آن را داشته باشد.

شیخ در نامه‌های خود به حاکم ارومیه و همچنین دکتر کوچران بر این نکته اصرار می‌ورزد که در هردو بخش گُردستان بیش از نیم میلیون خانوار گُرد است که به فتنه و آشوب و اعمال زشت متهم می‌شوند. سران گُرد به همدیگر تعهد داده‌اند که برای رهایی از ستم ایران و عثمانی از اختلاف داخلی خود بپرهیزند و متحد شوند.^{۱۲}

به این شیوه، شیخ عبیداله تلاش کرد تا مردم گُرد را آماده سازد تا وفاداری به قومیت و ملیت و سرزمین خود را بر هر محور دیگر ترجیح دهند و اتحاد ملی را در اولویت اول تعهدات خود قرار دهند.

تعصب یا بخشش دینی

موضع در برابر شیعه

عده‌ای از کسانی که در باره‌ی قیام شیخ عبیداله اظهار نظر کرده‌اند، وی را متهم به داشتن تعصب مذهبی کرده‌اند و به معنای دیگر این جنبش را یک قیام مذهبی متعصب سنی، خوانده‌اند و آن را به داشتن تعصب سنی‌گری علیه مسیحیت و تشیع متهم کرده‌اند، حتی علی‌افشار وقایع‌نگار ساکن ارومیه می‌نویسد:

«... بعد از مرگ پدر استقلال خود را پسر حد کمال دید و بر خدا و رسول طغیان نمود و بخیال جور و ستم افتاده ثالث فرعون و شاداد گشته و می‌گفت:

پدرم روضه رضوان بدو گندم بفروخت ناخلف باشم اگر من نفروشم به جوی و برای اینکه نفوذ خود را بین مردم و عشیره خویش تعمیم دهد و خود را انسانی خارق‌العاده معرفی نماید اظهار کشف و کرامت کرده و خوابهای دروغ می‌بافت.

گاهی شخصی را در مدفن شیخ طه گذاشته خود با لباس سفید در برابر قبر پدر آمده و سؤال و جواب می‌کرد و برای تحریک عوام‌الناس می‌گفت شیخ طه می‌گوید باید خروج کرده و عشایر را جمع نمائی و در ایران صاحب تاج و تخت شده و ریشه رافضی‌ها را از بیخ و بن براندازی و طریقه حق را رواج دهی و حکم خدا و رسول را جاری نمائی.

و آنگاه برای تحریک سایر عشایر اعلام جهادی بر این شرح نوشته و در سراسر بلاد منتشر ساخت که:

«شیخ ماضی شفاها بر قتل و نهب رافضی راضی و خون و مال ایشان بر شما مباح نموده و نوید

حکومت و بهشت داده است.»^{۱۳}

در حقیقت هیچ سند تاریخی مبنی بر صحت این داستان (اعلام جهاد شیخ عبیداله علیه شیعہ) وجود ندارد. بلکه وقایع آن زمان و اسناد مکتوب آن عصر تأیید می‌کنند که شیخ به تاج و تخت ایران چشم طمع نداشته است، چون خودش از عباس میرزا برادر ناصرالدین شاه خواست تا شاه ایران شود. همچنین وی در ارتباط با اقوام مسلمان و غیر مسلمان منطقه، عفو و بخشش دینی را به جای تعصب دینی سرمشق خود قرار داده بود و سعی می‌کرد با آنها متحد و هم پیمان شود تا همگی بر علیه دربارهای قاجار و باب‌عالی اقدام کنند. شیخ در مناطق تحت قلمرو خود به نیروهایش دستور اکید داده بود که با همه اعم از گُرد و غیر گُرد و شیعه و سنی و مسیحی، برخورد خوب و دوستانه‌ای داشته باشند و به هیچ نحو به کسی اجازه تضييع حق و بی‌احترامی به دیگران نداده است. و جدا از این هم در اقدامی فرادینی، برای اتحاد منطقه‌ای بدون در نظر گرفتن دین و مذهب از عباس میرزا ملک‌آرا (شیعه) و اقبال الدوله (شیعه) و روحانیون شیعه‌ی ارومیه و مارشیمون آسوری (مسیحی) و رئیس کلیسای ارمنیان باشقلا دعوت کرد تا با هم همکاری کنند و بر علیه دربار اقدام نمایند. وی همچنین با دیپلمات‌های روس و انگلیس هم که مسیحی بودند رابطه برقرار کرد.

گمان می‌رود این پروپاگند حکام آن عصر ایران تبلیغ برای اهداف سیاسی خود بوده که همچون عاملی مهم برای باز کردن اختلافات تاریخی بین گُرد و آذری و خروشاندن و ترغیب مردم آذربایجان که از نظر مذهبی و ملی با گُردها اختلاف داشتند، بوده باشد. تا مردم آذری شیعه را علیه قیام آزادی‌بخش گُردسنی بشورانند. یا شاید و احتمالاً بدون اطلاع شیخ و پسران و مسئولانش کسانی بوده باشند که در این موارد تهدیداتی کرده باشند. وگرنه همان نویسنده خود متن چند نامه شیخ عبیداله را که برای تعدادی از شخصیت‌های ارومیه که همگی شیعه بودند نوشته، بازنویسی کرده است و این نه تنها غیرواقعی بودن این داستان (حکم جهاد) را می‌رساند بلکه نشان‌دهنده احترام بسیار شیخ نسبت به شیعیان و مذاهب دیگر است.

شیخ هنگام محاصره شهر ارومیه در نامه‌ای که برای «میرزا حسین آقا مجتهد» مجتهد ارومیه بدین محتوا نوشته است:

«... من به جهت دادخواهی عشایر و رفع ظلم از رعایا آمده‌ام. و دو روز در ارومیه مهمان شما هستم و از شما بغیر از سیورسات لشکر چیز دیگری نمی‌خواهم و در مسجد جامع ارومیه با اهل اسلام نماز خوانده و هر صاحب شغل را در سر کار خود گذاشته به تبریز خواهم رفت.

اگر سر کار اقبال‌الدوله اطاعت کرد منصب بزرگ باو خواهم داد و اگر بدستور من تمکین نکرد او را به شهر راه ندهید.

فصل سوم: آغاز بیداری و تفکر ملی گُرد ۱۶۹

من شخصاً با لشکر خود آمده‌ام تا مبادا از افراد لشکر آسیبی به مردم شهر رسد چون ارومیه راخانه خود می‌دانم... ان‌شاءالله محبت‌ها در حق مردم خواهم کرد.»^{۱۴}

همچنین در نامه‌ای دیگر که در ایام جنگ و محاصره ارومیه برای اقبال‌الدوله نوشته است، می‌گوید: «... امیرالامراالعظام، دوستان، مهربانان، اولاد بنحود آن دوست مهربان معلوم است که خانواده شما با دودمان سید طه مرحوم از قدیم دوست بودند و داعی بشما کمال محبت دارم ارومیه را خانه خود می‌دانم و بریختن خون مسلمانان هیچ وقت راضی نشده چندین دفعه سران سپاه و عشایر خواستند که دست به شمشیر و خنجر داخل شهر شوند دوستدار مانع شده نگذاشته و نخواستم که قتل و غارت در میان اهل اسلام شود و اگر استادگی شما بجهت امداد است راه امداد مسدود شده است از هیچ جا امداد نخواهد رسید اگر دو سه روزی در قلعه خودداری‌نمائید آب و آذوقه و سرب و باروت شما تمام شده آن روز از لاعلاجی اطاعت و تمکین خواهید کرد.

اگر امروز خونریزی در میان باشد دو روز دیگر پشیمان خواهید شد بهتر این است کار امروز را بفرماید مگذارید و باعث عداوت نباشید با صدق دل تمکین نموده امیدوارم به مقامات بلندمرتبه خواهید رسید والسلام.»^{۱۵}

مشاهده می‌شود که در این نامه و چندین نامه‌ی دیگر که شیخ برای سران شیعه نوشته است هیچ نوع بی‌حرمتی نسبت به شیعه وجود ندارد و لفظ «رافضی» و «حلال بودن خون و مال» و «حکم جهاد» چنانکه دشمنانش گفته‌اند، نه تنها در آنها وجود ندارد بلکه در همگی با احترام از آنها به عنوان اسلام یاد کرده است. و اگر شیخ قصد مباح شمردن خون و مال شیعیان ارومیه را می‌داشت بجای نوشتن نامه‌های اینچنینی و درخواست مذاکره و احترام، مستقیم به آنها حمله می‌کرد و فرصت را هم از دست نمی‌داد.

ارتباط با عباس میرزا ملک‌آرا

شاهان ایران در طول تاریخ از توطئه و خیانت یکدیگر در هراس بوده‌اند. پدر به پسر، پسر به پدر، و برادر علیه برادر دسیسه‌چینی کرده است، تاریخ خاندان صفوی، افشار، قاجار، مملو از قتل و عقیم کردن از حدقه درآوردن چشم و تبعید و دستگیری بوده است تا از توطئه‌ی خویشان و اقربای خود محفوظ و در امان باشند.

محمدشاه قاجار بعد از مرگ، از خود چند پسر و دختر بجا گذاشت. از میان پسرانش دو نفر از سایرین سرشناس‌تر بودند، یکی ناصرالدین‌شاه و دیگری عباس میرزا. عباس میرزا از نسب مادر، پسر خدیجه‌خانم یحیی‌خان چهریق از اولیاً گُرد بود، خاندان خدیجه خانم مرید شیخ طه پدر شیخ عبیداله

بودند. عباس و مادرش نزد محمدشاه محبوب بودند، چنانکه گویند محمدشاه قبل از مرگ در نظر داشت ناصرالدین شاه را از ولیعهدی خلع کند و عباس میرزا را که نایب‌السلطنه و هنوز طفل بود، بجای وی، ولیعهد نماید تا بعد از مرگش شاه ایران شود.

بعد از مرگ محمدشاه، ناصرالدین بر تخت سلطنت جلوس کرد، ولی در هراس بود که مبادا عباس میرزا برادر ناتنی‌اش علیه او توطئه چینی کند و بجایش به سلطنت نشیند. لذا اقدام به ضبط تمام مُلک و دارایی او و مادرش کرد و مهدعلیا مادر ناصرالدین هم خواست عباس میرزا را کور نماید و در نهایت ناصرالدین هم در تلاش قتلش برآمد ولی تحت فشار وزیرمختار روس و انگلیس جان سالم بدر برد، به «عتبات عالیات» در عراق که تحت تسلط عثمانی بود تبعید و بیش از ۲۵ سال دور ماند. با وجود این، در این مدت عباس میرزا همچنان موجب نگرانی ناصرالدین شاه بود.

اطلاع شیخ عبیداله از این توطئه هم‌زمان با آغاز لشکرکشی‌اش به گُردستان ایران بود، لذا شیخ برای اینکه صف دشمنانش را بهم زند و از اختلافات خانوادگی حکمرانان ایران استفاده نماید، به وسیله‌ی دو نفر از افراد خود نامه‌ای به عباس میرزا نوشت. در آن نامه از عباس میرزا خواسته بود که در جنگ علیه ناصرالدین شاه وی را همراهی نماید تا بعد از پیروزی قیام شیخ، بر تخت پادشاهی ایران نشیند و گُرد بودن مادرش را هم به یاد او آورده بود.

عباس میرزا برای اینکه نگرانی برادرش ناصرالدین شاه را رفع کند و او را مطمئن سازد، بجای اینکه به‌خواست شیخ عبیداله پاسخ دهد، هر دو قاصد شیخ را دست بسته به همراه نامه تسلیم ناصرالدین شاه کرد، و شاه نیز به پاداش این دلسوزی، حکمرانی قزوین را به وی بخشید. عباس میرزا خود رویداد را به‌طور مفصل در خاطراتش نوشته است.^{۱۶}

موضع در برابر مسیحیان

منطقه خاورمیانه در طول تاریخ بشر اهمیت ویژه‌ای در اتصال سه قاره بزرگ دنیا، آسیا، آفریقا و اروپا داشته است و چون مسیر تاریخی اتصال شرق و غرب هم در این منطقه بوده است و لشکرهای بزرگ رومانی، یونانی، فارسی، عربی، مغولی، ترکی و... هم از این راهها عبور می‌کردند و حتی موج بزرگ مهاجرت تاریخی تعدادی از ملل هم که به آن روی آورده‌اند، و علاوه بر ساکنان و ملل بومی دیرین منطقه، عده‌ای از ملل دیگر هم در آن اقامت گزیده و منطقه مانند موزائیک رنگارنگی از نژاد و زبان و دین متفاوت گردیده‌است.

اتفاقاً گُردستان هم در قلب منطقه خاورمیانه واقع شده است که هیچگاه حاکمیت مرکزی مخصوص خود رانداشته است تا از موج وسیع مهاجرین و تأثیرات آنها، خود را محفوظ دارد، و به همین علت

فصل سوم: آغاز بیداری و تفکر ملی گُرد ۱۷۱

بیشتر از همه تحت فشار بوده‌است. از قدیم‌الایام چند نژاد از جمله آسوری و ارمنی در بعضی نقاط هم‌زیست و هم‌جوار گُردها بوده‌اند.

آسوریان که در سده‌های پیشین نستوری نامیده می‌شدند، خود را بازمانده امپراتوری آشوری می‌دانند که بعد از انقراض امپراتوری آشوری و ویران شدن پایتخت‌شان آواره شده‌اند و به نقاط کوهستانی گُردستان خزیده و جمعیت‌های بزرگ و کوچک و مشابه هم در نواحی حکاری، وان، بتلیس، اورفه، دیاربکر، ماردین، نسیبین، قارص، موصل، سلماص، ترگور، مرگور، ارومیه... تشکیل روستا و آبادیهای ویژه خود را دادند و از خود حفاظت ویژه‌ای کردند.

ارمنیان نیز از تاریخی‌ترین ملل قدیمی منطقه هستند، که دارای تمدن باستانی و تاریخی طولانی هستند. صاحب دولتهای قدرتمند بوده و زمانی قسمتی از گُردستان تحت تسلط آنان بوده است، حتی تا همین سده‌های اخیر قسمتی از نقاط گُردستان ضمیمه ارمنستان گشته و در قرن گذشته نیز در بعضی نواحی گُردستان به ویژه، وان، بتلیس، دیاربکر، قارس، ارزروم، ارزنجان، و حکاری تعداد بیشماری ارمنی ساکن شده و آبادی‌های بزرگ و آباد داشته‌اند.

اسلام دین مسیحی را به رسمیت شناخته ولی هرگز یک مسیحی تمام حقوق یک مسلمان را دارا نبوده است. در بسیاری مواقع تفاوت دینی بهانه‌ای برای سرکوب و اذیت و کشتار و غارت آنان شده است، چنانکه در قرن ۱۷ دول اروپایی، استضعاف و بهره‌کشی مسیحیان را بهانه‌ای برای مداخله در امور منطقه قرار داده‌اند. میسیونر دینی را در قالب کمک به مسیحیان اعزام کرده و جهت حفاظت آن‌ها نیروهایی هم در جوار آنان مستقر نموده‌اند. بعدها هم دول اروپایی وجود مسیحیان ایران و عثمانی را بهانه برای مداخله در امور منطقه کردند گرچه به دنبال تأمین منافع خود بودند و در جنگ‌هایی که بین روسیه و ایران و روسیه و عثمانی روی داد، روس‌ها استفاده شایانی از همکاری و اطلاعات و تخصص آنان کردند، مقامات ایران و عثمانی هم این عامل را بهانه فشار شدید علیه مسیحیان کرده‌اند.

گُردها که ملتی مسلمانند هم از لحاظ دینی هم‌زبان و هم‌نژاد با آسوری و ارمنیهای هم‌میهن خود تفاوت داشتند. تضاد منافع اقتصادی که بعضی مواقع موجب کدورت بین گُرد و مسیحی شده است، تفاوت‌های دینی و زبانی این کدورت‌ها را عمیق‌تر کرده است. عده‌ای از روحانیون و شیوخ نیز بعضی مواقع آتش اختلافات را گرم‌تر و گُردها را علیه آنان تحریک کرده‌اند، و میسیونرهای اروپایی و آمریکایی هم بعضی مواقع نقش مخربی را در تشدید کدورت‌ها و تحریک مسیحیان علیه گُرد داشته‌اند و حتی بعدها نیز کنسولگری‌های بریتانیا و روسیه نفوذ شدیدی در میان مسیحی‌ها ایجاد کردند و در جهت تأمین منافع دولت‌های خود به کار گرفتند. در هنگام قیام بدرخان به تحریک میسیونرهای

انگلیسی آسوریان از بدرخان رو برگرداندند و درگیریهای خونینی که مابین آنها روی داد، کنسول بریتانیا در حمایت از آسوریان علیه بدرخان نزد مقامات عثمانی به تقلا افتاد.

روسیه و بریتانیا که به منطقه چشم طمع داشتند، یکی از شکوایه‌شان بحث مسیحیان گُردستان بود، و یکی از بهانه‌هایشان حفاظت از آنان از تعرض مسلمانان به ویژه گُردها بود. پیمان برلین (۱۸۷۸) که بعد از جنگ روس و عثمانی از طرف روسیه، بریتانیا، ایتالیا و آلمان بر عثمانی تحمیل شد، جهت تأمین خاطر ارامنه در مقابل همکاری آنان با روس‌ها علیه عثمانی بود هم اینکه نوعی گرفتن انتقام از گُردها به دلیل همکاری با ترک‌ها علیه روس بود. در ماده‌ی ۶۱ نوشته شده است:

«... باب‌عالی تعهد خواهد کرد، در مناطق ارمنی‌نشین اقدامات لازم را که خواست مردم ناحیه است انجام دهد و امنیت ارمنیان را در قبال گُردها و چرکس را به عهده گیرد. همچنین باب‌عالی باید از روند این اقدامات، دول مذکور را مطلع نماید و آنها هم باید اقدامات را نظارت نمایند.»

این پیمان از یک طرف بهانه دیگری برای روس و بریتانیا در قالب حفاظت از ارامنه شد تا بیشتر بردستگاه‌های عثمانی نظارت و مداخله نمایند و از طرف دیگر سلاح بُرنده‌ای به دست ترک‌ها داد که گُردها بیشتر را به سرکوب ارامنه تحریک کنند و این دو ملت را به جان همدیگر اندازند و به ترس علیه هم وادارند.

شیخ عبیدالله با دوراندیشی زیرکانه تلاش کرده بود که ملت گُرد و دست‌اندرکاران قیامش در دام مداخله و تأثیر تبلیغات ترک و تعدادی متعصب گُرد علیه اقوام مسیحی، به ویژه ارمنی نیفتند. مردم را توصیه می‌کرد که رفتاری مناسب با مسیحیان داشته باشند، و خود نیز حقوق آنان را محترم می‌شمرد و مدام مشوق گُردها به رابطه حسنه با آنان بود. و در همان حال در تلاش مداوم بود که اقوام مسیحی، ارمنی و آسوری را هم به دوستی و پشتیبانی و سهمیم شدن آنان در قیام علیه دربار قاجار و باب‌عالی متحد کند. شیخ معتقد بود که جلب آنان به همکاری و مشارکت در نهضت، علاوه بر اقتدار نیرویهایش و تحکیم صفوف داخلی، آرامش و امنیت را در گُردستان بهتر برقرار می‌کند، و مانع موفقیت توطئه ترک برای ایجاد دودستگی بین این دو ملت مظلوم خواهد شد، علاوه بر اینها از همه مهمتر، موجب موفقیت بیشتر وی در جلب پشتیبانی روسیه و بریتانیا از نهضتش می‌شود، چون نفوذ روسیه در میان ارامنه، و نفوذ انگلیس در میان آسوریها شدید بود. مخالفت یا موافقت آنان با شیخ تأثیر مستقیم بر نظر هر دوی اروپایی در قبال جنبش داشت.

در تجمع عظیم ژوئیه ۱۸۸۰ در نهری، هنگامی که چند تن از شرکت کنندگان به منظور پاکسازی جبهه داخلی جنبش، پیشنهاد کردند که در آغاز اقدام به کشتار ارمنیان گُردستان شود، شیخ نه تنها پیشنهاد را رد کرد بلکه در جواب گفت:

فصل سوم: آغاز بیداری و تفکر ملی گُرد ۱۷۳

«... اگر استانبول تا کنون تلویحاً از گُرد حمایت کرده است، بدین منظور بوده که آنها را در برابر مسیحیان آنادول بشوراند، و بعد که در انجام این عمل ارمنیان از بین رفتند، آن گاه گُرد از نظرمقامات عثمانی ارزشی نخواهد داشت و آن را به پیشیزی نخواهد خرید ... اگر جنبش گُرد علیه ارمنی وارد شود، آن وقت دولت‌های اروپایی علیه گُرد بیا می‌خیزند.»^{۱۷}

شیخ چند بار نامه و نماینده خود را نزد رئیس کلیسای ارمنیان در باشقلا فرستاد تا «با هم دیدار و از وضع منطقه بحث و راه مناسبی را بیانند.»^{۱۸}

همچنین چند بار، نامه و نماینده خود را به بارگاه مارشیمون اعظم آسوریان اعزام داشت.^{۱۹} همه‌ی این تلاش‌ها به منظور شرکت آسوریان و ارمنیان در قیام علیه ایران و عثمانی بود تا در گُردستان مستقل آنان هم از ستم نجات یافته و به حقوق خود رسند.

شیخ عبیداله هنگام فرار از استانبول به شمزینان، از تعدادی مناطق ارمنی‌نشین عبور کرد و شخصیت‌های بزرگ آنان را دیدار کرد و ضمن بازدید از کلیساها با آنان گفتگو هم نمود. گرچه شیخ در نهایت نتوانست رهبران این دو قوم را راضی نماید تا آن‌ها هم دوشادوش گُردها در اقدام دیپلماسی - نظامی جهت تحقق استراتژی شیخ که همان تشکیل دولت مستقل گُرد بود مشارکت و همکاری کنند، زیرا مقامات روس و انگلیس در ارزروم، وان، تبریز، ارومیه... هر کدام به نوبه‌ی خود ارمنیان و آسوریان را توصیه می‌کردند و فشاری می‌آوردند که در جنبش شرکت و همکاری نمایند و حتی از آنان هم دور شوند.^{۲۰} و هم اینکه نتوانست این اقوام را دوست و هم‌پیمان جنبش سازد، ولی در هر حال توانست در رقابت گُرد و دشمنانش آنان را بی‌طرف نگاهدارد.

ارتباط با شخصیت‌های عرب

زمانی که لشکر عربی اسلامی، گُردستان را فتح کرد، ملت گُرد با علاقه پذیرای اسلام شدند. زبان عربی که زبان قرآن بود و قوم عرب که در بعضی ادوار تاریخی در بین گُردها ملتی حاکم بوده گُردها نسبت به ملت‌های دیگر، برای اعراب احترام خاصی قائل بوده‌اند. شماری زیادی از خاندان سید و شیخ و روحانی و رجال گُرد، به حقیقت یا به غلط شجره نیای خود را به خاندان و بزرگان و شخصیت‌های تاریخ عرب نسبت می‌دادند، شرفنامه‌ده‌ها نمونه از این موارد را ذکر کرده است. ملت گُرد از طرف جنوب غربی سرزمینش همسایه‌ی عرب بود که علاوه بر رابطه دینی و مذهبی، رابطه فرهنگی و بازرگانی محکمی هم بین آنها برقرار بود و حتی در بعضی نقاط رابطه خویشاوندی هم با عشایر عرب داشتند.

شیخ عبیداله، به اهمیت ملت عرب و اهمیت آثار و مراکز متبرکه ی اسلامی در سرزمین های عربی آگاه بود به ویژه چون خودش شخصی مذهبی بود، و قیامش هم علیه حکامی بود که خود را حامی مسلمانان جهان دانسته و هر گونه نهضت و شورشی بر ضد حاکمیت خود را ارتداد می شمردند، لذا بدین منظور لازم دانست حقانیت قیام خود، و انحراف آن حکام از مسیر اسلام را برای آنان ثابت کند. و تلاش کند تا حمایت معنوی و سیاسی ملل عرب و حمایت شخصیت های عرب را به دست آورد و بدین منظور با چندین منطقه رابطه برقرار کرد و نامه و رسولانی فرستاد از جمله به شخصیت های زیر:^{۲۱}

شریف مکه،^{۲۲} که تولیت آرامگاه پیامبر و قبور متبرکه ی اسلام را بر عهده داشت و هر ساله ده ها هزار نفر از سراسر جهان اسلام برای انجام حج به آنجا روی می آوردند و مهمترین و مؤثرترین مرکز تجمع سالانه مسلمانان جهان بود. قدر مسلم هدف از این کار هم کسب حمایت معنوی و سیاسی مقامات مبارک ترین مرکز اسلامی، و احترام به تمامی مسلمانان جهان بود.

خدایو مصر^{۲۳}، گرچه مصر در آن زمان ضعیف و تحت نفوذ دول اروپایی بود، ولی مصر از اهمیت فرهنگی بالایی برخوردار بود، علاوه بر آن مهمترین دانشگاه دینی - اسلامی (جامع الازهر) هم در قاهره بود. و همچنین به تعدادی از رجال عرب در ولایات موصل و بغداد که همجوار نفوذ سیاسی و دینی وی بود. تعدادی از منابع می گویند که در آخرین مرحله از قیام شیخ قریب ۵ هزار عرب ولایات بغداد و موصل در نواحی حکاری برای همکاری و مساعدت شیخ جمع شده بودند.^{۲۴} گرچه ذکر این تعداد شاید نوعی غلو باشد، ولی از یک طرف دلیل نفوذ قوی شیخ در میان مسلمانان عرب بود و دلیل دیگر تعداد حمایت آنان از جنبش شیخ علیه حاکمیت عثمانی و ایران بود.

فعالیت نظامی

قوای نظامی کرد

نیروی نظامی نه تنها در زمان جنگ بلکه در زمان صلح هم برای ملل و دولتها از اهمیت بالایی برخوردارند، چون فاکتور مهمی در تعیین قدرت ملی و قدرت حاکمیت است. وجود یا عدم، اقتدار یا ضعف و کمیت و کیفیت نیروهای مسلح در شکست یا پیروزی اقدامات سیاسی و نظامی و تحقق آرمان های ملی هر دولتی نقش تعیین کننده دارند. دولت ها برای حفاظت خود از تجاوز تعرض خارجی و یا سرکوب قیام های داخلی و تجاوز به کشورهای دیگر یا برای فرونشاندن قیام های آزادی بخش ملت های زیر دست همیشه به قدرت و خشونت نیروی نظامی متوسل شده اند. در مقابل اقوام زیر دست هم همیشه برای کسب آزادی و حق تعیین سرنوشت خود، علاوه بر اقدامات دیگر به سلاح و نیروی نظامی پناه برده اند.

فصل سوم: آغاز بیداری و تفکر ملی گُرد ۱۷۵

جنبش رهایی‌بخش ملی گُرد هم از همان اوائل این راه را پیش گرفت، و آن را به الگوی اصلی تلاش خود برای تحقق آرمانهایش نمود، ولی چون گُرد دارای دولت رسمی نبوده است و سیستم منظمی برای تشکیل سپاه و لشکر و تنظیمات نظامی نداشته است، این جنبش هم در آن مقطع تشکل نظامی نداشت. در میان گُردان شیوه‌های جنگ داخلی، ایلات با هم، روشهای مقابله علیه دولت‌های حاکم، و روش یاغی‌گری علیه بیگانه، مرسوم بوده است و اسلحه مثل زیور و ابزار آراستگی مردان بوده و در نزد بیشتر افراد ارزش اجتماعی - سیاسی ویژه‌ای داشته است. شهامت و جسارت و از خودگذشتگی، جوانمردی، دلیری و شجاعت و مورد پسند جامعه‌ی گُردی بوده است. از قدیم‌الایام چون حاکمان ایران و عثمانی امنیت جان و مال و دارایی مردم گُرد را هیچگاه به عهده نگرفته‌اند، مردم پیوسته در تلاش برای مسلح شدن، جهت محافظت خود و دارایی‌های خود بوده‌اند و آن را وظیفه‌ی شخصی دانسته‌اند. خانان گُرد و آقاها چه در حال کوچ و یا در حال اسکان دائمی، علاوه بر مسلح بودن خود، افراد مسلح ویژه‌ای هم داشته و حتی افراد عشایر خود را نیز مسلح و اجیر کرده‌اند. داشتن افراد مسلح بیشتر، نشانه‌ی مقام والای قدرت‌خان در منطقه و در میان همسایگانش بوده است.

گُردستان منطقه‌ای صنعتی نبوده است و کارگاه تولید سلاح هم نداشته است، در نیمه‌ی اول قرن ۱۹ بدرخان‌پاشا در جزیر و بوتان و میرمحمد سوران در رواندز، اساس کارگاه ساخت سلاح‌هایی چون، خنجر، تپانچه، تفنگ و توپ را پی‌ریزی کردند، ولی بعد از اشغال گُردستان این کارگاه‌ها هم برچیده شدند. حتی کشورهای ایران و عثمانی هم کارگاه تولید اسلحه نداشته‌اند و توپ و تفنگ را از کشورهای اروپایی خریداری کرده‌اند.

به طور کلی اسلحه‌ی دوش گُردها، خراب و عقب افتاده و کهنه بوده است. بغیر از تعدادی که اسلحه خوب داشتند. سلاح‌های آنان، تفنگ‌های کهنه فتیله‌دار بود و تعدادی هم بجای سلاح‌های آتشین اسلحه دستی مثل خنجر، کارد و چماق همراه داشتند.

در ژوئیه ۱۸۸۰ شیخ عبیداله اقدام به آماده‌سازی نیروی نظامی عشایر شمزبان، گه‌ور، مرگور، ترگور، اشنویه، سردشت، ساوجبلاغ... به ویژه عشایر منگور، مامش، پیران، زرزا، شکاک، گورک، مُکری و دهبکری کرد.

این نیروها که منبع مطلعی چون ظل‌السلطان^{۲۵} آن را ۳۰ هزار نفر سواره و پیاده‌ی ایلات گُرد برآورد می‌کند، کم و کاستی‌های دردناکی داشته‌اند از جمله:

- ۱ - گروه فرماندهی کارآمد و مطلع از جنگ و باتجربه‌ی نظامی نداشتند.
- ۲ - در دسته‌ها و تشکل‌های واحد بدون در نظر گرفتن قبیله و ایل و منطقه سازماندهی نشده بودند، بلکه افراد هر ایلی با هم با فرماندهی رئیس عشایر جمع شده بودند.

- ۳ - نه فرماندهان سپاه، و نه جنگاوران، هیچکدام آموزش نظامی ندیده بودند.
- ۴ - سلاح سنگین در اختیار نداشتند، و سایر سلاح‌ها اکثراً از کار افتاده و کهنه بودند و تعدادی حتی سلاح آتشی هم در دست نداشتند.
- ۵ - خوراک و پوشاک و سایر ملزومات را می‌بایست خود افراد تأمین می‌کردند.
- ۶ - لشکری بی‌سازمان، آموزش ندیده، بی‌دیسپلین، بی‌تجربه... به خواست خود جمع می‌شدند و به‌میل خود هم پراکنده می‌شدند.

قشون ایران

ایران از چند قرن پیش صاحب لشکر بود، در آغاز قرن ۱۹ در جنگ روس و ایران که عباس میرزا فرماندهی نیروهای ایران بود پی برد که جنگ با یک دولت اروپایی بدون آموزش جنگی و سلاح و تمرینات جدید مثل اروپایی‌ها، کاری دشوار است. از همان زمان که ناپلئون هیئتیی از افسران فرانسوی را جهت سازماندهی قشون ایران و آموزش آن اعزام داشت، بریتانیا هم برای جلوگیری از نفوذ فرانسه، افسران خود را بجای آنان به قشون ایران وارد کردند. بر تناسب روابط گرم و سرد دربار قاجار با دول اروپایی، افسران انگلیسی، ایتالیایی، فرانسوی، بلغاری، مجارستانی، روسی و اطریشی برای سازماندهی قشون ایران بر اساس اسلوب سپاهیان اروپایی همواره آمده‌اند.^{۲۶}

کرزن می‌نویسد:

«... بعد از اواخر قرن ۱۹ نیروی نظامی ایران مشتمل بر سه رکن اساسی بوده.

- ۱ - سوار چریک که بوسیله ایلات و طوایف جنگاور سرحلی و به وجهی فراهم می‌شد که تابع فرماندهی خوانین یا سرکرده‌های خود بودند.
 - ۲ - دسته نیمه نظامی پیاده و سواره و توپخانه که کم و بیش به سبک اروپایی مجهز و ملبس شده و تعلیم یافته بودند.
 - ۳ - یک عده نیمه نظامی تفنگچی که از نواحی و شهرها برای حفظه و حراست افراد و مال حدود خودشان تشکیل می‌شد.
- قشون ایرانی قریب ۱۰۰ هنگ بود که هر هنگ شامل ۸۰۰ تا ۱۰۰۰ نفر بود. تقاطعی که هنگ‌ها مستقر می‌شدند عبارت بودند از:

نام و منطقه فوج	مرکز پادگان
۲۶ هنگ آذربایجان	تبریز، تهران، میان‌وآب، اردبیل، ساوجبلاغ، مشهد، مرز روسیه و ترکمن
۱۲ فوج خراسان	سرخس، استرآباد، قاین، نصرت‌آباد، تهران، مرز بلوچستان

استرآباد	۷ فوج مازندران
انزلی	۱ گیلان
اصفهان و محمره	۵ اصفهان
مشهد و کلات	۵ خمسه
تهران	۴ دماوند
تهران	۳ قزوین
مرز گُردستان	۴ کرمانشاه
بوشهر و بندرعباس	۶ کزاز و فراهان

۱ گروس، ۱ کمره، ۱ گلپایگان، ۲ لرستان، ۱ ملایر، ۱ نهاوند، ۴ همدان، اگُردستان.»^{۲۷}

«حکومت ایران در سالنامه رسمی خود تعداد این نیروها را ۲۰۰ هزار نفر اعلام نموده که ۱۵۰ هزار نفر از آنها نظامی و ۵۰ هزار نفر هم میلپشا (شبه نظامی) بودند کُردان این آمار را غیر واقعی و مبالغه می‌داند، او نیروهای نظامی ایران را که عملاً نظامی بوده و در صف لشکریان به حساب می‌آمدند ۳۰ هزار نفر برآورد می‌کند و درباره سلاح‌های سنگین توپخانه ایران مدعی است که دارای ۱۶۴ توپ آماده و غیر قابل استفاده بوده است و برای آموزش، افسرانی را هم در کالج سلطنتی هر ساله تعلیم می‌دادند.»^{۲۸}

تعیین تاکتیک‌های قیام

انتخاب جبهه‌های قیام

شیخ عبیداله نقشه قیام را چنان طراحی کرده بود که نیروهای نظامی ابتدا گُردستان ایران را آزاد نمایند، و آنگاه در تلاش برای آزادی گُردستان عثمانی برآیند. به این دلایل:

- ۱- ایران از ترکیه ضعیف‌تر بود.
- ۲- نیروهای ایران در آن زمان (طبق اطلاع شیخ) درگیر جنگ با عشایر ترکمان بودند.
- ۳- قسمتی از نیروهای ایران گُرد بودند، و امیدوار بود که صف دشمن را رها و به لشکر وی بپیوندند.
- ۴- گُردستان ایران سرزمین ثروتمند و پر برکتی است که می‌تواند پایگاه خوبی برای تدارک نجات و آزادی گُردستان عثمانی باشد.
- ۵- همچنین ظلم و ستم شاهان قاجار، باج و سرانه هنگفت، جریمه و آزار ناروا، بی حرمتی و توهین، قتل و ضرب و شتم و تعقیب... در گُردستان ایران به حد انفجار رسیده بود.

شیخ، نقاط جنوب و غرب دریاچه ارومیه را جهت لشکرکشی و قیام علیه حکومت ایران انتخاب نمود. این نواحی مختلط از گُرد و آذری و اقلیت‌های دینی ترکیب یافته بود که از قدیم محل اختلافات شدید مذهبی سنی - شیعه و رقابت خونین ملیت‌های گُرد و آذری بود. اما چرا این ناحیه را که مانند موزائیکی از ادیان و مذاهب و ملت‌های جداگانه بود، انتخاب کرد و چرا ناحیه دیگری از گُردستان ایران را که در آن اختلافات ملی، دینی و مذهبی وجود داشت، انتخاب نمود؟ جواب این سؤال آسان نیست.

مسیر حرکت نیروها و جبهه‌های جنگ

نیروهای شیخ عبیداله عبارت بودند از: مردان ایلات گُرد شمزینان، ترگور، مرگور، زرز، پیران، مامش، منگور، گورک، موکری، دهبکری و....

شیخ در مدت کوتاهی همگی را آماده کرد و از دو جبهه به حرکت درآورد، شاخه‌ای از موکریان به میان‌دوآب و بناب و نقده بطرف داخل و شاخه دیگر از برادوست به طرف ارومیه و داخل شهر حرکت کردند.^{۲۹}

شاخه اول: به فرماندهی شیخ عبدالقادر فرزند ارشد شیخ و حمزه آغای منگور با ۱۵۰ سوار از شمزینان به طرف مرگور و از آنجا به طرف اشنویه راه افتاد. به درخواست حمزه آغا ۸۰۰ سوار منگور به فرماندهی کاک‌الله برادرش، و ۳۰۰ سوار پیران به فرماندهی مامند آغا، و ۳۰۰ تفنگچی به فرماندهی رسول آغا در اشنویه جمع شدند. حمزه آغا تلاش کرد همه‌ی سران قبایل با نیروهایشان به زیر پرچم شیخ درآیند. همچنین تلاش زیادی کرد که محمد آغا رئیس ایل مامش و بیوک‌خان رئیس ایل قره‌پاپاق هم در قیام شرکت کنند. محمد آغا در ساوجبلاغ (مهاباد) تلاش بسیاری کرد تا مقامات حکومت را از تهدیدات گسترش جنبش گُرد آگاه کند، تا از همان آغاز راه نفوذ را بر جنبش سد کنند. بعد از آن که از اقدام دولت ناامید شد و زمانی که قیام گسترش یافت او نیز به ناچار با قیام همراهی کرد.

شاخه‌ای که از اشنویه به طرف لاجان، پیران، ساوجبلاغ به حرکت درآمد. در طول راه مردم به استقبالشان می‌آمدند و مردانشان به لشکر می‌پیوستند. مردم ساوجبلاغ با دهل و سرنا و با پرچم به استقبال شیخ و نیرویش شتافتند. تمامی منطقه‌ی موکریان بدون مقاومت نیروهای ایرانی آزاد شدند. شیخ عبدالقادر ستاد فرماندهی خود را در کنار رود ساوجبلاغ مستقر کرد، چندین هزار نفر از افراد پیر و جوان مسلح و غیر مسلح مختلط از ساکنان سراسر منطقه به دور او جمع شدند که به گفته‌ی بعضی منابع آماری، در مدت این چند روز ۹ هزار سواره و ۸ هزار پیاده و چند هزار نفر هم جهت کمک‌های دیگر گردآمدند، اگر در این آمار غلو هم شده باشد میزان گسترش و عمومیت قیام را می‌رساند.

فصل سوم: آغاز بیداری و تفکر ملی گُرد ۱۷۹

شیخ عبدالقادر، میربگ خالو را با ۲۰۰ سوار همچون صف مقدم لشکر روانه‌ی میان‌دوآب کرد. میربگ و سوارانش در راه به کمین علی‌خان حاکم مراغه افتادند. میربگ کشته شد و سرش را بریدند. نیروهای گُرد از این موضوع (سر بریدن) بسیار غضبناک شدند و یورش سنگینی به میان‌دوآب کردند.

۲۶ شوال ۱۲۹۷ میان‌دوآب بعد از جنگ خونینی به تصرف درآمد، در این جنگ چند صد نفر کشته شد و تعدادی از منازل و بازار بعد از غارت طعمه حریق شد.

۴ ذی‌القعدة نیروهای گُرد از ملک‌کندی (ملکان) به طرف بناب به حرکت درآمدند. مردم بناب چون کشتار و سوختن میان‌دوآب را شنیده بودند همگی خود را برای مقابله آماده کرده بودند. ملاعلی قاضی که یک روحانی شیعه بود اقدام به تشویق و آمادگی ساکنان بناب برای مقابله با گُردها کرد. مردم بناب شجاعانه از خود و شهرشان دفاع کردند و چندین حمله گُردها را درهم شکستند، همزمان با عدم پیروزی این حملات، یک لشکر ایرانی به فرماندهی اعتمادالسلطنه که متشکل از ۶ هزار پیاده و ۲۵۰۰ سواره‌نظام بود به نزدیکی بناب جهت سرکوب این قیام رسیدند. نیروهای شیخ از تصرف بناب مأیوس شده و به طور نامنظم پراکنده شدند. شیخ عبدالقادر به ملک‌کندی و از آنجا به ساوجبلاغ عقب‌نشینی کرد.

۲۷ ذی‌القعدة کنسول انگلیس، آبوت از ارومیه به ساوجبلاغ رسید. نامه شیخ عبیداله را آورده بود تا از آنجا به تبریز رساند، شیخ عبدالقادر جهت محافظتش، حمزه‌آغای فتاحی را با ۱۵۰ سوار تا نزدیک بناب به همراهش فرستاد. آبوت در آنجا فرمانده نیروهای ایرانی را دیدار کرد و همه آن اطلاعاتی را که از نیروهای قیام شیخ داشت به ایرانی‌ها انتقال داد.

در آغاز ذی‌الحجه قشون ایران به فرماندهی اعتمادالسلطنه از بناب به طرف ساوجبلاغ جهت تعقیب نیروی قیام حرکت کردند. در همان موقع ۵۰۰ نفر از ایل شاهسون هم به سرکردگی فرج‌خان و نجفقلی‌خان یورتچی که از تبریز جهت کمک به نیروهای دولتی آمده بودند به ساوجبلاغ رسیدند، در مسیر راه از هر جا که می‌گذشتند آنجا را غارت و ویران می‌کردند.

نیروهای عبدالقادر که نتوانستند در مقابل نیروهای دولت ایران مقاومت کنند، به طرف اشنویه عقب‌نشینی کردند.

شاخه دوم: به فرماندهی شخص شیخ عبیداله. شیخ ابتدا نیرویی به فرماندهی شیخ محمدصدیق‌فرزند دومش و خلیفه محمدسعید به منطقه جهت همکاری با شیخ محمدامین که یکی از گُردهای سرشناس آنجا بود گسیل داشت تا نیروها را آماده نمایند.

۱۴ ذی‌القعدة ۱۲۹۷ شیخ عبیداله با نیرویی بزرگ از ایلات از مرگور به طرف ارومیه به راه افتاد، جهت رفع خستگی چندی در باراندوز ماند، سپس از آنجا مستقیماً به روستای سیری نزدیک شهر ارومیه

پیش رفت. نیروهایش قریب ۱۲ هزار نفر بودند، شهر ارومیه در آن موقع نیروی چندانی جهت حفاظت نداشت. فوج‌های افشار به فرماندهی اقبال‌الدوله در قلعه بدلبو مستقر بودند. شیخ این فرصت را از دست داد، بجای اینکه مستقیم به ارومیه حمله کند و آن را تصرف کند، در آنجا توقف کرد و روز بعد اقدام به نوشتن دو نامه کرد، یکی را برای میر جمال‌الدین آقا شیخ‌الاسلام ارومیه و دیگری را برای میرزا حسین آقای مجتهد فرستاد، شیخ در نامه‌هایش درخواست همکاری کرده بود که شهر را بدون جنگ تحویل دهند و آذوقه‌ی لشکرش را تأمین نمایند، و اطلاع داده بود که تنها دو روز در آنجا خواهد ماند و در مسجد جامع همراهشان نماز خواهد خواند و سپس از آنجا به تبریز لشکرکشی خواهد کرد.

آن دو شخصیت مورد خطاب شیخ، از نامه‌ی شیخ برای تعویق حمله استفاده کردند تا مقدمات و ملزومات حفاظت از شهر را آماده کنند و اقبال‌الدوله و سایر مقامات ایران را هم مطلع نمایند. در جواب شیخ، از وی خواستند که ۳ روز مهلت دهند تا مردم را خبر داده و خود را برای استقبال آماده کنند. شیخ دو روز مهلت داد. ولی روحانیون ارومیه بجای اینکه شهر را برای استقبال شیخ آماده سازند، به تحکیم برج و باروی شهر و آمادگی خود برای مقابله اقدام پرداختند و نامه‌ای هم به اقبال‌الدوله ارسال کردند و گفتند که هر چه زودتر وی برگردد و تدابیر لازم جهت حفاظت از ارومیه در مقابل حمله شیخ را اتخاذ نماید.

هنوز مهلت شیخ خاتمه نیافته بود که افواج تحت فرمان اقبال‌الدوله به ارومیه رسید. شیخ محمدامین و خلیفه محمد سعید هم با نیرویشان نزد شیخ رسیدند. نیروهایی که دور شیخ جمع شده بودند به گفته بعضی از منابع به ۳۰ هزار نفر می‌رسید.^{۳۰} این آمار اگر اغراق هم باشد باز هم میزان اعتبار قیام را در میان‌گرد نشان خواهد داد.

www.zheen.org

اقبال‌الدوله بلافاصله به سامان دادن راه‌های دفاعی و حفاظت از شهر پرداخت. مسجد یوردشاه را مرکز فرماندهی کرد و علاوه بر نیروهای نظامی، همه‌ی روحانیون و تجار و اشخاص سرشناس ارومیه را با ساکنین شهر مسلح کرد و آنها را بر دروازه و برج و بارو و محلات شهر تقسیم کرد، تا با حمله‌گُردها مقابله نمایند. اختلافات به کلی رنگ ملی و مذهبی به خود گرفته بود، همه‌گُردهای سنی در یک طرف و ترک شیعه در طرف دیگر مستقر شده بودند. چرا قیام برحق گُردها قبل از سرکوبی از طرف نیروهای دولت ابتدا به این صورت از طرف قوم‌آذری با آن مقابله و دشمنی شد و چرا آذری‌ها به مقابله گُردها پرداختند؟ شاید جواب آن را در فصل اول و دوم بتوان یافت.

شیخ عبیداله فهمید که مهلت خواسته شده نه برای تحویل دادن شهر، بلکه فریبی برای وقت‌کشی بوده است تا خود را برای مقابله آماده نمایند.

فصل سوم: آغاز بیداری و تفکر ملی گُرد ۱۸۱

شب ۱۸ ذی‌القعده گُردها اقدام به اولین حمله به ارومیه کردند، اقبال‌الدوله و نیروهایش و ساکنین شهر قاطعانه به تمام حملات پاسخ دادند، حملات منجر به هیچ پیروزی‌ای نشد.

هر چند که میان شیخ عبیداله و اقبال‌الدوله چندین نامه رد و بدل شد و چندین بار هم نمایندگان مردم ارومیه جهت گرفتن مهلت، نزد شیخ رفتند و کنسول انگلیس هم خواست میانجیگری کند و به این علل گاه‌گاهی جنگ متوقف می‌شد، ولی درگیری چنانکه از شب ۱۸ شروع شد تا روز ۲۸ ذی‌القعده در پای دیوارها و قلعه و برج و باغات ارومیه ادامه داشت. بدون اینکه نیروهای گُرد بتوانند شهر یا تعدادی از محلات را تصرف کنند. اقبال‌الدوله به امید رسیدن نیروی کمکی ایران می‌خواست، آنها را سرگرم کند و وقت را تلف کند. نیروهای گُرد تلفات جانی زیادی دادند، تنها در یک حمله شبانه چنانکه علی افشار نوشته گویا قریب ۲۵۰۰ نفر گُرد کشته شده باشد.

۲۹ ذی‌القعده امیر تیمور پاشاخان سردار ماکو با ۶ هزار تن از سپاهیان خوی و سلماس و ماکو در چمن درشکی سلماس به طرف ارومیه حرکت کردند و همان روز به قوشچی رسیدند. شیخ عبیداله تمامی نیروهایش را به قلعه اسماعیل‌آغا برد تا راه تیمور پاشاخان را بگیرد. اولین درگیری نیروهای امیر تیمور و شیخ عبیداله در قیزلار قلعه به سود ایران خاتمه یافت. تیمور پاشا به طرف ارومیه به راه افتاد و در اطراف شهر مستقر شد. نیروهای تیمور همه آبادیهای سر راه را غارت کردند و همه‌ی کسانی را که از قوای شیخ به اسارت گرفته بودند، سر بریدند و کله‌هایشان را به نشانه‌ی پیروزی خود، به تبریز می‌فرستاد.

شیخ نیروهایش را مجدداً سازمان داد و عصر روز ۴ ذی‌الحجه از کوه جهودلر که قوای تیمور پاشاخان را می‌پایید حمله ناموفقی انجام داد، قوای ترک نیروهای قیام شیخ را شکست داده و به عقب راندند. نیروهای شیخ یک بار دیگر هم به همان شیوه قبلی به اردوگاه یورش بردند ولی این بار هم بیهوده بود.

همزمان با آمادگی نظامی دربار قاجار و اعزام قشون و میلیشیای ایلات برای فرو نشانیدن قیام، تلاش‌های دیپلماسی شاه هم پیروز شد. از یک طرف الکساندر دوم به قوای روسیه فرمان داد که از قفقاز به مرز آذربایجان جنوبی روند تا در وقت لازم به نفع ایران در جنگ شرکت کنند، و از طرفی در کشمکش بین دیپلمات‌های روسیه و انگلیس، ایران در استانبول توانست باب‌عالی را ناچار سازد که نیروهای خود را در موش، بتلیس، ارزروم، ارزنجان و وان جمع کند و به طرف حکاری و مناطق قیام اعزام دارد، و با تصرف نقاط استراتژیک، قیام شیخ مرز ایران و عثمانی را تحکیم سازد.

عقب‌نشینی و شکست

نیروهای هر دو جبهه شیخ دچار پریشانی کامل شدند، عده‌ای بعد از بدست آوردن امال غارتی بدون اطلاع شیخ و فرماندهان به نقاط خود برگشتند و عده‌ای هم نومیدانه از ترس رسیدن قوای ایران پراکنده شدند. در این بین تعدادی هم مخفیانه و یا آشکارا صفوف قیام را ترک کرده و به دشمن پناه بردند.

نیروهای ایران به تعقیب نیروهای قیام افتادند و در همان حال با تنبیه شدید دسته جمعی مردم، ساکنان آبادی‌ها را قتل عام جمعی کرده و مال و دارائیشان را غارت نموده و روستاهایشان را به آتش می‌کشیدند. کسانی که توانستند از یورش آنان جان سالم بدر برند، به نواحی کوهستانی مرزی ایران و عثمانی پناه بردند، و نیروهای هر دو جبهه‌ی لشکر شیخ به طور نامنظم پراکنده شدند. شیخ عبیداله و فرزندان عبدالقادر و محمدصدیق با تعدادی از افرادش در ماه ذی‌الحجه ۱۲۹۷ (تشرین دوم ۱۸۸۰) از مرز گذشته و به خاک عثمانی، منطقه شمزینان برگشتند. حمزه‌آقا هم از راه کوهستان قنبدیل به طرف نواحی منگور رفت.

برنامه و نقشه نظامی برای آزادسازی گُردستان ایران با شکست خاتمه یافت. نیروی قیام نتوانست پیروزی‌های بزرگ، چون آزادسازی شهرها یا نقاط استراتژیک را به دست آورد، حتی قیام شیخ نتوانست به نواحی سنج و کرمانشاه که قسمت مهم و اعظم گُردستان بود سرایت کند. نیروهای قیام به علت عدم سازماندهی و دیسپلین نتوانستند بیش از چند هفته مقاومت کنند و حتی نتوانستند شهرهای آزاد شده را هم حفظ نمایند و در برابر یورش قشون ایران دوام بیاورند. و همچنین به علت فقدان تخصص و دانش نظامی و ناآگاهی از تاکتیک‌های جنگ نتوانستند جنگ منظم جبهه‌ای را ادامه داده و یا در جنگ مسلحانه‌ی طولانی و فرسایشی به سبک پارتیزانی هم ادامه دهند.

قشون ایران چنانکه کرزن نوشته است، ۲۰ هزار نفر نیرو داشت و چندین عراده توپ به فرماندهی حشمت‌الدوله اعزام کرد تا قیام را سرکوب نماید، حشمت‌الدوله در راه مُرد^{۳۱} و ناصرالدین شاه دستور داد میرزا حسین‌خان فرماندهی عملیات را به عهده گیرد. چندین افسر اطریشی هم در بین قشون ایران بودند. سپهسالار هنگامی که به سلدوز رسید به تنبیهات جمعی مردم، از جمله به کشتار، غارت و آتش زدن سامان و دارایی مردم پایان داد و روز ۱۲ محرم‌الحرام به ارومیه رسید و ضمن رسیدگی به امور منطقه، میرزا رضاخان سرتیپ و معین‌الصداره و میرزا هاشم‌خان رئیس ارمنی‌ها را جهت مذاکره با مقامات عثمانی در باره‌ی شیخ عبیداله و همکارانش اعزام داشت.^{۳۲}

گفتگو با ترکها

مقامات ترک می‌خواستند شیخ عبیداله را با حيله به دام اندازند، لذا با رفت و آمد و گفتگو تلاش کردند که وی را به استانبول دعوت کنند، طبق قراین، شیخ هم می‌باید وعده‌های ترکها را باور کرده باشد، چون به همین مناسبت این نامه را برای گُردهای مرزی و آوارگان نوشته است:

«بعد از اعلام سلامی مشتاقانه

هر گاه از روی علاقه، احوال اینجا را جويا شوید بحمدالله امور از جانب اعلی دولت والا به میل قلبی عزیزان است. در این ایام جناب سعادت مآب احمد بگ نایب حضور حضرت شاهانه، خلد الله ملکه، جهت بعضی امور محرمانه به اینجا اعزام شده بود، ایشان آمدند والحمدالله از هر جهت امور روبراه و بر طبق منظور بود. اگر نفاق اهالی گُردستان و بی صبری آوارگان در میان نباشد، امور به انجام رسیده و درست شده است. چون تمامی دولتها حکومت عجم را ناحق و ما را محق دانسته‌اند. در نظر دارند گُردستان را تسلیم ما کنند و بدین خاطر است که عجم یکه خورده و در تلاش استمالت آوارگان است. البته آنچه در توان شماست باید سعی در اتحاد و اتفاق گُردستان آنسوی نمایید و آوارگان را توصیه و تقویت کنید که آرام باشند و بی قراری نکنند و به دروغ و تملق ایرانی‌ها فریب نخورند و هر کس بی اذن و اجازه ما رفت و آمد کند و برگردد بعنوان دشمن بزرگ قلمداد خواهد شد.

منتظر پاسخ سلامتی و مرجوعاتم»^{۳۳}

مقامات ترک نیروی عظیمی را به گُردستان آورده بودند و گرچه به شیخ قول داده بودند تا گُردستان ایران را تسلیم شیخ نمایند، اما بلافاصله وی را به حالت بازداشت روانه‌ی استانبول کردند و در آنجا تحت نظر گرفتند.

فعالیت دیپلماسی

خاورمیانه میدان تاخت و تاز روس و انگلیس

اواخر قرن ۱۹ دول اروپایی از لحاظ صنعتی به سرعت در حال پیشرفت بودند و برای دستیابی به بازار مصرف صنایع و کالاهایشان و تهیه مواد خام لازم در رقابت شدید سیاسی، نظامی، فرهنگی و... بودند و برای استعمار مناطق آسیایی و آفریقایی تحت نفوذ خود رقابت می‌کردند.

بریتانیا هندوستان را مستعمره خود کرده بود و اندک اندک چند ناحیه استراتژیک از جمله: مال (۱۸۰۰)، عدن (۱۸۳۹)، قبرس (۱۸۷۸)، کانال سوئز (۱۸۸۲) را که میان بریتانیا و هندوستان بودند از دولت عثمانی جدا کرده و بعدها امارات دیگر خلیج فارس را نیز به تصرف خود درآورد.

روسیه هم در توسعه طلبی خود به طرف جنوب، در چند جنگ ایران را شکست و پیمان گلستان (۱۸۱۲) را بر وی تحمیل کرد. در ۱۸۲۹ مجدداً روسیه به بهانه‌ای ایران را به جنگ دیگری کشاند و متعاقب آن پیمان ترکمانچای را هم تحمیل کرد و در سال‌های ۱۸۶۸، ۱۸۷۳، ۱۸۷۶ خانهای بخارا و خیوه و جغند را به زیر سلطه خود درآورد. سیطره‌ی روسیه از غرب دریای خزر تا رود ارس و از شرق تا رود اترک رسیده بود. در شرق مرز عثمانی هم بعد از پیمان برلین (۱۸۷۶) قارص و اردهان و باطوم رابه دست آورده بود و مدام در تلاش برای تحریک اقوام مسیحی بالکان و ارمنی علیه باب‌عالی بود.

روسیه و بریتانیا دو قدرت اصلی بودند که بر تقویت نفوذ خود در منطقه با یکدیگر در رقابت بودند. ولی وقتی خطر ورود نیروی سوم که به عنوان رقیبی سرسخت مطرح می‌شد، هر دو، رقابت را کنار می‌نهادند تا وی را از میدان بدر کنند، که در آغاز قرن ۱۹ در برابر خطر ناپلئون چنین کردند و هم‌چنین در اواخر قرن ۱۹ هم با پیدایش خطر آلمان همان بازی را مجدداً تکرار کردند.

روسیه و بریتانیا برای حفظ منافع خود، علاوه بر سفارتهای خود در استانبول و تهران، چندین کنسولگری هم در شهرهای مهم ایران و ترکیه دایر کرده بودند.

اتباع اروپایی به ویژه روس و انگلیس در سراسر خاورمیانه در قالب جهانگرد، باستان‌شناس، محقق جغرافیا، خرید و فروش کالای بازرگانی... از وضع سیاسی، اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی اقوام منطقه و نقاط استراتژیک جهت نفوذ بیشتر سیاسی و اقتصادی کشورشان اطلاعات جمع می‌کردند، و به بهانه حفاظت و کمک به مسیحیان، میسیونرهایشان چندین مرکز را تحت نام کلیسا، کتابخانه، بیمارستان را بنیاد نهادند و آنها هم، همسو با دستگاه‌های سیاسی و اقتصادی، در خدمت منافع استراتژیک کشور خود بودند.

جدا از اینها در دستگاه‌های اداری عثمانی و ایران هم صدها خارجی مشغول کار بودند که به نام سازماندهی کردن نیروهای مسلح دو دولت، صدها افسر اروپایی در صفوف سپاه ایران و ترک پُست‌هایی را در دست داشتند.

افراد اروپایی در قلمرو این دو دولت، از حق کاپیتولاسیون یعنی مصونیت از دادگاه کنسولی برخوردار بودند که هیچ شهروندی از افراد این دو کشور آن را نداشتند.

روسیه دارای عظیم‌ترین نیروی زمینی آن عصر جهان و منطقه بود، که هم‌مرز عثمانی و ایران بود و نفوذ سیاسی، اقتصادی و نظامی زیادی در دو کشور داشت.

بریتانیا هم دارای عظیم‌ترین نیروی دریایی آن عصر جهان بود، که با حضور در هند و استقرار دفاتر نمایندگی قوی در مالت، قبرس، عدن و شیخ‌نشین‌های خلیج، گرچه هم مرز هیچ‌کدام از دو دولت (ترکیه و ایران) نبود، ولی بریتانیا نفوذ سیاسی، اقتصادی، نظامی شدیدی در هر دو کشور داشت.

فصل سوم: آغاز بیداری و تفکر ملی گُرد ۱۸۵

آلمان هم که به تازگی دولت ملی متحد خود را تشکیل داده بود، همانند یک نیروی صنعتی مهم جهان وارد میدان رقابت منطقه شده بود تا او هم جا پای خود را باز کند، فرانسه و ایتالیا و اتریش... هم به همین ترتیب ظهور کرده بودند.

سرزمین ایران و عثمانی به میدان رقابت سخت میان دولت‌های اروپایی بدل شده بودند، ولی قدرت‌های ذینفع منطقه یعنی روسیه و بریتانیا هر کدام از یک طرف تلاش می‌کردند از ورود نیروهای یکدیگر به منطقه جلوگیری کنند، و به علت پیشرفت سریع اروپا و عقب‌ماندگی خاورمیانه و وابستگی اقتصاد عقب‌مانده منطقه به اقتصاد پیشرفته دولت‌های اروپایی، خلاء بزرگی در میان دوقاره پدید آمده بود. مشکلات و تنگناهای اقتصادی، سیاسی، اجتماعی... ایران و ترکیه عمیق‌تر شده بود و دستگاه‌های اداری دو دولت بیشتر به سوی فساد رفته و ضمن ستم بیشتر به مردم، خود نیز بیشتر زیر بار بدهی دولت‌های ثروتمند اروپا می‌رفتند و بیشتر وابسته می‌شدند و در نتیجه حل مسائل مهم و استراتژیک داخلی دو کشور ایران و عثمانی از طرف آن دو قدرت تعیین می‌شد.

دیدگاه‌های شیخ عبیداله

شیخ عبیداله در میان این وضع داخلی و خارجی دو کشور برای اجرای برنامه استراتژیک خود اقدام کرد. اهمیت نقش دولت‌ها در تعیین سرنوشت ملت‌ها را می‌دانست به ویژه که خود در جنگ روسیه و عثمانی شرکت کرده بود (۱۸۷۷)، جنگی که روسیه به بهانه‌ی دفاع از ملت مسیحی تحت ستم بالکان، علیه عثمانی بپا کرد و به پیروزی روسیه و شکست عثمانی انجامید و در نهایت پیمان سان‌استفانو را بر آن تحمیل کرد که بر طبق آن می‌بایست عثمانی از چندین ناحیه بالکان و قفقاز و آسیای صغیر دست کشد گرچه بعداً در پیمان برلین تحت فشار دول اروپایی از چندین ناحیه‌ی دیگر قلمرو خود دست کشید و منجر به اعطای آزادی دینی و ملی چندین قوم تحت ستم در بالکان گردید.

شیخ عبیداله می‌دانست که دول مقتدر اروپایی می‌توانند دولت‌ها را ساقط و دولت‌های دیگری را ایجاد نمایند. ولی از رقابت استراتژیک دول بزرگ اروپا و رقابت استراتژیک روس و انگلیس در منطقه‌ی خاورمیانه و استراتژی هر یک در منطقه اطلاع نداشت، بی‌گمان آگاهی و اطلاع از این مهم می‌توانست نقش مؤثری در پی‌ریزی استراتژی و دیپلماسی جنبش وی داشته باشد، به نوعی که کاملاً متضاد و عکس‌همدیگر عمل نماید.

یکی از اصول اساسی شیخ عبیداله در انجام استراتژی‌اش کار دیپلماسی بود. به این منظور قبل از تجمع نیروی مسلح و انجام لشکرکشی جهت رهایی گُردستان از تسلط ایران و عثمانی اقدام به عمل

دیپلماسی و همچنین برقراری رابطه با نمایندگان دول اروپایی به وسیله ارسال نامه و اعزام نماینده ویژه، جهت گفتگو و توضیح وضع خود و جلب توجه به اوضاع گُردستان و منطقه و جهان کرد.

شیخ عبیداله دولتی نداشت تا دستگاه امور خارجه با دیپلماتهای کارآمد و متخصص در امور سیاسی جهان داشته باشد، دانشگاه و مرکز تربیت دیپلمات که آگاه به قانون و سیاست و جغرافیا و روابط با کشورها باشند را هم نداشت. همچنین فاقد حزب هم بود که حداقل چند نفر متخصص و آگاه در کار تحقیق و تحلیل امور سیاسی منطقه و جهان و دیپلماسی داشته باشد. و علاوه بر اینها عقبماندگی گُردستان هم از لحاظ ارتباطات و نبود راه، تلگراف، روزنامه و مجله... نیز مزید بر علت‌های دیگر شده بود.

شیخ عبیداله خود فرمانده جنبش بود. افکار و اندیشه‌ی او هم، در تعیین راه و مسیر و حرکت قیام و ارتباط با دنیای خارج تعیین کننده بود. ولی آیا تنها آمال و آرزوهای شیخ و ایدئولوژی و نوع فرهنگ و تربیت خودش تنها منبع اساسی استراتژی و دیپلماسی جنبش بود، یا اینکه وضع داخلی گُردستان و منطقه و خارج در وی اثر کرده بود؟

بی‌گمان عامل جغرافیای سیاسی نقش مؤثری در تعیین دیدگاه‌ها و راهبردهای شیخ عبیداله داشته است، موقعیت جغرافیایی گُردستان در بین ایران و عثمانی، همجواری با روسیه‌ی نیرومند، که چندین جنگ پیروزمندانه‌را با عثمانی گذرانده و آن را شکست داده بود و بافت اجتماعی، بازرگانی، فرهنگی گُردهای هر دو طرف مرز عثمانی - روس و ایران - روس و نداشتن مرز سیاسی گُردستان با هیچ کشور دیگر دنیا به غیر از روسیه، نداشتن مرز دریایی، کمبود توان مادی جنبش، پایین بودن سطح درآمد مردم، نداشتن کارخانه تولید اسلحه و مهمات نظامی، نفوذ نیرومند روس و انگلیس در میان هر دو کشور و ساکنین منطقه... اینها بی‌گمان نقش مؤثری در سرنوشت نظریات و دیدگاه و عملکرد وی داشته است.

هدف از جنبش دیپلماسی

هر فرد برای بدست آوردن حقوق خود باید لیاقت و استحقاق خود را نشان دهد، و به سایر مردم تفهیم کند که کسب این حقوق برای او اگر سودی برای آنان نداشته باشد، موجب خُسران هم نمی‌شود. گُرد هم که فاقد دولت بود و در بین کشورهای جهان هم جایی نداشته است، برای این که حق داشتن دولت را بدست آورد، می‌باید شایستگی خود را نشان دهد و دولت‌های دیگر را هم تفهیم کند که نه تنها زبانی برای آنان نخواهد داشت، بلکه منفعی هم برای آنان دربر دارد. شیخ هم می‌بایست دلایل قانع‌کننده‌ای برای رهایی از تسلط ایران و عثمانی به قدرت‌های بزرگ ارائه دهد.

گُردستان منطقه‌ای کوهستانی است، هرگز یک قدرت مرکزی مقتدر و یک دولت بومی در آن مستقر نشده است. همیشه تحت سلطه بیگانه اشغالگر بوده و از حاکمیت عادلانه‌ای برخوردار نبوده است.

فصل سوم: آغاز بیداری و تفکر ملی گُرد ۱۸۷

خاندان، طایفه، عشیره، روستا، پیروان مذهب و دین جهت حفظ خود و منافعیشان، به ناچار متکی به نیرو و قدرت خود بوده‌اند. سرزمین گُردستان همیشه مطمع ملت‌های قدرتمند منطقه، و میدان تاخت و تاز خونین دولت‌های آنان بوده است. رقابت قدرت‌های مرکزی ایران و عثمانی با قدرت‌های محلی بر سر تثبیت خود به عنوان قدرت مرکزی در گُردستان و یا رقابت ایران و عثمانی در گُردستان جهت گسترش قلمرو یا رقابت طوایف و ایلات بر سر تصرف ملک بیشتر و... در میان خود، از گُردستان سلب آسایش کرده بودند. اروپائیان از طریق سیاحان و جهانگردانی که به گُردستان آمده بودند و یا از گُردستان عبور کرده بودند، چهره‌ی قومی عقب‌مانده، بی‌سواد، درنده‌خو، جنگ طلب، متعصب دینی، راهزن، غارتگر و... که شایستگی اداره‌ی منطقه خود را ندارد ترسیم کرده و به مغزشان سپرده بودند. شیخ عبیداله می‌خواست این چهره و دیدگاه را اصلاح نماید و به آنان نشان دهد که چنانچه گُرد امور و سرنوشت خود را به دست گیرد، در گُردستان امنیت برقرار خواهد شد، راهزنی و دزدی و غارت و جنگ و درگیری رخت برمی‌بندد و کاروانهای بازرگانی با امنیت تمام رفت و آمد خواهند کرد، فرهنگ و باسوادگی گسترش خواهد یافت آنگاه لیاقت و شایستگی تأسیس دولت و مدیریت و مملکت‌داری خود را نشان می‌دهد.

اگر متن نامه‌های شیخ عبیداله و مذاکرات خود و نمایندگانش را به اروپایی‌ها بررسی کنیم نشان خواهند داد که اهداف شیخ از جنبش دیپلماسی‌اش با کشورهای اروپایی عبارت بود از:

- ۱- ترسیم سیما و نامی شایسته و نیک از گُرد و اثبات برحق بودن «جدایی و استقلال گُردستان از ایران و عثمانی» و کسب حقوق آزادی و تعیین سرنوشت گُردستان.
- ۲- افشای استبداد و ظلم دولت‌های ایران و عثمانی در گُردستان و مقصر اعلام کردن حاکمیت این دو دولت در مورد جنگ و خونریزی و رفتارهای غیر انسانی که در زیر سلطه آنها روی می‌دهد
- ۳- تفهیم و اعلام اهمیت گُردستان مستقل به دول اروپایی از لحاظ استقرار امنیت داخلی، تأمین آزادی و بهبود وضع تجارت آزاد و رفتار مناسب با ملل مسیحی و اهمیت استراتژیک کوهستان‌های گُردستان در دوران جنگ.

هدف اصلی همه‌ی اینها، جلب پشتیبانی معنوی دول اروپایی جهت مبارزه‌ی ملت گُرد و به‌رسمیت شناختن دولت گُردستان متحد و مستقل از سطره دربار قاجار و عثمانی بود.

دیپلماسی شیر و روباه

در ربع آخر قرن ۱۹ دول مستقل زیادی در عرصه‌ی دیپلماسی جهان وجود نداشتند، و دول بزرگ و مهم اروپا عبارت بودند از بریتانیا، روسیه، فرانسه، ایتالیا، آلمان، اتریش و... که در امور جهان به ویژه در

مسائل خاورمیانه از وزن و اهمیت بیشتری برخوردار بودند. در میان اینها هم، برای شیخ عبیداله روسیه و بریتانیا که دو نیروی اصلی منطقه بودند اهمیت ویژه‌ای داشتند چون نفوذ سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، نظامی... نیرومندی در میان ایران و عثمانی داشتند. کشورهای دیگر به لحاظ تأثیر و نفوذ در منطقه به پای آن دو نمی‌رسیدند. شیخ عبیداله هم، سعی در ایجاد رابطه دیپلماتیک با این دو کشور داشت. در میان این دو نیز معتقد بود که «طرفدار شیر بودن بهتر از روباه است» مسلماً این مطلب را از این مَثَل کُردی استنباط کرده که می‌گوید: «شیر بمشکینِ نه‌ک ریوی بمخو!» (شیر تکه پاره‌ام کند بهتر از این است که روباه مرا بخورد^{۳۴}) در میان کُردان شیر سُنبل جوانمردی و روباه سُنبل حيله‌گری است که منظور از شیر روس و منظور از روباه هم انگلیس بوده است.

آیا این دیدگاه شیخ ناشی از چه مسائلی بوده است؟ کُرد دارای دولتی نبوده است که با این دو در ارتباط بوده باشد و در آرشیو وزارت امور خارجه‌اش اسناد ارتباطات بین کُرد و انگلیس و یا کُرد و روس ثبت و بایگانی شده باشد تا در نتیجه تجزیه و تحلیل و نحوه رفتار دو طرف، این تشبیه را در پیش گرفته باشد. همچنین تجربه‌ی قبلی جنبش کُرد هم با روس و انگلیس آنچنان نبوده که بتواند چنین برداشتی از آنها داشته باشد.

استراتژی منطقه‌ای روسیه

استراتژی اصلی خاورمیانه‌ای امپراطوری روس در قرن ۱۹ ادامه همان اهداف و سیاست‌های پترکبیر و کاترین بود از جمله:

- ۱ - تلاش جهت دستیابی به راه دریایی و آب‌های گرم.
 - ۲ - تلاش برای دستیابی به تُرعه‌های میان دریای سیاه و دریای سفید (بحرالبیض).
 - ۳ - توسعه‌ی بازرگانی.
 - ۴ - جلوگیری از گسترش نفوذ فرانسه، انگلیس و بعدها آلمان.^{۳۵}
- برای رسیدن به این اهداف هم، به سرزمین‌های جنوب روسیه چشم طمع دوخته بود که بخشی از آنها در قلمرو ایران و بخشی در قلمرو عثمانی قرار داشتند، و تلاش می‌کرد با نزدیک شدن به ایران و افغانستان، هندوستان را به مخاطره اندازد و انگلیس را دچار نگرانی سازد. در نتیجه به آرامی و با گذشت زمان، کم‌کم خود را به سواحل دریای سیاه رساند و ارمنستان، گرجستان، آذربایجان، ترکمنستان و تاتارستان را تصرف کرد و رودهای ارس و اترک به مرز جنوبی او تبدیل شدند و به این طریق در ایران پایگاه اقتصادی و سیاسی و حتی نظامی خود را محکم نمود.

فصل سوم: آغاز بیداری و تفکر ملی گُرد ۱۸۹

رقابتی که بین روسیه و دولت‌های بزرگ اروپایی بود در ربع آخر قرن ۱۹ عامل اصلی ماندگاری و حفظ موجودیت امپراتوری ایران و عثمانی شد. هیچ کدام از دولت‌های اروپایی برای اینکه دیگری مقتدرتر نشود مایل نبودند یکی از این دو دولت را اشغال و (دو دولت) مستقیماً به زیر سلطه خود درآورد. ایران در میان قدرت روس و نفوذ انگلیس نقش منطقه‌ای حایلی را داشت که برای جلوگیری از طمع روسیه، او را به بعضی از عهدنامه‌ها از جمله پیمان پاریس بسته بودند.^{۳۶}

گردها و روسیه

در آن عصر، که گُردستان بین دولت‌های ایران و عثمانی تقسیم شده بود، سرزمینش از طرف شمال ایران و از طرف شرق عثمانی، هم‌مرز قلمرو روس شد.

روسیه در ادامه سیاست کشورگشایی خود در جنوب، بعد از تحمیل پیمان گلستان (۱۸۱۳) و ترکمانچای (۱۸۲۸) بر ایران و تحمیل پیمان سان‌استفانو (۱۸۷۸) و برلین (۱۸۷۸) بر عثمانی، بخش‌هایی از نقاط گُردستان و تعدادی از ایلات بزرگ گُرد نیز به قلمروش افتاده بود. میدان اصلی تعدادی از جنگ‌های روس و ایران و روس و عثمانی در گُردستان بود و بخشی از نیروهای ایران و عثمانی هم در این جنگ‌ها گُرد بودند.

روس‌ها برای اینکه در مواقع جنگ گُردها را به خدمت گیرند تا در جنگ علیه ایران و عثمانی از آنان استفاده کنند، تعدادی تیپ سواره و پیاده‌نظام را از گُرد تشکیل دادند و رابطه‌ی حسنه‌ای با تعدادی از خان و سرکردگان گُرد برقرار کردند. در جنگ ۱۸۲۹ روسیه ۴ تیپ را از مسلمانان تشکیل داد که یک تیپ آن گُرد بودند، در جنگ کریمه (۱۸۵۶ - ۱۸۵۴) دو تیپ را تشکیل داد که یک تیپ آن گُردهای قارص و دیگری از گُردهای ایروان بودند، همچنین در جنگ ۱۸۷۷ نیز تیبی حدود ۱۳۰۰ نفر از گُردها تشکیل داده بودند.^{۳۷}

به این ترتیب نزدیکی گُردستان با دولت قدرتمند روسیه و ارتباط سیاسی، بازرگانی، اجتماعی، نظامی و... گُرد با آن، و نفوذ قوی روسیه در ایران و عثمانی و مداخله مداوم آن در امور مهم منطقه و طمع جهت تصرف منطقه، عوامل مؤثری در اتخاذ نوع موضع جنبش‌رهای بخش ملی گُرد در انتخاب‌دوستی با روسیه شده بود.

موقعیت جغرافیایی گُردستان وضعیتی را پدید آورده است تا رهبران گُرد نتوانند براساس مصالح و منافع ملی در انتخاب دوست و دشمن خود آزادی عمل داشته باشند و از همان آغاز جنبش‌رهای

بخش ملی گُرد موقعیت جغرافیایی و سیاسی گُردستان همواره عامل اصلی و تعیین کننده در انتخاب دوست و دشمن بوده است.

فعالیت دیپلماتیک با روسیه

شیخ بعد از بازگشت به نهری (۱۸۷۸) سعی در برقراری ارتباط با مقامات روسیه داشت، از طریق اعزام نماینده و ارسال نامه کوشید تا شرایط و دیدگاه‌های خود را به اطلاع آنان رساند.^{۳۸} چندین بار نمایندگانی نزد اوبرمیلر کنسول روسیه در ارزروم فرستاد. هنگامی که کنسولگری روسیه در وان گشایش یافت شیخ این نزدیکی و فرصت را غنیمت شمرد و دو بار یوسف‌آغا، معتمد خود را با پیشنهاد نزد کامسارکان فرستاد، همچنین در ماه اکتبر ۱۸۷۹ سید محمد سعید را به عنوان نماینده خود جهت مذاکره نزد کامسارکان به وان فرستاد. سید محمد سعید در مذاکراتش با کامسارکان اعلام داشت که:

«... شیخ یقین پیدا کرده است که امپراتوری عثمانی توانایی امنیت و آسایش ملل تحت تسلط خود را ندارد و این موجب تهدید جان و مال مردم شده است. به همین سبب شیخ، در راستای منافع ملت، انقلاب را عملی درست و وظیفه خود می‌داند و ملت هم او را حافظ اصلی خود می‌داند.

منبع و شاه‌رگ اصلی همه تبهکاری و فسادها، دستگاه‌های اداری است، و این فساد از نمایندگان رده پایین، یعنی از ضابطان شروع شده و به رده‌های عالی خاتمه می‌یابد. آنانی که آخرین قطره خون ملت را می‌مکنند، ملتی که از فرط ظلم و ستم حاکمان اراده‌اش را از دست داده است، دولت نه تنها خون مسیحیان بلکه خون‌گورها را هم می‌مکنند. و به علت این اعمال ظالمانه و ناشایست دستگاه رهبری، گُردها ناچار شده‌اند به راهزنی و غارت دست زنند.

شیخ در مبارزه‌ای که علیه عثمانی‌ها شروع کرده، به حمایت و پشتیبانی روسیه دل بسته است و همیشه به آن امیدوار است، و استدلال شیخ اینست که چون روسیه همسایه گُردها است، به همین جهت نزد گُردها همیشه بیشتر از بریتانیا مورد احترام بوده است.

اگر روسیه با ترکیه و یا بریتانیا درگیر جنگ شود، گُردها می‌توانند در سرنوشت جنگ تأثیر داشته‌باشد، چون تمامی راه‌های کوهستانی مهم وان و دیاریکر در دست گُردهاست.^{۳۹}

تلاش شیخ برای جلب حمایت معنوی روسیه حتی بعد از مرحله اول جنبش در گُردستان ایران که به شکست انجامید و وی را در حالت بازداشت روانه استانبول کردند ادامه داشت. بعد از فرار از استانبول و بازگشت به گُردستان یکبار دیگر علی قاسمی را به نمایندگی خود نزد نماینده روسیه اعزام کرد. وی از طرف شیخ اعلام کرد که: «بیشتر از این نمی‌توانیم حاکمیت خشن و ظالم ترک را قبول

فصل سوم: آغاز بیداری و تفکر ملی گُرد ۱۹۱

کنیم» و گُردها در مبارزه علیه استانبول از روسیه درخواست حمایت می‌کنند و اگر روسیه مایل باشد شیخ میتواند قیام سراسری گُرد را برپا کند.^{۴۰}

تلاش‌های شیخ با دیپلمات‌های روس در منطقه سودی نبخشید، گرچه دیپلمات‌ها و جاسوسان روسی در هر دو سوی گُرستان نظارت دقیقی بر رفت‌وآمدها و اهداف و ارتباطات شیخ و وقایع منطقه داشتند و کلیه رویدادها را گزارش می‌کردند و از اوضاع اجتماعی، اقتصادی و سیاسی منطقه آگاهی و اطلاع داشتند، ولی ارزیابی آن‌ها از جنبش از بسیاری جهات همان استراتژی روسیه در منطقه بود و موضع سیاسی خارجی آنان در برابر دولت‌های عثمانی و ایران نیز همان موضع دولتشان بود، چنانکه در گزارش خودبه مقامات عالی به وضوح مشاهده شده، در نتیجه موضع روسیه چنین بود:

۱ - از خواسته‌های گُرد حمایت نشود و آن‌ها را مردود شمارید.

۲ - از حکومت‌های مرکزی حمایت شود.

۳ - بجای گُردها به مسیحیان اعتماد و کمک شود چون مترقی‌تر و آگاه‌تر و ثروتمندترند.^{۴۱}

۴ - تبلیغ جنبش شیخ به نوعی باشد که گویا دست انگلیس در کار است و احتمالاً انگلیس برای منافع خود آن راقبضه کند، که این کار هم موجب سردرگمی دستگاه‌های رده‌بالای انگلیس خواهد شد. ارزیابی دیپلمات‌های رده پایین منطقه، گرچه در تعیین موضع‌گیری دولت‌ها احتمالاً نقش تعیین کننده‌ای نداشته باشد ولی بی‌گمان می‌تواند تأثیر مثبت یا منفی خود را برجا گذارد که در این‌راستا موضع غیردوستانه دیپلمات‌های روس در منطقه در تحریک مقامات عالی حکومتی در تصمیمات عجولانه علیه گُردها تأثیراتی کرده باشد.

www.zheen.org

استراتژی منطقه‌ای بریتانیا

اهداف اصلی خاورمیانه‌ای امپراتوری بریتانیا در قرن ۱۹ به طور خلاصه چنانکه لینگفوسکی نوشته

است، عبارت بودند از:

۱ - حفاظت از هند.

۲ - حفاظت و امنیت راه‌های ارتباطی متروپل و امپراتوری.

۳ - توسعه‌ی بازرگانی بریتانیا.

۴ - تأمین حداقل وضع معیشتی و اجتماعی.

جهت انجام این اهداف هم، بریتانیا سیاست تعیین شده‌ای بر اساس چند اصل بنیاد نهاد، که یکی حفظ استقلال و تمامیت ارضی هر دو امپراتوری ایران و عثمانی علیه تهدید و آزمندی روسیه و بعدها آلمان بود.^{۴۲} و دوم اشغال قبرس و مالت و کانال سوئز و عدن که قسمتی از سرزمین عثمانی

بودند. و گرچه به ظاهر مخالف این استراتژی بودند، ولی به بهانه‌ی تأمین راه هند آن را ضروری می‌دانست.

بریتانیا قصد نداشت ایران و ترکیه را اشغال کند، حتی نمی‌خواست آنها را مستقیماً به زیر سلطه خود درآورد و حتی با اشغال آنها از طرف کشورهای از طرف کشورهای دیگر هم مخالف بود و می‌خواست به همان فرم سیاسی و زیر نفوذ مؤثر خود و مستقل از دولت‌های دیگر باقی بمانند، و همچون منطقه‌ای حایل میان هند و روسیه باشد. به این دلایل طرف‌دار رفرم و و اصلاحات در وضعیت داخلی و مخالف سقوط و یا تقسیم شدن ایران و عثمانی بود و با هر گونه تهدید جدی که موقعیت و شکل این دو دولت را چه از داخل یا خارج به خطر می‌انداخت مقابله می‌کرد.

گُردها و انگلیس

گُردها در هیچ یک از قسمت‌های سرزمینش با دولت انگلیس هم‌مرز نبوده است، گرچه از قدیم، جهانگرد و کارشناسان انگلیسی در گُردها رفت‌وآمد کرده و از آن دیدن کرده‌اند و در چندین نقطه هم کنسولگری و مرکز بازرگانی رادایر کرده‌اند، ولی هیچگاه ارتباطات گسترده بازرگانی، سیاسی، فرهنگی، یا نظامی در بین گُردها و انگلیس برقرار نبوده است، ولی رابطه انگلیس - ترک و رابطه انگلیس - فارس از چند جهت در گُردها تأثیر داشته است.

یکی اینکه مقامات بریتانیا همیشه باب‌عالی و دربار را تحت فشار قرار داده‌اند تا اندکی اصلاحات و رفرم در مدیریت اجرایی حکومت و دارایی و نظامی داخلی خود انجام دهند تا آنچنان ضعیف نشوند که دولت روس بتواند به آسانی آنها را ساقط کند. پیامد این فشار در عثمانی موجب تشکیل «تنظیمات» گردید و یکی از بندهای اصلی تنظیمات تغییر شکل سازمان اداری «ولایات» بود که موجب محدوداتی امارات خودمختار گُردها می‌شد. دیپلمات‌های انگلیس به باب‌عالی فشار آوردند که بر محمدبیگ و بدرخان‌بیگ امیران سوران و بوتان لشکرکشی نماید و حاکمیت مستقیم ترک را بجای آنان گمارد.

دوم، میانجیگری مداوم بین باب‌عالی و دربار ایران تا اختلافات را از طریق گفتگوی آرام حل نمایند. انجام این میانجیگری‌ها هم موجب توافق اول و دوم ارزروم شد، که به رقابت نظامی و طولانی بین دودولت خاتمه داد و پایه سیاست مشترک هر دو را در قبال مسئله گُردها بنیاد نهاد.

فعالیت دیپلماتیک با بریتانیا

شیخ عبیداله در ارتباط دیپلماتی خود فکر می‌کرد که باید سنگینی تعادل را به نفع روسیه تغییر دهد؛ گرچه شیخ از اهمیت بریتانیا در سیاست بین‌المللی و نفوذ شدید آن بر هر دو دولت ایران و عثمانی

فصل سوم: آغاز بیداری و تفکر ملی گُرد ۱۹۳

آگاه بود. به همین سبب همچنانکه به رابطه با روسیه اهمیت می‌داد، به همان میزان هم به ایجاد ارتباط با مقامات انگلیس توجه می‌کرد و تلاش می‌کرد که حمایت آنان را هم جلب نماید.

انگلیسی‌ها خود دستگاه‌های دیپلماسی، بازرگانی و جاسوسی وسیعی در داخل هر دو دولت اشغالگر گُردستان داشتند و به محض این که از تحرکات سیاسی شیخ کوچکترین اطلاعی پیدا می‌کردند شروع به تحقیق و جمع‌آوری اطلاعات و اخبار می‌کردند.

در ۱۸۷۷ رامسان جهت جمع‌آوری اطلاعات به باشقلا در حکاری رفت.

در ۱۸۷۹ کروفدیر و فوزیر برای انجام تحقیقات در مورد اخبار و گزارشاتی که درباره‌ی قیام شیخ و مردم گُرد به آنها رسیده بود، به ولایات شرق درساسون، آماسیه، سیواس، ارزنجان، موش، بتلیس، وان، ملازگرد و ارزروم رفتند.

در همان سال (۱۸۷۹) کلایتون از منطقه حکاری دیدن کرد و به بارگاه شیخ عبیداله رفت و با وی دیدار و گفتگو کرد. کلایتون نامه‌ای از شیخ برای مقامات بریتانیایی برده بود. که شیخ در آن نامه اعلام کرده بود: «... ساکنان همه گُردستان می‌خواهند متحد شوند و نباید تقسیم شده بمانند.»^{۴۳}

در بحبویه لشکرکشی شیخ عبیداله به گُردستان ایران هم، هنگامی که نیروهای گُرد در پای دیوارهای ارومیه مشغول جنگ بودند، آبوت کنسول بریتانیا در تبریز در سپتامبر ۱۸۸۰ به ارومیه رسید، و از آنجا به دیدار شیخ رفت و به میانجیگری اقبال‌الدوله و شیخ پرداخت و به علت ناامنی منطقه به کمک شیخ از راه‌های نواحی تحت کنترل قیام به ساوجبلاغ رفت و در آنجا با شیخ عبدالقادر فرزند شیخ و حمزه‌آغای منگور دیدار کرد و آنگاه به تبریز برگشت.

شیخ عبیداله در این دیدارها تلاش کرد ظلم و ستم ترکیه و ایران، مظلومیت و محرومیت گُردها، اتحاد ملت گُرد و اهدافش از جنبش و تشکیل دولت مستقل گُردستان را توضیح دهد. همچنانکه آبوت نوشته است: «آنچه شیخ می‌خواهد یک چیز است، آن هم جلب حمایت معنوی دولت‌های اروپایی از مسئله گُرد است» و می‌خواهد که دولت‌های اروپایی، «حُسن نیت و روابط خیرخواهانه و مسالمت‌آمیز شیخ را باور کنند...»^{۴۴}

همچنین شیخ عبیداله چندین نامه برای شخصیت‌های خارجی نوشته است از جمله، دکتر کوچران که پزشک تیم میسیونر آمریکایی‌ها در ارومیه بوده است. شیخ در نامه‌ی ۵ اکتبر ۱۸۸۰ که به دکتر کوچران نوشته است، می‌گوید:

«... ملا اسماعیل را فرستاده‌ام تا به صورت سَری چنانکه به او گفته‌ام، وضعیت اینجا را برایتان توضیح دهد. استدعا دارم مسئله گُردستان و سفر پسر من به ساوجبلاغ (مهاباد) را با صداقت به اطلاع مقامات بریتانیا برسانید و به خوبی روشن سازید.»

ملت گُرد متشکل از ۵۰۰ هزار خانوار و ملتی جداگانه است، مذهبشان متفاوت از مذاهب دیگر است. دارای آداب و رسوم ویژه خود است. دولت‌های حاکم و ستمگر در کردستان سعی می‌کنند آنها را ملتی خشن و سرکش و مهاجم و بی‌تمدن معرفی کنند و این چنین از گُردستان یاد می‌کنند. اگر یک نفر گُرد عملی ناروا و زشت انجام دهد، این دولت‌ها سعی می‌کنند اعتبار و نام هزاران انسان خوب و سالم را خدشه‌دار و سیاه نمایند. یقین داشته باشید که تمامی این صفات زشت را بدون پشتوانه منطقی و عینی، مقامات عثمانی و ایران، به گُردها نسبت می‌دهند.

گُردستان در بین این دو دولت تقسیم شده است و این دو در حدی نیستند که خوب و بد را از هم جداکنند، اگر کسی عمل زشتی از وی روی دهد هزاران فرد بی‌گناه را به بهانه‌ی این عمل وی دچار آزار و دردسرخوانند کرد. و به این ترتیب افراد بدکار ماندگار و انسان‌های نیک هم در این بین فنا می‌شوند. بی‌گمان نام ... شنیده‌اید، کسی که به کردار زشت و ناروا مشهور شده است، او همچنانکه به آزار صاحبان ... بیگانگان می‌پردازد، آنچنان هم به مسلمانان تعرض می‌کند. هر دو دولت هم از اعمال زشت وی اطلاع دارند، و اگر حکومت ایران اثبات و دارای اقتدار لازم برای نظارت باشد، در آن صورت مردم آیا هرگز همچون سابق، دور از تمدن و عقب‌ماندگی و درنده‌خویی خواهند ماند.

جرایم ایل... که در زیر سلطه دولت عثمانی زندگی می‌کنند مشخص و آشکار است. ولی حکومت عثمانی همچون ایران در مورد توسعه و پیشرفت این ملت یا خود را به نادانی می‌زند و یا اینکه این مسئله را کم‌اهمیت می‌انگارد. همیشه به دلیله تحقیر به گُردستان می‌نگرند، اتحادی نیست، رهبر و اداره‌کنندگان گُردستان عثمانی و ایران و همه ساکنین گُردستان به یک نتیجه واحد رسیده و در این موضع متفق‌العقولند که بیش از این تحت حاکمیت این دو دولت نمی‌توانند زندگی کنند و باید کاری کنند که دولت‌های اروپایی را ناچار سازند که این وضعیت را بررسی کرده تا راهکاری پیدا کنند. ما ملتی تقسیم شده‌ایم، می‌خواهیم که اداره امور داخلی را خود به دست گیریم. می‌خواهیم خودمان آنانی را که از راه راست منحرف می‌شوند، مجازات کنیم. می‌خواهیم حقوقی را که ملل دیگر دارند، ما هم از آنها برخوردار باشیم و آن وقت اگر چنانکه عملی ناروا روی دهد متعهد می‌شویم که در مقابل این اعمال زبانی به هیچ‌ملتی نخواهیم رساند.

... ملت گُرد دیگر نمی‌تواند بیشتر از این ظلم و ستم مداوم این دو دولت را تحمل کند.^{۴۵}

گرچه خواسته‌های شیخ عبیدالله که در این یادداشت‌ها به وضوح بیان شده‌اند، اما نتوانست توجه مقامات بریتانیا را جلب کند، حتی دیپلمات‌های انگلیس در منطقه و در هر دو کشور ایران و عثمانی هم، گرچه از وضعیت نابسامان گُرد در این دو دولت و موقعیت وخیم آن‌ها در هر دوسرزمین اطلاع کافی

فصل سوم: آغاز بیداری و تفکر ملی گُرد ۱۹۵

داشتند، ولی چون دیدگاه دیپلمات‌های انگلیس هم در منطقه زیر تأثیر شدید سیاست خارجی بریتانیا در برابر ایران و عثمانی و استراتژی منطقه‌ای بریتانیا بودند، به همین جهت دیپلمات‌ها در نامه و گزارشات خود به مقامات بالا نظرات خود را به شیوه‌ای غیر واقعی و غیر دوستانه ابراز می‌داشتند، در نتیجه موضع بریتانیا هم چنین بود:

۱ - از مطالبات ملی گُرد حمایت نشود.

۲ - از گُردها خواسته شود که مطیع حکومت‌های مرکزی خود باشند.

۳ - اقوام مسیحی را از شرکت در جنبش گُردها دور سازند.

۴ - نام و اعتبار جنبش کردها را مخدوش و ملکوک سازند و آن را دست‌نشانده‌ی روسیه اعلام کنند، بدین معنی که گویا می‌خواهند ایران را تضعیف کنند و روسیه از این فرصت سوء استفاده خواهد کرد.

۵ - اخبار محرمانه‌ی جنبش به مقامات عثمانی و ایرانی انتقال داده شود تا در پروژه سرکوب از آن بهره گیرند.

شاید تعدادی از این نگرش و دیدگاه‌ها، دیدگاه شخصی دیپلمات‌ها بوده باشد ولی اصول دیدگاه‌های آنان محورهای اصلی استراتژی منطقه‌ای آن عصر بریتانیا را نشان می‌دهد.

تضاد مسئله تشکیل گُردستان مستقل با استراتژی خاورمیانه‌ای بریتانیا و روسیه

در عصری که خاورمیانه شاهد وجود دو دولت باستانی ایران و عثمانی بود، استراتژی بریتانیا و روسیه در آن زمان بر اساس حفظ ظاهری نظام سیاسی این دو دولت بنیاد نهاده شده بود.

ایران و ترکیه هر دو از سوی کشورهای اروپایی به رسمیت شناخته شده بودند، در مورد مسائل مشرق زمین یکی از مسائلی که از دیرباز موجب رقابت و کشمکش بین دولت‌های اروپایی شده است بحث استعمار غیر مستقیم دو دولت ایران و عثمانی است. اما ایران و عثمانی با تبدیل شدن به بخشی از نظام بین‌المللی جهت برقراری و حفظ موازنه قدرت در بین قدرت‌های آن عصر دارای جایگاه مهمی بودند. ماندگاری نظام ایران و ترکیه موجب اصل حفظ این موازنه شده بود، که اروپا امنیت خود را حفظ کند و در وضعیت غیر جنگی باقی بماند. تلاش هر قدرت اروپایی در جهت اشغال یا تقسیم یکی از این دو دولت و تلاش هر نیروی داخلی برای تجزیه قسمتی از آنها و تشکیل دولتی تازه در منطقه و یا ساقط کردن آنها، موجب تزلزل نظام بین‌المللی و به هم خوردن تعادل و موازنه‌ی نیروها، و در نهایت موجب به هم خوردن امنیت اروپا و خطر بروز جنگ می‌شد.

هدف شیخ عبیداله تجزیه بخشی مهم و بزرگ از سرزمین و جمعیت هر دوی این دولت‌ها برای تشکیل کشور تازه‌ای بود که حمایت جمعی دولت‌های اروپایی در منطقه را هم داشته باشد. و این

یعنی تضعیف دو قدرت منطقه و پیدا شدن قدرت جدیدی که سرنوشتش در منطقه‌ای مهم از جهان که میدان شدید رقابت دولت‌های امپریالیستی اروپا بود، معلوم نبود. در نتیجه این استراتژی با استراتژی منطقه‌ای کشورهای بزرگ‌اروپایی سازگار نبود.

دولت‌های مقتدر به ویژه روسیه و بریتانیا که دو قدرت بزرگ آن عصر بودند، نه تنها حمایت مادی و معنوی از این قیام نکردند، و حاضر به رسمیت دانستن و اعتراف به جنبه‌های قانونی، سیاسی، دیپلماسی آن‌نشدند، بلکه در مسیر خاموش کردن آن، علیرغم تمامی اختلافات بین خود، غیر مستقیم توافق کردند که مانع به ثمر رسیدن جنبش اتحاد گُردستان و تشکیل دولت مستقل در بین دو دولت ایران و عثمانی شوند.

بخش سوم:

کمک‌های جمعی چهار جانبه برای خاموش کردن قیام

روش‌های شاه برای مقابله

اخبار گُردستان، قیام مردم و فراری دادن سریع نیروهای ایران در بخشهایی از گُردستان و پیشروی و حرکت برای پاک‌سازی نواحی دیگر برای تشکیل دولت گُردستان، از طرف یک شیخ طریقت و تهدید تبریز بعد از تهران که دومین شهر مهم بود، و ترغیب عباس میرزا برادر شاه به سرپیچی و شرکت در قیام گُردها، همگی این عوامل خطری بزرگ برای ادامه‌ی سلطنت ناصرالدین شاه شد و علاوه بر آن در داخل نیز با مشکلات بسیار و متعددی نیز روبرو بود.

قیام شیخ عبیداله در محافل و مکاتبات رسمی دربار قاجار، به فتنه، غائله، قیام، طغیان و... نام برده می‌شد و شاه آن را تهدیدی جدی محسوب می‌کرد که باید چاره‌ای سریع و اساسی برای ریشه کردن آن‌اندیشید. کرزن می‌نویسد:

«... شاه از روسیه استمداد و برای مشورت به انگلستان مراجعه کرد و از ترکیه مطالبه خسارت نمود و شورای دولت را برای عادی کردن اوضاع فراخواند. ترس و هراس تهران را فرا گرفت و تلگراف به هر طرف مخابره شد. میرزا حسین‌خان سپه‌سالار اعظم که به حالت تبعید در قزوین بود دست از کار کشیده بود از طرف شاه برای مشورت در باره چگونگی سرکوب قیام فراخوانده شد.»^{۴۶}

شاه لشکری بزرگ را که به گفته‌ی کرزن شامل ۲۰ هزار نفر مسلح با چند عراده توپ فراهم و به فرماندهی حشمت الدوله به میدان جنگ گُردستان روانه کردند.^{۴۷} حشمت الدوله که قبلاً مأمور سرکوب

فصل سوم: آغاز بیداری و تفکر ملی گُرد ۱۹۷

ایلات ترکمان بود در بازگشت به گُردستان در راه درگذشت و میرزا حسین‌خان بجای وی مأمور سرکوب‌جنبش شیخ عبدالله شد.

شاه در فرمان خود به میرزا حسین‌خان نوشته است:

«... آب در دست داشته باشید، نخورده بروید به آذربایجان، رفع این اختلاف را بزودی بکنید. باوجود خستگی و کار زیاد لابداً به خط خودم دستورالعمل مختصری برای شما نوشتیم... این دستورالعمل را فوراً به ولیعهد بده بخواند. حقیقتاً عقیده من این است که اگر در نظم آذربایجان با شما همراهی نکند و به خیالات قدیم خود برقرار باشد، او را احضار تهران نمایم. دولت عقیم است، پسر نبود، مملکت نظم می‌خواهد. عمل این اکراد خیلی بد شده است. به محض ورود یک تدبیری و خیالی بکنید که عجلتاً دفع اینها شود.»^{۴۸}

انتخاب میرزا حسین‌خان برای انجام این کار، که اروپادیده و مدتی سفیر دربار قاجار در باب‌عالی و مدتی هم وزیر امور خارجه و زمانی هم صدراعظم ایران بود و همچنین متن فرمان شاه خطاب به وی می‌رساند که ناصرالدین شاه تا چه حد نگران این قیام بوده و چه اندازه از توسعه و ادامه‌ی آن وحشت داشته است.

شاه تنها به لشکرکشی نظامی اکتفا نکرد، بلکه در همان حال جهت محاصره‌ی سیاسی و نظامی جنبش، با سفرای روسیه و بریتانیا به رایزنی فعالی پرداخت و نیز به محسن‌خان سفیر خود درباب‌عالی فرمان داد که او هم در این مورد تلاش کند.

ناصرالدین شاه در گفتگوهای خود با زینوویف سفیر روسیه اظهار داشت:

«... ایران از هر آشوبی در آسیای میانه دست کشیده، و او هم انتظار دارد که روسیه هم در این گیرودار علیه عثمانی از وی حمایت کند.» همچنین درخواست کرد: «... روسیه نیرویی به مرز آذربایجان اعزام‌تا راه بر شورشیان گُرد گرفته و ایران را در موقع لزوم کمک، و به دولت عثمانی فشار آورد تا آشوب‌گردها را خاموش و سرکردگان را تنبیه نماید و ضرر و زیانی که در این جنگ به ایران وارد شده را بپردازد.»^{۴۹}

زینوویف به پیروی از سیاست روسیه تزاری، معتقد بود که ضعف ایران به ضرر روسیه است، لذا به شاه قول داد که خواسته‌هایش را به پترزبورگ برساند و قول کمک هم داد.

ناصرالدین شاه از تامسون سفیر بریتانیا هم خواست که به عثمانی فشار آورد تا به جنگ علیه گُردها اقدام نماید و در خاموش کردن و سرکوب قیام با ایران همکاری کند.

در استانبول میرزا محسن‌خان سفیر قاجار در دربار باب‌عالی، از یک طرف به تلاش دیپلماتیک با مقامات باب‌عالی پرداخت که با اعزام نیرو به مرز ایران و عثمانی با ایران در سرکوب قیام همکاری کند تا پشت‌جبهه‌ی جنبش قطع شود، و از طرف دیگر سفرای روسیه و بریتانیا را هم تحریک کرد تا از

باب‌عالی‌بخوانند که از حمایت قیام دست برداشته و آشوب‌گردها را خاموش و سرکردگان را تنبیه نماید.

گردها که قبلاً در مرز همیشه عاملی مهم در تشدید اختلافات بین دو دولت شده بودند و بعضی اوقات موجب بروز جنگ دو طرف هم شده‌اند و این بار هم جنبش ۱۸۸۰ تنش دیپلماسی را در بین آن دو شدیدتر کرد، ولی ضعف داخلی دو دولت و تلاش و میانجیگری روسیه و بریتانیا مانع وقوع جنگ بین آن دو شد و از طریق دیپلماسی آن را فیصله دادند.

این دو دولت مهم خاورمیانه به علت رقابت دیرین، اعتمادی به همدیگر نداشتند و همیشه تنش و اختلافات عمیقی به ویژه در باره‌ی مسایل داخلی داشتند و برای همدیگر مشکل‌آفرینی می‌کردند. شاه و اطرافیانش علت قیام را در وضعیت بد اقتصادی، اجتماعی، سیاسی... داخلی خود و بیداری ملی‌گردنمی‌دانستند، بلکه آن را ساخته‌ی عثمانی و بریتانیا قلمداد کرد و امپراتوری عثمانی را متهم به تحریک شیخ عبیداله و تجاوز کردها به خاک ایران می‌کردند. میرزا محسن‌خان در نامه‌ای به تهران نوشته:

«بعد از اینکه اقتدار عثمانی در اروپا کم شد، می‌خواهد به حساب ایران آنچه را از دست داده برگرداند، و برای این منظور اتحاد مسلمانان را بهانه کرده و می‌خواهد اقوام سنی را به زیرچنگ خود اندازد، استانبول‌گردها را تحریک به قیام می‌کند.»^{۵۰}

موضع روسیه

دیپلمات‌های روس بعد از بازگشت شیخ به نه‌ری فعالیت‌هایش را زیر نظر گرفتند و بلافاصله مقامات وزارت خارجه خود را مطلع کردند که شیخ اقدام به ارتباط با کردهای بانقوذ و رؤسای ارمنی و آسوری و شریف مکه و خدیو مصر کرده است.

دیپلمات‌ها همچنین معتقد بودند که نباید از خواسته‌های گُرد حمایت شود بلکه باید از حکومت‌های مرکزی پشتیبانی کرد حتی نوفیکوف سفیر روس در باب‌عالی از کارمندان کنسولگری‌های خود خواست که هیچ نوع تماسی با نمایندگان شیخ نمایند تا مقامات عثمانی فکر نکنند که از قیام حمایت می‌شود.

زینوویف در نامه‌هایش خبر می‌دهد، که ایران آن توانایی و نیروی تسلیحاتی را ندارد که بتواند بلافاصله آشوب را خاموش کند. انگلیس از قیام‌گردها حمایت می‌کند، استانبول و تهران اطلاع دارند که انگلیس در آشوب دست دارد، انگلیسی‌ها نیرنگ الحاق نواحی گُرد را در مغز شیخ عبیداله نشانده‌اند.

در ۱۸ اکتبر ۱۸۸۰ الکساندر دوم موافقت کرد که وزارت امور خارجه موضع روسیه را به زینوویف رساند تا شاه را مطلع کند که: «روسیه آماده کمک است و از لشکر قفقاز هم خواسته که در جنوب مرز

فصل سوم: آغاز بیداری و تفکر ملی گُرد ۱۹۹

آذربایجان باراندازد تا در موقع لزوم لشکر ایران را یاری نماید.» همچنین از سفیر خود در استانبول خواست که: «تمام تلاش‌های خود را به کار بندد تا دولت ترکیه را ترغیب به شرکت در جنگ علیه گُردها نماید.»^{۵۱} در نتیجه‌ی فشار شدید روسیه، عثمانی لشکر نظامی را به گُردستان اعزام داشت. مقامات روسیه تلاش زیادی در دور داشتن مسیحیان از شرکت در قیام کردند.

موضع بریتانیا

انگلیسی‌ها اطلاعات زیادی را از جنبش شیخ عبیداله جمع‌آوری کرده بودند و با آن مخالف بودند و ضمن توصیه به شیخ در مورد دست کشیدن از قیام، مسیحیان را هم از شرکت در قیام نهی می‌کردند. و ضمن انتقال اخبار و اطلاعات قیام به مقامات عثمانی و ایران، هر دو را تشویق به برنامه‌ریزی برای سرکوب می‌کردند. میجر تروتیر کنسول بریتانیا در ارزروم در نامه‌ای به سفیر کشور خود در استانبول، از پادشاهان ترک گله‌مند است که نمی‌توانند جنبش را ارزیابی کنند و روش سرکوب را پیاده کنند، و اعتراف می‌کند که او اخبار و اطلاعات مهمی را که در باره‌ی اسرار جنبش به وی رسیده بود آنها را به مقامات ترک رسانده است. همچنین خود نیز مدت طولانی در ارزروم مانده تا در آماده‌سازی نیروها برای سرکوب قیام مشارکت داشته باشند. ناصرالدین شاه در ۱۱ اکتبر در دیدار با تامسون سفیر بریتانیا در دربار قاجار، از سفیر خواست که حکومت بریتانیا به عثمانی فشار آورد تا علیه گُردها وارد جنگ شود.

تامسون مقامات عالی را خبر داد که پیروزی گُردها در ایران موجب دخالت مستقیم روسیه در ایران خواهد شد. و شاه از آن بیم دارد که روسیه به بهانه‌ی اینکه ایران توانایی حفظ منافع اتباع روس در ایران را ندارد، مستقیماً دخالت کند. هم‌چنین تامسون در ۳۰ اکتبر ۱۸۸۰ وزیر خارجه بریتانیا را خبر داد که شیخ عبیداله به اقبال‌الدوله و سازمان‌های آمریکایی نامه‌ای ارسال داشته و در آن‌ها اطلاع داده که رؤسای قبایل گُرد به امید استقلال گُردستان متحد شده‌اند. سفیران بریتانیا در تهران و استانبول با شاه و سلطان به امید اتحاد دو دولت که مشترکاً قیام را سرکوب کنند وارد مذاکره شدند. تامسون سفیر بریتانیا در تهران به طور مداوم لندن را در جریان تمامی تلاش‌ها قرار می‌داد. سفیر بریتانیا هم در استانبول از مقامات عثمانی خواست که، خود شیخ را سزا دهند یا تسلیم ایران نمایند.^{۵۲}

موضع باب‌عالی

باب‌عالی گرچه از مدت‌ها قبل خبر از جنبش و آماده‌سازی سیاسی شیخ عبیداله داشت، ولی به علت شکست در جنگ روسیه (۱۸۷۸) از سرکوب آن ناتوان بود از نظر نظامی هم ضعیف بود و در همان حال سرگرم پیمان سنگینی بود که دولت‌های اروپایی در برلین در تقسیم نواحی بالکان در قلمرو عثمانی

به وی تحمیل کرده بودند. همچنین اختلاف دیرینه‌ی عثمانی و ایران و احیای مجدد آن اختلافاتی که با ایران در مورد موضع گیری‌اش در جنگ روس و عثمانی داشت و درخواست مجدد تعدادی از نقاط و نواحی مرزی قطور و ذهاب از طرف ایران...، همگی موجب شد که با بی میلی جریان‌را نظاره نماید و تلاش می‌کرد از طریق گفتگوی سیاسی و وعده‌ی رنگین و سنگین شیخ را از قیام بازدارند، ولی بعداً زیر تأثیر عمیق بزرگ شدن تهدیدات و فشار شدید کشورهای اروپایی به نیروی نظامی در جهت شکست جنبش و دستگیری و تبعید سرکردگان متوسل شدند. کرزن می‌گوید: «آن اقدامی که در ماه سپتامبر بانویدهای فراوان آغاز شده بود در ماه نوامبر با رسوایی به پایان رسید و بنابر تأکید دولت‌های اروپایی باب‌عالی سرانجام عبیدالله را بازداشت کرد.»^{۵۳}

رویدادهای ۱۸۸۰ موجب تنش شدید دیپلماسی دربار قاجار و باب‌عالی شد. دربار قاجار، عثمانی‌ها را متهم به تحریک‌گردها به قیام و تعرض به خاک ایران می‌کرد. و باب‌عالی هم متقابلاً ایران را متهم می‌کرد که به شیخ ضرر و زیان رسانده است.

بعد از اینکه مقامات عثمانی شیخ را به حالت بازداشت به استانبول بردند، خواستند با سوء استفاده از این واقعه آن را به عنوان اهرمی علیه ایران به کار برند، لذا در اواخر اکتبر ۱۸۸۱ فخری بیگ سفیر عثمانی در تهران، از ایران خواست تمام خساراتی که در سال‌های ۱۸۷۰ و ۱۸۷۶ و ۱۸۸۱ ایران به شیخ وارد کرده پرداخت نماید، و تهدید هم کرد چنانچه خواسته‌های شیخ برآورده نشود احتمالاً قیامی مجدد برپا شود.^{۵۴} ولی میرزا سعیدخان، وزیر خارجه ایران به توصیه زینوویف سفیر روسیه، درخواست ترکیه را رد کرد و به بهانه اینکه نواحی که شیخ خواستارش است هیچکدام مُلک وی نبوده است بلکه در اجاره‌ی وی بوده و قسمتی را هم با قبایله‌های ساختگی هنگام یاغی شدنش متصرف شده است و از اینکه عثمانی در دشمنی با ایران از شیخ حمایت می‌کند ابراز تعجب کرد، و در مقابل او هم خواستار پرداخت خسارتی شد که قیام شیخ به ایران وارد ساخته بود.

قیام و مطالبات شیخ که سیاسی بود و دو دولت را مورد خطاب قرار می‌داد، بر اثر مداخله مستقیم انگلیس و روسیه شکست خورد و تحقق نیافت و حتی عثمانی‌ها آن را بهانه‌ای برای خواسته‌های مادی و به تعویق انداختن انجام بند ۶۰ پیمان برلین در باره‌ی اشغال قطور و نواحی اطراف آن از طرف ایران کرد.

در نوامبر ۱۸۸۰ همزمان با لشکرکشی ایران به نواحی ارومیه و موکریان، ترک‌ها هم اقدام به لشکرکشی به نواحی گُردستان عثمانی کرد و از شیخ خواستند که نیروهایش را متفرق نموده و خود به استانبول رود.

فصل سوم: آغاز بیداری و تفکر ملی گرد ۲۰۱

شیخ در کمال احترام، تحت‌الحفظ به استانبول برده شد، گرچه در آنجا مورد استقبال شاهانه قرار گرفت، اما به مطالبات سیاسی اش گوش ندادند وی را در مکانی تحت نظر و مراقبت خود اسکان دادند.

شیخ عبیداله که از باب‌عالی ناامید شد مجدداً مخفیانه به سازماندهی نیروهایش پرداخت، و با ایجاد ارتباط با نیروهایش، با نمایندگان دول خارجی هم مجدداً رابطه برقرار کرد. در ژوئن ۱۸۸۲ با یک پاسپورت جعلی در قالب بازرگان با اخذ ویزای روسیه، از طریق دریای سیاه، تفلیس، ایروان، بایزید، آلاذیق و حکاری به مرکز ولایت خود جهت ادامه مبارزه بازگشت.

فرار شیخ موجب نگرانی شدید دربار قاجار شد. ایران از باب‌عالی درخواست کرد شیخ را دستگیر و تبعید نماید، همچنین از روسیه و بریتانیا هم تقاضا کرد که از خواسته‌اش حمایت کنند. ایران و روسیه و بریتانیا، باب‌عالی را ناچار کردند که مسئله را از طرق نظامی حل کند. نیروهای مسلح ترک در حکاری بر شیخ عبیداله تاختند، در اواخر اکتبر ۱۸۸۲ شیخ را اسیر کردند و وی را با نیرویی عظیم به همراه ۱۰۰ خانوار طرفدارش روانه‌ی موصل و از آنجا هم به اسکندرون و سپس به بیروت و بعداً به حجاز تبعید کردند، شیخ در آنجا ماندگار شد تا اینکه در سال ۱۸۸۳ دار فانی را وداع گفت.^{۵۵}

فروکش کردن قیام

اقدامات و روش‌های طراحی شده دربار ایران برای خاموش کردن قیام شیخ، در جبهه‌های نظامی، دیپلماسی و سیاسی به نتیجه رسید.

از لحاظ نظامی شاه توانست علاوه بر تربیت نیروی منظم آموزش دیده بادیسیپلین به کمک افسران متخصص اتریشی و اعزام کادر و فرماندهان سیاسی - نظامی توانا به کردستان، حتی اقدام به تشکیل نیروی عظیمی از عشایر آذری و کرد و سازماندهی آنان در قالب میلیشیا کرد. در همان حال روسیه را هم وادار ساخت که نیروهای مسلح خود را در مرز آذربایجان متمرکز کند تا در موقع لزوم به سود قوای شاه درگیر جنگ شوند. همچنین توانست سلطان عثمانی را هم ناچار سازد که نیروهای نظامی خود را روانه کردستان نماید و پایگاه‌های نظامی را در مناطق حساس مرزی مستقر نماید. به این ترتیب جنبش محاصره نظامی شد. نیروهایش و در مدت کوتاهی روحیه خود را از دست دادند و مقاومت در هم شکسته شد.

در جبهه دیپلماسی، شاه توانست حکومت‌های روسیه و بریتانیا را متقاعد کند که نه تنها از جنبش شیخ عبیداله حمایت معنوی یا سیاسی نکنند و آن را به رسمیت نشناسند بلکه توانست با وارد کردن فشار شدید، باب‌عالی را وادار به اقدام سیاسی برای متفرق کردن نیروهای جنبش و متعاقباً انصراف

شیخ از جنگ و اقدام نظامی نمایند و در نهایت با اقدام نظامی توانست نواحی نآرام گُردستان و مرز دو دولت را هم مجدداً به زیر سلطه درآورند و در آخر شیخ را به حالت بازداشت از گُردستان تبعید کند. در جبهه سیاسی، شاه نه تنها توانست ارتباط جنبش را با اکثریت مناطق گُردنشین ایران از جمله نواحی سنندج و کرمانشاه قطع کند، بلکه توانست حتی نیروهای گُرد مزدور را هم علیه قیام جمع‌آوری و وارد عمل کند.

همچنین شاه توانست حس شیعه‌گری آذری‌ها را علیه شیخ و جنبش که سنی بودند تحریک کند و آنها را وارد یک جنگ مذهبی خونینی نه تنها بر علیه شیخ و هوادارانش، بلکه علیه همه‌ی گُردها و سنی مذهببان موکریان هم کرد.

و در مقابل، هیچ یک از تلاش‌های سیاسی، دیپلماسی، نظامی، و استراتژی شیخ عبیداله به نتایج مطلوب و باثباتی نرسید.

در جبهه نظامی به علت نابرابری تعداد سپاهیان، سلاح نظامی، نوع سازماندهی، آموزش و دیسپلین و مدیریت، جنبش نتوانست از لحاظ تصرف و حفظ شهرها و مناطق استراتژیک، پیروزی و موفقیت قابل توجهی بدست آورد و نه تنها نتوانست ضربات مؤثری به نیروهای ایران وارد نماید بلکه بخشی از نیروهای شیخ، بعد از چند پیروزی خفیف در بعضی از محورهای جنگ به علت عدم نظم و مقررات و سازماندهی عمودی نظامی با بدست آوردن غنایم اندک و کم‌ارزشی متفرق می‌شدند و نیروهای باقیمانده هم در مقابل نیروهای پر شمار و تازه نفس ایرانی در اثر همین ناهماهنگی و عدم بضاعت کافی، مجبور به پذیرش شکست و عقب‌نشینی و تفرق می‌شدند.

در جبهه دیپلماسی، شیخ عبیداله نه تنها نتوانست حمایت معنوی - مادی و رسمی دولت‌های مقتدری همچون بریتانیا و روسیه را جهت دفاع و پشتیبانی از خود به دست آورد، بلکه در اواخر جنبش، همکاری مشترک دیپلماسی روس و انگلیس و ایران علیه گُردها، موجب فشار بر عثمانی هم شد که از طریق مداخله نظامی به قیام گُردها خاتمه دهد و رهبران جنبش را بازداشت و از گُردستان تبعید نماید.

در جبهه سیاسی، جنبش نتوانست ملت گُرد را متحد سازد؛ عقب‌ماندگی همه جانبه گُردستان بویژه پایین بودن احساس و شعور ملی در بیشتر نقاط به ویژه در بین بیشتر عشایر و وفاداری بیشتر سران عشایر به خاندان، عشیره، و مذهب و دین و مقدم دانستن تعهد عشیره‌ای و مذهبی بر تعهد و احساس ملی، موجب شد که در اکثر مناطق دوردست بیشتر مردم نظاره‌گر جنبش شوند و حتی تعدادی هم که در آغاز به جنبش پیوسته بودند به زودی پشیمان شده و از جنبش دست برداشتند.

فصل سوم: آغاز بیداری و تفکر ملی گُرد ۲۰۳

همچنین شیخ توانست حمایت اقوام و مذاهب تحت ستم دولت‌های ایران و عثمانی از جمله ارمنی، آشوری و مسیحی و پشتیبانی مادی و معنوی ملت‌های تحت ستم آذری و عرب و ملت‌های حاکم فارس و ترک را به دست آورد.

تأثیرات همه این عوامل از یک طرف زمینه پیروزی دربار قاجار و باب‌عالی را برای فرونشاندن جنبش گُردها فراهم کرد و از طرفی دیگر زمینه‌ی شکست و اضمحلال قیام ۱۸۸۰ ملت گُرد را هم فراهم ساخت.

عواقب شکست قیام ۱۸۸۰ گُردها

۱- متعاقب شکست جنبش در گُردستان ایران، نیروهای مسلح اعم از نظامی و میلیشا با شدت تمام اقدام به سرکوب و آزار دسته‌جمعی و ارباب مردم کردند تا دیگر بار جرأت برپایی قیام را نداشته باشند. چنانکه مسعود میرزا ظل‌السلطان فرزند ناصرالدین شاه، منبع مطلع از قیام گفته است:

«در این چند هفته صداهزار نفر کشته و یکصد هزار تن آواره و دوهزار آبادی بزرگ و کوچک ویران شدند»^{۶۷} که این امر موجب تحمیل خسارت عظیمی بر گُردها شد به طوری که تا قریب به ۳۰ سال توان حرکت جنبش ملی را از گُردهای ایران گرفت.

۲- در گُردستان زیر سلطه‌ی عثمانی، سلطان حمید بر خلاف ایران کوشید تا ضمن جلب گُردها به سوی خود از آنها نیرویی بزرگ و سازمان داده شده جهت حفظ سلطنت عثمانی تشکیل دهد و هم اینکه آنها را در سرکوب ارمنیان و جنگ علیه ایران و روس به کار برد. سلطان عبدالحمید با شیوخ و روحانیون گُرد رابطه نزدیکی برقرار کرد و برای اکثریت آنان حقوق ماهیانه تعیین کرد و امیرزادگان خلع شده گُرد را در استانبول به دور خود جمع کرد و تعدادی مدرسه در گُردستان تأسیس نمود، و در سال ۱۸۸۵ جهت تشکیل سپاه حمیدیه از ایلات و عشایر گُرد اقدام به گردهم‌آیی آغا و شیخ و روحانیون گُرد نمود.

قیام ملی گُرد به مرور زمان، گفتمان سیاسی آن بیشتر منسجم و شفاف شد و به یک گفتمان ملی و عمومی تبدیل شد و بعدها منجر به انتشار مطبوعات و ایجاد محافل و انجمن‌های روشنفکری و فرهنگی و احزاب سیاسی شد و در نتیجه نقش و وزن گُردها را در نزد دربار عثمانی بیشتر و پررنگ‌تر کرد.

۳- جنبش ملی ۱۸۸۰ گُرد، بیشتر از سابق توجه دولت‌های بزرگ اروپایی را به سوی گُرد جلب کرد، اهمیت این ملت در منطقه، به ویژه اهمیت ژئوپولیتیک گُردستان برای آنان آشکار شد و تلاش کردند که بیش از سابق نفوذ خود را در گُردستان تقویت کنند. جهانگرد، افسر، باستان‌شناس و جاسوس... از

گردستان بازدید و دیدار کردند و تحقیق بر روی زبان و فرهنگ و تاریخ، مسائل سیاسی، اجتماعی و زندگی مردم گردستان و جغرافیای سرزمینش از طرف مؤسسات علمی بریتانیا، روس و آلمان توسعه یافت و بیشتر شد. همه این مسائل، دلیل اهمیت دادن این کشورها به مسئله گرد و جهان زیست کردها می‌باشد.

حواشی فصل سوم

- 1 - هامر پورگشتال، تاریخ امپراطوری عثمانی، ترجمه‌ی میرزا زکی علی آبادی، به اهتمام جمشید کیانفر، ج ۴، ص ۳۱۲۰.
- 2 - روم در اینجا منظور دولت عثمانی و عجم دولت ایران است، به پیروی از شاعران گرد: احمد خانی (۱۶۵۱-۱۷۰۷)، سالم (۱۸۰۰-۱۸۶۶)، حاج قادر کویی (۱۸۱۷-۱۸۹۷) به کار برده شده است، همچنانکه در محاوره‌ی آن عصر گردستان بین مردم مرسوم بود.
- 3 - برای نمونه نگاه کنید به: قصیده سالم در جواب قاصید نالی (۱۸۰۰-۱۸۵۶) راجع به انقراض حاکمیت میرنشینان بابان و استقرار حاکمیت مستقیم عثمانی.
- 4 - جورج. ن. کرزن، ایران و قضیه‌ی ایران، ترجمه غ. وحید مازندرانی، ج ۱، ص ۷۰۱؛ میرزا شکراله سنندجی (فخر الکتاب)، تحفه‌ی ناصری، مقابله و تصحیح از: د. حشمت اله طیبی، ص ۵۳۱؛ واسیلی نیکیتین، گرد و کردستان، ترجمه محمد قاضی، ص ۴۱۳؛ مینورسکی، الاکراد، ترجمه د. معروف خزنده‌دار.
- 5 - روحی بک الخالدی المقدسی، «الانقلاب العثماني و تركيا الفتاء»، مجله الهلال، الجزء الاولى، السنه ۱۷، ۱ کانون ۱۹۰۸، ص ۸۱.
- 6 - جهت اطلاع از شجره خانوادگی نگاه کنید به: نیکیتین، منبع نقل، ص ۴۹۹.
- 7 - د. جهلیلی جهلیل، راپه‌رینی کورده‌کان سالی ۱۸۸۰، وه‌رگیرانی د. کاوس قه‌فتان، ل ۸۰.
- 8 - کرزن، منبع نقل، ص ۷۰۱.
- 9 - همان منبع.
- 10 - د. عزیز شمزینی، الحرمة القومیة التحریریة الشعب الکردی، منشورات الاتحاد الوطنی الکردستانی، مطبعه الشهید ابراهیم عزو، نیشان ۱۹۸۶، ص ۶۲؛ همچنین قسمتی از این گفتار از کتاب: خالفین، خه‌بات له ریسی کوردستان‌دا، وه‌رگیرانی جه‌لال ته‌قی (سلیمانی، چاپخانه‌ی راپه‌رین، ۱۹۷۱) ص ۱۷۹؛ جه‌لیل، منبع نقل، ص ۱۱۴. که همگی از آرشیو وزارت امور خارجه روسیه استخراج شده است.
- 11 - علی دهقان، رضائیه یا سرزمین زردشت، ص ۴۱۰.
- 12 - جه‌لیل جه‌لیل، منبع نقل، صص ۱۷۴-۱۷۱.
- 13 - علی افشار، رساله‌ی قیام شیخ عبیداله، ضمیمه، میرزا رشید ادیب الشعرا، تاریخ افشار، به تصحیح و اهتمام پرویز شهریار افشار، محمود رامیان، صص ۵۲۹-۵۶۰.
- 14 - همان منبع، صص ۴۰۷-۴۰۶.
- 15 - همان منبع، ص ۵۵۴.

- 16 - عباس میرزا ملک آرا، شرح حال، به کوشش د. عبدالحسین نوائی، صص ۱۵۸-۱۵۳. گرچه عباس میرزا در «زندگی نامه» اش ماجرای نامه‌ی شیخ عبیداله را نقل می‌کند ولی متن نامه نوشته نشده چون خود گوید آن را به ناصرالدین شاه داده است.
- 17 - جه‌لیل، منبع نقل، ص ۱۱۵؛ نیکیتین، منبع نقل، ص ۳.
- 18 - همان منبع، ص ۱۰۸.
- 19 - همان منبع، ص ۱۰۹.
- 20 - همان منبع، صص ۹۱ و ۹۲ و ۱۰۹.
- 21 - همان منبع، ص ۸۶.
- 22 - همان منبع، ص ۱۶۷؛ خالفین، منبع نقل، صص ۱۶۶ و ۱۶۷.
- 23 - همان جا.
- 24 - همان منبع، صص ۱۴۹ و ۱۹۳.
- 25 - ظل السلطان به نقل از تحفه‌ی مظفریه، ص ۵۳۰.
- 26 - کرزن، منبع نقل، ص ۷۴۶.
- 27 - همان منبع، ص ۷۶۲.
- 28 - همان منبع، صص ۸۴۸-۷۴۹ و ۸۶۳.
- 29 - رویدادهای لشکرکشی شیخ عبیداله به وسیله دو تن که خود شاهد رویدادها در آن عصر بوده‌اند نوشته شده است: یکی اسکندر غوریانس، قیام شیخ عبیداله شمزینی در گُردستان به اهتمام عبدالله مردوخ. دوم - علی افشار، قیام شیخ عبیداله ضمیمه‌ی تاریخ افشار به قلم میرزا رشید ادیب الشعرا. اولی بیشتر وقایع را در جبهه‌ی ساوجبلاغ (مهاباد) که خود آن روزها در آنجا بوده و دومی بیشتر در جبهه‌ی ارومیه، چون او هم خود در ارومیه بوده. گرچه هر دو از موضع شدید خصمانه رویدادها را نقل می‌کنند ولی منبع تاریخی باارزشی هستند، بیشتر اطلاعات کنونی از این دو منبع استخراج شده است.
- 30 - افشار، منبع نقل، ص ۵۳۶.
- 31 - کرزن، منبع نقل، ص ۷۰۱.
- 32 - افشار، منبع نقل، ص ۵۷۰.
- 33 - ابراهیم صفایی، مدارک تاریخی، ص ۱۱۳.
- 34 - جه‌لیل جه‌لیل، منبع نقل، ص ۸۳.
- 35 - لینچوفسکی.
- 36 - درباره‌ی استراتژی منطقه‌ای روس و انگلیس نگاه کنید به: کارلو تیر ینزویو، رقابت‌های روس و انگلیس در ایران و افغانستان، ترجمه عباس آذین.
- 37 - مینورسکی، منبع نقل، صص ۸۲-۸۳.
- 38 - جه‌لیل جه‌لیل، منبع نقل، ص ۸۵؛ خالفین، منبع نقل، ص ۱۶۹.
- 39 - جه‌لیل، منبع نقل، صص ۸۴-۸۵؛ خالفین، منبع نقل، صص ۱۶۹-۱۷۰.
- 40 - خالفین، منبع نقل، ص ۲۰۶.
- 41 - همان منبع، ص ۱۷۰.
- 42 - لینچوفسکی، خاورمیانه در امور جهان، (چاپ ۱۹۸۱ انگلیسی)، ص ۶۵۳.

- 43 - خالفین، نع ۱۷۶.
- 44 - همان منبع، ص ۱۳۰.
- 45 - جهلیل، منبع نقل، ص ۱۷۶.
- 46 - کرزن، منبع نقل، ص ۷۰۲.
- 47 - همان منبع، ص ۷۰۱.
- 48 - مرتضی راوندی، تاریخ اجتماعی ایران، ج ۲، ص ۵۸۲.
- 49 - همان منبع، صص ۱۸۵-۲۰۲.
- 50 - همان منبع، ص ۲۰۱.
- 51 - همان منبع، صص ۱۷۰ و ۱۹۷ و ۱۸۵ و ۱۸۶ و ۱۸۷.
- 52 - همان منبع، صص ۹۲ و ۹۳ و ۱۲۶ و ۱۷۶ و ۱۱۱ و ۱۴۱.
- 53 - کرزن، منبع نقل، ص ۷۰۲.
- 54 - خالفین، منبع نقل، ص ۱۹۹.
- 55 - نگاه کنید به: شیونی که وفایی برای شیخ کرده. (دیوان وفایی)، تحقیق و نوشته محمد علی قره‌داغی.
- 56 - ظل السلطان، به نقل از تحفه‌ی مظفریه، ص ۵۳۱.



فصل چہارم:

جنگ و صلح: ہر دو مصیبت



بخش اول: وقوع جنگ جهانی اول

بر اثر موازنه قوا مدتی طولانی امنیت دولت‌های بزرگ اروپایی حفظ شده بود؛ ولی این ثبات و امنیت بعد از پایان اتحاد و هم پیمانی آلمان و ایتالیا و توسعه صنعتی پرشتاب آلمان و آمریکا، به طور کلی از بین رفت. کشورهای قدرتمند امپریالیستی خواهان حفظ مستعمرات خود بودند، و کشورهای تازه توسعه یافته نیز خواهان تقسیم دوباره جهان با توجه به تغییرات جدید در عرصه جهانی و بر اساس موازنه قوا بودند. کشورهای اروپایی جهت تقویت نیرو و تجهیز تسلیحاتی خود به رقابت افتاده بودند، چون همگی انتظار وقوع جنگ را داشتند.

روز ۲۸ ژوئن ۱۹۱۴ ولیعهد اتریش و همسرش در سارایوو کشته شدند.

اتریش این موضوع را بهانه قرار داد و بعد از دو روز علیه دولت صرب اعلان جنگ داد. روسیه هم که خود را حامی اقوام اسلاو می‌دانست، به حمایت از صرب‌ها نیروهای خود را آماده کرد، و علیه اتریش اعلان جنگ داد.

بعد از چند روز از شروع جنگ، آلمان هم به حمایت از اتریش علیه روسیه اعلان جنگ داد.

آلمان علاوه بر روسیه علیه فرانسه و بلژیک هم اعلان جنگ داد.

بریتانیا هم علیه آلمان اعلان جنگ داد.

در همان روزها ژاپن هم علیه آلمان اعلان جنگ داد.

جنگ سراسر اروپا را دربرگرفت و کشورهای درگیر به دو جبهه تقسیم شدند:

جبهه کشورهای مرکزی متشکل از آلمان و اتریش بود که بعدها ترکیه هم به آن‌ها پیوست. و جبهه کشورهای متفق از بریتانیا، روسیه و فرانسه تشکیل شده بود و در آخر جنگ، آمریکا نیز به آن‌ها پیوست.

گرچه اروپا میدان اصلی جنگ بود ولی نواحی خاور نزدیک و خاورمیانه برای دو طرف جنگ از لحاظ استراتژیک اهمیت زیادی داشتند، زیرا هر دو بر این باور بودند که تصرف و یا از دست دادن این مناطق می‌تواند تأثیر مستقیمی در سرنوشت جنگ داشته باشد.^۱ به همین علت هم آلمان و هم پیمانانش و هم انگلیس و هم پیمانانش به طرق متعدد در تلاش بودند که یا ایران و ترکیه را بی‌طرف نگه دارند و یا آن دو را هم درگیر جنگ نمایند.

ترکیه: در آغاز بی‌طرفی و سرانجام مشارکت در جنگ

در آغاز جنگ اول جهانی، محمد پنجم، سلطان عثمانی و سعید حلیم پاشا رئیس الوزراء باب عالی بود. ولی قدرت اصلی در دست رهبران حزب «اتحاد و ترقی» به ویژه سه مهره اصلی حزب: طلعت پاشا وزیر داخله، انورپاشا وزیر جنگ و جمال پاشا وزیر نیروی دریایی بود. ارتش ترک هم عملاً در کنترل و فرمان آن ۴۲ افسر آلمانی بود که تحت فرماندهی ژنرال لیمان فون ساندرس مشغول آموزش و سازماندهی بودند.

سران حکومت ترک در باره‌ی جنگ، مواضع یکسانی نداشتند، عده‌ای خواستار بی‌طرفی، و عده‌ای خواستار شرکت در کنار متحدین، و تعدادی هم خواستار شرکت در کنار متفقین بودند. باب عالی از همان آغاز وقوع جنگ بی‌طرفی خود را اعلان داشت. ولی انورپاشا طلعت و دو مهره محوری حزب اتحاد، مجداناً در تلاش بودند که امپراتوری عثمانی در کنار نیروهای آلمانی علیه کشورهای متفق وارد جنگ شود. چون معتقد بودند که آلمان بزودی جنگ را با پیروزی خود خاتمه خواهد داد.

در دوم ژوئن ۱۹۱۴ - روز آغاز جنگ - تعدادی از رهبران «اتحاد و ترقی» به صورت مخفیانه یک پیمان نظامی سیاسی را با آلمان بستند، تعدادی از سران ترک از این موضوع (پیمان) بی‌اطلاع بودند. در ۲۹ نوامبر ۱۹۱۴ یک زیردریایی آلمانی در قلمرو ترکیه، از دریای سیاه به بندر استول روسیه حمله برد. روسیه هم بعد از این واقعه در روز ۲ دسامبر ۱۹۱۴ علیه ترکیه اعلان جنگ داد. به دنبال روسیه، فرانسه و بریتانیا هم در روز پنجم همان ماه علیه ترکیه اعلان جنگ دادند.

ترکیه دیگر به طور کامل وارد جنگ شد، و با این کار عملاً خواست آلمان برآورده شد، چون برای آلمان مهم نبود که هدف ترک‌ها از جنگ چیست و چه بر سر وی خواهد آمد، بلکه مهم این بود که با ورود ترک‌ها فشار نظامی روی آلمان کاسته می‌شد و قسمتی از نیروهای روس و انگلیس را از میدان اصلی جنگ، اروپا، بیرون بفرستند و آن‌ها را به میدان حاشیه‌ای جنگ در آسیا روانه کند و امنیت مسیر امپراتوری بریتانیا با هند را به مخاطره اندازد.

آلمان برای استفاده کامل از همکاری ترک‌ها، از آن‌ها خواست که تنگه‌های بسفر و داردانل را بر روی کشتی رانی همه‌ی کشورهای دیگر ببندد و آبراه‌های کانال سوئز و عدن را هم قطع و ضمن حمله به قفقاز و مشغول ساختن قسمتی از نیروهای روسیه به خود، «خلیفه» هم علیه کشورهای متفق حکم جهاد صادر کند.^۲

ستاد فرماندهی آلمان از یک طرف تعدادی دیپلمات کارآمد را جهت امور سیاسی و دیپلماسی روانه ترکیه کرد و از طرف دیگر تعدادی افسر ماهر و سرشناس را هم انتخاب کرد تا ماشین جنگی ترک‌ها را به زیر سلطه و کنترل خود درآورند. افسران آلمانی در سمت‌های بالا و حساس ارتش ترک مشغول به کار شدند، ژنرال لیمان فون ساندرس سرپرستی سازماندهی کل ارتش را به عهده گرفت و ژنرال فون فالکنهاین فرماندهی نیروهای فلسطین و فیلد مارشال گولتس فرماندهی نیروهای بین‌النهرین را در دست گرفت و ژنرال‌ها فون لوسو و آدمیرال هومان به عنوان نمایندگان هیئت ارکان آلمان در فرماندهی نظامی ترک‌ها تعیین شدند.^۳

سران «اتحاد و ترقی» از شرکت ترک در جنگ اهداف و رؤیاهای بزرگ و زیادی داشتند. آن‌ها اهداف سیاسی و نظامی خود را از شرکت در جنگ چنین اعلام می‌داشتند:

- ۱- رهایی امپراتوری عثمانی از نفوذ بیگانه و گسترش فرهنگ ترک.
- ۲- بازپس‌گیری مصر و قبرس و در صورت ممکن لیبی و تونس و الجزایر.
- ۳- آزادسازی نواحی ترک زبان روسیه، همچون قفقاز و ترکستان و الحاق آن‌ها به ترکیه.
- ۴- گسترش حوزه نفوذ خلیفه در سراسر ولایات اسلامی.^۴

ایران: بی‌طرفی غیر مقبول

هنگام وقوع جنگ، دیپلمات‌های آلمان و انگلیس و روس، به صورت تلاش‌های فردی و یا از طریق دوستان و طرفداران ایرانی شان تلاش زیادی کردند که ایران را درگیر جنگ سازند، ولی حکومت ایران به ریاست علاءالدوله رسماً بی‌طرفی ایران را در جنگ اعلان نمود. با وجود این هیچکدام از دولت‌های درگیر در جنگ بی‌طرفی ایران را واقعی نپنداشتند و آن را محترم نشمرند؛ دولت هم توانایی آن را نداشت که از خود حفاظت کند و یا بی‌طرفی خود را تحمیل و یا محفوظ دارد.

ایران در آن هنگام نیروهای مسلح نامنظم و ضعیفی داشت، خزانه اش خالی و دربار قاجار در اوج فساد و ضعف بود، نیروهای روسیه قسمت شمال را اشغال کرده بودند و نیروهای بریتانیا هم بعد از گذشت چند هفته از جنگ نواحی جنوب ایران را اشغال کردند، علاوه بر اینکه در افغانستان هم پیشروی کرده بودند. موقعیت ژئوپولیتیک ایران به گونه‌ای بود که از طرف شمال هم مرز روسیه و از طرف غرب هم مرز عثمانی و از طرف شرق هم مرز قلمرو بریتانیا بود، ایران در کل از سوی طرف‌های درگیر در جنگ محاصره شده بود.

هنگامی که دولت عثمانی درگیر جنگ شد، غرب ایران به یکی از میادین اصلی و گرم جنگ تبدیل شد. گردستان هم به لحاظ جغرافیایی موقعیتش به گونه‌ای بود که بدون اینکه در جنگ ذینفع باشد،

فصل چهارم: جنگ و صلح؛ هر دو مصیبت ۲۱۱

تبدیل به میدان زدو خورد سخت نیروهای دو طرف جنگ، به ویژه روس و عثمانی شد، هنگامی که سلطان اعلان جهاد کرد و از همه‌ی مسلمانان جهان خواست، که علیه نیروهای دول متفق بجنگند، فراخوان در میان کردها و اقوام دیگر مسلمان ایران هم بازتاب یافت. و با این کار، ترکیه توانستند کردها را در جنگ خونینی علیه مسیحیان هم وطن خود درگیر سازد.

سپاه ترک بدون توجه به موضع بی‌طرفی ایران، از یک طرف به قفقاز لشکرکشی کرد و بعد به آذربایجان ایران سرازیر شد، و از سوی دیگر به تحریک ایلات گرد و ایرانیانی که از ظلم و ستم حاکمان روس به خاک و ی فرار کرده بودند پرداخت، تا در قالب جهاد و غزوه علیه روس‌ها در ایران اقدام به جنگ نمایند. به همین علت حکومت ایران با سران روس و عثمانی به گفتگو پرداخت و از روسیه خواست که سپاه خود را از شهرهای ایران بیرون بکشد تا به قوای دیگر بهانه ندهد که نیروهایشان را به ایران آورند، و از عثمانی‌ها هم خواست که مانع آشوب کردها شود و از تجمع نیرو در مرزهای کردستان خودداری کنند. ترک‌ها اعلام کردند اگر چنانچه روس‌ها سپاه خود را از آذربایجان بیرون کشانند، آن‌ها نیز خواست ایران را اجرا خواهند کرد. ولی روس‌ها می‌گفتند که سپاه خود را از آذربایجان بیرون کشیده‌اند و به غیر از تعدادی اندک که تنها برای حفاظت از اتباع خود مانده‌اند، هیچ کس را باقی نگذاشته‌اند.^۹

هیچ کدام منافع خود را در اجرای خواست‌های ایران نمی‌دیدند، روس‌ها و ترک‌ها هر یک به شیوه‌ی خود در تلاش برای تثبیت موقعیت خود در ایران بودند.

بنکه‌ی ژین
www.zheen.org

بخش دوم:

برنامه نظامی ترکیه و میادین جنگ

سلطان برای تحقق رؤیاهای بزرگی که داشت، در ۲۳ نوامبر فتوای جهاد را صادر کرد، و از همه‌ی مسلمانان جهان خواست که در جنگ شرکت کنند. فرماندهی نظامی ترک هم نیروهای مردمی همه‌ی اقوام ترک را بسیج کرد و مسیحیان را هم به سربازی فراخواند، و با همکاری و مشورت افسران آلمانی برنامه‌ی نظامی عظیمی را بنا نهاد و نیروهای خود را در دو جبهه اصلی برای حمله آماده ساخت:

جبهه اول: صحرای سینا به فرماندهی جمال پاشا و کمک یک ژنرال آلمانی، که می‌بایست ضمن پس‌گیری کانال سوئز و مصر از انگلیس، قوای بریتانیا را از آنجا بیرون راند، سپس به سودان و لیبی حمله کرده و آن‌ها را هم مجدداً به ترکیه ملحق کند.

جبهه دوم: منطقه قفقاز به فرماندهی انورپاشا و کمک ژنرال شلیندورف، که می‌بایست به آذربایجان و گرجستان حمله کند و جنگ را به چهار طرف خزر بکشاند، به امید اینکه اقوام آذری، ترک، ترکمن و تاتار را از زیر دست روس‌ها خارج و ملت ترک متحد و آماده برای تشکیل سپاهی بزرگ که همه‌ی ملت‌های مسلمان روسیه و ایران و افغانستان و هندوستان... به استقبالش آیند و از حکم ندای جهاد سلطان علیه روس و انگلیس بپاخیزند.

سپاه ترک در آغاز بدون در نظر گرفتن بی‌طرفی ایران، تا باطوم و تبریز پیشروی کرد و نواحی گردنشین غرب ایران را اشغال کرد. در «ساری قامیش» سپاه روسیه را در هم شکست. ولی در وسط زمستان ۱۹۱۴ - ۱۹۱۵ سپاه روسیه به حمله متقابل دست زد و آنان را شکست داده و تا سرحد مرز تعقیب کردند و آنگاه به عمق خاک عثمانی پیشروی کرد.

برنامه‌ی نظامی ترک تحقق نیافت و بجای دو جبهه‌ای که می‌خواست به میدان اصلی جنگ تبدیل کند، دولت‌های متفق توانستند چندین جبهه‌ی غیرمنتظره را بگشایند، همچون داردانل، سینا، بین النهرین، عربستان و قفقاز، تا با لایه‌ای ضخیم، نیروی متحدین را در ارمنستان، گوردستان و عربستان محاصره کنند.

در میان جبهه‌های خاورمیانه در سه جبهه، مستقیم یا غیرمستقیم با گردها در ارتباط بودند.

جبهه‌ی قفقاز

ترکیه برای تحقق برنامه نظامی خود، در همان آغاز از مسیر آذربایجان ایران به سوی قفقاز و دریای خزر به حرکت افتاد. اوایل چند پیروزی مقطعی به دست آورد و توانست بعضی از نواحی آذربایجان ایران و قفقاز روس را تصرف نماید. ولی سپاه روسیه در حمله متقابل نیروهای ترک را با شکست به سوی مرزاندند و ضمن پیشروی در داخل خاک عثمانی شهرهای ترابوزون، ارزروم، ارزجان، وان، بتلیس و موش... را اشغال کرد و سرانجام مسیر حرکت لشکر را به طرف جنوب گوردستان کشاندند. سپاه در دسامبر ۱۹۱۵ ابتدا تبریز و در آوریل ارومیه و بعد اشنویه، ساوجبلاغ (مهاباد فعلی) و بانه را تصرف و در فوریه ۱۹۱۶ به کرمانشاه رسید و در بهار ۱۹۱۶ از مرز ایران و عثمانی گذشته و در سه جبهه، رواندز، بینجویین و خانقین به قسمت دیگر گوردستان جنوبی رسید.

رفتار نیروهای مسلح روس به طور کلی و خصوصاً تیپ‌های نظامی ارمنی و قزاق با مردم گوردستان بسیار خشن و زشت بود، از قتل، غارت دارایی مردم، ویرانی شهرها و آبادی‌ها پرهیز نکردند.

ایلات گورد برای حفظ جان و مال و اموال خود در بسیاری از نقاط به ناچار نومیدانه در برابر پیشروی نیروهای روسیه دست به مقابله زدند.

فصل چهارم: جنگ و صلح؛ هر دو مصیبت ۲۱۳

در این جبهه هدف و برنامه نظامی ترکیه نه تنها عملی نشد، بلکه دچار شکست وخیمی شد و قسمتی از قلمرو خود را از دست دادند، ولی در مقابل، هدف آلمان که خواهان گشودن جبهه تازه‌ای از جنگ در خاورمیانه جهت اشتغال نیروهای روسیه بود تحقق یافت.

این جبهه گرچه در تاریخ به جبهه‌ی قفقاز نام برده می‌شود ولی در حقیقت می‌بایست جبهه‌ی کردستان نامیده شود، چون زدوخورده اصلی این جبهه و بیشتر نبردها و پیکارهای سخت میان نیروهای روس و عثمانی در سرزمین کردستان روی داد، و شمار زیادی از قربانیان هم چه در قالب سرباز در صف ارتش عثمانی و چه در قالب ساکنان منطقه کردها و کردستانی‌ها بودند.

جبهه‌ی بین‌النهرین

در ۶ نوامبر ۱۹۱۴ نیروهای بریتانیا در فاو پیاده شدند و در ۲۲ همان ماه وارد بصره شدند. هدف از این اقدام نظامی، حفظ چاه‌های نفت جنوب غربی ایران از خطر حمله دشمن بود. انجام این عملیات به قدری آسان بود که فرماندهی کل ترغیب شد که به مقامات عالی‌تر پیشنهاد کند که اجازه دهند راه پیشروی را به سوی بغداد ادامه دهند.

نیروهای بریتانیا در سوم ژوئن ۱۹۱۵ ابتدا عماره، و سپس در ۲۵ ژوئیه ناصریه، و در ۳۰ سپتامبر، کوت راتصرف کردند. در اواخر نوامبر جنگ به نزدیک سلمان پاک در ۳۰ کیلومتری شهر بغداد رسید. نیروهای عثمانی به فرماندهی ژنرال آلمانی گولتس در آنجا نیروی بریتانیایی را با شکست مواجه کرده و ناچار به عقب‌نشینی به کوت نمودند و سپس آنجا را به محاصره درآوردند.

در ۲۵ آوریل ۱۹۱۶ نیروی بریتانیا در کوت شکست خورد و ۱۳ هزار نفر از آن‌ها اسیر شدند، اما نیروهای بریتانیا با آوردن قوای تازه نفس مجدداً قدرت گرفتند و آماده پیشروی به سوی بغداد شدند، این بار، هدف این بود که به نیروهای روسیه، که از داخل خاک ایران به سوی بین‌النهرین پیشروی کرده بودند ملحق شوند. در ۱۱ مارس ۱۹۱۷ نیروهای بریتانیا به فرماندهی ژنرال مود به شهر بغداد رسیدند. رفتار نیروی بریتانیا با ساکنان منطقه اشغالی با رفتار نیروی روسیه متفاوت بود، نیروهای بریتانیا با وجودی که در تلاش بودند از طریق نظامی کنترل منطقه را به دست بگیرند، در همان حال هم جهت برقراری روابط دوستانه با ساکنان مناطق اشغالی اقداماتی می‌کردند و به مردم نوید رهایی از سلطه‌ی سیاه ترک و بهبود شرایط زندگی و برقراری آسایش و امنیت را می‌دادند. ژنرال مود در یک بیانیه طولانی که در ۱۹ مارس ۱۹۱۷ برای اهالی بغداد انتشار داد نوشته بود: «... نیروهای ما به عنوان اشغالگر یا دشمن وارد شهر و خاک شما نشده‌اند بلکه به عنوان نیروی رهایی بخش آمده‌اند...»^۱ و از افراد سرشناس آنجا خواسته بود که با افسران سیاسی نیروهای بریتانیا جهت اداره‌ی امور همکاری کنند.

مقامات بریتانیا در بغداد در ۴ ژوئیه ۱۹۱۷ اقدام به انتشار روزنامه عربی زبان «العرب» کردند. این روزنامه علاوه بر پخش اخبار پیروزی‌های متفقین و شکست‌های ترک‌ها و آلمان، تلاش می‌کرد که احساسات ملی عرب‌ها را علیه ترک‌ها برانگیزاند، دوستی عرب‌ها را جلب کند، و وعده‌ی متفقین مبنی بر پیروزی و آزادی ملت‌ها را به عرب‌ها برساند.

هدف این نیرو در اتحاد با سپاه روس‌ها برآورده شد و در خانقین دو نیرو به قصد پیشروی به طرف موصل به هم ملحق شدند.

وقوع قیام فوریه ۱۹۱۷ علیه تزار، نیروهای روسیه را به نگرانی و هراس انداخت. در اکتبر همان سال وقتی بلشویک‌ها قدرت را به دست گرفتند، جنگ علیه ترک‌ها را متوقف کردند و عقب‌نشینی کامل نیروهایشان را در مناطق اشغالی شروع کردند.

خروج روسیه از جنگ، بریتانیا را از اشغال موصل منصرف ننمود، و خود به تنهایی جهت انجام این برنامه حرکت کرد. در اول دسامبر ۱۹۱۸ مقامات بریتانیا در بغداد این بار برای تبلیغ در میان کُردها و تحریک احساسات ملی آن‌ها علیه ترک اقدام به انتشار روزنامه کُردی «تیگه یشتنی راستی» کردند.^۷ علائم شکست روز به روز بیشتر در نیروهای عثمانی مشاهده می‌شد، و بریتانیا به پیشروی در داخل ادامه می‌داد. در ۲۸ آوریل ۱۹۱۸ به توزخورماتو رسیدند و روز بعد کفری و کرکوک را اشغال کردند و این آغاز اخراج دائم سلطه‌ی ترک‌ها در گُردستان جنوبی شد.

جبهه‌ی عربستان

در بحبوحه‌ی جنگ، حسین - شریف مکه - امیر عبداله‌ی فرزندش را جهت دیدار با لرد کیچنر بریتانیایی روانه‌ی قاهره کرد تا به آن‌ها اطلاع دهد که وی جهت رهایی عرب و تحقق آرزوهایش آماده‌ی همکاری با بریتانیا علیه دولت عثمانی است، ابتدا بریتانیا به این پیشنهاد اهمیت نداد، ولی در سال ۱۹۱۵ تشخیص دادند که بهتر است از عرب‌ها علیه ترک‌ها استفاده نماید. در این راستا سر هنری ماکماهون نماینده بریتانیا در قاهره با حسین ارتباط برقرار کرد و چند نامه‌ای بین آن دو رد و بدل شد. حسین در نامه مورخ ۱۴ ژوئیه ۱۹۱۵ خواسته‌های خود را برای ماکماهون چنین روشن ساخته است:

۱- بریتانیا استقلال ولایات عرب را به رسمیت بشناسد که از طرف شمال از مرسین و آدنا شروع و تامدار ۳۷ درجه بیریچیک، اورفه، ماردین، آمید و جزیره‌ی ابن عمر تا مرز ایران می‌رسد، و از طرف شرق، از مرز ایران تا خلیج بصره، و از طرف جنوب تا دریای هند بغیراز عدن که تغییری پیدا نمی‌کند و از طرف غرب، دریای سرخ، دریای سفید (البحر الأبيض) تا مرسین خواهد رسید.

۲- بریتانیا خلافت عرب اسلام را به رسمیت شناسد.^۸

فصل چهارم: جنگ و صلح؛ هر دو مصیبت ۲۱۵

شریف حسین در این مرزبندی قسمت وسیعی از وطن ملی کردها را ملحق به سرزمینی کرد که خواستارش بود و این در حالی بود که همهی ولایات عربی آفریقا را از آن مستثنی کردند، نگاه طمع ورزی نژادپرستان عرب به سرزمین کردها از این زمان شروع شد.

بریتانیا بدون دادن قول قطعی به شریف حسین، توانست با وی به توافق برسد که در جنگ علیه دولت عثمانی شرکت نماید. در ۵ ژوئن ۱۹۱۶ حسین قیام عرب را علیه حاکمیت ترک اعلان داشت، و از همهی اعراب خواست صفوف سپاه ترکیه را رها کرده و به نیروهای وی بپیوندند. بریتانیا کنل لورنس و چند افسر دیگر را برای فرماندهی و سازماندهی امور جنگی به حجاز اعزام داشت، همچنین به شرط شرکت در جنگ، تعدادی از افسران عرب را که اسیر انگلیس بودند آزاد کرد. نیروهای عرب با هدف بیرون راندن سربازان سپاه ترک در حجاز دست به حمله زدند، حسین لقب ملک عرب را بر خود نهاد، ولی بریتانیا چون این لقب را پسند ننمود آن را به ملک حجاز تبدیل کرد.

در این جبهه ۶۵ هزار سرباز ترک درگیر جنگ با شورش اعراب بودند، سرانجام قیام راه را برای خروج نیروهای ترک از حجاز و سوریه و فلسطین هموار ساخت.

بخش سوم:

موضع اقوام غیر ترک

تحقق اهداف انورپاشا و همکارانش نیاز به یک نوع استراتژی نظامی - سیاسی داشت که قبل از هر چیز به اتحاد اقوام عثمانی و وفادار و تعهد آن‌ها به امپراتوری عثمانی بستگی داشت. ترکیه سرزمینی چند ملیتی و چند مذهبی بود که طبق بعضی آمارها، جمعیت آن ۲۵ میلیون نفر بود، که از این تعداد تنها ۱۰ میلیون ترک بودند که کمتر از نصف کل جمعیت می‌شد و مابقی ۱۰ میلیون عرب و ۲ میلیون ارمنی و ۱/۵ میلیون کُرد و بقیه از ملت‌های دیگر بودند، در مجموع اقوام ترکیه همگونی و تطابق دینی و ملی نداشتند.

حکومت عثمانی در مدت زمامداری خود همواره نسبت به اقوام غیر مسلمان تحت سلطه‌ی خود ستم دینی و مذهبی روا می‌داشت، و بعد از ظهور «ترک‌های جوان» اعمال ستم ملی هم بر اقوام غیر ترک افزوده شد. در عصری که آزادی دین و مذهب و ملیت در دنیا امر عادی شده بود، قلب اقوام غیر ترک در خاک عثمانی از حکومت ترک به شدت آزرده و متنفر شده بود.

اگر کردها و اعراب با ترک‌ها پیوند دینی داشتند، ولی ملت‌های مسیحی پیوند و وابستگی دینی و ملی هم با ترک‌ها نداشتند، بلکه همیشه تحت ستم دینی و ملی بودند، که این امر آنان را مجبور می‌کرد تا به

دولت‌های خارج پناه ببرند، تا آن‌ها را حمایت کنند و از هر فرصتی استفاده می‌کردند تا از دوزخ استثمار حکومت عثمانی نجات یابند.

در میان ملت‌های مسیحی زیر سلطه امپراتوری عثمانی‌ها در جنگ جهانی اول، سه ملت اهمیت ویژه‌ای داشتند: ارمنی و آسوری و یونانی.

یونانیان تحت سلطه ترکیه گرچه همیشه با دول اروپایی علیه امپراتوری عثمانی همکاری داشتند، اما در سال‌های ۱۹۱۴ - ۱۹۱۸ هیچ‌گونه مشکلی برای ترک‌ها ایجاد نکردند، ولی بعد از خاتمه جنگ اختلافات یونانی و ترک به حد انفجار رسید.

ارامنه

ارامنه مدت‌ها بود که استقلال خود را از دست داده بودند و بین روسیه و ترکیه تقسیم شده بود و در ایران هم جمعیت پراکنده‌ای از آن‌ها وجود داشت. جنبش ملی آنان قبل از جنبش ملت‌های مسلمان عرب و کُرد ظهور کرده بود. ارمنیان امیدوار بودند که به کمک روسیه به آرمان‌های ملی خود برسند، در جنگ‌هایی که بین روسیه و ترکیه روی داد ارمنیان به طور آشکار و نهان علیه ترک‌ها با روس‌ها همکاری داشتند، و این امر بهانه‌ای تاریخی به دست ترک‌ها و متعصبین داد تا ستم و آزار جمعی بیشتری بر ارامنه اعمال کنند.

هنگامی که جنگ جهانی اول به وقوع پیوست، ارمنیان شرکت خود در جنگ را به «احساس توأم از ترس و امید» قلمداد کردند، «ترس از انتقام قابل انتظار ترک که هیچ فشار خارجی نمی‌توانست از آن جلوگیری کند» و «امید به شکست ترکیه و پیروزی متفقین به ویژه روسیه».^۹

کلیساهای ارامنه اعلان کردند که تزار روس حامی تمامی ارامنه‌ی جهان است و از همه ارمنی‌ها خواستند که از هر نوع همکاری مادی و معنوی به سپاه روسیه دریغ نورزند. روسیه هم با صدور بیانیه‌ای رسمی، ارمنیان را تشویق به شورش علیه ترک و وعده‌ی رهایی آنان را داد. ارامنه به استقبال این فراخوان شتافتند و صف سپاه ترک را رها کرده و دسته جمعی به روس‌ها پیوستند، و به پیشروی نیروهای روس کمک کردند و از نیروهای اشغالگر همچون سپاه رهایی بخش خود استقبال می‌کردند.

ترک‌ها به شدت، پاسخ این عمل ارامنه را دادند و به سختی از آنان انتقام گرفتند. در ژوئن ۱۹۱۵ دستورات انتقال ارمنیان از ناحیه شرق به سوی مرکز آناتولی را صادر کردند، طلعت پاشا وزیر امور داخله ترکیه خود مستقیماً سرپرستی چگونگی انتقال را در سال‌های ۱۹۱۵ - ۱۹۱۶ به دست گرفت. انجام این کار موجب شد که ولایات شرقی ترکیه از ارامنه خالی شود، بر طبق بعضی از منابع موثق گویا ۲ میلیون

فصل چهارم: جنگ و صلح؛ هر دو مصیبت ۲۱۷

ارمن دچار آوارگی و تهجیر شدند که از آن تعداد ۶۰۰ هزار نفر مردند^{۱۰}، این واقعه‌ی هولناک در تاریخ به «قتل عام ارمنه» شناخته شده است.

روسیه چند گروه نظامی از ارمنیان را تشکیل داده بود و آنان هم انتقام مصیبت‌های خود را از ساکنان نواحی کُردنشین که به دست سپاه روس می‌افتاد می‌گرفتند. مقامات روسی بجای سعی در آشتی ملی ارمنی و کُرد، گروه‌های مسلح ارمنی را در انتقام از کُردها و تعمیق اختلافات این دو قوم همسایه آزاد ساخته بودند. پیروزی انقلاب اکتبر و عقب‌نشینی روسیه از کُردستان، و عدم حمایت از ارمن و فروپاشی گروه‌های مسلح مصیبت قوم ارمن را تشدید کرد.

آسوری

با وجود اینکه آسوریان به اندازه‌ی ارمنه دچار مصیبت نشدند، ولی آنان نیز تحت ستم دینی و اجتماعی و اقتصادی بودند. بعد از پیشروی سپاه روس در داخل کُردستان، آسوریان حکاری علیه ترک‌ها قیام کردند و در تابستان ۱۹۱۵ با شکست دسته جمعی به نواحی تحت سلطه سپاه روس درخوی، سلماس و ارومیه کوچ کردند. چندین هزار نفر به صفوف سپاه روس پیوستند، مقامات روس چندین تیپ ویژه را از آنان ساختند که در آغاز ۱۹۱۸ شمار آنان به ۱۲ هزار نفر مسلح می‌رسید که تحت فرماندهی آقاپطروس بودند.^{۱۱} این نیروها دوشادوش سپاه روس به امید رسیدن به اهداف خود که همانا آزادی و استقلال بود علیه عثمانی وارد جنگ شدند.

سمکو رئیس ایل شکاک، مارشیمون پیشوای دینی آسوریان را به قتل رساند. و این عمل موجب اختلافات خونین بین آسوریان و کُردها شد، هر دو طرف به کشتار جمعی یکدیگر دست زدند.

بعد از عقب‌نشینی روس‌ها از ایران، آسوریان بی‌پناه و بی‌حامی ماندند، ترک‌ها به بهانه‌ی تنبیه نسطوری‌های حکاری که هم وطنان عثمانی بودند به منطقه ارومیه حمله بردند. روس‌ها منطقه را ترک کرده بودند و بریتانیا هم به نسطوری‌ها خبر داد که به خود متکی باشند و به انگلیس امید نداشته باشند.^{۱۲} در نتیجه آسوریان تحت فشار حمله‌ی ترک‌ها از جنوب دریاچه‌ی ارومیه به طرف نواحی تحت نفوذ بریتانیا در همدان عقب‌نشینی کردند و از آنجا به بقعوبه منتقل شدند.

آسوریان دچار مصیبت ملی شده و از سرزمین خود رانده شدند و در کشورهای خاورمیانه و اروپا و آمریکا آواره و پراکنده شدند.

عرب

اعراب از نظر تعداد به اندازه‌ی ترک‌ها و حتی بیشتر هم بودند، با ترک‌ها و کُردها هم آیین بودند و در پیکره سپاه نظامی ترک‌ها و دستگاه حکومتی چندین افسر بلندپایه و مقامات عالی داشتند.

سیاست «تمرکزگرایی» و تُرک کردن که حکومت‌های ایالتی در مناطق عربی آن را دنبال می‌کردند، نابرابری در تعداد نمایندگان مجلس، محدود ساختن تشکیلات فرهنگی و سیاسی عرب، این عوامل در میان روشنفکران عرب حس تجزیه طلبی را به وجود آورده بود. در سال‌های بعد از انقیاد عثمانی تا شروع جنگ جهانی در استانبول، قاهره، دمشق، بیروت، بغداد، پاریس... چندین سازمان ملی عرب، مخفی و آشکار، با تفکرات متفاوت، برای تحقق خواسته‌های ملی عرب به وجود آمده بود، که عده‌ای درخواست «غیر مرکزی» و خودمختاری در چارچوب دولت عثمانی و حتی عده‌ای درخواست جدایی همه‌ی اعراب و تشکیل دولت متحد عربی می‌کردند.

با وقوع جنگ، رهبران ترک، در وفاداری اعراب تردیدی نداشتند و به همین علت قیام اعراب با همکاری انگلیس در حجاز علیه حاکمیت عثمانی برای حکومت ترک امری غیرمنتظره بود (۱۹۱۶).

قیام عرب به رهبری حسین، ضربه‌ی کشنده‌ای بر پیکر امپراتوری عثمانی بود، با وجود سیاستی که ترکیه برای تنبیه جمعی ارمنیان به علت همکاری با روس‌ها علیه ترک به کار گرفته بود و اعراب هم همان راه را در پیش گرفته بودند ولی ترک‌ها آن سیاست تنبیه را علیه اعراب در همدستی با انگلیس به کار نگرفتند.

جمال پاشا فرمانده نیروهای ترک در سوریه و فلسطین به دلیل اعدام چند رهبر شورش ملی عرب در سوریه که اسامی آنان بعداً در آرشیو کونسولگری فرانسه در بیروت پیدا شد، در میان اعراب به جمال سفاک شهرت یافت ولی ترک‌ها سیاست سرکوب و وحشیانه را علیه اعراب همچون ارمنیان به کار نبردند، و تنها گفتگو را در پیش گرفتند. جمال پاشا با شریف حسین تلاش بسیاری کرد تا جهت تحقق خواسته‌های عرب از همکاری با انگلیس پشیمان شود و حتی شریف حسین را از توطئه اتحاد نهانی متحدین در تقسیم سرزمین‌های عربی آگاه کرد، اما دیگر دیر شده بود و وعده‌های جمال پاشا اثر نکرد. حسین نه تنها به وعده‌های جمال پاشا در باره‌ی عواقب سرزمین‌های عربی گوش نداد بلکه جهت تقویت اعتماد و اثبات وفاداری خود به انگلیس‌ها نامه‌های جمال پاشا را به عنوان وفاداری و خلوص نیت به بریتانیای کبیر ارسال داشت.^{۱۳}

کُرد

کُردها نیز با ترک‌ها، هم دین بودند، و گرچه همیشه علیه حاکمیت ترک‌ها مبارزه کرده بودند ولی در سال‌های جنگ با وجود طغیان ملت‌های دیگر، عرب، ارمنی، آسوری علیه ترک‌ها، کردها وفادار ماندند و حتی آنان که قبل از جنگ به منظور احقاق حقوق ملی خود فعالیت‌های سیاسی، فرهنگی و تشکیلاتی داشتند، در سال‌های وقوع جنگ این گونه فعالیت‌ها را نیز متوقف کردند، و هیچ چالش نظامی و سیاسی

فصل چهارم: جنگ و صلح؛ هر دو مصیبت ۲۱۹

مهمی را برای حاکمان ترک ایجاد نکردند، افسران و سربازان کُرد در صفوف سپاه ترک در همه‌ی جبهه‌های جنگ حاضر و سهیم بودند. علت این امر چه بود؟ چرا سرکردگان کُرد هم مانند شریف حسین از این موقعیت مناسب و نابسامانی دوران جنگ که فرصت خوبی بود تا جهت‌دستیابی به اهداف ملی کُرد فعالیت‌های خود را احیاء کنند، استفاده نکردند و با فراموشی همه‌ی وقایع گذشته دلسوزانه به عثمانی‌ها وفادار ماندند؟

شاید عده‌ای معتقد باشند که «فتوای خلیفه» برای «غزوه و جهاد» یعنی عرق دینی، کُردها را ترغیب و تحریک کرده باشد که در مدت جنگ وفادارانه و مطیع در خدمت ترک‌ها بمانند و در قتل عام مسیحیان هم شرکت کنند. کُردها در این موقعیت طلایی بدون انجام هیچ تحرک و قیام و حرکت اعتراضی بر ضد ترک‌ها با آن‌ها همکاری و همراهی کردند. در حالی که قبل از جنگ، کُردها مدام در حال خیزش و قیام بودند. البته این قضاوت شاید یک جانبه باشد و در هر حال با وجودی که بسیاری از مردان سرشناس کُرد از جمله چندین شیخ و روحانی قبل از شروع جنگ، و در سال‌های جنگ هم آمادگی خود و ملت کُرد را برای همکاری با روس و انگلیس بر علیه عثمان‌ها در مقابل حمایت از خواسته‌های ملت کُرد ابراز داشته‌اند، و حتی شمار زیادی هم از شیوخ و روحانیون کُردستان در آغاز جنگ به فراخوان و ندای جهاد پاسخ مثبت دادند و مردم را به غزوه کفار تشویق کردند ولی طولی نکشید که این خروش خاموش ماند. و حتی چندین شیخ و روحانی که هیچ باوری به جهاد و غزوه‌ی عثمانی نداشتند در مقابل ایستادند و ضمن تحمل آزار و اذیت حتی عده‌ای هم اعدام و کشته شدند از جمله شیخ بابا سعید غوث آباد، شیخ طریقت قادری در موکریان،^{۱۴} و چندین شاعر کُرد هم که علیه این جنگ شعر سروده اند.^{۱۵}

عده‌ای دیگر علت این تصمیم نامعقول! (پیروی کُردها از فتوای خلیفه‌ی عثمانی)، کُردها را به زیرکی ترک‌ها نسبت می‌دهند که توانستند انگیزه و پتانسیل بالقوه کُردها جهت قیام و شورش و رسیدن به حقوق و آرمانهای ملی خود را بر علیه مسیحیان، ارمنه، آسوریان بکارگیرند و کُردها را به جنگ با آن‌ها مشغول کنند.

شاید این یکی از علل مهم این تصمیم کُردها باشد ولی نمی‌تواند تنها علت و علت اصلی آن باشد. جنبش ملی کُرد در آن عصر، فاقد رهبری واحد و متحد و آگاه به امور جهان و فاقد سازمان و تشکیلات وسیعی بود که بتواند پایه‌های استراتژی کلی جنبش کُرد را طرح ریزی کند و ملت را برای عملیاتی کردن آن آماده کند و از موقعیت جغرافیایی و منطقه‌ای کُردها در خاورمیانه و اوضاع جهان و دولت‌های اروپا و آمریکا استفاده کند. متفقین هم در این وقت به ارتش و توان خود می‌بالیدند و احساس

می‌کردند که نیازی به نیروی اقوام منطقه ندارند و با تکیه بر معاهدات سرّی که در دست تهیه داشتند، می‌توانند خود، گُردستان را اشغال و بین خود تقسیم کنند.

قبل از وقوع جنگ، رهبران و شخصیت‌های سرشناس گُرد، برای ایجاد روابط دوستانه و همکاری گُرد و روس و جلب حمایت روس‌ها برای جنبش آزادیبخش گُرد، تلاش بسیاری کردند که در نتیجه به تحقق نیبوست، از جمله آن‌ها می‌توان به عزیمت عبدالرزاق بدرخان به قفقاز و موسکو،^{۱۶} و عزیمت شیخ عبدالسلام بارزان و سمکو به تفلیس در ۱۹۱۴،^{۱۷} و سرانجام ارتباط سران قیام بتلیس: ملا سلیم افندی و همراهانش بادپلمات و مقامات روسی در ۱۹۱۴^{۱۸} را می‌توان از جمله این تلاشهای دیپلماتیک شمرد.

مقامات روسی، بجای اهمیت دادن به طرف‌های سیاسی سران گُرد سعی می‌کردند از بین سران سرشناس گُرد، نوکر و جاسوس و مزدور بسازند تا در موقع مناسب از آن‌ها استفاده کنند. در آغاز جنگ، همکاری و حمایت جنگی ملت گُرد برای متفقین اهمیتی نداشت.

در گرماگرم جنگ هم تلاش هیچکدام از رهبران گُرد در برقراری روابط با روس و انگلیس مؤثر واقع نشد. انگلیس به بهانه اینکه گُردستان در منطقه‌ی مهم عملیات او قرار نداشت، دست یاری و دادخواهی گُردها را نگرفت، و روس‌ها هم چون مقید به همکاری با مسیحیان ارمنی و آسوری گُردستان شده بودند، به گُردها پاسخی ندادند. از جمله تلاش‌های گُردها در این مورد می‌توان به موارد زیر اشاره کرد: دو مورد تلاش‌های دیپلماتیک شریف پاشا با انگلیس، بار اول در سال ۱۹۱۴ در آغاز جنگ و بار دوم در سال ۱۹۱۸ در اواخر جنگ^{۱۹} و تلاش کامل بیگ و حسن بیگ بدرخان با روسها، که همگی بی‌ثمر ماندند.^{۲۰}

متفقین در آن هنگام پاسخی به این خواسته‌ها ندادند چون روسیه نمی‌خواست به حقوق ملی گُرد اعتراف کند؛ زیرا می‌خواست با همکاری ملت‌های مسیحی منطقه را اشغال کند. بریتانیا هم مایل نبود در مناطقی که در آینده به منطقه نفوذ روس و فرانسه تبدیل می‌شد، وظایف و مسئولیت‌هایش را بیشتر و سنگین‌تر کند.

نیکیتین در این باره مطلبی را که خود در جریان آن بود، چنین بیان می‌کند

«می‌دانیم که کمال بیگ بوتان، یکی از افراد خانواده بدرخان در ۱۹۱۶ در تفلیس فعالیت زیادی به خرج داد تا مگر مسئله آرمان ملی گُردان را به دوک بزرگ نیکولا، نایب السلطنه قفقاز و سرفرمانده نیروهای روسیه در جبهه ترکان بقبولاند. بهر حال بنظر نمی‌رسد که در آن زمان دولت روسیه از سیاست معینی نسبت به گُردان پیروی کرده باشد. مسئله گُردان با دورنمای یک ارمنستان مستقل اشتباه

فصل چهارم: جنگ و صلح؛ هر دو مصیبت ۲۲۱

می‌شد. من در اواخر سال ۱۹۱۷ در دفتر قونسولگری خود در ارومیه پیکی را که از جانب «جمعیت استخلاص گوردستان» آمده بود بحضور پذیرفتم. این پیک نامه‌ای از سید طه بدستم داد که در آن از من خواسته شده بود ترتیب ملاقاتی بین او و فرماندهان ارتش روس بدهم تا توافقی برای یک اقدام مشترک علیه ترکان بمنظور آزادی برادرزاده شیخ عبدالقادر بود. خود شیخ که تا ۱۹۱۷ در قسطنطنیه مانده بود بعداً از آنجا گریخت و به مکه به نزد ملک حسین رفت.^{۲۱}

در آن زمان، سیاست روسیه در مورد مسئله‌ی کُرد، تحت تأثیر چند دیدگاه بود و به یک موضع و برنامه روشن و تعیین کننده دست نیافته بود، یکی اینکه، روسیه، چون خود کشوری کثیرالمله بود، به اشغال قلمرو ایران و ترکیه چشم داشت و نه تنها مایل نبود که هیچ ملت دیگری در دستاورد آن سهیم شود، بلکه می‌خواست به تنهایی این مناطق را به سرزمین خود ملحق سازد. و دیگر اینکه، روسیه خود را حافظ ملل اسلاو و مسیحیان ارتدوکس تحت تسلط عثمانی می‌دانست و این یکی از علل اتخاذ استراتژی‌های توسعه طلبی روس‌ها بود و نمی‌خواستند با نزدیک شدن به کُرد و قبول خواسته‌های ملی آن‌ها، مسیحیان را که در آن موقع با کُردها اختلاف داشتند، از خود برنجانند.

تا مدت‌ها بعد از شروع جنگ، جلب حمایت کُردها در برنامه متفقین نبود و نیروهای روسیه با ملت کُرد، بسیار وحشیانه و غیر انسانی رفتار می‌کردند، تعدادی از فرمانده و دیپلمات‌های روس به ویژه شاخوفسکی، گردینسکی، مینورسکی در گزارشات خود به دستگاه‌ها و مقامات عالی تلاش زیادی کردند تا آنان را قانع سازند که بجای به کار بردن خشونت و سرکوب کُردها، نیروهای اشغالگر روس در گوردستان با برخورد و رفتار انسانی با مردم و ایجاد رابطه با رهبران کُرد، تأیید خواسته ملی کُردها را در متن برنامه خود قرار دهند، و سعی در جلب حمایت و دوستی کُردها نمایند، اما متأسفانه دیر شده بود، چون هیئت حاکمه روس زمانی به سیاست حمایت و تأیید ملت کُرد معتقد شدند که دیگر رژیم تزار خود در حال فروپاشی بود، تا اینکه در اکتبر ۱۹۱۷ روسیه‌ی شوروی به طور کلی از جنگ دست کشید و این دیدگاه هرگز تحقق نیافت.

ژنرال نیسل فرمانده میسیون فرانسه در روسیه، در گزارشی که چند روز قبل از قیام اکتبر ۱۹۱۷ به حکومت فرانسه نوشته است، این مسئله را کمی روشن می‌سازد او در این گزارش نوشته است:

«هر اقدام براندازانه و جنگی علیه ترکیه باید متکی به ایجاد آشوب سیاسی و تحریک قومیت‌ها در این امپراتوری کثیرالمله باشد. متفقین آن موقع که اعلام کرده‌اند «عربستان از آن عرب است» باید با اعلام «گوردستان از آن کُرد است» این سیاست را ادامه دهند. این از آن کارهای مؤثری است که می‌تواند در جبهه قفقاز انجام گیرد. در حالی که چنین به نظر می‌رسد که عملیات جنگی روس دارد

اعتبار قبلی خود را از دست می‌دهد و تمام تلاش‌های روس برای جلب پشتیبانی‌اش گرد از دست رفت... چون کشتار و غارتی که قزاقها کرده‌اند علت این امر بوده است.»
برای انجام این سیاست جدید درباره‌ی کردها، نیسل پیشنهاد می‌کند که متفقین جلسه‌ای تشکیل دهند و نوشته است:

«ارمنیان در این کار ما را یاری خواهند داد، گرچه خصومت دیرینه بین این دو قوم امری تاریخی است، ولی ارمنیان بی‌برده‌اند که تشکیل گوردستانی خودمختار تضمینی خواهد بود برای فراهم کردن شرایط اولیه تشکیل ملت‌ها و تشکیل ارمنستان خودمختار در آینده‌ای نزدیک.»^{۲۲}

حکومت فرانسه در ۱۳ دسامبر ۱۹۱۷ در جواب ژنرال نیسل به وسیله‌ی تلگراف به نیسل و همه‌ی مقامات دیگر در منطقه اطلاع داد که:

«طبق برآورد حکومت، جلب همکاری ارمنه و مسیحیان، با صرف هزینه اندکی ممکن است... ولی در مقابل این عمل، اظهار دوستی با ایلات گُرد، حس خصومت مسیحیان را در مقابل ماتحریک می‌کند و مطابق گزارش ژنرال نیسل که آشکارا موافقت بر تشکیل گوردستان مستقل را امری عالی می‌داند، حکومت چنین تصمیمی را قبول ندارد... و با وجود این حکومت بر این باور است که با استفاده از امکانات موجود، ایلات گُرد را به همکاری نظامی با ما وادارند... و می‌توان کلنل شاردین را مسئول گفتگو با سران گُرد نمود.»^{۲۳}

گرچه کردها تنها ملت بزرگی بود که همواره در سال‌های جنگ به امپراتوری عثمانی وفادار ماند، ولی نسبت به همه‌ی ملل دیگر، گُردها بعد از ارمنه، بیشترین آزار و مصیبت را از حاکمیت ترک‌ها دید. علاوه بر اینکه گوردستان به ویرانه‌ای بزرگ تبدیل شد، جمعیت زیادی یا در میدان جنگ یا در نواحی مسیر جنگ کشته شدند. ترک‌ها با استناد به اینکه کردستان منطقه‌ی جنگی شده است، با اجبار و زور، ۷۰۰ هزار گُرد را از کردستان به مرکز آنادول انتقال دادند و ضمن ضبط مال و اموالشان عده‌ای در راه این کوچ اجباری، جان سپرده و بقیه هم آواره و بی‌خانمان شدند. گرچه این وضعیت بحرانی گُردها و این مصیبت گُرد، کمتر از فجایعی نیست که بر سر ارمنه آمد، اما صدای ارمنه به گوش جهانیان رسید ولی هیچ کس از این تراژدی گُردها حرفی نزد و همگی خاموش و بی‌صدا و بی‌اطلاع ماندند.

بخش چهارم:

طرح‌های پشت پرده‌ی تقسیم خاورمیانه

روسیه و بریتانیا در سیاست منطقه‌ای خود در خاور نزدیک و خاورمیانه دارای اختلاف بودند و اشتراک منافع نداشتند. استراتژی آن‌ها به طور کلی درباره‌ی همه منطقه و به ویژه در برابر حفظ یا

فصل چهارم: جنگ و صلح؛ هر دو مصیبت ۲۲۳

تقسیم امپراتوری‌های ایران و عثمانی متفاوت بود. این دو قدرت متخاصم که هر دو به منطقه چشم طمع داشتند، هر کدام طبق استراتژی منطقه‌ای خود و با تاکتیک‌های ویژه، در پی رسیدن به منافع خود بودند، تنها دو بار در سیاست منطقه‌ای توانستند متحد شوند:

بار اول، از ترس گسترش انقلاب فرانسه و تقویت خطر ناپلئون بناپارت.

بار دوم، به خاطر تهدیدات آلمان و جلوگیری از توسعه نفوذ آن در اروپا و آسیا.

بریتانیا و روسیه جهت جلوگیری از خطر آلمان و کنار نهادن اختلافات دیرین در مناطق خاورمیانه و خاور نزدیک، سرانجام بعد از ۱۵ ماه مذاکرات مداوم، به توافق رسیدند. و در ۳۱ اوت ۱۹۰۷ وزیر امور خارجه روسیه الکساندر ایزولسکی و سفیر بریتانیا در پترزبورگ سر آرتور نیکلسون، ضمن انعقاد پیمان دو جانبه‌ای توافق کردند که:

۱- تبت همچنان بی طرف بماند و هیچ کدام از طرفین در آن جا مداخله ننمایند.

۲- اوضاع کنونی افغانستان بر همین منوال بماند، یعنی منطقه تحت نفوذ انگلیس باشد.

۳- ایران به منطقه تحت نفوذ روس و انگلیس تقسیم شود و منطقه‌ای بی طرف در بین هر دو قسمت تعیین گردد.

طبق این پیمان، سرزمین ایران به سه قسمت تقسیم می شد:

منطقه تحت نفوذ روس شامل: تمامی آذربایجان، خراسان، گرگان، مازندران، گیلان، اراک، قم، ساوه، یزد،

نائین، اصفهان، بروجرد، تهران، قزوین، زنجان، همدان، کرمانشاه، کردستان، قصر شیرین.

منطقه تحت نفوذ انگلیس هم شامل: کرمان، بیرجند، سیستان و بلوچستان، کناره‌های تنگه هرمز، چاه بهار،

بندر عباس.

منطقه بی طرف: قایمات، خوزستان، فارس، لرستان، چهارمحال بختیاری، بوشهر.^{۲۴}

در سال ۱۹۱۱ هم بر طبق همین توافق نیروهای روسی و بریتانیایی وارد ایران شدند و هنگامی که جنگ صورت گرفت، سپاهیان روس و انگلیس بدون رعایت استقلال و بی طرفی ایران، و بدون مقاومت، در عمل آن را اشغال کردند.

جنگ هنوز در همه‌ی جبهه‌های اروپا و خاورمیانه به گرمی ادامه داشت و سرنوشت آن معلوم نبود که به سود کدام طرف پایان می یابد ولی دولت‌های امپریالیستی اروپا در بین خود اقدام به گفتگو و معامله بر سر نحوه‌ی تقسیم سرزمین ایران و عثمانی کردند و در نهایت هم به توافق رسیدند و در همان اوایل جنگ، حتی مخفیانه بر سر نحوه‌ی تقسیم خاورمیانه هم توافق کرده بودند. سرانجام این توافقات منجر به انعقاد چهار پیمان‌نامه توافق استانبول، توافق لندن، پیمان‌نامه‌ی سایکس-پیکو و پیمان‌نامه‌ی سان‌جین‌دمورین شد.

پیمان‌نامه‌ی استانبول

در ماه‌های مارس و آوریل ۱۹۱۵ چند نامه‌ای بین پترزبورگ و پاریس و لندن مبادله شد که سرانجام در استانبول، روسیه از یک طرف و بریتانیا و فرانسه در طرف دیگر به توافق نهانی رسیدند، طبق این توافق می‌بایست:^{۲۵}

استانبول، ساحل غربی بسفر، دریای مرمره و داردانل به روسیه ملحق گردد و همچنین کناره جنوبی تا خط اینوس‌میدیا و کناره آسیای صغیر که بین بسفر و رودخانه‌ی ساخاریا و خطی برخلیج ایمسید تعیین شود و جزیره‌های داخل دریای مرمره و جزایر ایمبروس و تیندوس به روسیه واگذار گردد. در مقابل، روسیه هم مقداری از خواسته‌های بریتانیا و فرانسه را پذیرفت، از جمله:

۱- در مورد ترکیه

الف) استانبول برای متفقین به صورت بندری آزاد درآید و کشتیرانی در تنگه‌ها و سواحل آزادانه انجام گیرد.

ب) روسیه حقوق ویژه بریتانیا را به رسمیت بشناسد نیز روسیه باید حقوق فرانسه را در ترکیه آسیایی، در توافق جداگانه بپذیرد.

ج) مناطق متبرکه اسلامی در ترکیه تجزیه شوند و همراه با مناطق عربستان تحت حاکمیت یک دولت مستقل اسلامی درآید.

۲- در مورد ایران

الف) روسیه موافقت خواهد کرد که منطقه بی‌طرف، که طبق توافق انگلیس - روسیه تعیین شده بود، به منطقه تحت نفوذ بریتانیا ملحق گردد.

ب) باید در این پیمان‌نامه سه نکته تغییر داده شوند، اول: باید نواحی همجوار شهرهای اصفهان و یزد، به منطقه تحت کنترل روس ملحق شوند. دوم: قسمتی از نواحی شرق دور هم که جزء منطقه بی‌طرف همجوار افغانستان است به منطقه روس‌ها ملحق شود. سوم: روسیه در منطقه تحت نفوذ خود، آزادی و اختیار کامل داشته باشد (یعنی اختیار اشغال دائمی این نقاط را داشته باشد).

پیمان‌نامه‌ی لندن

در سال اول جنگ، ایتالیا از شرکت در جنگ مردد بود که با کدامیک از طرفین هم پیمان شود و در حال ارزیابی بود تا بداند از کدامیک دستاورد بیشتری خواهد داشت، ولی سرانجام متفقین توانستند ایتالیا را به اردوگاه خود بکشانند تا در غنایم جنگ سهیم شود.

فصل چهارم: جنگ و صلح؛ هر دو مصیبت ۲۲۵

در آوریل ۱۹۱۵ در لندن، بریتانیا و فرانسه و روسیه پیمانی با ایتالیا منعقد کردند. هم پیمانان خواسته‌های ارضی ایتالیا را در شمال آفریقا و غرب آنادول در دریای اژه قبول کردند و در مقابل ایتالیا هم‌دوش آنان در جنگ شرکت کرد. ایتالیا در ۲۰ اوت ۱۹۱۵ علیه ترکیه اعلان جنگ داد.

پیمان‌نامه‌ی سایکس-پیکو

در سال ۱۹۱۵ بریتانیا و فرانسه درباره‌ی نحوه‌ی تقسیم سرزمین‌های آسیایی ترکیه به مشورت پرداختند. از طرف بریتانیا سرمارک سایکس و از طرف فرانسه جرج پیکو جهت معامله و گفتگو بر سر این موضوع تعیین شدند. بعد از تبادل چندین نامه بین خود به توافق رسیدند، برای اینکه رضایت روسیه را هم کسب کنند، در بهار ۱۹۱۶ جهت مذاکره با سازانوف وزیر خارجه عازم روسیه شدند. سازانوف و پالیولوک سفیر فرانسه در آوریل ۱۹۱۶ با تأیید خواسته‌های روسیه به توافق رسیدند.

به این ترتیب توافق کلی بریتانیا و فرانسه و روسیه بر سر نحوه‌ی تقسیم خاورمیانه و سهم هر کدام پایان یافت، که به طور کلی از ۱۱ ماده تشکیل شده بود و در تاریخ روابط بین‌الملل بنام پیمان‌نامه‌ی سایکس-پیکو خوانده شده است. بر اساس این توافق می‌بایست:^{۲۶}

۱- مناطق ارزرم، ترابوزان، وان، بتلیس تا ناحیه‌ای در غرب ترابوزان در کناره دریای سیاه، همگی ضمیمه روسیه شود. مناطق گردستان از جنوب وان و بتلیس بین موش، سیرت، رود دجله، جزیره ابن عمر، سلسله جبال مشرف بر آمد، تا منطقه ترگور نیز به روسیه واگذار شود.

۲- محدوده سواحل دریاهای سوریه و ولایت ادنا، و سرزمینی که از جنوب با خطی از عین تاب و ماردین تا مرز روسیه و از شمال با خطی از آلاداغ که از قیصریه، آق داغ، جیلوداغ، زازا به طرف ایجن - خربوت می‌گذرد، به فرانسه واگذار شود.

۳- نواحی جنوب بین النهرین و بغداد و همچنین بنادر حیفا و عکا در فلسطین، به ایتالیا واگذار گردد.

۴- در نواحی تحت تسلط فرانسه و بریتانیا یک دولت کنفدرالی از چند دولت عربی یا یک دولت عربی تشکیل شود و آن هم به قلمرو تحت نفوذ فرانسه و بریتانیا درآید. بر این اساس سوریه و ولایت موصل تحت نفوذ فرانسه درمی‌آمد و سرزمینی که از فلسطین تا مرز ایران امتداد می‌یافت به زیر نفوذ بریتانیا درمی‌آمد.

۵- اسکندرون به بندری آزاد تبدیل شود.

۶- فلسطین به صورت دولت درآید.

بعدها در آوریل و اوت ۱۹۱۷ این توافق با تغییرات اندکی از طرف بریتانیا و فرانسه و ایتالیا مجدداً در سان ژین دموبرین مورد بررسی قرار گرفت.

پیمان‌نامه‌ها و مطالبات ملتها

در توافقات کشورهای قدرتمند، وعده‌های آشکار مقامات دولت‌ها به اقوام منطقه به کلی فراموش شده بود و مطالبات و حقوق ملل خاورمیانه پایمال شدند.

آرمان‌ها و مطالبات عرب

همزمان با گفتگوهای نهانی دول اروپایی و توافق بر نحوه‌ی تقسیم منطقه، بریتانیا در قاهره مشغول تبادل نامه با شریف حسین بود تا با همکاری بریتانیا علیه امپراتوری عثمانی اعلان جنگ کند و در مقابل آنان نیز وعده‌ی استقلال سرزمین‌های عربی را به وی دادند.

شریف حسین، سپاهی مسلح را تشکیل داد و دوشادوش نیروهای حکومتی بریتانیای مسیحی علیه نیروهای دولت عثمانی اسلامی وارد جنگ شد، به امید اینکه بعد از جنگ به آرزوهای خود برسند. در این توافق گرچه از «کنفدراسیون چند دولت عربی یا یک دولت عربی» و بحث «تجزیه نقاط متبرکه‌ی اسلام از ترکیه و عربستان و قرار دادن آن اماکن تحت حاکمیت اسلامی مستقل» سخن به میان آمده بود، ولی این‌ها هرگز با وعده‌هایی که ماکماهون نماینده‌ی حکومت بریتانیا به شریف حسین داده بود و نیز با آرمان‌های ملت عرب تطابق و سازگاری نداشت. علاوه بر این بالفور وزیر امور خارجه بریتانیا، به «سازمان جهانی صهیونیسم»، وعده‌ی حمایت از تشکیل سرزمین ملی یهود در فلسطین را داد که بعداً به بزرگترین مشکل اقوام عرب تبدیل شد.

مطالبات و آرمان‌های ارمنه

همکاری ارمنه با روس‌ها علیه امپراتوری عثمانی و جهت استقلال ملی خود، همیشه یکی از بهانه‌های تُرک‌ها برای سرکوب و کشتار جمعی آنان بوده است. در آغاز جنگ تزار روس وعده آزادی و استقلال را به آنان داد و در مقابل آن‌ها نیز می‌بایست علیه ترک‌ها بپاخیزند و با روس‌ها همکاری نمایند. ارمنه گروه‌های شبه‌نظامی و دستجات مسلح را تشکیل دادند و به امید پایان جنگ و رسیدن به آرمان خود در صف سپاه روس علیه ترک‌ها جنگیدند، در حالی که بعداً در نتیجه‌ی توافقات سران دولت‌های قدرتمند، اهداف ملت ارمنی بکلی فراموش شده بود و سرزمین و نقاطی که در گُردستان، ارمنه در آن سکونت داشتند ضمیمه‌ی روسیه شده بودند.

مطالبات و آرمان‌های اکراد

پیمان‌نامه‌ی سایکس-پیکو از طرف چند نفر که متخصص مسائل گُرد و گُردستان از لحاظ اجتماعی، سیاسی و اقتصادی بودند، طرح‌ریزی شده بود. مارک سایکس خود قبلاً در گُردستان ضمن انجام بازدیدها و تحقیقات فراوان، از نزدیک با ایلات گُرد هم دیدار کرده بود و ضمن آشنایی با آنها، چندین

فصل چهارم: جنگ و صلح؛ هر دو مصیبت ۲۲۷

تحلیل در باره‌ی آنان نوشته بود. سازانوف هم ضمن اینکه از نزدیک به مسئله‌ی گُرد آشنا بود، به سخنان گُردی همچون عبدالرزاق بیگ هم از نزدیک گوش داده بود.

گرچه هیچکدام از دول اروپایی، آرمان‌ها و مطالبات اکراد را تأیید نکردند و جهت تحقق آنها هم هیچ وعده و قولی نداده بودند، در نتیجه در این توافق، آرزوهای ملت گُرد به کلی فراموش شده بود.

دولت‌های اروپایی با اتکا به امپریالیسم، نقشه‌ی تقسیم منطقه را کشیده بودند و بغیر از منافع ویژه خود هیچ اهمیتی به مسائل سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، ملی، دینی و زبانی اقوام منطقه ندادند و سرزمین ملی عرب، گُرد، آذری و ارمنی را بین خود تقسیم کردند.

گُردستان بر اساس توافق انجام شده می‌بایست بخش اعظم شرق رودخانه دجله تحت نفوذ روسیه و قسمت غرب آن (رودخانه دجله) تحت نفوذ فرانسه و قسمت کوچکی از جنوب تحت نفوذ بریتانیا باشد.



بخش پنجم: سال پایان جنگ

خروج روسیه از جنگ و تأثیر آن در سرنوشت کُرد

در فوریه ۱۹۱۷ هنگام با وقوع انقلاب روسیه علیه تزار، سپاه روس، مناطقی از کُردستان شرقی یعنی ارومیه، ساوجبلاغ، کرمانشاه و در کُردستان شمالی: ارزروم، ارزنجان، وان، بتلیس و در کُردستان جنوبی: خانقین، پنجوین، رواندز را در دست داشت و با نیروهای بریتانیا از طرف خانقین سرگرم مذاکره برای اتحاد و همکاری در جبهه‌ای متحد و طرح‌ریزی برنامه‌ای مشترک، برای اشغال موصل بودند. گرچه قسمت اعظم مناطقی که برطبق توافق‌های مخفیانه می‌بایست به زیر سلطه روس و یا ناحیه نفوذش درآید، در عمل آن‌ها را اشغال کرده بود.

رویدادهای فوریه و ماه‌های بعدی، انسجام سپاه روس را درهم ریخت. در اکتبر ۱۹۱۷ که بلشویک‌ها قدرت را در دست گرفتند، سیاست روسیه در برابر جنگ به کلی تغییر کرد.

«کنگره نمایندگان کارگران و سربازان و کشاورزان سراسر روسیه» در هشتم نوامبر ۱۹۱۷ اعلام کرد: همه توافقات نهانی روسیه تزاری با دول امپریالیستی که برای تقسیم دنیا صورت گرفته بلافاصله و بدون هیچ پیش شرطی ملغی اعلام شود، و در روزنامه‌های روسیه اقدام به چاپ متن‌ها و برملا ساختن توافقات نهانی کردند.

در اواخر نوامبر همان سال «انجمن کمیسارهای خلق»، از طرف‌های درگیر در جنگ درخواست کرد تا برای صلح میان ملل ضمن اعلام آتش‌بس، با روسیه گفتگو کنند.

شوروی طی پیامی به مسلمانان خاورمیانه، از اقوام فارس و ترک و عرب و هند درخواست کرد که علیه امپریالیسم بپاخیزند، در این پیام نام تعداد زیادی از ملل منطقه آمده است، اما نام ملت کُرد در آن نیست.

در ۵ دسامبر ۱۹۱۷ یعنی چهل روز بعد از پیروزی انقلاب اکتبر، رژیم جدید بیانیه‌ای به امضاء لنین رهبر انجمن کمیساریای خلق خطاب به مردم مسلمان خاورمیانه منتشر نمود که در بیانیه نوشته شده بود:

«رفقا، برادران!

در روسیه تحولی بزرگ در شرف وقوع است. جنگ خونین کنونی که به امید تعرض به سرزمین بیگانه و تقسیم سرزمین ملل دیگر به وقوع پیوست، رو به اتمام است، جهانی دیگر در حال تولد است،

فصل چهارم: جنگ و صلح؛ هر دو مصیبت ۲۲۹

این دنیا دنیای زحمت‌کشان و خلق‌های آزاد است. بعد از انقلابی که در روسیه روی داد حکومتی تازه بنیاد گردیده که به خواست کارگران و دهقانان به دنیا آمده است.

ای مسلمانان خاورمیانه، ایرانیان، ترک‌ها، عرب‌ها، هندوها سخن ما با شماست با شما که زندگیتان، جان و مال و ناموستان چندین قرن است که زیر پای غارتگران اروپایی پایمال شده است.

ما رسماً اعلام می‌داریم که همه پیمان‌نامه‌ها و توافقات نهانی تزار معزول روسیه که با انگلیس و فرانسه امضاء شده است و بر طبق آن استانبول بعد از جنگ به روسیه واگذار می‌شد و حکومت معزول «کرونسکی» نیز این توافق را قبول کرده بود، همگی لغو شده و از درجه اعتبار ساقط می‌شوند.

جمهوری‌های سوسیالیست روسیه و انجمن کمیساریای خلق که قوانین را اجرا می‌کند، هر دو مخالف اشغال سرزمین‌های دیگرانند، ما رسماً اعلام می‌داریم که استانبول از آن ترک‌ها است و باید همانند گذشته در دست مسلمانان باقی بماند.

ما رسماً اعلام می‌داریم که پیمان‌نامه‌ها و توافقات گذشته روسیه و بریتانیا که ایران را بین دوکشور امپریالیستی تقسیم کرده، باطل بوده و ارزشی ندارند.

ای ایرانیان، وعده خواهیم داد که بعد از خاتمه جنگ سربازان ما خاک سرزمین شما را ترک کرده و شما خود مردم ایران این حق را خواهید داشت که آزادانه سرنوشت آینده خود را تعیین کنید.»

رژیم جدید شوروی اقدام به ارتباط با حکومت ترک در رابطه با چگونگی آتش‌بس و عقب‌نشینی نیروهایش نمود و نمایندگان روس و ترک در آخرین ماه ۱۹۱۷ در موصل اعلام آتش‌بس کردند و در سوم مارس ۱۹۱۸ هیئت‌های روس و ترک در «برست - لیتوفسک» توافقی جهت آتش‌بس امضاء کردند. اهم موارد توافق‌نامه عبارت بودند از: عقب‌نشینی نیروهای روسیه از نواحی اشغال شده‌ی عثمانی به مرزهای قبل از جنگ، انحلال گروه‌های مسلح ارمنی، بازگرداندن مرز روس و عثمانی به حدود قبل از جنگ در ۱۸۷۸، چشم‌پوشی روس‌ها از بدهکاری‌های ترکیه، آزادی اسرای جنگ.^{۲۷}

رژیم جدید توافق ۱۹۰۷ روسیه و بریتانیا، در رابطه با تقسیم ایران، را لغو کرد و باحکومت ایران در مورد چگونگی رابطه طرفین به مذاکره پرداخت. رژیم جدید در ۲۶ ژوئن تا ۲۷ ژوئیه ۱۹۱۸ ضمن گذشت از کل امتیازات و قروض و سرمایه‌های روسیه تزاری، همه را به خلق ایران باز گرداند^{۲۸} و این مورد کمک اقتصادی بزرگی به دربار ورشکسته و بدهکار قاجار بود.

اعلان توافقات نهانی متفقین در جهان حتی در داخل کشورهای اروپایی بازتاب وسیعی یافت. جمال پاشا (عثمانی)، شریف حسین را از توافقات آگاه ساخت و از این فرصت استفاده کرد تا حسین را از نیات بریتانیا و وعده‌های دروغینشان آگاه کند تا شاید از همکاری انگلیس دست بکشد. مقامات

بریتانیا هم شریف حسین را تفهیم کردند که این توطئه‌ی کمونیست‌ها برای برهم زدن رابطه‌ی اعراب و انگلیس است، و در همان هنگام رؤسای متفقین اقدام به تجدید وعده‌های قبلی خود در زمان جنگ از جمله وعده‌ی رهایی ملت‌های تحت سیطره‌ی ترک کردند.

رژیم جدید شوروی از همان آغاز دچار جنگ داخلی شد و در خارج هم با محاصره کشورهای امپریالیستی جهان با خطر سقوط مواجه می‌شد، اولویت اول سیاست داخلی، منطقه‌ای و جهانی دولت شوروی، حفاظت از رژیم نوپای خود بود. گرچه شوروی جدید ملت‌های خاورمیانه را به استقلال و آزادی در تعیین سرنوشت خود، تشویق به مبارزه علیه امپریالیسم می‌کرد، ولی ارزیابی مواضع شوروی درباره‌ی جنبش‌های انقلابی اقوام منطقه که آنان را علناً علیه دولت‌های متبوعشان تشویق می‌کرد، و دولت‌های منطقه نیز با شوروی رابطه رسمی داشتند، نشان می‌دهد که ادعاها و بیانات آنان (شوروی) بیشتر جنبه‌ی تبلیغاتی داشته است، زیرا شوروی خود در سیاست خارجی روابط قوی و تنگاتنگ بازرگانی، اقتصادی، فرهنگی و نظامی را با دولت‌های منطقه داشت. صرف‌نظر از ماهیت سیاسی رژیم‌ها و موضعی که این رژیم‌ها به ویژه همسایگان جنوبی در قبال اقوام زیر سلطه‌ی خود داشتند رابطه‌ی حسن همجواری با این کشورها را اساس سیاست خارجی خود قرار داده بودند، و منظور از آزادی حق تعیین سرنوشت، حقوق دولت‌ها بود نه ملت‌ها، به ویژه ملت‌های بدون دولت، و اگر در موردی خود را حامی و پشتیبان مبارزات انقلابی یک ملت نشان داده باشد، برای فشار بر دولت حاکم بر آن قوم و وادار کردن آن به بهبود روابط با خود بوده است. این رفتار در تمامی مواضع و موقعیت‌های بعدی نیز جزو سیاست‌های بلا تغییر شوروی شد.

در ایران، در حالی که در قسمت شمالی آن جنبش انقلابی نیرومندی ظهور کرده بود و تهران در دست حکومتی ارتجاعی بود، حکومت شوروی نه تنها از آن جنبش حمایت نکرد بلکه از آن چون یک کارت فشار علیه حکومت ارتجاعی جهت رابطه بهتر با خود استفاده کرد. در ترکیه نیز علاوه بر حمایت نکردن از آرامنه و آسوری‌ها نومیدانه برای تعیین سرنوشت خود فعالیت می‌کردند، حتی روس‌ها برای خشنودی حکومت ترک هیچ حمایتی از مبارزه ملت‌گرد نکردند و نه تنها فریاد دادخواهی آنان را پاسخ ندادند، بلکه به سختی در تلاش بودند تا بهترین رابطه را با حکومت ترکیه و عراق جدیدالتأسیس برقرار نمایند.

حکومت شوروی یک سری پیمان‌نامه‌های امنیتی و عدم تعرض و بازرگانی را با ایران و ترکیه و افغانستان امضاء کرد که جا دارد یکی از آنان به عنوان نمونه ذکر شود.

فصل چهارم: جنگ و صلح؛ هر دو مصیبت ۲۳۱

در ۲۶ فوریه ۱۹۲۱ «پیمان دوستی ایران و روسیه» به امضاء رسید. طبق این پیمان علاوه بر اینکه حکومت شوروی، «کلیه قراردادها و توافقات و وعده‌هایی که حکومت روسیه تزاری با ایران منعقد کرده بود و در آن‌ها حقوق ملت ایران نادیده گرفته شده بود، ملغی و بی‌اعتبار اعلام شدند.» حتی «کلیه قراردادها و توافقاتی که رژیم قبلی هم با کشورهای ثالث علیه ایران منعقد کرده بود منتفی و لغو کرد» و کلیه بدهی‌های ایران به روسیه در عصر تزار و کلیه سرمایه‌های منقول و غیرمنقول «بانک استقراضی ایران» هم مشمول بخشودگی شدند و نیز کلیه سرمایه‌های نقدی و اموال قیمتی، جاده، راه آهن، اسکله و انبار و کشتی و وسایل حمل و نقل در دریاچه ارومیه و بندرانزلی، خط تلفن و تلگراف، عمارات و تالارها، کارخانه برق، که جزو اموال روسیه و شرکت‌های هم پیمان وی بود، به صورت رایگان به حکومت ایران واگذار نمود.

ماده‌ی پنجم این پیمان می‌گوید:

«دولتین معظمتین متعاهدتین مطالب مشروحه ذیل را متعهد می‌شوند که:

۱- وجود دستجات و تشکیلات و حتی اشخاص منفرد را که مقصودشان ضدیت با دولت ایران و روس یا با دول متحده با روسیه باشند اعم از هر عنوانی که داشته باشند باید در خاک خود جلوگیری نمایند و نیز باید از دستجات و تشکیلات فوق در ترتیب قوای مسلحه و تجهیز قشون در خاک خود ممانعت نمایند.

۲- هر گاه یکی از دول و یا تشکیلات مختلفه اعم از هر عنوانی که داشته باشند بخواهند برای مخاصمه با یکی از طرفین متعاهدتین، اشیاء مضره‌ای که ممکن است بر ضد یکی از طرفین استعمال شود به خاک یکی از دولتین متعاهدتین وارد کنند و یا از حدود آن عبور بدهند، جدآباید مخالفت شود.

۳- از توقف قشون و یا قوای مسلحه دولت ثالثی که موجب تهدید منافع و امنیت و وسیله مخاطره سرحدی یکی از دولتین معظمتین متعاهدتین باشد با تمام قوای موجود باید جلوگیری کنند.

در ماده ششم تصریح شده: دولتین معظمتین متعاهدتین قبول می‌نمایند که اگر دولت ثالثی بخواهد به واسطهٔ مداخلات نظامی سیاست غاصبانهٔ را در ایران مجری و یا خاک ایران را مرکز عملیات نظامی ضد روسیه قرار بدهد و به این طریق مخاطراتی متوجه حدود روسیه و دول متحده آن بشود در صورتی که دولت روسیه قبل از وقت به دولت ایران اخطار نماید و دولت ایران به رفع مخاطرهٔ مزبور قادر نباشد، آنگاه دولت روسیه حق خواهد داشت که قشون خود را به خاک ایران وارد نموده برای دفاع از خود اقدامات نظامی به عمل بیاورد. دولت جمهوری فدارتیوسوسیالیستی شوروی روسیه متعهد می‌شود به مجرد آن که مخاطرهٔ مزبور برطرف شد فوراً قشون خود را از حدود ایران خارج نماید.»^{۲۹}

عدم همکاری با دشمنان داخلی و خارجی همدیگر به معنای غالبیت اهداف و استراتژی‌های سیاسی و نظامی در تمامی موافقت‌نامه‌ها بود.

حکومت جدید شوروی درباره‌ی اختلافات جنبش کمالیست‌ها با دول اروپایی و در رقابت با باب‌عالی از مصطفی کمال حمایت‌های مؤثر مالی و تسلیحاتی نمود و ضمن ایجاد رابطه‌ی بازرگانی، سیاسی، نظامی و دیپلماسی چندین توافق مهم، از جمله «پیمان دوستی و همکاری شوروی و ترکیه» در مارس ۱۹۲۱ به امضاء رساند.

اگر این توافقات از نظر شوروی‌ها برای ملت‌های دو دولت منافی داشته است، این منافع بیشتر در تحکیم و تقویت این دو دولت بوده است، چون در حالی که امواج نارضایتی اقوام منطقه در حال طغیان بود، سیاست شوروی تنها بر این پایه استوار بود که همسایگان جنوبی خود، یعنی ایران و ترکیه و افغانستان را متحد سازد و حکومت هایشان را تقویت کند تا توان خود را در برابر فشار دشمنان شوروی افزایش دهند و ضمن عدم پذیرش سلطه و نفوذ آنان، خطری هم از جانب آنان متوجه اتحاد شوروی ننمایند.

نویسندگان مترقی کُرد همیشه با ستایشی تمام از نقش مثبت انقلاب اکتبر و تأثیر آن بر جنبش ملی کُرد سخن رانده اند^{۳۰} که این مواضع بیشتر از تأثیرات ایدئولوژی سیاسی نشأت گرفته و از نتیجه تحلیل موضوعی رویدادهای تاریخی آن عصر نیست، و گرنه معلوم است که پیروزی انقلاب اکتبر نقش منفی در آینده سیاسی ملت کُرد داشته است، چون با سقوط رژیم تزاری و ظهور بلشویک‌ها، هر دو دشمن دیرینه‌ی کُرد، یعنی ایران و عثمانی از سقوط و فروپاشی و تجزیه نجات یافتند. کُردستان شرقی تحت سلطه ایران و قسمت‌های دیگر آن تحت تسلط ترکیه، در یک وضعیت سیاسی و قانونی نامشخص باقی ماندند که نه تنها آزاد و فدرال، حتی خودمختار هم نبودند و در حاکمیت این دولت‌ها هم سهمی نداشتند. در حالی که اگر استراتژی و نقشه‌های رژیم تزاری تحقق می‌یافت: اولاً حکومت‌های ایران و عثمانی یا وجود نمی‌داشتند و یا اگر هم باقی می‌ماندند به دو دولت کوچک در منطقه تبدیل می‌شدند و ثانیاً کُردستان در بدترین وضع، یقیناً مستعمره‌ی روس، فرانسه و یا انگلیس می‌شد، که در هر صورت این کشورهای امپریالیسم نسبت به کشورهای اشغالگر و عقب افتاده‌ای چون ایران و ترکیه و عراق مترقی‌تر بودند، و آنگاه فرصت و شانس پیروزی جنبش در راه استقلال، همچو سایر نقاط دیگر، تحت تسلط امپریالیسم در دنیا بیشتر می‌شد.

قوای بریتانیا در کردستان

نیروهای بریتانیا در آغاز جنگ، جزیره فاو را به تصرف خود درآوردند و بعد از چندی بصره و سپس با چند درگیری خونین میان عثمانی و بریتانیا، انگلیس توانست در مارس ۱۹۱۷ شهر بغداد را هم تصرف کند.

بعد از عقب‌نشینی روس از میادین جنگ، نیروهای بریتانیا در جبهه‌های خاورمیانه تنها مانده بودند و علیه ترک‌ها می‌جنگیدند. بریتانیا به دنبال وضعیت جدید منطقه، خروج روسیه از جنگ و تغییرات بنیادی که در رژیم روسیه بوجود آمده بود، می‌بایست برنامه‌های خود را بازنگری مجدد کند. اگر قبلاً طبق پیمان سایکس-پیکو از بعضی مناطق چشم پوشی کرده بود که به زیر سلطه و نفوذ فرانسه درآید تا حایلی بین سلطه‌ی روس و بریتانیا شود، با این وضعیت خود حذفی روس‌ها هیچ بهانه‌ای باقی نمانده بود، به ویژه وقتی که متخصصین انگلیس از وجود منابع نفتی کرکوک اطمینان پیدا کردند، به هر قیمتی می‌خواستند آن را به زیر سلطه‌ی خود درآورند.

انگلیسی‌ها برای جلب اعراب و کردها در تلاش بودند. در ۴ ژوئیه اقدام به انتشار روزنامه‌ی عربی زبان «العرب» کردند و در اول ژانویه ۱۹۱۸ هم روزنامه‌ی کردی زبان «تیکه‌یشتنی راستی» را در بغداد منتشر کردند. «تیکه‌یشتنی راستی» و «العرب» هر دو به تبلیغات علیه ترک‌ها و آلمان‌ها و بعدها بلشویک‌ها و ترغیب رجال سرشناس کرد و عرب و ایلات ساکن منطقه به قیام علیه سلطه‌ی ترک اختصاص یافته بود. قحطی و گرسنگی و مرگ جمعی، و ظلم و ستم نیروهای ترک، زمینه‌ی مناسبی را برای تبلیغات این روزنامه فراهم کرد و هم در سایه‌ی ورود نیروهای بریتانیا رفاه و سعادت به منطقه آمده بود. و به این وسیله می‌خواستند که بستر سیاسی برای پیشروی جنگی جهت اشغال کردستان جنوبی و موصل را فراهم کنند. در همان حال اقدام به ایجاد ارتباط با رجال سرشناس کردکردند و چندین افسر انگلیسی متخصص در امور کردستان را به این کار اختصاص دادند.

در ۲۸ آوریل ۱۹۱۸ نیروهای بریتانیا «کفری» و روز بعد «توزخورماتو» را اشغال کرد و با این کار عملاً لشکر بریتانیا به سرزمین کردها رسیدند و در عمق خاک آن، شروع به پیشروی کردند. در ۷ مارس ۱۹۱۸ کرکوک را به تصرف درآوردند ولی طولی نکشید که عقب‌نشینی کردند. علی احسان پاشا فرمانده سپاه ششم عثمانی، اداره‌ی سلیمانیه را به شیخ محمود سپرد که در آن زمان سرشناس‌ترین رهبر کرد در کردستان جنوبی بود. انگلیسی‌ها هنوز در کفری بودند که شیخ محمود برای بار دوم، نامه‌ای نوشت و با اعزام نماینده از بریتانیا درخواست کرد که کردستان جنوبی را از ردیف ملت‌های آزاد خارج نسازد. شیخ محمود منشور ۱۴ ماده‌ای ویلسون رئیس جمهور آمریکا و وعده‌های نخست

وزیر بریتانیا لوید جورج را شنیده بود. پیش دستی شیخ محمود نسبت به اوضاع جنگ دیر بود چون
علائم شکست و متلاشی شدن ترک‌ها به ظهور رسیده بود.^{۳۱}

قبل از آتش‌بس، نیروهای بریتانیا به موصل نزدیک شده بودند و بعد از آتش‌بس، سپاه بریتانیا
نیروهای ترک در موصل را ناچار به عقب‌نشینی و سپردن آن شهر به بریتانیا کرده بود. بدین شکل
قسمت‌هایی از کُردستان جنوبی که متعلق به ولایت موصل و قسمتی جزو ولایت بغداد بود به کلی
تحت تسلط انگلیس درآمد.

زیان‌های وارده به کُرد در اثر جنگ

تبدیل شدن کُردستان به میدان جنگ، لشکرکشی ترک، و آن‌گاه لشکرکشی روس و جولان تیپ‌های
مسلح ارمنی و بعدها لشکرکشی بریتانیا و جنگ و درگیری‌های سخت این طرف‌ها با یکدیگر و
مقابله‌های مقطعی و موردی کُردها... خسارات جانی سنگینی را به ساکنان کُردستان تحمیل کرد.^{۳۲}
نیروهای اشغالگر به هیچ کس امان نمی‌دادند، سپاه نظامی ترک در هنگام حمله به کُردستان ایران، علاوه
بر تاراج و ویران کردن سرزمینش، هزاران نفر بی‌گناه را به قتل رساندند. لشکر روس و تیپ‌های قزاق
و ارمنی و آسوری، ضمن قتل عام ساکنین ارزروم، ارزنجان، بتلیس، وان، آلازیق، بایزید، ارومیه،
ساوجبلاغ، خانقین و رواندز، اغلب آبادی‌ها را ویران کردند.

حاکمان ترک دستورات محرمانه‌ای را در باره‌ی نقل و انتقال کُردها از کُردستان به مقامات خود داده
بودند که در این اطلاعات آمده است:

«باید ساکنان آن نواحی را که همگی کُرد هستند، از نواحی خود کوچ دهید تا ناچار شوند در مناطق
ترک‌نشین ساکن گردند، مشروط به اینکه نسبت جمعیت آنان به ترک‌ها به ۵٪ کل ساکنان ترک آن
ناحیه برسد. رهبران و شیوخ کُرد باید از جمع ایل و هوادار و طوایف خود دور شوند و ناچار گردند
جداگانه و دور از یکدیگر در مناطق ترک‌نشین دورتر سکنی گزینند، نباید فرزندان و جوانان را همراه
داشته باشند و با همدیگر ترکیب شوند و نباید هیچ نوع ارتباط و آمیختگی با هم داشته باشند، باید
مجبور گردند که فقط ترکی صحبت کنند و از آداب و رسوم خود دست کشند و بالاجبار همگی ترک
شوند.»^{۳۳}

در اجرای این سیاست از آغاز تا پایان جنگ، سپاه ترک به بهانه اینکه این مناطق به میدان جنگ
تبدیل شده‌اند، هفتصد هزار کُرد را بالاجبار به مرکز آنادول انتقال دادند. آنها را با پای پیاده در زمستان
راهی کردند و در راه به علت برف و سرما و گرسنگی و بیماری و خستگی تعداد زیادی تلف شدند
و به مقصد نرسیدند.^{۳۴}

فصل چهارم: جنگ و صلح؛ هر دو مصیبت ۲۳۵

کاهش نیروی کار به علت اعزام آنها به میدان‌های جنگ، گرفتن وسایل تولید کردها از جمله اسب و الاغ جهت انتقال وسایل و ملزومات سپاه ترک، ضبط مواد غذایی و ذخیره تخم بذورات کشاورزان، عدم اجازه به کردها جهت استفاده از چراگاه‌ها و به آتش کشاندن مزارع و غارت احشام... بحران و تنگناهای عظیمی را در گُردستان ایجاد کرده بود که موجب قحطی، گرسنگی، شیوع بیماری و مرگ و میر جمعی ساکنان شد.

علاوه بر این‌ها، قسمت اعظم نیروی انسانی کردها در صفوف سپاه ترک جا داده شده بود، بغیر از باقی مانده‌ی سپاه حمیدیه که در آغاز جنگ ۴ لشکر و ۱ تیپ بود، شمار زیادی از سربازان سپاه ۶ بغداد، سپاه ۹ ارزروم، سپاه ۱۰ سیواس، سپاه ۱۱ معموره‌العزيز، سپاه ۱۲ موصل گُرد بودند و قسمت اعظم آنان در جنگ کشته شدند. علاوه بر این سپاهیان در تمامی نیروهای عثمانی در همه‌ی جبهه‌ها گُردها به عنوان سرباز و افسر حضور داشتند. محمدامین زکی که خود در سپاه عثمانی افسری آگاه بود، تعداد سربازان گُرد را که در جنگ کشته شدند ۳۰۰ هزار نفر و با ساکنین غیر نظامی، آنها را ۵۰۰ هزار نفر تخمین می‌زند^{۳۵} و عبدالعزیز یاملکی افسر دیگر گُرد عثمانی، این رقم را ۷۰۰ هزار نفر برآورد می‌کند.^{۳۶}

گُردها نه در شعله‌ور کردن جنگ دست داشتند و نه دستاوردی نصیبشان شد، حتی جنگ بیشترین خسارت و ویرانی و کشته را بر گُردها تحمیل کرد، علاوه بر این‌ها آنچنان دچار انزوا و رکود سیاسی شد که کلاف مسئله‌ی گُرد بیشتر آشفته گردید.

شاید علت اصلی ناکامی گُردها در انتخاب نادرست نقطه‌ای باشد که برای زندگی انتخاب کرده است! منطقه خاورمیانه که در طول تاریخ چون ۳ قاره بزرگ جهان اروپا، آسیا و آفریقا را به هم وصل می‌کند از اهمیت جهانی برخوردار بوده است مسیر بازرگانی و لشکرکشی‌های تاریخی زمینی و دریایی از شرق به غرب و بالعکس آن از این نواحی می‌گذرد و گُرد در قلب این ناحیه ساکن بوده است.

بغیر از گُرد در طول تاریخ، چندین قوم نیرومندتر و با سابقه‌ی تمدنی بیشتر از گُرد در ناحیه زندگی کرده‌اند. گُردها در شرق همسایه آرامنه و آذری و فارس هستند، در جنوب و قسمتی از غرب همسایه‌ی عرب و در شمال و قسمت شمال غربی همسایه‌ی بیزانس‌ها و بعد از آنان با ترک‌ها همجوار بوده است. گُردستان در طول تاریخ از طرف سه حکومت مرکزی قدرتمند در شرق، فارس و در غرب، بیزانس^{۳۷} و بعدها ترک، و در جنوب، عرب تحت فشار سنگین بوده است.

و بخت بد دیگر گُردها، اهمیت موقعیت جغرافیایی نقطه زندگی آنهاست، زیرا همه‌ی درگیری‌های مهم تاریخی که سرنوشت منطقه را تغییر داده‌اند در سرزمین او روی داده است.

درگیری داریوش هخامنشی و اسکندر یونانی در گوگامیل نزدیک اربیل (هولیر) (۳۳۱ ق. م) که باعث پایان سلسله‌ی هخامنشی و آغاز اقتدار چند سده‌ی یونانیان در منطقه گردید.

درگیری لشکر عربی - اسلامی و لشکر ساسانیان در جلولا و حلوان نزدیک خانقین (۶۴۱ م) که موجب خاتمه‌ی اقتدار ایران و آغاز تسلط چندین قرن عرب بر منطقه شد.

درگیری لشکر عباسی و لشکر اموی در کنار دجله (۷۵۰ م) که ختم اقتدار اموی و آغاز تسلط چندین سده حکومت عباسی شد.

درگیری‌های مغول در نقاط مختلف گُردستان که به اقتدار سلسله‌ی عباسی پایان داد و باعث تخریب و آسیب تمدن منطقه شد.

جنگ شاه اسماعیل صفوی و سلطان سلیم عثمانی در چالدران نزدیک بایزید (۱۵۱۴) که گُردستان را تا جنگ اول جهانی به دو قسمت تقسیم کرد.

همچنین چندین درگیری بزرگ و خونین میان طرف‌های خارجی در داخل گُردستان، یا درگیری‌های متعدد بین نیروهای خارجی و ملت گُرد که باز هم در گُردستان روی داده است.

هر کدام از این درگیری‌های بزرگ خسارات جانی و مادی بی‌شماری به گُردها وارد آورد، بدون اینکه دستی در وقوع و یا ختم آن‌ها داشته باشد؟! بدین ترتیب در جنگ جهانی اول قسمت اعظمی از رقابت سپاهیان جنگ در خاورمیانه و در گُردستان روی داد، جبهه‌ی قفقاز جنگ روس و ترکیه، گرچه به نام قفقاز بود، اما در حقیقت اگر میدان جنگ و ملیت قربانیان جنگ را در نظر می‌گرفتند می‌بایست به نام جبهه گُردستان خوانده می‌شد.

اگر در سده‌های پیشین اهمیت استراتژیک نظامی و اقتصادی و بازرگانی منطقه خاورمیانه علت تحریک نیروهای بیگانه برای حمله به منطقه بوده باشد، در اواخر قرن ۱۹ و آغاز قرن ۲۰ علت دیگری بر علل گذشته افزون شد، و آن هم مسئله‌ی نفت گُردستان بود.

همه‌ی ملت‌ها از قدیم، نفت را می‌شناختند، ولی شاید هیچ ملتی به اندازه‌ی انگلیس‌ها به اهمیت نفت پی نبرده باشد. زیرا در آغاز قرن بیستم که اقدام به تغییر انرژی سوخت کشتی‌ها از ذغال سنگ به نفت کرد بلافاصله کارشناسانی به جنوب ایران و کرمانشاه و خانقین و کرکوک و نقاط دیگر که دارای منابع نفتی بودند اعزام کرد. وقتی جنگ به وقوع پیوست، نفت منبع اصلی تأمین هزینه‌های جنگ بریتانیا شد، و به همین علت قوای بریتانیا سریعاً چاه‌های نفت جنوب ایران را اشغال کردند.

نقش نفت به اندازه‌ای در سرنوشت جنگ اهمیت داشته که لرد کرزن در این باره گفته است: «... روزی می‌رسد که گویند متفقین بر روی دریای نفت بسوی پیروزی رفتند» همچنین هنری بیرانژ

فصل چهارم: جنگ و صلح؛ هر دو مصیبت ۲۳۷

نماینده‌ی فرانسه در مجمع ویژه‌ای که در باره‌ی نفت در ۱۹۱۸ رم تشکیل شد گفت: «نفت در این جنگ چون خون برای آن بود، این پیروزی را به دست نمی‌آوردیم مگر با خونی دیگر، یعنی خون زمین که آن رانفت می‌گویند.»^{۳۸}

پس اگر نفت در بُرد یا باخت جنگ جهانی اول این نقش مهم را داشته است، اینک در اواخر جنگ و بعد از پایان جنگ به عامل تعیین کننده‌ای در سرنوشت سیاسی اقوام خاورمیانه تبدیل شد. به جای اینکه این ماده‌ی ارزشمند به عامل خوشبختی اقوام تبدیل شود، به بلای جان آنها تبدیل شد، به ویژه برای سرنوشت ملت کُرد به نفرینی تاریخی بدل شد، زیرا بزرگ ترین منابع نفت در کُردستان یافت شده بود. یک گزارش ستادمشترک نیروهای بریتانیا در ایران و عراق به این حقیقت اعتراف می‌کند که:

«اگر کسی اندکی درایت داشته باشد، نمی‌گوید که بریتانیا به جای دیگران مسئولیت عراق را به عهده گرفته است، خیلی وقت است گفته شده که بریتانیا در خاورمیانه منافع همیشگی و اصلی دارد و حتی استراتژی بلند مدتی هم دارد و در جنگ ۱۸ - ۱۹۱۴ جان بسیاری را در راه آن قربانی کرد، بر این مبنا هم به هیچ قدرتی اجازه داده نمی‌شود که تهدیدی برای ارتباطات امپراتوری بریتانیا ایجاد نماید و همچنین بریتانیا منافع اقتصادی عظیمی دارد که مهم ترین آنان چاه‌های نفت کرکوک است...»^{۳۹}

توقف جنگ

بعد از چند روز مذاکره بین نمایندگان ترک و بریتانیا در روز ۳۱ اکتبر ۱۹۱۸ از طرف متفقین آرمیرال کارالسورب، و از طرف حکومت ترک حسین رنوف بگ، رشاد حکمت‌بیگ و سعداله‌بیگ قرارداد آتش‌بس را در بندر مودروس دریای اژه، در داخل کشتی انگلیسی آگامون امضاء کردند، طبق این توافق، جنگ در خاورمیانه رسماً متوقف شد.

روز امضای توافق آتش‌بس، انورپاشا و طلعت پاشا و سرکردگان دیگر ترک‌های جوان به آلمان فرار کردند. حکومت جدید توافق را قبول کرد. توافق آتش‌بس، بیش از آنکه حاصل توافق طرفین باشد، گردن نهادن عثمانی و مجبور نمودن آنها به پذیرش خفت بارانه به شروط متفقین بود. محتوای آتش‌بس مودروس عبارت بودند از:^{۴۰}

«- تحویل داردانل، بسفر و همه پادگان‌های حجاز، عسیر، یمن، سوریه و بین النهرین، همچنین ناوهای جنگی ترکیه و افسران ترک در ترابلس به عقب‌نشینی نیروهای ترکیه در شمال غربی ایران به مرزهای قبل از جنگ، تخلیه نواحی آن طرف قفقاز، عقب‌نشینی در سیلیس.

داشتن حق اشغال هر نقطه استراتژیک که متفقین برای امنیت خود لازم بدانند، و شش ولایت ارمنی نشین شرق ترکیه هم اگر دچار آشوب شوند، متفقین اجازه‌ی اشغال آنها را دارند.

متفرق کردن نیروهای سپاهی ترک، بجز آن عده که برای حفاظت مرز و امنیت داخلی لازم هستند. پاکسازی میدین مین زمینی و دریایی، و آزادی استفاده از بنادر ترکیه برای کشتی‌های متفقین. کنترل تلگراف، راه آهن، تونل توروس و نظارت بر وزارت امنیت عثمانی از جانب متفقین. آزادی بدون قید و شرط کلیه اسرا و دستگیرشدگان متفقین و ارامنه.

قطع رابطه با آلمان و اتریش، و اخراج کلیه اتباع مدنی و نظامی از خاک عثمانی.»

تحمیل شروط متفقین بر دولت عثمانی تأثیرات کلی و غیرمستقیمی، بر وضعیت کردها که یکی از ملل اصلی تحت سلطه عثمانی بودند وارد کرد، ولی مواد هفتم توافق که درباره‌ی داشتن حق اشغال هر نقطه استراتژی که متفقین لازم بدانند و ماده‌ی یازدهم، عقب‌نشینی بلافاصله سپاه ترک از شمال غربی ایران، و ماده‌ی شانزدهم، تحویل پادگان‌های بین‌النهرین، و ماده‌ی بیست و چهارم در باره‌ی اشغال شش استان تحت نام ارمنی نشین شرق ترکیه چنانچه دچار آشوب شوند. این مواد مستقیماً با کردستان و مسئله کرد در ارتباط بودند.

بعد از توقف جنگ نیروهای بریتانیا، فرانسه، ایتالیا و یونان به آناتولی جنوبی ریختند و آن را اشغال نمودند و سپاهی هم از متفقین استانبول را تصرف کرد.

تحمیل این شروط سنگین تأثیرات مهمی بر تشکیل و تهییج احساس ملی ترک‌ها و ظهور جنبش کمالیسم داشت.



نشست قدرتهای فاتح برای تقسیم دستاوردهای جنگ

در ژانویه ۱۹۱۹ فاتحین جنگ، در پاریس جهت بحث و بررسی مکانیسم‌های رسیدن به صلح جمع شدند.^{۴۱} در خاورمیانه دومی مسئله را در دستور داشتند که می‌بایست آن را حل کنند، یکی رسیدن به یک تصمیم مشترک درباره‌ی سرنوشت نقاط اشغالی، و دیگری نحوه‌ی عمل به توافقات نهانی اوایل جنگ بود.^{۴۲}

در سال‌های جنگ که ولایات بصره، بغداد، قسمت اعظم ولایت موصل، سوریه، فلسطین سرزمین عثمانی توسط بریتانیا اشغال شده بودند، بعد از آتش‌بس نیروهای متفقین تعدادی دیگر از ولایات را هم اشغال نمودند. نیروهای بریتانیا به سیلیسیا و آدنه یورش بردند و بعد از مدتی آن را برای نیروهای فرانسه جا گذاشتند. ایتالیا هم در آنتالیا نیرو پیاده کرد و استانبول توسط نیروی متفقین اشغال شد.

فصل چهارم: جنگ و صلح؛ هر دو مصیبت ۲۳۹

نقاطی که از سرزمین عثمانی به وسیله‌ی متفقین اشغال شده بودند، بغیر از دمشق که مدتی کوتاه امیرفصل آن را اداره می‌کرد، سایر نقاط مستقیماً توسط نیروهای بریتانیا اداره می‌شد. گرچه ایران در جنگ شرکت نداشت ولی او نیز از سوی نیروهای روسیه و بریتانیا اشغال شده بود، بعد از عقب‌نشینی سپاه روس، ایران در عمل تحت تسلط بریتانیا درآمد.

مسئله دوم در ارتباط با توافقات نهانی امپریالیست‌ها بود. این توافقات آشکارا بر خلاف وعده‌هایی بود که هم پیمانان به اقوام و ملت‌های زیر سلطه داده بودند و خلاف منشور ویلسون رئیس جمهوری آمریکا هم بود و با حقوق و مطالبات اقوام سازگاری نداشت. ویلسون اصرار داشت آنها را متهم کند که این توافقات بعد از قبول منشور او، از طرف متفقین بهم زده شده‌اند، چون بر طبق منشور او می‌بایست دیپلماسی آشکار جای دیپلماسی نهانی را بگیرد و حق آزادی تعیین سرنوشت ملل تحت سلطه ترک‌ها به رسمیت شناخته شود. بریتانیا و فرانسه آماده نبودند که از توافقات و دستاوردهای دوران جنگ دست بردارند، و نمی‌خواستند با آمریکا هم دچار اختلاف شوند، بلکه خواستار شیوه‌ای بودند که هم منافع خود را تأمین کنند و هم آمریکا علیه آن موضع‌گیری نکند.

در ۳۰ ژانویه ۱۹۱۹ انجمن عالی کنفرانس صلح اعلام کرد «متفقین و کشورهای که به آنها پیوسته‌اند توافق نموده‌اند که ارمنستان، سوریه، بین‌النهرین، گوردستان و فلسطین و نیمی از جزیره عرب برای همیشه و به کلی از امپراتوری عثمانی جدا شوند...»^{۴۳}

خواسته‌های اقوام از کنفرانس صلح

قدرت‌های بزرگ فاتح، سرگرم معامله بر سر تقسیم خاورمیانه در بین خود بودند، و کشورهای کوچک منطقه نیز جهت توسعه‌ی قلمرو خود به حساب دولت شکست خورده‌ی ترک در تلاش بودند. اقوام زیردست منطقه هم به امید دستیابی به آزادی و حق تعیین سرنوشت خود و تشکیل دولت مستقل خود بودند. این خواسته‌های جداگانه که رنگ منافع ملی جداگانه‌ی همه طرف‌ها بود با هم سازگاری نداشت.

خواسته‌های یونان

قبل از خاتمه‌ی جنگ، برای مدتی کوتاه حکومت یونان علیه دولت عثمانی اعلان جنگ داد و بعد از پایان جنگ یونان یک هیئت نمایندگی خود را به سرپرستی نئیزلوس به کنفرانس صلح اعزام داشت. فینزولوس خواستار تصرف از میر و نواحی اطراف آن بود، او خواسته‌هایش را بر مبنای ایشنی بودن و ادعای تاریخی مطرح کرده بود.^{۴۴} ایشنی‌ها یونانی‌هایی بودند که از قدیم در این منطقه در اکثریت بودند.

و بهانه‌ی تاریخی آنها هم این بود که کناره غربی دریای اژه با کناره شرقی آن پیوند تاریخی و اتحاد اقتصادی را دارند و باید به یونان ملحق شوند.

بریتانیا از خواسته‌های یونان حمایت کرد و انجمن عالی متفقین اجازه داد که یونان از میر را تصرف کند. در ۱۵ مارس ۱۹۱۹ نیروهای یونان در از میر پیاده شده و پیشروی را آغاز کردند.

مطالبات ایران

ایران در جنگ شرکت نکرد، گرچه نیروی روس از شمال و بریتانیا از جنوب و نیروی ترک از غرب برای اشغال آن در تکاپو بودند و با هیچ مقاومتی هم روبرو نشدند. ولی وقتی جنگ متوقف شد، ایران عملاً توسط بریتانیا اشغال شده بود. بریتانیا می‌خواست قبل از عقب‌نشینی نیروهایش، پیمانی نابرابر را به ایران تحمیل کند که در عمل او را به زیر سلطه‌ی و قیمومت خود درمی‌آورد. ایران، در این شرایط دشوار، شکست دولت عثمانی دشمن دیرینه‌اش و عدم حضور روسیه، آفت دیرینه در کنفرانس صلح را غنیمت شمرد که تحت نام تغییرات مرزی، مطالبات و ادعاهای ارضی قدیمی خود را در گُردستان و سایر نقاط را از نو مطرح کند؛ و در این مورد به دوستی بریتانیا هم دل‌گرم بود بخصوص اینکه می‌خواست بجای قبول این پیمان غیر عادلانه، مطالبات ارضی را به دست آورد.

فیروز میرزا نصرالدوله وزیر امور خارجه ایران، چند یادداشتی در باره‌ی ادعاهای ارضی کشورش را به حکومت بریتانیا داد. و خود نیز برای دیدار با لُرد کرزن راهی لندن شد تا تلاش کند که رضایت بریتانیا و حمایت او را از خواسته‌های ایران کسب کند تا موقع طرح در کنفرانس صلح از حمایت بریتانیا برخوردار شود.

نصرالدوله در یادداشت روز ۱۷ نوامبر ۱۹۱۹ برای لُرد کرزن در رابطه با تغییر مرزی روس و ترکیه نوشته: «... در مورد گُردها، به تعداد کثیری ایلات و عشایر بومی تقسیم شده‌اند، نسبت به هم اختلاف دارند، این اقوام گُرد تشکیل ملت نداده‌اند و همچنین در توان ایل نیست که یک واحد سیاسی تشکیل دهد. به این ترتیب اگر لُرد ملحق ایران شوند، می‌تواند راه حلی برای این مسئله دشوار باشد، چون ایران نفوذش بر بخش بزرگی اعمال شده مانند گُردهای مُکری و گروس که اکنون تحت قاپو شده‌اند و شیوه زندگیشان تغییر یافته. گُردها هرگز زیر سلطهٔ ارمینان نخواهند رفت، به عکس، یگانگی نژاد و مذهب و زبان، و علاقگی که بیشتر با ایرانیان دارند آن‌ها را به طبع به ایران نزدیک خواهد کرد.»^{۴۵}

آنگاه پیشنهاد می‌کند مرزهای غربی ایران به نوعی اصلاح شود که به قسمت غرب دریاچه وان برسد. ایران ادعاهای ارضی خود در گُردستان را بر بهانه‌های تاریخی، هم‌نژادی، زبان و دین گُردها بنیان نهاده بود.

فصل چهارم: جنگ و صلح؛ هر دو مصیبت ۲۴۱

بریتانیا از خواسته‌های ایران حمایت نکرد، حتی این مطالبات در کنفرانس صلح هم مطرح نگردید. بریتانیا به بهانه اینکه ایران در جنگ شرکت نکرده و بی طرف بوده، مانع حضور وی در کنفرانس صلح هم شد، ولی در حقیقت بریتانیا می‌خواست ایران را از هر گونه مشارکت دادن در اداره‌ی آینده سیاسی منطقه خاورمیانه محروم سازد.

مطالبات اعراب

اعراب در جنگ علیه دولت عثمانی با بریتانیا همکاری کردند، که این در راستای توافق شریف حسین و ماکماهون بود. ماکماهون از طرف حکومت بریتانیا به حسین قول داده بود که چنانچه در جنگ علیه ترک‌ها سهیم شود، از آرمان ملی آنان حمایت می‌کند. امیرفیصل به نیابت از طرف پدرش حسین ملک حجاز، با هیئت سه نفره به همراه لورنس به پاریس رسیدند و در اول ژانویه ۱۹۱۹ یادداشتی به انجمن عالی کنفرانس صلح دادند.^{۴۶}

فیصل در این یادداشت، از متفقین خواسته بود که به وعده‌های خود مبنی بر حق استقلال عرب عمل کنند و دولتی متحد از همه‌ی اعراب آسیا، از اسکندرون به طرف شرق تا حدود مرزی ایران و از جنوب تا قلمرو هند تشکیل شود.

فیصل خواسته‌هایش را بر اساس یکی بودن نژاد سامی، زبان عربی و دین اسلامی ساکنان این نواحی بنا نهاده بود، همچنین وعده داده بود چنانچه خواسته‌هایش عملی شود، شرایطی فراهم کند که آنان بزودی از منابع بین‌النهرین هم استفاده کنند.

فیصل در خواسته‌های ارضی خود به حقوق کردها هم تعرض کرده بود، چون قسمتی از نقاط خواسته شده اش که از اسکندرون به مرز ایران ختم می‌شد سرزمین مادری کردها بود و در نقاطی از این محدوده اصلاً عربی وجود نداشت و در بعضی نقاط هم اعراب در اقلیت و کردها در اکثریت بودند. گرچه فیصل در این یادداشت، به کردها به عنوان ملتی اصلی و نه به صورت اقلیت در منطقه اعتراف و اشاره نکرده بود ولی در همان حال اگر کردها به اعراب هم ملحق می‌شدند هیچ وعده و امتیازی را به آنان نداده بود.^{۴۷}

مطالبات یهود

یهودیان، آن زمان فاقد کشوری بودند که به اسم دولت در کنفرانس شرکت نمایند. «سازمان جهانی صهیونیسم» هیئتی به نمایندگی یهودیان مختلط اروپا و آمریکا به سرپرستی وایزمن تشکیل داده بود که در پاریس، به دنبال آرمان‌های جنبش صهیون روند.

صهیونیست‌ها خواستار اعتراف دولت‌ها جهت دستیابی به وعده‌های بالفور و تشکیل کشور ملی یهود در فلسطین بودند و می‌خواستند این خواسته در پیمان صلح قید شود و با الحاق فلسطین به کشوری عربی مخالف بودند.

همچنین مخالف آزادی تعیین سرنوشت ملت‌ها هم بودند چون اگر این موضوع در فلسطین اجرا می‌شد به علت اکثریت عرب، فلسطین به یک کشور عربی تبدیل می‌شد. و در عین حال علیه دولتی شدن فلسطین هم بودند که بر اساس پیمان سایکس - پیکو وعده‌ی آن را داده شده بود. و در نهایت می‌خواستند فلسطین مستقیماً تحت تسلط بریتانیا باشد.^{۴۸}

مطالبات ارمنه

هیئت نمایندگی ارمن از طرف بوغوس نوبارپاشا رهبری می‌شد. ارمنه می‌خواستند که در ارمنستان ترکیه که منظورشان شش ایالت شرقی عثمانی یعنی ارزروم، ارزنجان، وان، بتلیس، خرپوت، دیاربکر بود یک کشور ارمنی تشکیل شود.

این خواست بر اساس یک ادعای تاریخی ایجاد شده بود که زمانی ارمنه اکثریت جمعیت این مناطق را تشکیل داده بودند. ولی زمانی که این خواسته مطرح شد، ارمنه اقلیت کوچکی از ساکنان این نواحی را تشکیل می‌دادند.^{۴۹}

خواسته‌های ارمنه با گُردها در تضاد بود، چون نقاطی که آنان مطالبه می‌کردند تا در آنجا دولت ارمنی ایجاد کنند، گُردها آن جاها را سرزمین ملی خود دانسته و ارمنه نه قبل از قتل عام و نه بعد از آن هم هیچ وقت در آنجاها در اکثریت نبودند و حتی در طول تاریخ چندین قرن بعد هم در این نقاط تعداد گُردها از ارمنه بیشتر بوده است.

اختلاف خواسته‌های گُردها و ارمنی مشکل بزرگی بین این دو قوم شد. سرانجام بوغوس نوبارپاشا به نمایندگی از طرف ارمنه، و شریف پاشا به نمایندگی گُردها بر این اصل توافق کردند که تعیین مرزملی هر دو طرف را به داوری کنفرانس صلح بسپارند.

مطالبات آسوری‌ها

در ژوئیه ۱۹۱۹ دو نفر به نام‌های سعید صادق و رستم نجیب به عنوان هیئت نمایندگی آسوری - کلدانی یادداشتی تقدیم کنفرانس صلح نمودند. در این یادداشت درخواست تشکیل دولتی بزرگ را

فصل چهارم: جنگ و صلح؛ هر دو مصیبت ۲۴۳

کردند که تعدادی از ولایات شرق و جنوب ترکیه شامل حلب و دیرزور و موصل می‌شد و همچنین یک راه دریایی نیز برای این دولت اختصاص یابد و کشورهای بزرگ امنیت آن را تضمین کنند و تحت قیمومیت یکی از آنان باشد.

هیئت نمایندگی آسوری خواسته‌های خود را بر اساس بهانه تاریخی و اکثریت تعداد آسوریان نسبت به ارمنه و کوچ آسوریان به میان ایلات کرد و عرب بنا نهاده بودند. این خواسته‌ها با واقعیت جغرافیایی و تاریخی مطابقت نداشت و با آرمان‌های کرد و ارمنی و عرب هم در تضاد بود به ویژه چون آسوریان در نواحی مورد ادعا همیشه اقلیت کوچکی بودند.

مطالبات کردها

"جمعیت عالی کردستان" که به تازگی در استانبول شروع به فعالیت کرده بود، ژنرال شریف پاشا را در رأس هیئتی به عنوان نمایندگان کرد اعزام داشت. شریف پاشا در ۲۲ مارس ۱۹۱۹ «درباره‌ی خواسته‌های ملی کرد» یادداشتی به انجمن عالی کنفرانس صلح در پاریس ارسال کرد. در این یادداشت شریف پاشا درخواست تشکیل دولت مستقل کردستان را در ولایات کردنشین امپراتوری عثمانی کرده بود.

شریف پاشا خواسته‌های خود را بر اساس ادعاهای تاریخی، نوع و نحوه‌ی زندگی کرد و زبان و نقاط زیست و جغرافیای زندگی کردها، همچنین بر اساس وعده متفقین در باره‌ی اعطای حقوق اقوام مبنی بر آزادی تعیین حق سرنوشت خود، بنا نهاده بود، و در آن یادداشت رابطه کرد با ارمنه را هم بحث کرده بود.

چون کردستان هرگز دارای دولت و کیان مستقل خود نبوده که دارای مرز سیاسی یا جغرافیایی مشخصی باشد مرز کردستان جای بحث و جدل بود. خواسته‌های کرد از یک طرف با خواسته‌های ارمنه و اعراب در تقابل بودند، چون قسمتی از نقاطی که ارمنه و اعراب ادعای مالکیت آن را داشتند، کردها آن را سرزمین خودمی دانستند و هم از طرف دیگر با طمع‌ورزی بریتانیا و فرانسه در تقابل بودند، چون تعدادی از نقاطی که کردها خواستار آن بودند، آن‌ها خواستار تسلط بر آن بودند.

شریف پاشا با نمایندگان ارمنه به توافق رسیدند که مناقشه بر سر مرزهای میهنی هر دو قوم جهت تصمیم‌گیری به کنفرانس صلح داده شود و هر دو بر این پیمان موافقت کردند.

بخش هفتم: تلاش‌گردها جهت استقلال

در سال‌های جنگ، قسمت‌های شمال و شرق و جنوب‌گردستان به علت جنگ، به ویرانه‌ی بزرگی تبدیل شده بود، و به نظر نمی‌رسد در آن مقطع، رهبران جنبش‌گر در ترکیه فعالیت سیاسی، فرهنگی، نظامی مهمی به نفع جنبش‌رهایی بخش ملی‌گرد داشته باشند، و تنها در ایران و در غرب ارومیه فعالیت‌های مسلحانه به رهبری سمکو صورت گرفته بود، که آن هم در تله‌ی جنگ داخلی با مسیحیان و آذری‌ها گرفتار شده بود. اعمال سمکو به ویژه کشتن مسیحیان و آذری‌ها، غارت آبادی‌ها و چپاول مردم، رنگ سیاسی شورش وی را زدوده و کم‌رنگ کرده بود و همانند بانندی راهزن بدان نگریسته می‌شد، و نمی‌توانست وعده و حمایت هیچکدام از دول متفقین را به دست آورد.

قبل از آتش‌بس جنگ به مدتی کوتاه و مستقیماً بعد از آتش‌بس یعنی بعد از شکست عثمانی در جنگ، جنبش ملی‌گرد در گردستان جنوبی و تعدادی از نقاط گردستان شمالی و استانبول همچون عاملی فعال در صحنه سیاسی منطقه دوباره ظهور کردند.

تلاش‌های سلیمانیه

هنوز آتش‌بس مودروس به عمل درنیامده بود که مقامات ترک اداره‌ی سلیمانیه را به شیخ محمود حفید سپرده بودند. شیخ محمود در آن زمان سرشناس‌ترین رهبر‌گرد در گردستان جنوبی بود. بعد از کشته شدن پدرش شیخ سعید و برادرش شیخ احمد در موصل، که از طرف حکومت اتحادیه‌ها به آنجا تبعید شده بودند، در عمل رهبر خاندان سادات برزنجی و شیوخ منطقه شده بود. در سال‌های جنگ رهبری «مجاهدان»‌گرد در جنگ پنج‌مین علیه سپاه روس و در جنگ شعبیه علیه بریتانیا را به عهده گرفته بود. شیخ محمود در میان عشایر منطقه نفوذ مؤثری داشت.

شیخ بار اول که به مقامات انگلیس نامه نوشت، نامه اش به دست ترک‌ها افتاد و به خاطر این عمل دستگیر و به اعدام محکوم شد، و چیزی به اجرای حکم نمانده بود که وضع رویدادهای جنگ به صورتی پیش رفت که ترک‌ها هیچ سودی در قتلش ندیدند و بناچار او را آزاد و اداره‌ی سلیمانیه را به وی سپردند.

برای بار دوم در اکتبر ۱۹۱۸ شیخ محمود، عزت توپچی و احمد فایق را به نمایندگی خود همراه نامه‌ای به مقامات بریتانیا در کفری اعزام داشت. در نامه از بریتانیا درخواست کرده بود که ملت‌گرد را

فصل چهارم: جنگ و صلح؛ هر دو مصیبت ۲۴۵

هم در ردیف ملت‌های آزاد قرار دهد و به رسمیت بشناسد و تضمین دهد که در هیچ شرایطی، حاکمیت ترک به گُردستان برنگردد؛ در مقابل او نیز آمادگی خود را برای همکاری اعلام کرده بود.^{۵۰} بریتانیا در آن موقع خواهان گُردستان آرام و جلب همکاری ملت گُرد به نفع خود بود. آرنولد ویلسون حاکم عام عالی عراق، میجر نوئیل را جهت گفتگو با شیخ محمود و انتصاب او به عنوان حاکم منطقه و تشویق عشایر گُرد بین زاب کوچک و کناره سیروان که برای اداره امور خود اتحادیه‌ای به رهبری شیخ محمود تشکیل دهند، به سلیمانیه اعزام داشت.^{۵۱} در ۱۶ نوامبر ۱۹۱۸ نوئیل به سلیمانیه رسید و از آنجائتلگرافی به این مضمون به حاکم عام فرستاد:

«امروز به سلیمانیه رسیدم و مورد استقبال شاهانه قرار گرفتم. نمایندگان روستاها در طول راه ایستاده بودند و با رسیدن ما خوشحالی خود را ابراز می‌داشتند... جهت تشکیل یک دولت گُرد در آینده تحت سرپرستی ما و قدرت افسران سیاسی مان مشکلی نمی‌بینم، به شرطی که بلافاصله شیوه آن تعیین شود.»^{۵۲}

در تجمع عمومی سلیمانیه، نوئیل به نمایندگی حکومت بریتانیا، شیخ محمود را به عنوان حاکم اعلام کرد و وعده خود را نیز به مردم رساند و در همان حال اقدام به تشکیل کنفرانس ۴۰ - ۵۰ نفری از شخصیت‌های سرشناس منطقه کرد.

سلیمانیه در آن زمان شهری عقب افتاده و کوچک بود. به تازگی از فقر و تنگدستی رهایی یافته بود. در تمامی شهر ساختمان مناسبی وجود نداشت، قسمت اعظم آن به ویرانه تبدیل شده بود و روشنفکران آن دور از سلیمانیه در سپاه عثمانی و داخل دستگاه‌های حکومتی بودند. ستم اجتماعی تعدادی از مقامات شهر و منطقه، دزدی و راهزنی و قتل‌های بی دلیل مردم، منطقه را به کلی ناآرام و زندگی مردم را دشوار کرده بود.

در اول دسامبر ۱۹۱۸ ویلسون حاکم عام عراق، با هواپیمای خود به سلیمانیه رفت. ویلسون در طراحی و تدوین سیاست بریتانیا در منطقه شخصیت مهمی بود و دیدار شخصی او اهمیت سیاسی زیادی داشت، و این فرصت مناسبی برای شیخ محمود و رجال سرشناس دیگر گُرد بود تا لیاقت سیاسی خود و ملت را در اداره امور منطقه به ویلسون بقبولانند، چون ویلسون حتی می‌توانست نقش مؤثری در تعیین سرنوشت گُردستان جنوبی داشته باشد.

در سلیمانیه، ویلسون، شیخ محمود و چند نفر از سران گُرد دیگر را دیدار کرد، و در یک کنفرانس مفصلاً با آنان گفتگو کرد که با رضایت وی یک نوع حکومت موقت گُردی در سلیمانیه ایجاد کند و شیخ محمود به نمایندگی بریتانیا حاکم آن شود. کسانی که در کنفرانس شرکت کرده بودند، گرچه

اشخاص مسؤول منطقه بودند ولی چون بیشتر آنان رؤسای عشایری بی سواد و ناآگاه به امور سیاسی و اداره‌ی محل بودند، هر یک نظریات جداگانه‌ای در باره‌ی آینده منطقه ابراز داشتند. ویلسون خود در باره‌ی این کنفرانس نوشته است:

«تعدادی از اینان اداره قاطع و مؤثر بریتانیا را در گوردستان خواستار بودند و وعده‌ای هم علیه آن بودند، تعدادی اصرار داشتند که گوردستان مستقیماً به لندن الحاق شود، و معدودی هم مخفیانه به من گفتند که نمی‌خواهند شیخ محمود رهبرشان شود، بدون اینکه شخص دیگری را در نظر داشته باشند.»^{۵۳}

در خاتمه‌ی مذاکرات، شیخ محمود یادداشتی را با مهر ۴۰ نفر از رجال بزرگ گورد منطقه به ویلسون داد که در آن وعده‌های بریتانیا مبنی بر رهایی اقوام از سلطه‌ی ترک و حمایت از تشکیل حکومت مستقل را یادآوری کرده بود، که آنان رسماً نمایندگان ملت گوردند و از دولت بریتانیا هم خواستارند که گوردها را از وعده‌هایش بی نصیب نکند و با عراق در ارتباط باشند.^{۵۴}

طولی نکشید که رابطه‌ی شیخ محمود با نمایندگان بریتانیا در سلیمانیه بهم خورد، شیخ محدوده‌ی قلمرو خود را اندک و قدرتش را هم ناکافی می‌دانست، و خود را نماینده‌ی همه‌ی گوردهای ولایات موصل و تعدادی از عشایر گورد ایران هم می‌شمرد. بریتانیایی‌ها از رفتار شیخ محمود و نحوه‌ی اداره‌ی امور منطقه و مطالبات وی راضی نبودند سرانجام شیخ محمود متوسل به اسلحه علیه نیروی بریتانیا شد، و در جنگی از پیش باخته در دره‌ی بازیان در ۱۸ ژوئن ۱۹۱۹ زخمی و اسیر و سپس تحویل دادگاه شد، حکومت سلیمانیه شکست خورد و نیروهای بریتانیا شهر را اشغال و افسران انگلیسی مستقیماً وظیفه‌ی اداره‌ی منطقه را به دست گرفتند.

تلاش‌های استانبول

در ماه‌های آخر ۱۹۱۸ با مشاهده‌ی نشانه‌های شکست دولت تُرک، رهبران جنبش ملی گورد در استانبول اقدام به سازماندهی خود کردند. سیدعبدالقادر شمزینان با همکاری امین عالی بدرخان و چند شخصیت سرشناس دیگر خانواده بدرخان و بابان و چند گورد سرشناس شهرهای دیاربکر، ملاتیه، درسیم، خارپوت، سلیمانیه، ساوجبلاغ، سنج... «جمعیت تعالی گوردستان» را بنیان نهادند. اشغال استانبول از سوی قوای مشترک متفقین زمینه فعالیت بیشتر سیاسی، فرهنگی و دیپلماسی گوردها را فراهم کرده بود.

گرچه اکنون برنامه و اساسنامه «جمعیت تعالی گوردستان (ج.ت.ک)» در دسترس نیست، اما در یادداشت‌هایی که برای مقامات بریتانیا و متفقین و کنفرانس صلح و در مذاکرات رهبران با نمایندگان بریتانیایی و باب‌عالی شده چنین برداشت می‌شود که اهداف جمعیت، تشکیل گوردستانی مستقل، با

فصل چهارم: جنگ و صلح؛ هر دو مصیبت ۲۴۷

کمک متفقین و به ویژه بریتانیا بوده است. دیدگاه جمعیت برای استقلال چندان واضح و روشن نیست چون در یادداشت و گفتگوها بحث از کُردستان مستقل شده بود در حالی که بحث کُردستان مستقل تحت قیمومت بریتانیا، کُردستان خودمختار تحت تسلط بریتانیا، کُردستان خودمختار در چارچوب دولت عثمانی، به میان آمده است. در همه‌ی این‌ها نیز منظور استقلال و یا مدلی از نوعی استقلال بوده است.

جمعیت برای اعلام برنامه‌هایش در ۷ نوامبر ۱۹۱۸ مجله‌ی کُردی-ترکی «ژین» را با مسؤلیت حمزه موکس منتشر می‌کرد^{۵۵} و در تلاش بود تا در شهرهای کُردستان انجمن‌های سیاسی و کمیته و جمعیت‌هایی ایجاد کند. و برای نشان دادن اهمیت و ارزش یادگیری و انتشار کتب کُردی، سازمان فرهنگی «تعمیم معارف کُرد و نشریات جمعیت» را تأسیس کرد.

جمعیت اهمیت ویژه‌ای به سازمان زنان و بهبود وضع کارگران کُرد در استانبول داد، و در تلاش برای بازگشت کُردهایی بود که در سال‌های جنگ به زور از کُردستان به نقاط دوردست آنادول تبعید شده بودند.

و در نهایت جمعیت برای کسب حقوق ملی کُرد در سه محور: رابطه با متفقین، تلاش در کنفرانس صلح و گفتگوی سیاسی با باب عالی تلاش کرد.

ارتباط با متفقین

اوایل ژانویه ۱۹۱۹ زمانی که کنفرانس صلح در پاریس در حال تشکیل گردهمایی بود، گروهی از نمایندگان کُرد به ریاست سید عبدالقادر شمزینی جهت دیدار و مذاکره با آدمیرال کارل سوب نماینده‌ی عالی بریتانیا در استانبول عزیمت کرد تا یادداشت جمعیت در باره‌ی خواسته‌های ملت کُرد را هم تقدیم وی کند.

بجای نماینده‌ی عالی، مستر ریان این هیئت را ملاقات کرد. هیئت کُرد گلیه و نگرانی خود را نسبت به تعویق خواسته‌هایش ابراز و اظهار داشت که اکثریت ساکنان نواحی شرق ترکیه کُرداند و همچنین در آن طرف مرز ایران، لرستان و نقاط دیگری اکثریتی از کُرد هستند. همچنین هیئت اظهار داشت که رابطه کُرد و ارمنی در وضع کنونی دوستانه بوده و بهم خوردن این رابطه در بعضی اوقات مشخص، به تأکید به دخالت حکومت عثمانی برمی‌گردد، همچنین رابطه با آسوریان هم عادی شده و جهت اثبات و قبولاندن این امر یک مترجم مسیحی را نیز همراه خود برده بودند.

طبق ارزیابی‌های ریان، اظهارات هیئت کُرد در باره‌ی مرزهای کُردستان خودمختار واضح نبوده و بهتر دانستند که این موضوع را برای کنفرانس صلح نگه دارند. هیئت کُرد خواستار شد برای سهولت کار، اجازه دهند نماینده کُردها را به اروپا اعزام کنند، تا خودشان از مسئله کُرد دفاع کنند.

هیئت گرد، یادداشتی در دست داشت که روز دوم ژانویه ۱۹۱۹ از طرف رئیس کمیته گردستان، سیدعبدالقادر و دبیر کمیته خلیل بدرخان، و سایرین: سید عبدالله شمزینی، مصطفی پاشا، عبدالعزیزبابان، ملا سعید بدیع الزمان و ملا علی رضا به امضاء رسیده بود.

این یادداشت مستقیماً برای نماینده‌ی عالی نوشته شده بود، و از او درخواست شده بود که آن را به حکومت بریتانیا رسانند. در این یادداشت نوشته شده بودند: «رهبران گرد همیشه از خلیفه و شاهان و سلاطین جانبداری کرده‌اند، ولی هر دو دولت عثمانی و ایران، به شیوه‌ای بسیار ناروا گردستان را بین خود تقسیم کرده‌اند... دلیل اینکه کردها با ترکیه و ایران بوده‌اند برمی‌گردد به ترس از این که روس‌ها در نهایت آنها را ببلعد...»

برخورد و سیاست‌های سلطان، تنها عامل موضع‌گیری کردها در جنگ نبود، بلکه عملکرد روسیه هم باعث شده بود که علاوه بر کردها، اقلیت‌های غیر مسلمان را هم تحریک کند. روس‌ها تهدید به اشغال سرزمین گردستان و محو ملت گرد می‌کردند. بعد از بیرون رفتن روسیه از میدان جنگ و پیروزی متفقین هم، هیچ دلیلی باقی نمانده که قوم گرد، از دست ستمکاران قدیمی همچنان ستم ببیند...

... کردها همه‌ی شرایط و شایستگی‌های لازم را دارند تا خود را به حلقه‌ی ملت‌های دوست و هم‌پیمان برسانند و سرانجام حق قانونی آزادی و سرنوشت خود را تعیین کنند.

در میان کردها تعداد قابل توجهی تحصیل کرده وجود دارد، و جمعیت کردها حداقل پنج میلیون نفر می‌باشد...

کمیته به امید یاری حکومت بریتانیا برای پیشرفت گردستان است.»

در ۱۲ مارس سیدعبدالقادر، دیدار دیگری با آدمیرال ویبی کرد، این بار علاوه بر تکرار خواسته‌های قبلی، خواستار شد که بریتانیا حکومت عثمانی را تحت فشار قرار دهد که اجازه دهد هزاران گردی که در زمان جنگ به نقاط دوردست تبعید شده‌اند، به سرزمین مادری خود برگردند.

در دیداری دیگر سیدعبدالقادر مستر هوهرلر را ملاقات کرد و به او گفت: «کردها خود را در وضعی غیرعادی، و حتی وضعی خطرناک می‌بینند» هوهرلر در گزارش خود نوشته است: مقامات استانبول به ریاست صدراعظم فریدپاشا چند پیشنهاد منطقی و قابل قبول را داده بود، از جمله وعده‌ی خودمختاری کامل به کردها در سایه‌ی حکومت ترکیه، و به نقل از سیدعبدالقادر می‌نویسد: فرید پاشا وعده‌ی زیادی داد ولی تا زمانی که در رأس حکومت بود هیچکدام را عملی نکرد. حکومت کنونی هم به ریاست علی رضا وعده داده «اداره ذاتی» (اداره‌ی محلی) را برای کردها عملی سازد، ولی در همان حال خودش هم تحت فشار قرار گرفت، چون خطر مصطفی کمال در حال فزونی است، حکومت می‌خواهد پشتیبانی کردها را جلب کند.

فصل چهارم: جنگ و صلح؛ هر دو مصیبت ۲۴۹

سیدعبدالقادر می‌خواهد با متفقین به ویژه با بریتانیا هماهنگی کامل نماید چون معتقد است که آینده‌ی گُرد به نوع سیاست‌های حکومت بریتانیا گره خورده است، و همچنین با مهم تلقی کردن توافق گُرد و ارمنی در ترکیه موضعش را در پاریس به اطلاعش رساند.

سیدعبدالقادر به هوهلر گفت: درست است که گُردها باید امیدوار باشند که از طریق کنفرانس صلح اهدافشان تحقق یابد نه از طریق حکومت عثمانی در استانبول، و همچنین ممکن است با گذشت زمان چند موقعیت بهتر پیش بیاید... ولی او زیرکانه مشکلات و تنگناهایی را که گُردها جهت رسیدن به آزادی و مطالبات خود در پیش دارند را تبیین و تشریح کرد البته این مشکلات در صورتی بوجود می‌آیند که متفقین نیروی کافی جهت فشار به عثمانی‌ها را نداشته باشند، تا عثمانی‌ها همه‌ی بندهای پیمان صلح را قبول کنند.

در این مدت در استانبول علاوه بر دیدارهای سیدعبدالقادر و همکارانش با مقامات بریتانیا جهت اطلاع و تفهیم مطالبات گُرد، علاوه بر یادداشت‌های شریف پاشا برای کنفرانس صلح پاریس، چندین یادداشت نوشته شده به بریتانیا و متفقین هم داده شد. همچنین وقتی که کمیسیون کینگ - کرین به استانبول رسید، چند نفر به نام حزب دمکرات گُرد خود را به کمیسیون رساندند و طرح استقلال گُردستان را درخواست کردند. فعالیت سیاسی گُردها در استانبول به طور محسوس توسعه یافته بود به حدی که نماینده‌ای عالی در استانبول از وزیر امور خارجه بریتانیا پرسیده بود که موضعش نسبت به فعالیت گُردها چه می‌باشد؟ مستر بیلفور توضیح داد:

«توصیه‌ات به گُردها این باشد که آرامش خود را حفظ کنند و نگذارند آشوب روی دهد، منتظر تصمیمات کنفرانس صلح باشند، چون مطالبات و خواسته‌های گُردها برای حاضران در کنفرانس معلوم شده است.»

مقامات انگلیس کلاً بر این توافق کرده بودند که تعدادی از مطالبات ملی گُردها را قبول کنند ولی در بعضی از مسائل مهم در میان خود به یک توافق دست نیافته بودند به ویژه اینکه: اول، نوع این حقوق چه باشد؟ آیا استقلال گُردها به کمک دولتی بزرگ یا فدرالی یا چند ناحیه خودمختار در یک دولت یا اداره‌ی محلی... و دوم اینکه، حقوق گُرد در کدام ناحیه‌ی جغرافیایی قبول شود و به معنی دیگر محدوده‌ی گُردستان کجاست؟ و سوم اینکه، در میان گُردها چه کسی نمایندگی را داشته باشد تا با او مذاکره و معامله شود؟

سران بریتانیا با خوشحالی خبر آشتی گُرد و ارمنی را دریافت کردند و مقامات بریتانیایی نمایندگان هر دو ملت را تشویق به تعمیق دوستی و آشتی کردند.

سیاست بریتانیا در گُردستان استقرار امنیت و آرامش بود و رهبران جنبش گُرد را توصیه می‌کردند که نفوذ خود را در حفظ آرامش و جلوگیری از آشوب به کار برند. این کار هم در عمل یک فرصت تاریخی برای

مصطفی کمال شد که آزادانه، بدون اینکه دچار مقابله‌ی سیاسی یا مبارزه‌ی مسلحانه گردد، به کار خود مشغول باشد و پایه‌های استقرار ترکیه‌ی نوین و گردن زدن مسئله‌ی کُرد را عملی نمایند.

گُردها و ارامنه: آشتی در حاشیه کنفرانس صلح

در ۲۲ مارس ۱۹۱۹ ژنرال شریف پاشا، یادداشتی تحت عنوان «خواسته‌های ملت کُرد» را تقدیم انجمن عالی کنفرانس صلح در پاریس کرد.

در این یادداشت، تاریخ ملت کُرد و مرز جغرافیایی کُردستان و خواسته هایش، و نیز رابطه با ملت ارمنی را به وضوح روشن کرده بود.

مسئله ارامنه از دو جهت برای دول اروپایی حائز اهمیت بود: اول اینکه، چون یک ملت مسیحی بودند که چند قرن تحت ستم اسارت و سلطه‌ی یک دولت اسلامی ظالم بودند. دوم، کشتار جمعی ناروای صدها هزار نفری این ملت و آوارگی مابقی آنان، که خواسته‌هایشان با کُردها که به علت همزیستی طولانی در منطقه‌ی مشترک و کشتار جمعی همدیگر، گروه‌های حمیدیه کُرد علیه ارمنی و تیپ‌های مسلح ارمنی علیه کُرد، نوعی اختلاف عمیق ایجاد کرده بود که بدون پیدا کردن راه حلی برای آن، تحقق خواسته‌های این دو ملت به ویژه کُردها دشوار بود.

اتهام کشتار جمعی ارامنه توسط کُردها در اروپا انعکاس وسیعی یافته بود. گرچه مستقیماً این عمل تحت سرپرستی طاعت پاشا وزیر امور داخله ترکیه صورت گرفته بود، ولی چون لواهای حمیدیه در آن دست داشتند، ترک‌ها می‌خواستند این گناه را به گردن ملت کُرد اندازند تا نام و آوازه او را به عنوان ملتی درنده‌خو و عقب مانده در انظار جهانیان جلوه دهند. توفیق پاشا که چند بار به وزارت رسیده بود و مدتی سفیر ترکیه در بریتانیا بود، بعد از خاتمه جنگ در لندن گفته بود که:

«کسانی که ارمنیان را قتل عام کردند، کُرد بودند، ترک و حکومت ترکیه در این کار دست نداشتند، اگر اقتضای جنگ و مشغله جنگی نداشتیم، حکومت می‌توانست مانع این عمل شود و عاملان اصلی را مجازات کند.»^{۵۶}

کُردها نه خود دستگاه اطلاع رسانی داشتند و نه دستگاه دیپلماسی که بتواند قبح این عمل را از خود دور و عاملان اصلی را برای افکار عمومی جهان روشن سازند. بسیاری از دستجات و مجامع جهانی، این کار را به کُردها نسبت می‌دادند، و در آن موقع دو شاهد بیگانه که یکی خود از ارمنیان بود و دیگری یک افسر انگلیسی، مقداری از حجم این شایعات و تبلیغات کاستند.

فصل چهارم: جنگ و صلح؛ هر دو مصیبت ۲۵۱

هیئت نمایندگی ارمنه به ریاست بوغوس نوبارپاشا در ژوئن ۱۹۱۸ «یادداشتی در باره‌ی مسأله‌ی ارمن» به همه شخصیت‌های سرشناس دنیا داد^{۵۷} که در آن گناه همه‌ی این مصایبی که بر ملت ارمنی آمده بود به گردن سلطان عبدالحمید و هیئت حاکمه ترک انداخت.

همچنین میجر نوئیل در گزارش بعد از سفر طولانی خود به گُردستان ترکیه که در باره‌ی مسأله‌ی گُردنوشته بود، شهادت داد که گناه این جنایت به گردن حکام ترک بوده نه گُرد، و حتی گُرد آنچه در توان داشته برای نجات جان ارمنی‌های فراری انجام داده است.^{۵۸}

رؤسای جنبش گُرد از اهمیت توافق با ملت ارمنی آگاهی داشتند. اول به دلیل اینکه، همچون دو ملت همسایه یکدیگر که می‌بایست راه همزیستی توأم با صلح را انتخاب کنند و دوم اینکه تلاقی خواسته‌های ارضی این دو ملت منجر به بهانه‌ای برای به تعویق انداختن حقوقشان در سطح جهانی نشود، چون مقامات دول اروپایی در هر مناسبتی این موضوع را تکرار می‌کردند.

بعد از مذاکرات طولانی بین شریف پاشا به نمایندگی ملت گُرد و بوغوس نوبارپاشا به نمایندگی ملت ارمنی و اوهانجیان به نمایندگی کشور ارمنستان در قفقاز توافقنامه‌ای را امضاء کردند که برای بسیاری اشخاص و حتی مقامات کشورهای اروپایی غیرمنتظره بود. توافق آنان به صورت زیر از سوی هر دو طرف به رئیس کنفرانس صلح ارسال گردید:

پاریس ۲۰ نوامبر ۱۹۱۹

عالی جناب

خوشحالیم که رونوشت این نامه را که جهت کنفرانس صلح نوشته شده و از طرف ما نمایندگان متحد ارمنی و گُرد در کنفرانس صلح امضاء گردیده تقدیم داریم.

جنابعالی می‌بینید که برخلاف گفته دشمنانمان که می‌گویند ارمنی و گُرد نمی‌توانند با هم در صلح به سر برند، به خاطر ظهور درخشش آرمان‌های ملی‌مان که تعیین‌کننده‌ی آینده ماست، پیمان آشتی را منعقد کردیم. خواهشمند است احترامات بی دریغ ما را قبول فرمایید.

رئیس نمایندگی گُرد در کنفرانس صلح

بوغوس نوبار

شریف

و این هم متن توافق پیمان صلح هر دو نمایندگی:

خیابان ۱۲ رئیس جمهور ویلسون - پاریس

۲۰ اکتبر ۱۹۱۹

نمایندگی متحد ارمنه

اینجانبان افرادی که متن ذیل را امضاء نموده‌ایم، نمایندگان ملت‌های ارمن و گُرد، این افتخار را داریم که کنفرانس صلح را مطلع سازیم، که ملت‌های ما منافع مشترکی و برای همان اهداف هم تلاش می‌کنند و به آزادی و استقلال خود پی برده و به ویژه ارامنه برای رهایی از سلطهٔ سنگین حکومت عثمانی و رهایی از حکومت اتحاد و ترقی اهمیت زیادی قائل شدند.

ما همگی توافق کردیم بر این اساس که از کنفرانس صلح بخواهیم که بر طبق اصول منشور ملل به وعدهٔ تأسیس ارمنستان متحد و مستقل و گُردستان مستقل را به کمک یکی از دولت‌های بزرگ تحقق و عملی سازند.

شریف رئیس نمایندگی گُرد در کنفرانس صلح

بوغوس نوبار رئیس نمایندگی ملت ارمن

د. ئوهانیان رئیس وقت نمایندگی جمهوری ارمن

این پیروزی بزرگی بود، که موضع نمایندگان هر دو قوم را در کنفرانس صلح و در میان کشورها تحکیم بخشید. متفقین به ویژه بریتانیا با مسرت این خبر را دریافت کردند و کرزن، نماینده‌ی عالی در استانبول را آگاه کرد که این موضوع را تشویق کنند.

باب عالی و جنبش کمالی که در شرق آنادول در حال توسعه و تبلیغ بودند از این اقدام ناراضی شدند، و باتشویق مصطفی کمال و تحت فشار طرفدارانش چندین تلگراف عدم رضایت را از طرف سران ایلات گُرد به ویژه تمامی آنانی که در واقعه کشتار ارامنه دست داشتند، از گُردستان علیه نمایندگی شریف پاشا و توافق ارمنی و گُرد به متفقین و کنفرانس صلح و باب عالی ارسال داشتند.

مذاکره با باب‌عالی: شکاف در اتحاد گُردها

جمعیت تعالی گُردستان همزمان با فعالیت‌های زیادی که در عرصه‌ی ارتباط بین‌المللی می‌کرد، راه دیگری را هم در پیش گرفته بود و آن گفتگو و مذاکره سیاسی با باب عالی جهت پیدا کردن راه چاره‌ای برای مشکلات و مسئله‌ی ملی گُرد بود.

بعد از خاتمه‌ی جنگ، گُردها تنها ملت‌ی بودند که هنوز تحت سلطه‌ی حکومت ترک باقی مانده بودند، و ترک‌ها می‌خواستند به هر طریق ممکن گُردها را هم از دست ندهند، به ویژه زمانی که سران گُرد، به یک مبارزه‌ی سیاسی شدید جهت تحقق اهداف جنبش گُرد دست زده و زمینه‌ی بین‌المللی حل مسئله گُرد را فراهم کرده بودند. باب عالی مایل نبود که مسئله‌ی گُرد «بین‌المللی» شود و به میز گفتگوهای گروه‌ها و انجمن‌های جهانی راه یابد، بلکه تلاش می‌کرد که کماکان به عنوان یک مسئله داخلی ترکیه باقی بماند، و برای انجام این کار اقدام به تبلیغات وسیعی در سطح افکار عمومی کرد. مطبوعات ترکیه

فصل چهارم: جنگ و صلح؛ هر دو مصیبت ۲۵۳

مقالات احساسی و آتشی در باب لزوم اتحاد هر دو ملت مسلمان (کرد و ترک) نوشتند و هشدار می‌دادند که جدایی کرد از دولت عثمانی باعث بروز مصائب بیشمار خواهد شد.

باب عالی در صدد جلب نظر تعدادی از سرکردگان کرد هم برآمد و مقام و مناصب رفیعی را به آنان سپرد.

در اول ژوئن ۱۹۱۹ باب عالی دسته‌ای از سران جمعیت تعالی کردستان را جهت مذاکره و مباحث سیاسی با هیئتی از وزارت عثمانی دعوت کرد.^{۵۹}

از طرف کردها سید عبدالقادر شمزینی، امین عالی بدرخان، مراد بدرخان^{۶۰} و از طرف باب عالی هم شیخ الاسلام ابراهیم افندی حیدری، احمد عبوق پاشا وزیر مشاغل، عونو پاشا وزیر جنگ شرکت کردند.

بعد از چند نشست مشترک، باب عالی به گروه نمایندگان کرد وعده داد که:

۱- به کردها خودمختاری داده شود به شرطی که کردستان در چارچوب عثمانی باقی بماند.

۲- جهت اعلام این استقلال، اقدامات مقتضی لازم اتخاذ شود و به سرعت عملی شوند.^{۶۱}

در هنگام دیدار صدراعظم - فریدپاشا - و وزیر امور خارجه - توفیق پاشا - به پاریس، شریف پاشا با توجه به دیدگاه رهبران جمعیت اعتلای کردستان، سلسله مذاکراتی با آنان انجام داد و آنان همان وعده‌های قبلی را برای او تکرار کردند.

فریدپاشا با شانه خالی کردن از زیر تعهدات خود به کردها و تعویق انجام وعده‌ها، از همان ابتدا در نزد رهبران کرد، به ویژه سید عبدالقادر نوعی سوء ظن و تشکیک در صداقت مقامات ترک ایجاد کرد و چنین برداشت کردند که هدف باب عالی نه اعطای حقوق کردها بلکه قصد فریب و سر کار گذاشتن کردها را در سر می‌پروراند. چون در آن فرمان هر لحظه خطر جنبش کمالی‌ها بیشتر می‌شد و نیاز حکومت استانبول هم به حمایت کردها بیش از پیش احساس می‌شد.

گفتگوی جمعیت با باب عالی برای قبول اعطای خودمختاری به کردستان در چارچوب جامعه عثمانی موجب اختلاف در صف سران جنبش کرد شد.

سران جنبش در مورد راه حل مشکلات کرد دیدگاه‌های متفاوتی داشتند، عده‌ای با خودمختاری کردستان در چارچوب جامعه عثمانی موافق بودند و عده‌ای هم خواهان کردستان مستقل یا خودمختار جدا از دولت عثمانی و تعدادی هم خواستار مستعمره شده یکی از دول اروپایی بودند. همچنین نسبت به حکومت ترک نیز مواضع متفاوتی داشتند، عده‌ای معتقد به استفاده کامل از ضعف ترک‌ها بودند تا کردها خواسته‌های ملی خود را بر آنها تحمیل کنند و در نهایت از این حکومت ظالم جدا شوند و برای

انجام این کارهمه‌ی راه‌های سیاسی، دیپلماسی و مسلحانه را باید در پیش گرفت. در مقابل عده‌ای هم معتقد بودند که گُردها در این تنگنا نباید برای ترک‌ها مشکلی ایجاد کنند بلکه باید به آن‌ها کمک کرد تا از این مصیبت نجات یابند.

اختلافات در مواضع سیاسی رهبران از تضاد منافع فردی سران عشائیری و منطقه‌ای ناشی بود و به جدا شدن چند نفر از سران جمعیت و تشکیل چند سازمان سیاسی جدید منجر شد. امین عالی بدرخان «جمعیت تشکیلات اجتماعی» را ایجاد کرد و ممدوح سلیم و همکارانش «حزب دمکرات گُرد»، واحمد ثریا بدرخان در قاهره «حزب استقلال گُردستان» را تأسیس کردند، این‌ها هر یک به تنهایی و جدا از سایرین به ایجاد ارتباط با کشورها و مجامع جهانی اقدام کردند.

باب عالی در ایجاد شکاف و چند دستگی در صفوف سران جنبش ملی گُرد توفیقات بزرگی به دست آورد، و به وعده‌هایش در ادای حقوق گُرد هرگز عمل نکرد.

سران جنبش که استانبول را میدان فعالیت خود کرده بودند، اهمیت آنچنانی به گُردستان ندادند، و گُردستان شمالی عملاً به جولانگاه و محل سازماندهی و فعالیت کمالیست‌ها تبدیل شد. تلاش‌های شیخ محمود در سلیمانیه ثمری نداد و گُردستان جنوبی هم تحت سلطه بریتانیا و قسمت جنوب غربی آن هم تحت سلطه فرانسوی‌ها درآمده بود. در قسمت شمال شرقی گُردستان، سمکو صاحب قدرت شد. جمعیت و سازمان‌های دیگرگرچه تلاش می‌کردند که شاخه‌ای در گُردستان دایر کنند ولی این تلاش و فعالیت‌ها در حد ضرورت‌های آن زمان جنبش گُرد نبود.

جمعیت در تحلیل رویدادها می‌باید دچار بحران داخلی بین سلطنت عثمانی و تأثیر جنبش کمالی بوده باشد. چون اهمیت زیادی به خلیفه و باب عالی داده بود، و مصطفی کمال و جنبش کمالی رانادیده گرفته بود و نه تنها تلاشی برای هیچ توافق و مذاکره‌ای با او نکرد بلکه تا توانست خصومت ورزید، سران گُرد از همان آغاز بدون آینده‌نگری با حکومتی باخته شده شرط بسته بودند.

جمعیت تعالی کردستان، بر مبارزه‌ی دیپلماسی از جمله نوشتن نامه و یادداشت به مقامات متفقین و ایجاد رابطه و مذاکره با آنان و با اتکا و امید به منشور ویلسون و مقامات بریتانیا و فرانسه روی آورده بود و امیدوار بود که آن‌ها آزادی گُردها را تأمین خواهند کرد و بدون اینکه خود راهکارهای عملی جهت سازماندهی سیاسی و نظامی مردم گُردستان ارائه کنند، گُردستان را به حال خود و برای مصطفی کمال پاشا رها کردند و کمال در کردستان نیروهای مسلحش را تأمین می‌کرد و ضمن سازمان دادن تشکیلات و توسعه‌ی دستگاه‌های دولتی، جهت ادامه‌ی سیطره و سلطه‌ی خود بر گُردستان ترکیه و چنگ انداختن بر تمامی ترکیه را برنامه ریزی نمود.

فصل چهارم: جنگ و صلح؛ هر دو مصیبت ۲۵۵

سران جنبش گُرد، جدا از وعده‌های بدون ضمانت اجرایی متفقین، با مشکلات و تنگناهای دیگری چون فقدان حمایت کافی مردم، فقدان سازمان‌دهی و تشکیلات منسجم، نبود دستگاه دیپلماسی کارآمد مواجه بودند. حتی جنبش گُرد در غیاب یک نیروی مسلح منسجم و قوی نمی‌توانست در پناه تلاش‌های دیپلماسی برای تحقق خواسته‌های ملی گُرد اقدام به فعالیت‌های سیاسی و نظامی در گُردستان نماید. سیدعبدالقادر در یکی از دیدارهایش اعتراف می‌کند که اگر متفقین نیروی کاملی را جهت اجرای بندهای پیمان صلح مربوط به حقوق ملی گُرد اختصاص ندهند، گُردها با وضعیت دشواری روبرو خواهند شد. جمعیت، علیرغم فقدان همه‌ی این ضرورت‌ها بر کار دیپلماسی همچنان تأکید کرده بود، ولی باز نتوانست یک دستگاه دیپلماسی پویا و کارا را سازمان دهد تا با تداوم و پشتکار در پی تحقق خواسته‌های ملی گُرد باشد و با سازمان‌های جهانی و کشورهای بزرگ اروپا در ارتباط باشد.

بخش هشتم:

زمینه‌سازی برای توافق

نشست سان ریمو

مهمترین اختلافی که متفقین در این مدت توانستند در باره‌ی آن به توافق برسند تقسیم نفت گُردستان بود. قبل از وقوع جنگ، حکومت ترکیه امتیاز استخراج نفت گُردستان را به «کمپانی نفت ترک» داده بود که ۷۵٪ سهام آن متعلق به بریتانیا و ۲۵٪ آن آلمانی بود، اما بعد از وقوع جنگ بریتانیا سهم آلمان را هم تصاحب کرد.

در دسامبر ۱۹۱۸ در دیدار کلمانسو، با لوید جُرج در لندن توافق کردند که ولایت موصل از قلمرو سلطه‌ی فرانسه به منطقه تحت سلطه‌ی بریتانیا الحاق شود و در مقابل آن، ولایت سوریه از قلمرو بریتانیا، به علاوه اختصاص سهمی از نفت گُردستان به فرانسه واگذار شود. کلمانسو زمانی که این معامله را انجام داد، از ارزش کلی نفت گُردستان اطلاعی نداشت.

در ۱۸ آوریل ۱۹۱۹ برنرگ از طرف فرانسه و والتر لونگ از بریتانیا، توافق‌نامه‌ای را در خصوص تقسیم نفت گُردستان امضاء کردند. بر طبق این توافق ۲۵٪ یعنی کل سهم آلمان را که انگلیس به چنگ انداخته بود به فرانسه واگذار شد. فرانسه می‌بایست به انگلیس اجازه دهد که از ایران و بین‌النهرین با ایجاد خط لوله یا راه آهن از نواحی تحت قیمومیت فرانسه نفت را به دریای سفید (بحرالبیض) منتقل کند.^{۶۲}

در ۲۴ آوریل ۱۹۲۰ کنفرانس صلح در سان ریمو جلسه‌ای برای یافتن راه حلی در مورد تعیین وضعیت حقوق اشغال سرزمین‌ها یا «حق الفتح» که دولت‌های اروپایی آن را دنبال می‌کردند و در توافقات نهانی آغاز جنگ گنجانده بودند تشکیل دادند. در این جلسه هم چنین در مورد حق تعیین سرنوشت ملت‌ها بر اساس طرح ویلسون که در اعلامیه اوایل جنگ وعده داده بود و در جلسات پاریس بر آن تأکید شده بود بحث و گفتگو شد.

برای رفع این اختلاف، موضوعات تازه‌ای را به میان کشیدند، که ویلسون رئیس جمهور آمریکا هم آن را پسندید، و آن موضوع، «قیمومت» بود که درباره‌ی نحوه‌ی اداره سرزمین‌هایی بود که از دولت عثمانی منفک شده بود و نیز مستعمراتی که از سلطه‌ی آلمان خارج می‌شد. این موضوع در بند ۲۲ پیمان «جمعیت ملل» گنجانده شد. بهانه‌ی ندادن حق قیمومت به خود این ملت‌ها این بود که هنوز این اقوام به آن حد از رشد فکری نرسیده‌اند که بدون کمک دولت بزرگ «قیم» (استعمارگر) بتوانند خود را اداره کنند و دولت قیم باید آنها را یاری دهد تا پیشرفت کنند به حدی که شایستگی اداره و حفظ استقلال ملت خود را پیدا کند.

در حقیقت اعطای حق قیمومت به خود مقدمه‌ای برای رسمیت شناختن اشغالگری تحت نامی دیگر بود. آمریکا هم در اوایل مخالف اشغال امپریالیستی سرزمین‌های منفک شده از عثمانی‌ها بود، ولی بعداً با این اقدامات موافق شد، و به علت مشکلات داخلی به آرامی از نشست‌های کنفرانس صلح دور شد و به گوشه‌گیری دیرینه در سیاست خارجی خود بازگشت.

در نشست‌های سان ریمو چند موضوع مورد مناقشه حل و فصل شدند. از جمله قبول مقدمه حق قیمومت برای ابرقدرت‌ها، که راه را برای انجام توافقات نهانی اوایل جنگ بر سر تقسیم دستاوردهای توافق شده باز کرد. ولایت‌های لبنان، دمشق، حلب و اسکندرون به زیر قیمومیت فرانسه درآمدند و ولایت‌های موصل، بغداد، بصره، فلسطین تحت قیمومیت بریتانیا قرار گرفت.

گرچه این تصمیم، نارضایتی شدیدی را در سرزمین‌های عرب ایجاد کرد، اما در عمل زمینه‌ساز تشکیل چند دولت عربی شد، که می‌بایست در آینده مستقل شوند. همچنین آرزوی صهیونیست‌ها راهم برآورده کرد، چون تشکیل فلسطین تحت قیمومیت بریتانیا به مثابه تحقق عملی وعده‌های بیلفور بود.

پیمان سور

تقسیم نفت گُردستان و سرزمین‌های اشغالی دولت عثمانی، باعث حل و رفع بسیاری از اختلافات دولت‌های فاتح در جنگ شد و راه را برای توافقاتی بیشتر در نشست‌های دیگر هموار ساخت. در ۱۰ اوت ۱۹۲۰ متفقین از یک طرف و حکومت عثمانی از طرف دیگر پیمان سور را امضا کردند. بر طبق

فصل چهارم: جنگ و صلح؛ هر دو مصیبت ۲۵۷

این پیمان ترکیه به زیر بار تعهدات و وعده‌های سنگینی رفت، طبق خلاصه لینچوفسکی این تعهدات عبارت بودند از:

«۱- شروط اراضی

الف) سرزمین‌های عربی - همه سرزمین‌های عربی پس گرفته شود، حجاز دولتی مستقل شود. سوریه، فلسطین، بین‌النهرین از سلطه اش خارج و سرنوشتشان به دولت‌های بزرگ سپرده شود.

ب) ترکیه اروپا - کناره‌های شرقی تا خط شاتالجا، همچنین کناره‌های غربی باید به یونان واگذار شود که به این ترتیب استانبول در ۳۰ کیلومتری مرز یونان قرار می‌گرفت.

ج) از میر و جزایر اژه - شهر از میر و اطراف آن به مدت پنج سال به یونان واگذار شود و بعد از این مدت برای اینکه به طور دائم به یونان ملحق گردد همه‌پرسی در بین ساکنین آن مناطق انجام شود. جزایر ایمبروس و تندوس به یونان واگذار و جزایر دودکانز و جزیره استراتزری رودینز به ایتالیا داده شود.

د) ارمنیا - استقلال ارمنستان به رسمیت شناخته شود و تعیین مرز هر دو دولت به حکومت ویلسون سپرده شود.

ه) گوردستان - در قسمت سوم پیمان سیور، ماده ۳ در رابطه با گوردها به شکل زیر اختصاص یافت: ماده ۶۲: کمیونی که در استانبول اجلاس خواهد کرد و به ترتیب مرکب از سه عضو منصوب دولت‌های بریتانیا و فرانسه و ایتالیا خواهد بود، ظرف ۶ ماه از تاریخ به اجرا درآمدن پیمان حاضر طرحی را برای خودمختاری مناطق گردنشین واقع در شرق فرات، جنوب مرز جنوبی ارمنستان، که بعداً معین خواهد شد، و نیز مناطق واقع در شمال مرز ترکیه با سوریه و بین‌النهرین، به نحوی که در ماده ۲۷ بند ۲ و ۳ مشخص شده است، تهیه و تنظیم خواهد کرد. در هر موردی که اتفاق آراء حاصل نشود، مورد مزبور توسط اعضای کمیسیون به دولت‌های مربوط ارجاع خواهد شد. طرح مذکور حاوی کلیه پیش‌بینی‌های لازم به جهت حمایت از اقلیت آشوری - کلدانی و سایر اقلیت‌های نژادی یا مذهبی ساکن این مناطق خواهد بود، و با توجه به این منظور کمیونی مرکب از نمایندگان بریتانیا و فرانسه و ایتالیا و ایران و گوردها برای بررسی و اخذ تصمیم در باره اصلاحاتی که عنداللزوم باید در مرز ترکیه - آنجا که این مرز، بنابر پیمان حاضر، با مرز ایران انطباق حاصل می‌کند - به عمل آید، از محل دیدار خواهد کرد.

ماده ۶۳: دولت ترکیه به موجب این پیمان موافقت می‌کند که تصمیمات هر دو کمیسیون مصرح در ماده ۶۲ را ظرف ۳ ماه از تاریخ اعلام به دولت مزبور، اجرا کند.

ماده ۶۴: هر گاه ظرف یک سال از تاریخ اجرای این پیمان، مردم نگر ساکن مناطقی که در ماده ۶۲ مشخص شده‌اند به شورای جامعه ملل مراجعه کنند و به نحوی ثابت کنند که اکثریت جمعیت این مناطق مایل به جدایی از ترکیه‌اند، و هر گاه شورا تشخیص دهد که این مردم شایسته چنین استقلالی هستند و توصیه کند که این استقلال بدان‌ها داده شود، ترکیه به موجب این پیمان موافقت می‌کند به چنین توصیه‌ای عمل کند و از کلیه حقوق و امتیازات خود در این مناطق چشم پوشد. شرایط تفصیلی این ترک حقوق، موضوع پیمان جداگانه‌ای بین قدرت‌های عمده متفق و دولت ترکیه خواهد بود. در صورت انجام این چشم پوشی و ترک حقوق، قدرت‌های عمده متفق با پیوستن داوطلبانه کردهای ساکن آن بخش از گوردستان که تاکنون جزو ولایات موصل بوده است به چنین کشور مستقل گوردی، مخالفت نخواهد کرد.

(و) ترعه‌ها و استانبول - ترعه‌ها تحت اداره شورای ملل قرار گیرد و نواحی اطراف آن خلع سلاح و استانبول در دست ترکیه باقی بماند.

۲- محدودیت حاکمیت ترکیه

الف) تقلیل سپاه ترک: نیروی نظامی به ۵۰ هزار نفر تقلیل یابد و قانون نظام وظیفه منحل و مقدار سلاح تعیین و تحت نظارت و بازرسی متفقین یا کشورهای بی طرف باشد. ناوگان نباید از میزان تعیین شده بیشتر شود و متفقین کمیسیونی را جهت انجام این موارد تعیین نمایند.

ب) شروط دارایی: ترکیه تحت نظارت کمیسیونی مرکب از نمایندگان بریتانیا، فرانسه، ایتالیا شود که سلطه کاملی بر کنترل بدهی کشور، بودجه حکومت، پول، وام دولتی، امتیازات، گمرک و مالیات غیرمستقیم را داشته باشند.

ج) کاپیتولاسیون: علاوه بر باقی ماندن سیستم کاپیتولاسیون، تعدادی بند تازه و سنگین هم به آن اضافه گردید.

د) اقلیت‌ها: حقوق و امتیازات اقلیت‌های ملی و دینی، به ویژه ارمن، یونانی، آسوری، کلدانی، نگر و به طور کلی مسیحیان را برآورده سازد.^{۶۳}

همزمان با پیمان سور، توافقی سه جانبه‌ای نیز بین بریتانیا و فرانسه و ایتالیا به عمل آمد که ترکیه را به زیر قلمرو نفوذ فرانسه و ایتالیا درمی‌آورد.

پیمان سور، ترکیه را به دولتی کوچک با استقلال محدود و وابسته تبدیل می‌کرد.

زمان انعقاد پیمان سور، کمالیست‌ها به قدرت بزرگی تبدیل شده بودند و چند ایالت آنادول را در دست گرفته بودند، از همان آغاز نمایندگان حکومت استانبول این را قبول نداشتند به همین سبب آنها

فصل چهارم: جنگ و صلح؛ هر دو مصیبت ۲۵۹

نه تنها پیمان سور را مردود شمردند بلکه از آن به عنوان یک سوژه و مستمسک خوب و پرجاذبه جهت تشویق ملت ترک و آماده کردن آنها برای «جنگ استقلال» استفاده کردند.

از طرف دیگر خروج روسیه از جنگ هم فرصت مناسبی برای بقای عثمانی فراهم آورد، چون متفقین می‌خواستند با ایجاد حلقه‌ی آهنین کشورهای فاتح، عثمانی را محاصره کنند تا شروط خود را بر ترک‌ها تحمیل کنند. متفقین بعد از انقلاب اکتبر گرچه نمی‌توانستند کاملاً به خواسته‌های خود برسند، ولی در مقابل توانایی آن را داشتند که در استانبول، بلغارستان، ولایات عربی و آناتولی جنوبی که تحت سلطه‌ی آنها بود خواسته خود را تحمیل کنند، ولی مرکز آنادول و جنوب شرقی ترکیه از فشار دول خارجی آزاد و در امان بود، و بجای روسیه تزاری دشمن دیرین عثمانی‌ها، اتحادشوروی انقلابی دشمن سرسخت دولت‌های امپریالیستی جای آن را گرفته بود و از همه منافع خود در ترکیه و ایران دست کشیده بود و با ترکیه کمالی همکاری می‌کرد. مصطفی کمال از همان موقع خود را آماده کرد و از همانجا هم پیمان سور را باطل کرد.



بخش نهم:

مصطفی کمال، پادشاه گُردستان

همزمان با تلاش سران و شخصیت‌های سرشناس گُرد در استانبول، سلیمانیه، ارومیه، پاریس و قاهره برای تشکیل گُردستان مستقل، مصطفی کمال از گُردستان شروع به فعالیت جهت تأسیس ترکیه‌ی جدید و توقف و خنثی ساختن فعالیت‌های ملی گُرد کرد.

در مارس ۱۹۱۹، مصطفی کمال با رضایت سلطان وحیدالدین از سوی باب عالی به عنوان بازرس کل اردوی سوم شرق آنادول منصوب شد. او برای احیا و ساختن ترکیه‌ی شکست خورده طرح مهم و بزرگی در دست داشت، از جمله برنامه‌های او میتوان به این مسائل اشاره کرد: نیروهای مسلح ترکیه تحت فرمان و کنترل وی درآیند، جلوگیری از تجزیه بیشتر عثمانی و حفظ تمامیت ارضی، تحریک و تشویق جنبش‌های رهایی بخش ملی گُرد و ارمنی جهت مقابله با همدیگر، بیرون راندن قوای اشغالگرونان، فرانسه، ایتالیا و بریتانیا از ترکیه.

مصطفی کمال بدون اهمیت دادن به دستوری که ضمن خلع مقام و محکوم کردن به اعدام، و بازگشتن به استانبول را مجبور می‌کرد، تلاش کرد بقیه‌ی نیروهای مسلح ترکیه را هم به زیر فرمان خود درآورد و حملات وسیع تبلیغاتی را برای احیاء و دمیدن جان تازه ناسیونالیسم ترک شروع کرد. و در انجام این کار می‌بایست منطقه‌ای را مرکز فعالیت خود قرار دهد که در دست نیروهای ترک خودی باشد و دور از تسلط نیروهای متفقین و نقطه‌ای به روسیه هم که با دول امپریالیستی اروپا در اختلاف بود، نزدیک باشد و این منطقه‌ی مورد نظر هم، گُردستان شمالی بود که بعد از عقب نشینی سپاه روس به دست ترک‌ها افتاده بود. مصطفی کمال خود خاطرات آن زمان را این گونه نقل می‌کند:

«در ۱۹ مارس ۱۹۱۹ در بندر سامسون پیاده شدم. وضع کشور این چنین بود: در همه جبهه‌های جنگ اردوی عثمانی شکست خورده بود. سلطان مخلوع وحیدالدین آتش بس را تحت چند شرط امضاء کرده بود و راهی می‌جست تا خود و سلطنتش را نجات دهد. وزارتی که فریدپاشا در رأسش قرار داشت، کساد و ضعیف بود. کشور مورد غارت اشغالگران فرانسوی و انگلیسی و یونانی و ایتالیایی شده بود. گروه‌های غیر مسلمان به شدت فعالیت می‌کردند که به هر طریق ممکن به اهداف ویژه خود برسند و به سقوط امپراتوری کمک می‌کردند... و یونانیان به نام ماودیمیرا سازمانی برای راهزنی به وجود آورده بودند...»

ولی در شرق اتحادیه‌ای برای حفاظت حقوق ملی ولایات شرق در ارزروم و العزیز که مرکز آن در استانبول بود تأسیس شده بود، هدف این اتحادیه، حفاظت از حقوق مسلمانان و اتحاد آنان در این

فصل چهارم: جنگ و صلح؛ هر دو مصیبت ۲۶۱

ولایات بود. شاخهٔ ارزروم به شدت فعالیت می‌کرد تا به دنیا ثابت کند که مردم بعد از کوچ آرامنه هیچ تعرضی به آنها نکرده‌اند و اموالشان را از چنگ اشغالگران روس حفظ کرده‌اند. کمیته حفاظت در ارزروم بعد از تحقیقات درباره‌ی مسئله ترک و مسئله گُرد و مسئله ارمنی، از نظر علمی و تاریخی اعلام کرد که فعالیت خود را در آینده حول این محورها متمرکز کند:

۱- عدم مهاجرت تحت هیچ شرایطی

۲- تأسیس سازمان علمی، اقتصادی، دینی در اسرع وقت

۳- اتحاد برای حفظ کوچکترین بخش ولایات شرق که احتمال تجزیه آن می‌رفت

"کمیتهٔ مرکزی حفاظت" نسبت به موفقیتی که به وسیلهٔ تحریک احساسات مذهبی حاصل شده بود خوشبین بود. به نظر می‌رسید ترس الحاق ولایات شرق به ارمنستان علت تشکیل این کمیته بوده باشد. خطر دیگری هم بود که منشأ آن یونانیان بودند... سازمان و تشکیلات دیگر هم در صحنه ظهور کردند، در ولایات دیاربکر و بتلیس و العزیز و جاهای دیگر جمعیت بیداری و حیات گُرد ظهور کرد که ستاد رهبری آن در استانبول قرار داشت. هدف این جمعیت ایجاد یک دولت گُرد تحت قیمومت بیگانه بود. در قونیه هم جمعیت تجدید حیات اسلام فعال بود، یکی از جمعیت‌های فعال مهم دیگر، جمعیت دوستان انگلیس بود...

در چنین شرایطی زمینه برای اتخاذ فقط یک تصمیم مساعد بود و آن تشکیل دولت ترکیهٔ نوین بود، چون تلاش برای ادامه‌ی سلطه‌ی امپراتوری عثمانی ناتوان و فرسوده باعث آزار و محنت ملت ترک می‌شد.

در نامه‌ای که به چیف‌ره در ۱۸ ژوئن ۱۹۱۹ به جعفر طاهر بیگ فرمانده اردوی یکم در ادرنه فرستادم گفته بودم: آیا می‌دانید دولت‌های بزرگ متفقین که استقلال کشورمان را تهدید و پایمال می‌کنند چه کار می‌کنند... آنها برای ملک و حکومت ما اهمیتی قائل نیستند، شرط بسته‌ام که آنادول را ترک نکنم و برای افزایش اعتماد به نفس در تراکیه در تلگرافی که فرستادم این را هم نوشتم که: با موفقیت با تبلیغاتی که برای ایجاد گُردستان مستقل می‌شد، مقابله شد و در نهایت طرفداران این جنبش پراکنده شدند و گُردها در ترک‌ها ادغام شدند.^{۶۴}

اولین کنگره کمالیست‌ها در روزهای ۲۳ ژوئیه تا هفتم اوت ۱۹۱۹ در شهر ارزروم برگزار شد، علاوه بر کمیته‌های حفاظت حقوق ولایات شرق، شماری از شخصیت‌های گُرد به ویژه سران عشایر و شیوخ، در آن کنگره حضور مؤثر و فعالی داشتند. مصطفی کمال خود شخصاً با نوشتن نامه‌هایی تحریک‌آمیز برای سران عشایر، احساسات اسلامی آنان را تحریک و تهییج می‌کرد و در مورد خطر آرامنه هم هشدار می‌داد.

در کنگره ارزروم اعلام کردند که:

«ولایات ارزروم، سیواس، دیاربکر، خارپوت، وان و بتلیس ... واحدهای به هم متصل هستند و به هیچ بهانه‌ای از امپراتوری عثمانی منشعب و جدا نخواهند شد... مسلمانان این مناطق هم اختلافات نژادی و فرهنگی خود را به مثابه‌ی تنوعات نژادی و فرهنگی بین سایر امت مسلمان، عادی می‌دانند و همگی ملتی را تشکیل می‌دهند، تلقی همه‌ی آنها این است که از یک پدر و مادرند...»^{۶۵}

مصوبات کنگره سیواس (۴ - ۱۱ سپتامبر) از تصمیمات کنگره ارزروم شدیدتر بود و بر نژادپرستی ترک‌ها تأکید کرده بود، در روزهای تشکیل این کنگره، میرنوئیل همراه با جلادت و کامران بدرخان و اکرم جمیل پاشا در طی سفر طولانی خود به ملاتیه رسیده بودند. سفر این هیأت، برای مصطفی کمال نگرانی زیادی ایجاد کرده بود، زیرا از قیام کردها هراس داشت، بلافاصله فرمان دستگیری آنان را صادر کرد، ولی چون هنوز حاکمیتش تثبیت نشده بود، به بهانه‌های مختلف فرمان وی را اجرا نکردند و نوئیل و همراهانش به حلب گریختند. مصطفی کمال به همه‌ی مقامات ترک در کردستان فرمان داد که شاخه‌های جمعیت تعالی کردستان و سازمان‌های دیگر کرد را تعطیل و توقیف کردند و به شدت با فعالیت ملی‌گرایانه آنان مقابله نمایند.

«آنادول و روم ایلی مدافع حقوق جمعیتی» در عمل به یک نهضت سیاسی نیرومندی تبدیل شده بود و در ۲۳ آوریل ۱۹۲۰ اولین نشست انجمن اعتلای ملی را در آنکارا ترتیب دادند. آنکارا شهر کوچکی بود. در این نشست چندین نماینده‌ی پارلمان عثمانی و افراد دیگر شرکت کرده بودند. حاکمیت و اقتدار سلطان را نادیده گرفته و اعلام کردند که حکومت استانبول اسیر زبون متفقین است و نمی‌تواند در راستای تأمین منافع ترکیه هیچ اقدامی بنماید، بسیاری از نمایندگان ملی‌گرای پارلمان عثمانی در استانبول بیانیه شش ماده‌ای را در ۲۸ ژانویه ۱۹۲۰ صادر کردند و نشست آنکارا را «پیمان ملی» خواندند.

گرچه در آن موقع مسئله کرد در ترکیه تبدیل به یکی از مسائل مهم روز شده بود و به میز مجامع و محافل روابط بین دولت‌ها راه یافته بود، اما در پیمان ملی ترک، به کلی فراموش شد. در ماده‌ی پنجم پیمان مزبور، راجع به احترام حقوق اقلیت‌ها مشروط به رعایت احترام حقوق اقلیت‌های مسلمان کشورهای همجوار سخن به میان آمده بود، که البته منظور، نه اقلیتی ملی، بلکه اقلیت مسلمان دینی در ترکیه‌ی جدید بود.

مصطفی کمال برای عمل به میثاق ملی به فعالیت‌های نظامی و دیپلماسی متوسل شد و با همکاری و هم‌دستی افسران ارشد سپاه، کنترل بر نیروهای شرق آنادول از جمله سپاه نهم قفقاز که مشهورترین

فصل چهارم: جنگ و صلح؛ هر دو مصیبت ۲۶۳

سپاه ترک بود و هنوز در جنگ شکست نخورده بود را به دست گرفت. این نیروها از ترکیب اسرای جنگی که در روسیه دستگیر و بعد از قیام اکتبر آزاد شده بودند و ۱۳۰ هزار اسیر آزاد شده‌ای که بعد از پیمان سیور از متفقین بجا مانده بودند، ارتش جدیدی را سازماندهی کردند. روسیه هم بخشی از سلاح و مهمات جنگی را برایش فراهم ساخت و همگی را با حس نژادپرستی و میهن دوستی برای جنگ استقلال ترکیه آموزش و تعلیم داد.

ارتش نوین ترک می‌بایست در برابر ۵ دشمن خارجی مقاومت کند، ارامنه در شرق، فرانسه در سیلیسیا، ایتالیا در آدنا، یونان در ازمیر و بریتانیا در استانبول.

اولین عملیات نظامی در آغاز سال ۱۹۲۰ علیه نیروی فرانسه در سی لیسیا صورت گرفت که در بهار همان سال توانست آن‌ها را از حلب بیرون سازد. فرانسه در آن موقع از همان اوائل نشست سان‌ریمو تلاش می‌کرد کنترل حلب و اسکندرون و دمشق و لبنان را به دست گیرد و در سوریه ماندگار شود، و هم می‌خواست به جنگ با مصطفی کمال خاتمه دهد، لذا در ۳۰ مارس ۱۹۲۰ در آنکارا توافق آتش بسی بین هر دو امضاء شد.

مصطفی کمال به نگرانی فرانسه خاتمه داد و توانست نیروهایش را در جبهه ارامنه جمع کند. پیمان سور ولایات تراپوزون، ارزروم، موش، وان... را به جمهوری تازه تأسیس ارمنستان در ایروان اعطا کرده بود، و به ویلسون رئیس جمهور اختیار داده شده بود که مرز میان ترکیه و ارمنستان را تعیین کند. نیروهای ترک که قسمت اعظم آن گرد بودند، به فرماندهی ژنرال کاظم قره بکر به سوی ارمنستان پیشروی کردند در نوامبر ۱۹۲۰ قارص را به تصرف درآوردند. در همان حال نیروهای شوروی هم به ایروان هجوم آورده و آن را تصرف کردند در خاتمه با توافق الکساندرپُل در سوم دسامبر ۱۹۲۰، ترکیه قارص و اردهان را پس گرفت ولی باطوم را از دست داد، مطالبات و آرمان ارامنه که پیمان سیور تا حدودی به آن اعتراف کرده بود به سطل تاریخ انداخته شد.

به این ترتیب در اواخر ۱۹۲۰ مصطفی کمال خطر فرانسه و ارامنه را رفع کرد و به فکر طرح اخراج یونانیان در مناطق اشغالی ترکیه افتاد.

در مقابل این پیروزی‌های جنگی، مصطفی کمال سه موفقیت دیپلماسی را به دست آورد:

- ۱- در ۱۳ مارس ۱۹۲۱ پیمانی را با ایتالیا منعقد کرد. ایتالیا قول داد آنادول را در مقابل چند امتیاز اقتصادی تخلیه کند، در ژوئن همان سال ایتالیا نیروی خود را از ترکیه عقب کشید.
- ۲- در ۱۶ مارس ۱۹۲۱ یک پیمان دوستی و همکاری با اتحاد شوروی هم امضا کردند و توافق نمودند مناقشات مرزی را برطرف کرده و ترکیه موافقت کرد که باطوم در دست روسیه بماند، در مقابل روسیه هم

حاکمیت ترکیه قارص و اردهان را به رسمیت بشناسد و هر دو قول دادند که همکاری‌های سیاسی و نظامی با هم داشته باشند و شوروی‌ها کماکان سلاح و مهمات جنگی کمالیست‌ها را تأمین کنند.

۳- در ۲۰ نوامبر ۱۹۲۱، مصطفی کمال در برابر چند امتیاز مناسب اقتصادی توافقی را با فرانسه امضاء کرد و فرانسه هم تعهد داد که سی لیسیا را تخلیه کند که علت آنهم اختلاف منافع فرانسه و انگلیس بود. حمایت بریتانیا از پیشروی یونان موجب تقویت سلطه بریتانیا در دریای اژه و سرانجام سلطه بر تنگه‌ها را باعث می‌شد،^{۶۶} که این وضع با منافع فرانسه سازگار نبود، در نتیجه فرانسه نیروهای خود را از ترکیه خارج کرد تا مصطفی کمال بتواند جنگ علیه یونان را ادامه دهد.

طبق این پیمان خطوط مرزی ترکیه و حاکمیت فرانسه تعیین گردید که در نتیجه آن قسمتی از گُردستان منفک شد و بخشی‌هایی از مردم گُردستان به زیر سلطه فرانسه درآمد که بعداً به دولت سوریه تبدیل شد و زیر سلطه عربها ماندگار شد.

مصطفی کمال بعد از اینکه از کمک شوروی و بی‌طرفی فرانسه و ایتالیا مطمئن شد، همه‌ی توان خود را به جنگ با یونان اختصاص داد. هنگامی که ترک‌ها در جبهه ارامنه مشغول نبرد بودند مقداری از نواحی دیگر ترکیه به تصرف آن‌ها درآمد. در مارس ۱۹۲۱ حمله‌ی یونان مجدداً شروع شد و چندین منطقه دیگر را تصرف کردند و به آنکارا پایتخت مصطفی کمال نزدیک شدند. نتیجه پیکار خونین کناره سخاریا از اوت تا سپتامبر به نفع ترک‌ها تمام شد. بعد از یک سلسله درگیری‌های سخت، نیروهای یونان با شکست ناچار به عقب نشینی تا بحر ایض شدند.

مصطفی کمال بر اکثریت نقاط ترکیه چنگ انداخت و خود را آماده‌ی آزادسازی استانبول کرد، بعد از شکست یونان و تهدید استانبول از سوی کمال، نخست وزیر بریتانیا لوید جورج از متفقین خواست تنگه و ترعه‌ها را حفاظت کنند. فرانسه و ایتالیا که با کمالیست‌ها سازش کرده بودند، به درخواست بریتانیا پاسخ ندادند. نیروهای بریتانیا به تنهایی در ساحل آسیایی آنادول پیاده شدند. نیروهای ترک و بریتانیا مقابل همدیگر ایستادند، ولی بجای اینکه جنگی درگیر، در ۱۱ اکتبر توافق مود را امضا کردند. توافق به تنش خاتمه داد، شرق تراکیه و ادرنه به ترکیه بازگردانده شد، و در مقابل ترکیه کنترل شورای ملل بر ترعه‌ها را پذیرفت.

پیروزی‌های مصطفی کمال، روح پیمان سور را قبضه کرد. چون از طرفی شوروی دشمن دیرینه ترک می‌خواست ترکیه نوین تثبیت و نیرومند باقی بماند تا خود را از فشار دولت‌های امپریالیستی مخالف انقلاب اکتبر مصون نگه دارد و هم اینکه به حایلی بین دو طرف تبدیل شود، و از طرف دیگر متفقین هم می‌خواستند ترکیه ابقا و نیرومند باقی بماند تا مانع خطر سیل کمونیزم شود و در آن حال هر لحظه زمینه‌ی انعقاد یک پیمان صلح تازه‌ی بین المللی بجای پیمان سور فراهم می‌گشت.

فصل چهارم: جنگ و صلح؛ هر دو مصیبت ۲۶۵

در ۲۰ نوامبر ۱۹۲۲، این بار با حضور عصمت پاشا نماینده‌ی ترکیه نوین کنفرانس صلح دیگری در لوزان بسته شد. این رویداد برای متفقین جهت لغو پیمان سور فرصت مغتنمی پیش آورد تا جهت تأمین رضایت ترکیه کمالی آماده انعقاد پیمان صلح تازه‌ای شوند.

هنگامی که نیروهای کمالیست به استانبول نزدیک می‌شدند، چند ماه بود که فعالیت سیاسی جمعیت تعالی گُردستان و دیگر سازمان‌های گُرد تضعیف شده بود. تعدادی از اعضا پراکنده و تعدادی هم از فعالیت سیاسی دست کشیده بودند. در نشست‌های لوزان سران جنبش گُرد در استانبول و گروه نمایندگی گُرد تحت ریاست شریف پاشا در پاریس هیچ نوع فعالیتی از خود نشان ندادند، و کسی نبود که خواسته‌های گُرد را در لوزان مطرح کند، عصمت پاشا چند گُرد را همراه خود به لوزان برده بود تا به متفقین ثابت کند که گُرد جدایی و یا حقوق ملی را نمی‌خواهد، و می‌خواهند همچنان باترکیه بماند.

حواشی فصل چهارم

- 1 - لینچوفسکی، تاریخ خاورمیانه، ترجمه‌ی د. هادی جزایری، ص ۴۸؛ این کتاب به عربی هم ترجمه شده، نگاه کنید به: جورج لینچوفسکی، الشرق الاوسط فی الشؤون العالمیة، ترجمه جعفر خیاط، بغداد، دار الکشاف.
- 2 - همان جا.
- 3 - همان جا.
- 4 - همان منبع، صص ۵۳-۵۴.
- 5 - احمد کسروی، تاریخ هجده ساله‌ی آذربایجان، ج ۲، ص ۶۰؛ علی دهقان، رضائیه یا سرزمین زردشت، ص ۴۶۳.
- 6 - جهت اطلاع کامل از بیانیه نگاه کنید به: عبدالرزاق الحسنی، تاریخ العراق السیاسی الحدیث، ج ۱، ط ۶، بیروت، مطبعه دار الکتب، ۱۹۸۳، صص ۱۱۴-۱۱۵.
- 7 - جهت آگاهی بیشتر درباره‌ی روزنامه‌ی «تیگه‌یشتنی راستی» نگاه کنید به: د. کمال مظهر احمد، تیگه‌یشتنی راستی و نقطه عطف در نشریات گُردی، بغداد، کوری زانیاری کورد، ۱۹۷۸.
- 8 - هوره ویتز، دیپلماسی در خاور نزدیک و میانه، ج ۲، صص ۱۳-۱۴ انگلیسی.
- 9 - لینچوفسکی، منبع نقل، ص ۶۰.
- 10 - همان منبع، ص ۵۸.
- 11 - دانیال، متی، «رویدادهای ارومیه و کردستان شمالی، دسامبر ۱۹۱۷ تا ژوئیه ۱۹۱۸ در آرشیوهای نظامی فرانسه»، مجله مطالعات گُردی، دراسات گُردی، ش ۱، پاریس، مرکز تحقیقات انستیتو گُرد، کانون دوم، ۱۹۸۴، ص ۴۶.
- 12 - همان منبع، ص ۵۳.
- 13 - الحسنی، منبع نقل، ص ۸۵.

- 14 - دهقان، منبع نقل، ص ۵۱۱.
- 15 - برای نمونه نگاه کنید به: اشعار ملا حمدون، ملا عرف صائب و ملا کریم ناطق در: د. مارف خزنه دار، در مورد تاریخ ادب کُردی، بغداد، ۱۹۸۴، صص ۱۵۱-۱۵۷.
- 16 - درباره‌ی ارتباط عبدالرزاق بدرخان با روس نگاه کنید به: جلیل جلیل، نهضة الاكراد الثقافية، ترجمه باقی نازی، بیروت ۱۹۸۶، صص ۱۶۱-۱۸۹؛ اسماعیل حقی شایس، «میر عبدالرزاق بدرخان»، مجله روزی نوی، ش ۷، سلیمانیه، تشرین اول، ۱۹۶۰، صص ۵۳-۵۰.
- 17 - و. نیکیتین، العائله البارزانیه، ترجمه د. کاس قفطان، مجله شمس کردستان، ع ۵، س ۲، بغداد، آب ۱۹۷۳، صص ۱۹-۲۲؛ مسعود البارزانی، البارزانی و الحركة التحریریة الکردیة، انتفاضة بارزان الاولى: ۱۹۳۱-۱۹۳۲، مطبعة خه بات، ۱۹۸۶، صص ۲۲-۲۱.
- 18 - درباره‌ی ملاسلیم و قیام بتلیس نگاه کنید به: اسماعیل حقی شایس، «ملا سلیم افندی»، مجله روزی نوی، ش ۸، سلیمانیه، تشرین دوم ۱۹۶۰، صص ۲۱-۲۸.
- 19 - جهت اطلاع از تلاش‌های شریف پاشا با انگلیس نگاه کنید به: دراپور، کُرد و کردستان، ۱۹۱۹، صص ۷۷-۷۹ «انگلیسی»، مس بیل، فصول من تاریخ العراق القریب، ترجمه جعفر خیاط، چاپ بیروت.
- 20 - متی، منبع نقل، ص ۳۵.
- 21 - واسیلی نیکیتین، کُرد و کُردستان، ترجمه محمد قاضی، ص ۴۱۶.
- 22 - متی، منبع نقل، ص ۳۷.
- 23 - همان جا.
- 24 - د. محمد جواد شیخ الاسلامی، سیمای احمد شاه قاجار، ج ۱، صص ۴۲۲-۴۲۴.
- 25 - هوره ویتز، منبع نقل، ص ۷.
- 26 - همان منبع، صص ۱۸-۲۳.
- 27 - همان منبع، صص ۳۳-۳۱.
- 28 - همان منبع، صص ۳۴-۳۵.
- 29 - دکتر ایرج ذوقی، تاریخ روابط سیاسی ایران و قدرت‌های بزرگ ۱۹۲۵-۱۹۰۰، صص ۵۳۵-۵۳۴.
- 30 - برای نمونه تحلیل‌های «اثر انقلاب اکتبر بر مسئله کُرد» نگاه کنید به: د. سید عزیز شمزینی، الحركة القومیة التحریریة الشعب الکردی، منشورات الاوک، ۱۹۸۶، ص ۷۷؛ جلال طالبانی، کردستان و الحركة القومیة التحریریة، بیروت، دار الطلیعة، ۱۹۷۱؛ د. عبدالرحمان قاسملو، کُرد و کردستان، ترجمه‌ی عبدالله حسن زاده، چاپ مرکز پیشوا؛ د. کمال مظهر احمد، «اکتبر و مسئله کُرد»، مجله برایه تی، ش ۹، سال ۱، دوره ۲، بغداد، آغاز کانون اول ۱۹۷۰، صص ۴-۲۱.
- 31 - رفیق حلمی، یادداشت، بخش اول، چاپ محمدی، ص ۵۱.

- 32 - شاید بهتر از هر کس محمدامین زکی در این مورد نوشته باشد، نگاه کنید به: محمدامین زکی، کُرد و کردستان، چاپ سیدیان، صص ۲۴۵-۲۵۱؛ همچنین: رفیق حلمی، یادداشت، بخش اول، چاپ محمدی، صص ۲۹-۳۳؛ د. کمال مظهر احمد، کردستان در سالهای جنگ اول جهانی (به زبان کُردی)، بغداد، کوری زانیاری کورد، ۱۹۷۵؛ شمزینی، منبع نقل، ص ۷۵.
- 33 - شمزینی، ص ۷۵، او نیز نقل کرده از: عبدالعزیز یاملکی، کردستان و کرد اختلالی، تهران، ۱۹۴۶، ص ۶۲.
- 34 - نیکیتین، کُرد...، منبع نقل، ص ۴۱۷؛ امین زکی، منبع نقل، ص ۲۴۸؛ شمزینی، منبع نقل، ص ۷۵.
- 35 - امین زکی، منبع نقل، ص ۲۵۱.
- 36 - شمزینی، منبع نقل، ص ۷۵.
- 37 - بیژانس: منظور مقطع زمانی است که عثمانی‌ها قلمرو خود را تا دروازه‌های روم گسترش داده بودند و بعد از اضمحلال عثمانی‌ها موقعیت همسایه‌های کُردستان به شرایط فعلی درآمد.
- 38 - الحسنی، منبع نقل، ج ۱، ص ۷۲.
- 39 - همان منبع، ص ۷۶.
- 40 - هوره ویتز، منبع نقل، صص ۳۶-۳۷.
- 41 - دربارهی مبارزه‌ی کُرد در این مقطع نگاه کنید به سلسله بحث‌های د. احمد عثمان ابوبکر، کُردستان فی عهد الاسلام، مجله «الثقافه الجدیده»، بغداد، شماره‌های سال‌های ۱۹۷۹-۱۹۸۴. نویسنده این مطالب از اسناد منتشره آرشیوهای بریتانیا، در قسمتی از این مطالب استفاده نموده.
- 42 - لینچوفسکی، منبع نقل، ص ۹۱.
- 43 - د. احمد عثمان، منبع نقل.
- 44 - لینچوفسکی، منبع نقل، ص ۹۳.
- 45 - جهت اطلاع از اسناد مربوط به خواست‌های ایران درباره‌ی تعیین خطوط مرزی ایران و ترکیه و روس نگاه کنید به: د. جواد شیخ الاسلامی، اسناد محرمانه وزارت خارجه بریتانیا درباره‌ی قرارداد ۱۹۱۹ ایران و انگلیس، صص ۱۱۱ و ۱۱۸ و ۱۲۶ و ۱۲۸ و ۱۴۶ و ۱۸۵ و ۲۰۴.
- 46 - هوره ویتز، منبع نقل، صص ۳۸-۳۹.
- 47 - سلیمان موسی، الحركه العربيه - المرحله الاولى النهضه العربيه الحديقه ۱۹۰۸-۱۹۲۴، بیروت، دارالنهجار، ۱۹۸۶، صص ۴۶۱-۴۷۹.
- 48 - لینچوفسکی، منبع نقل، ص ۹۳.
- 49 - همان منبع، ص ۹۴.
- 50 - د. احمد عثمان ابوبکر، منبع نقل، حلمی، یادداشت، بخش اول، صص ۴۹-۵۹.
- 51 - ویلسون، صص ۱۲۷-۱۲۸.
- 52 - احمد عثمان، منبع نقل.

- 53 - ویلسون، میزوپوتامیا ۱۹۱۷-۱۹۲۰، ص ۸۷.
- 54 - درباره‌ی ج.ت.ک و سازمان‌های دیگر کُردی آن عصر نگاه کنید به: جلال طالبانی، کردستان و الحركة القومية الكردية، بیروت، دار الطلیعه، ۱۹۷۱؛ د. عزیز شمزینی، الحركة القومية التحريرية الشعب الكردی، من منشورات الاوک نیسان ۱۹۸۶، صص ۸۳-۸۶. د. عبدالستار ظاهر شریف، الجمعيات و المنظمات و الاحزاب الكردية فی نصف قرن ۱۹۰۸-۱۹۸۸؛ اسماعیل حقی شایوس، خه‌باتی گه‌لی کورد له روژه کانی جه‌نگی گیتی یه که م له ده‌روه و ناوه‌وهی کوردستان، مجله‌ی روژی نوی، ش ۹، سلیمانیه، کانون اول ۱۹۶۰، صص ۲۴-۳۰.
- 55 - چنانکه استاد شایوس می‌گوید نژادپرستان ترک نام این مجله را «چن» یعنی اجنه گذاشته بودند. تعدادی از شماره‌های «ژین» مجدداً از طرف محمدامین بوز ارسلان در سوئد به چاپ رسیده.
- 56 - د. بله ج شیرکو، القضية الكردية، طبعة بیروت، ص ۷۸.
- 57 - نمایندگی ملت ارمن، یادداشتی درباره‌ی مسئله‌ی ارمن، لندن، ۱۹۱۸.
- 58 - میجر، نوئیل، نظری درباره‌ی وضع کردستان، ۱۹۱۹.
- 59 - شیرکو، منبع نقل، ص ۸۰.
- 60 - منابع بریتانیایی گویند نمایندگی کُرد، سید عبدالقادر، مولان زاده، رفعت‌بیگ، امین عالی، امین بیگ بودند.
- 61 - شیرکو، همان جا.
- 62 - لینچوفسکی، منبع نقل، ص ۹۸.
- 63 - لینچوفسکی، منبع نقل، صص ۱۰۷-۱۰۹.
- 64 - این بخش از این منابع گرفته شده: ریچارد رابینسون، جمهوری اولیه ترکیه، ترجمه ص ایرج امینی؛ محمد محمد توفیق، کمال آتاتورک، ترجمه ص اسمعیل فردوسی فراهانی، ج ۲، تهران: نشریات نامه عراق، ۱۳۱۸؛ سلسله گفتارهای د. احمد عثمان ابوبکر.
- 65 - همان منبع.
- 66 - لینچوفسکی، منبع نقل، ص ۱۰۵.

فصل پنجم: آسوریان کُردستان



بنکه ی ژین
www.zheen.org

بخش اول: سابقه تاریخی

نژاد آسوری

شکی نیست که آسوریان از ملت‌های ریشه دار و قدیمی خاورمیانه‌اند. ولی آسوریان چه کسانی هستند و از چه زمانی به این نام شناخته شده‌اند؟ نواده‌ی کدام ملتند؟ و با کدام ملت در منطقه اشتراک دارند و هم تبارند؟ و از چه زمانی به این منطقه آمده‌اند و چرا در این نواحی پراکنده شده‌اند؟ این پرسش‌ها هنوز به طور کامل جواب داده نشده است.

ملت آسوری صاحب دولت ویژه‌ی خود نبوده است و همیشه تحت ستم دینی و اجتماعی بوده‌اند و بارها مورد قتل عام جمعی واقع شده و کلیساهایش غارت و کتاب‌هایشان طعمه‌ی حریق گردیده است. در تحولات منطقه هم، چون صاحب منافع آنچنانی برای دولت‌ها و ابرقدرت‌ها نبوده، به همین علت نتوانسته‌اند به شیوه‌های علمی، تاریخ خود را بنویسند و مراکز تحقیقاتی علمی هیچ دولتی هم اهمیت چندانی به آنان نداده‌اند. به همین علت است که تاکنون مناقشات و آرای مختلف و نظرات متناقضی درباره تاریخ آسوری‌ها وجود دارد.

در باره نژاد و نام و سرزمین آسوریان نظریات مختلفی وجود دارد. آنچه از نظریه‌ها استنباط می‌شود این است که آسوری‌ها بازمانده‌ی کلدانیان سرزمین میان دو رود بین‌النهرین‌اند که روزگاران پیشین بعد از تعقیب و آزار جمعی، نواحی جنوب عراق کنونی را ترک کرده و تحت فشار همسایگان، خود را به نواحی کوهستانی کردستان کشانده‌اند. یک نظریه دیگر هم آنان را بازمانده‌ی آن ایلات مسیحی می‌داند که بعد از حمله‌ی مغول از قتل عام جمعی نجات یافته و از دشت‌های موصل رو به کوه‌های طرف حکاری و ارومیه نهاده‌اند و نظریه دیگری نژاد آن‌ها را به کُرد نسبت می‌دهد و معتقدند بعد از اینکه آن‌ها به دین مسیح گرویدند، با گذشت زمان تفاوتشان با ملت کُرد عمیق‌تر شده است.^۱ در میان این نظرات گوناگون، دو نظریه اهمیت بیشتری دارند:

نظریه اول: آسوریان را بازمانده‌ی امپراتوری آشوری دانسته که در قرن دهم (ق - م) رشد و توسعه یافتند و وقتی که توسط اقوام ایرانی آسوریان ساقط شدند و پایتختشان نینوا ویران شد، آسوریها در کوه‌های کردستان ساکن شدند.^۲

فصل پنجم: آسوریان کردستان ۲۷۱

یکی از کسانی که به این نظریه معتقدند و در این باره تحقیقاتی انجام داده‌اند، لایارد سیاح انگلیسی است. کتاب وی به نام «نینوا و بازماندگان» در سال ۱۸۴۸ منتشر شد^۳ و بعداً مسیونر انگلیسی ویگرام در چندین بحث و تحقیق، برای اثبات این نظریه تلاش نموده است.^۴

آسوریان خود نیز بر این باورند و در تحقیقاتشان هم برای اثبات و تکمیل این نظریه تلاش می‌کنند و بر آن اصرار می‌ورزند. از جمله یک نویسنده‌ی آسوری نژاد شوروی، به نام ماتیفیف^۵ معتقد است که آسوریان معتقدند زمانی که در مناطق کوهستانی، ایلات ایرانی نینوا را تسخیر کردند و به اقتدار امپراتوری آشوری خاتمه دادند، آسوریان شکست خوردند و در کوه‌های کردستان، به ویژه در نواحی بین دریاچه وان و دریاچه ارومیه ماندند و در چند منطقه ساکن شدند.

نظریه دوم: آسوریان خود را بازمانده‌ی آن ده ایل یهودی گم شده می‌دانند که بعد از سه حمله پی در پی و شکست اسرائیل از امپراتوری آشوری (۹۱۱ - ۶۱۲ ق. م) پراکنده شدند و آنها را به اجبار از فلسطین به مناطق تحت تسلط آشوری‌ها کوچ دادند، و از آنجا برای اینکه به کلی از سرزمین خودبریده شوند و نتوانند بار دیگر متحد شده و در فکر بازگشت به سرزمین خود باشند، در نقاط کوهستانی از هم دور و تقسیم شده اسکان داده شده‌اند.^۶ بعد از ترویج دین مسیحیت از دین قبلی خود دست کشیده و به مسیحیت گرویده و بعداً به مذهب نسطوری گرویده‌اند، اما در بُعد فرهنگ و زبان از همان زبان و گویشی استفاده کرده‌اند که آن موقع در فلسطین بدان سخن گفته‌اند.

این تئوری ابتدا، توسط د. گرانت بیان شده^۷ و بعد دانشمند عراقی د. احمد سوسه، - با هدف سیاسی یا علمی - چندین تحقیق را بر آن نوشته و تلاش زیادی در قبولاندن این تئوری کرده است.^۸ همچنانکه در مورد نژاد آسوریان نظریات مختلفی وجود دارد، در مورد نام این ملت و جمعیت و محل سکونت آنها نیز اختلاف نظرهای فراوانی وجود دارد.

در سده‌های قبل این قوم نام واحدی نداشته و با چند نام جداگانه خوانده شده، گاهی نسطوری، گاهی کلدانی و گاهی نصرانی، بغیر از این‌ها، با نام‌های آسور، تیاری، جیلو، فله، کافر و گاور هم خوانده شده‌اند. بعضی افراد از جمله احمد سوسه، معتقد است که انگلیس با منظور سیاسی نام «آسوری» را به کار برده است، و برای اولین بار رئیس کشیشان کانتربری، سال ۱۸۸۶ این نام را بر این قوم نهاده است،^۹ اما این گفته با واقعیت نمی‌گنجد، زیرا منابع کلاسیک و نویسندگان منطقه، مدت‌ها قبل از این تاریخ، نام «آسوری» را در نوشته‌های خود آورده‌اند، از جمله «شرفنامه» که در ۱۰۰۵ هجری برابر با ۱۵۹۶ میلادی نوشته شده است.^{۱۰}

نام گذاری آسوریان به «نسطوری»، به مذهبشان برمی‌گردد. نسطوریوس یکی از پیشوایان بزرگ مسیحی شهر اورفه بود که در سال ۴۲۴ نظریه تازه‌ای را به دین مسیح عرضه داشت و این اولین شکاف

عمیق را در این دین ایجاد کرد. نسطوریوس معتقد بود که عیسی صاحب دو شخصیت جداگانه است، شخصیتی انسانی «پسر» و شخصیتی خدایی «پدر» او می‌گفت نباید مریم را مادر خدا دانست، چون اوهم، انسان است و مسیح را زاده و مسیح هم بر صلیب مرده است. این باور با باورهای مرسوم دین مسیح هم خوانی نداشت و به همین جهت پیشوایان آئینی دیگر، به ویژه پیشوایان رم و اسکندرون به مخالفت آن برخاستند و آن را چیزی بدیع و غیر مرسوم با باور مسیح، و جدا از دین دانستند.^{۱۱} ولی نسطوریوس با گذشت زمان طرفداران زیادی پیدا کرد و بخشی از مسیحیان به آن ایمان آوردند، از جمله مسیحیان گُردستان، که به همین علت نسطوری خوانده می‌شدند. جدایی کنیسه نسطوری از کنیسه روم غرب و استقلال دینیشان، شاهان ایرانی را نسبت به وفاداری آنها مطمئن ساخت، که سرانجام موجب کاهش تعقیب و آزارشان در مرز امپراتوری ایران شد. در آغاز مرکز اصلی ترویج باور نسطوری اورفه بود و بعداً در مداین و شهرهای بزرگ ایران، مراکزی ایجاد کردند.^{۱۲} اما تغییرات اوضاع سیاسی، نظامی و دینی منطقه آنها را مجبور کرد که تغییر مکان دهند.

پیشوای دینی نسطوریان در خانواده موروثی است، و وی را «مارشیمون» می‌خوانند. مارشیمون مدتی در القوش نزدیک موصل، و بعد از آن در عین کاوه نزدیک اربیل (هولیر) و بعداً مارشیمون سیزدهم (۱۶۶۰ - ۱۷۰۰) به روستای قوچانس نزدیک جول مرگ در کوه‌های حکاری انتقال یافت.^{۱۳}

نسطوری‌های مناطق کوهستانی، حافظ زبان، آداب دینی و اجتماعی ویژه‌ی خود بوده و حتی سازمان ایلی ویژه‌ی خود را هم داشته‌اند. جیلو، تیاری، بازی، تخومی، آشوتی... نام تعدادی از ایلات قدرتمند این قوم بودند. یک کاردینال آسوری در موصل، اسامی ایلات مسیحی نسطوری را به این شیوه برای ریچ شمرده: تیاری، تکوب (تخومی)، جلودی (جیلو)، لی وی نی، برواری، نیرویی که دوایل نیرویی و برواری ترکیبی از مسلمان و مسیحی بوده‌اند.^{۱۴} هر یک از این ایلات رئیسی داشته که سرپرستی امور اداری را به عهده داشت که او را «ملک» می‌خواندند، کشیشی هم از طرف مارشیمون تعیین می‌شد و سرپرستی امور دینی را به عهده داشت. رئیس (یا رهبر) مادی و معنوی همگی مارشیمون بود که بارگاهش در روستای قوچانس در حکاری بود. با ورود میسیونهای مذاهب مختلف، عده‌ی زیادی به مذاهب کاتولیک، پروتستان و ارتدوکس گرویدند و تسلط یک مذهب در میان آنها شکسته شد.

آسوریان تحت سلطه‌ی عثمانی، در امارات حکاری، بوتان، بادینان و سوران می‌زیستند که جزو ولایات وان، دیاربکر و موصل بودند. و آنانی که تحت سلطه‌ی ایران بودند، در ارومیه و روستاهای اطراف آن می‌زیستند که جزو ایالت آذربایجان بودند. گُرد کرزن در ۱۸۹۱ جمعیت همه آنها را ۱۰۰ الی

فصل پنجم: آسوریان کردستان ۲۷۳

۲۰۰ هزار نفر برآورد کرده که از این تعداد ۴۰ هزار نفر در آذربایجان بوده‌اند.^{۱۵} سرشماری آسوری‌های آذربایجان که بالاجبار در مناطق گُردنشین بودند به این صورت نوشته شده:

ناحیه‌ی سلماس	۷۰۰ خانوار
ناحیه‌ی صومای برا	۱۰۰ خانوار
ناحیه‌ی ارومیه	۳۶۰۰ خانوار
ناحیه‌ی سلدوز	۴۰۰ خانوار
ناحیه‌ی باراندوز	۱۰۰ خانوار
ناحیه‌ی ترگور	۵۰۰ خانوار
ناحیه‌ی مرگور	۱۰۰ خانوار
جمع	۵۵۰۰ خانوار ^{۱۶}

آسوریان به زبان سریانی تکلم می‌کنند که آن هم به زبان «آرامی» از خانواده زبانهای سامی برمی‌گردد، همانند زبانهای عبری و عربی. د. سوسه معتقد است، زبانی که آسوریان کردستان به آن تکلم می‌کنند، همان زبانی است که مسیحیان و یهودیان فلسطینی در عصر خود با آن صحبت می‌کردند و علت حفظ و ماندگاریش هم با وجود آنهمه تغییرات عمیقی که در منطقه روی داده، به پراکندگی آنان در نواحی سخت کوهستانی برمی‌گردد.^{۱۷}

تاکنون هم در چند نقطه کردستان، آثار تاریخی آشوری و دیر تاریخی آسوری باقی مانده است که تحقیقات زبان‌شناسی نشان می‌دهد که ریشه‌ی زبانی نام تعدادی از روستاها، آبادی‌ها، کوه‌ها و رودهای کردستان سریانی است.

رابطه‌ی آسوریان با کُرد

ایدئولوژی رسمی هر دو امپراتوری عثمانی و ایران اسلام بود و اداره‌ی دولت عثمانی در دست تُرک سنی، و دولت ایران در دست آذری شیعه بوده است. کُرد نه خود دارای دولت مستقل بوده و نه سهمی هم در تصمیمات سیاسی دولت‌های ایران و عثمانی داشته است، بلکه در هر دو دولت زیردست بوده است. دین و یا مذهب ویژه‌ی خود را هم نداشته تا در کنار هویت ملی قرار گرفته و محرکی شود برای لشکرکشی و اشغال سرزمین‌های دیگر و به اطاعت درآوردن اقوام همسایه اش. در کل «اشتراک دینی» نداشته است، گرچه اکثریت کُردها مسلمان بوده‌اند، ولی همگی بر یک مذهب نبودند، بلکه به مذاهب سنی، شیعه و علوی... تقسیم شده بودند. در پناه اسلام هم شماری از ایلات کُرد بر دین ایزدی بودند و

در بعضی نقاط کاکه ای یا چنانچه گویند «علی الهی» هم بوده‌اند. علاوه بر این‌ها مسیحی و یهود هم در میان آنها بوده است. اما تاریخ گذشته کُرد نه تنها هیچ جنگ داخلی دینی را بازگو نمی‌کند، بلکه با صلح و امنیت در کنار هم زندگی کرده‌اند.

شرف خان چند رویداد تاریخی در باره‌ی همکاری کُرد مسلمان و آسوری مسیحی، علیه سلطه‌ی ایلات ترکمان قوینلو را بازگو می‌کند:

«رویداد اول: ... چون حسن بیگ آق قوینلو متصدی امور سلطنت ایران گشت، انحراف با حکام کُردستان پیدا کرده صوفی خلیل و عربشاه بیگ را که از عمده‌ی امرای ترکمان آق قوینلو بودند بتسخیر ولایت حکاری مأمور گردانید... و ولایت حکاری بالکلیه را متصرف گشتند...، طایفه‌ی آسوری آن ناحیه عادت بر چنان بود که روز شنبه که از کار و بار خود فارغ می‌شده اند ذخیره‌ی قلعه دز را از هیمه و سایر مایحتاج بقلعه می‌کشیدند تا روز شنبه از شب‌های مبارک اسدالدین (از اولاد حکام حکاری) را با جمعی از دلیران عشیرت لباس پوشانیده اسلحه و ادوات جنگ را در میان‌ه‌ی علف و هیمه تعبیه کرده پشت‌ها بسته بطریق معهود توجه بطرف قلعه می‌کنند، چون بالتمام دلخل قلعه می‌کردند علف‌ها و هیمه‌ها را انداخته، اسلحه و ادوات جنگ را برداشته، باتیغ‌های خون آشام دلیران بهرام انتقام روی بمردم قلعه نهاده، بعضی از طایفه دنبلی را بضرب تیغ بیدریغ بر خاک بوار افکنده، و فرقه‌ی از آنجماعت را به پیکان زهر آبدار دمار از روزگار برآوردند، القصه مجلد اخیم حکومت عباسیان را در سر قلعه دز باوج مهر و ماه برافروختند، و اسدالدین روز بروز آن ولایت را از وجود معاندان پاک کرده... و به این صورت سلطه امرای حکاری به کمک آسوریان مجدداً بنیاد نهاده شد.^{۱۸}

رویداد دوم: ... اگر چنانچه یکی از امیرزادگان را اداره‌ی رفتن ببلاد کُردستان در خاطر خطور کند، همراه عشیرت روزکی را بر سر او جمع ساخته قلاع و نواحی بدلیس را از تصرف گماشتگان تراکمه آق قوینلو قهراً و قسراً بیرون آوریم... و امیرزاده را برداشته بولایت حکاری آورده، ایشان را در میان‌ه‌ی عشیرت آسوری که در اصطلاح آن قوم سبدبافان را میگویند گذاشته بمردمان معتمد سپرد و محافظت ایشان کردند...»^{۱۹}

کُرد و آسوری هر دو تحت تسلط باب‌عالی و دربار ایران بودند، شریعت اسلام اساس قانون و نوع تشکیلات هر دو دولت بود. در سایه‌ی هیچکدام از دو دولت حقوق مسلمان و غیر مسلمان برابر و مساوی نبود. مسلمان شهروندی کامل و غیر مسلمان به ویژه مسیحی و یهودی که هر دو هم «اهل کتاب» به شمار می‌آمدند در ردیف «اهل ذمه» بودند، و وظیفه و حقوقشان بر اساس اسلام تعیین می‌گردید و با نسطوریان نیز مانند مسیحیان رفتار می‌شد. قوانینی که بر مسیحیان تحمیل می‌شد. برای

فصل پنجم: آسوریان کردستان ۲۷۵

آنان نیز قابل اجرا بود، در کل مسیحیان تحت ستم دینی، سیاسی، اجتماعی و اقتصادی بودند، ولی باوجود این روابط میان مسلمانان کُرد و غیر مسلمانان ساکن کُردستان به طور کلی مسالمت آمیز بوده و جنگ مذهبی و یا دینی در میان آنان تا قرن نوزدهم روی نداده است.

آسوریان کُردستان در مرز امارات خودمختار حکاری، بوتان، بادینان و سوران در امنیت زیسته‌اند، و ملک‌های آسوری مسؤول ایلات خود بودند. آنان بجای همه‌ی ایلات خود، مستقیم در برابر امیران کُرد و یا غیر مستقیم در برابر والی و مقامات عثمانی، در رابطه با جمع‌آوری باج و سرانه، یا بسیج جنگجویان قبایل در مواقع لزوم پاسخگو بودند، و امیران کُرد نیز در مقابل، در امور داخلی دینی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی آنان دخالت نمی‌کردند. ریچ در توجهات خود در باره‌ی آنان می‌نویسد:

«برای رسیدن به آسیای صغیر، از این راه، فرد باید از نواحی صعب‌العبوری بگذرد که ایلات کلدانی مسیحی در آنجا زندگی می‌کنند، آنان کسانی‌اند که به نظر می‌رسد، تنها مسیحیانی در شرق باشند که استقلال خود را در برابر مسلمانان حفظ و با قدرت خود را اداره کرده‌اند.»
و باز در یادداشت هایش می‌نویسد:

«کوهستانی‌ترین ایلات جول‌مرگ یا حکاری که جدا شده‌اند کلدانیانند، که آنها هم چهار ایل‌اند. حرف شنو میر حکاری نیستند و زندگی کاملاً در نمانده‌ای دارند، دینشان مسیحی و وابسته به نسطوریوس هستند و مردانشان به نیرومندی و قهلبندی و رشادت نامی‌اند، گویند عبور از منطقه‌ی آنان خطرناک‌تر از نواحی ایلات مسلمانان است. اینان در نواحی مابین امید و جول‌مرگ ساکنند که به غیر از آنان هیچ ایل مسلمانانی در آنجا نیست و گاهگاهی به میر حکاری مقداری باج می‌پردازند، البته چنانچه رضایت داشته باشند وگرنه اجباری در کار نیست.»^{۲۰}

ریچ در جای دیگر نوشته:

«جولامیرگ پایتخت ناحیه حکاری کُرد است. قوچانس بارگاه پاتریارک کلدانی در آنجاست، او (پاتریارک) در هر جنگی که میان امیر حکاری و ایران روی دهد، خود فرماندهی تیپ لشکر رابعه‌ده می‌گیرد... در آشنایی به کار گرفتن تفنگ و شمشیر مشهور است، چنانچه تمامی قلعه دارانش بر این امر واقفند.»^{۲۱}

هنگامی که یک نامه بر ریچ می‌خواهد از منطقه‌ی حکاری عبور کند تا نامه پست را به استانبول برد، زبیر پاشا امیر بادینان، نامه بر را توصیه می‌کند که:

«... هر آنچه از آنان گرفتگی مبلغ را پرداخت کن، رذالت در پرداخت قیمت هیچ خوردنی نکنید، بلکه هر خوردنی که گذاشتند تشکر کنید، چون آنانی که از منطقه اشان عبور می‌کنید از هر کسی درنده‌تر و عصبی‌تر اند... و کوچک‌ترین تعرض به آنان موجب نابودی ات خواهد شد.»^{۲۲}

یکی از تاکتیک‌های باب‌عالی و دربار ایرانی برای تحمیل سلطه خود، ایجاد تفرقه، اختلاف و دشمنی بین قبیله، طایفه، قوم، ملت، دین و مذاهب جداگانه قلمروشان بود، سنی را به جان شیعه، مسلمان را علیه مسیحی و یهود و ایلات را به جان یکدیگر و گاهی مردان خانواری را به دشمنی همدیگر و می‌داشتند. نهان کاری دولت‌های اروپایی برای نفوذ در منطقه و بعداً اعزام میسیون دینی، آتش اختلافات دینی مسیحی و مسلمان را گرم‌تر می‌کرد.

هنگام قیام بدرخان بگ، رابطه‌ی گُرد و آسوری با دسیسه دیپلمات‌ها و میسیونرهای بیگانه بهم خورد و درگیری‌های خونینی روی داد (۱۸۴۳). پ. روندو، در باره‌ی این وقایع نوشته: «... این درگیری‌های گُرد و مسیحیان کوه نشین که از نظر اجتماعی بسیار شبیه یکدیگرند، در رابطه با امور ایلی بوده نه مسائل دینی» چون بعداً رابطه اشان مجدداً عادی و به روال سابق برگشت.^{۲۳}

در قیام یزدانشیر، تعدادی از آسوریان شرکت کردند.^{۲۴} شیخ عبیداله هنگام آماده سازی خود برای قیام علیه تُرک و ایران تلاش زیادی کرد که آن‌ها را همراه و هم‌پیمان خود سازد. وقتی که تلاشش به نتیجه نرسید. آسوریان به خواست و توصیه دیپلمات‌ها و میسیونرها در جنبش شیخ بی‌طرف ماندند. شیخ بی‌طرفی آنان را محترم شمرد و در جنگ خونینی که در ارومیه و اطراف آن روی داد مانع آسیب رسیدن به مسیحیان شد. گاهی اوقات رجال مسیحی به میانجیگری بین شیخ و مقامات ارومیه اقدام می‌کردند. حتی در گرماگرم جنگ‌ها، هنگامی که نماینده مسیحیان ارومیه نزد شیخ رفت و خواستار حفاظت از سامان و دارایی مسیحیان شد، شیخ بدون معطلی دستور حفظ اموال آنان را داد و وعده هایش را هم عملی ساخت،^{۲۵} شیخ نخواست آسوریان درگیر جنگ شوند و یا دچار قتل و غارت شوند.

در سال‌های ۱۸۹۴ تا ۱۸۹۶ هنگامی که باب‌عالی دستور قتل عام ارامنه را صادر کرد و ارتش ترک بی‌رحمانه آن دستور را اجرا نمود، حمیدیه‌ها هم که از چند طایفه‌ی گُرد تشکیل می‌شدند، در این کار شرکت داشتند. اما آتش آن بلا نه تنها شامل آسوریان نشد بلکه روابط گُرد و آسوری همچنان عادی ماند. شیخ عبدالسلام بارزان هنگامی که در برابر حمله وسیع سپاه ترک نتوانست مقاومت کند و ناچار به عقب نشینی به منطقه بارزان شد برای آنکه مدتی خود را در نقطه‌ای امن پنهان سازد، به بارگاه اصلی آسوریان در قوچانس روی آورد. مارشیمون در آنجا او را پناه داد تا مجدداً نیروهای خود را سازماندهی کند.^{۲۶}

دخالت دولت‌های اروپایی در امور داخلی خاورمیانه

در آغاز قرن نوزدهم که دولت‌های مقتدر اروپایی چشم طمع به خاورمیانه دوخته بودند و می‌خواستند سرنوشت امپراتوری عثمانی، که رو به ضعف و پوسیدگی نهاده بود را تعیین کنند، از همان زمان در میان سیاسیون اروپایی واژه‌ای به نام «مسئله خاورمیانه» بر سر زبان‌ها افتاد. بریتانیا «حفاظت راه هندوستان» و روسیه «رسیدن به دریای آزاد» و فرانسه «حفاظت کاتولیک‌های داخل عثمانی» را محور جنب و جوش سیاسی، نظامی و اقتصادی، خود در منطقه کرده بودند. دولت‌های اروپایی در پی منافع خود، بر حفظ استقلال امپراتوری عثمانی و یا تقسیم قلمروش، و اینکه مسیحیان آنجا تحت سلطه سلطان عثمانی باقی مانند و یا برحسب نوع ملیت، دستگاه‌های دولتی ویژه‌ی خود داشته باشند، اختلاف نظر داشتند. این اختلافات در سیاست خارجی بریتانیا، روسیه و فرانسه نمایان می‌شد و بر قوم‌گرد و جنبش ملی آن که تازه در حال شکوفایی و مطرح شدن بود اثر می‌گذاشت. در اجرای این سیاست، دو مسئله آمیخته‌ی تاریخ‌گرد و اقوام مسیحی هم وطن و هم جوارش شد، یکی، دولت‌های اروپایی که قدرتمند شده بودند، به فکر توسعه‌طلبی افتادند و به قلمرو عثمانی و ایران چشم دوخته بودند، و برای این منظور با تشویق و اعزام مسیون دینی و به کار گرفتن مسیحیان هم وطن این دو دولت، اقدام به دخالت در امور داخلی خاورمیانه و تقویت جاپای سیاسی، اقتصادی، فرهنگی خود در منطقه می‌کردند، و دیگری تحریک باب‌عالی به خلع قدرت سران‌گرد، و محو امارات خودمختار و تثبیت قدرت مرکزی ترک بجای حاکمیت آنان بود.

بنکه‌ی زین
www.zheen.org

ورود مسیون دینی

یکی از تاکتیک‌های دولتهای اروپایی برای نفوذ در منطقه، اعزام مسیون دینی بود. جهت ترویج این جنبش، چندین دستگاه و سازمان در اروپا و آمریکا بنیاد نهاده شد. این بنیادهای دینی، آسوریان را مدنظر داشتند و تلاش می‌کردند که از اوضاع نابسامان زندگی و ستم دینی و اجتماعی و اقتصادی آنان بهره‌جویند و در میان آنان جا پای را باز کرده و از طریق آنان اهداف خود را توسعه دهند. چندین بار نماینده خود را جهت بررسی اوضاع و فعالیت‌ها در میان آسوریان کردستان به منطقه فرستادند. گرانت، پزشک مسیونر در ۱۸۳۹، در سفری به کردستان و دیداری با آسوریان، مرکزی بزرگ در آشتیای حکاری تأسیس کرد. مسیون‌های فرانسوی، روسی، انگلیسی، آمریکایی و واتیکان در سراسر منطقه به جنب‌وجوش افتاده بودند و به ایجاد مراکز مسیونری، مدرسه، بیمارستان اقدام می‌کردند. در بعضی از این نقاط مراکز

راتبدیل به پایگاه نظامی کردند که موجب ترس و نگرانی بزرگان کُرد مسلمان می‌شد، که تحت تأثیر و تحریک دینی ملایان بودند.

در ایران ارومیه تبدیل به یک مرکز مهم میسیون‌های مسیحی شد، حتی واتیکان بجای اینکه سفیر خود را به تهران که پایتخت ایران بود اعزام دارد در ارومیه سفارت خود را قرار داده بودند و از آنجا سرپرستی تمام ارگان‌های کاتولیک را می‌کرد.^{۲۷} در قلمرو عثمانی هم، میسیون‌های مسیحی مشغول فعالیت گسترده‌ای بودند، به ویژه چون شمار مسیحیان در آنجا بیشتر و خطر عثمانی در آن عصر برای اروپا بیشتر از ایران بود.

میسیون فرانسوی

هم زمان با جنگ‌های ۱۰ ساله (۱۸۰۳ - ۱۸۱۳) ایران و روس که به شکست ایران انجامید، فرانسه هم درگیر جنگ با روسیه بود. وقتی فتحعلی شاه از این موضوع (جنگ فرانسه) باخبر شد، نامه‌ای به ناپلئون نوشت و از آنها درخواست نمود علیه روسیه وی را یاری دهند، که سرانجام این درخواست، منجر به عقد پیمان فین کن اشتاین بین ایران و فرانسه شد. ناپلئون هیتتی را به سرپرستی ژنرال گاردان، شامل افسر متخصص جنگ، مهندس، پزشک و از جمله دو کشیش به ایران اعزام داشت. کشیشان، ارومیه را پایگاه خودساختند و وظیفه اصلی آنان مقابله با فعالیت روس و انگلیس در ایران شد، آن‌ها از همان آغاز بانسظوریان هم رابطه برقرار کردند.

تغییر اوضاع داخلی فرانسه، وقفه‌ای در فعالیت کنیسه‌ها ایجاد نکرد و آن‌ها به تلاش خود ادامه دادند. میسیون‌های فرانسوی منطقه ارومیه در ۱۸۴۱ ابتدا سه آموزشگاه را در آبادی‌های اردشاهی، باربار و موانه نزدیک ارومیه دایر نمودند و در همان سال مجدداً دو مدرسه یکی پسرانه و دیگری دخترانه در داخل شهر ارومیه دایر کردند^{۲۸} و طولی نکشید که سی و پنج مدرسه دیگر را هم در روستاهای ارومیه دایر کردند، که در این مدارس علاوه بر دروس دینی، زبان فرانسه و زبان فارسی را هم آموزش می‌دادند.

میسیون فرانسوی چاپخانه‌ای را هم در ارومیه برای چاپ کتب به زبان و خط کلدانی دایر کردند، که در سال ۱۸۹۶ چاپخانه اقدام به چاپ و نشر ماهنامه «کالادشرا» یعنی «صدای حقیقت» نمودند.^{۲۹}

میسیون آمریکایی

سال ۱۸۲۹ یک مؤسسه مذهبی آمریکا جهت اطلاع از وضع زندگی نسظوریان و در تلاش برای ایجاد پایگاه میسیونری آمریکایی، دو نفر به اسامی سمیت و دوایت را به مناطق زندگی آنان اعزام داشت. پس از دیدار آنان در ۱۸۳۲ میسیونری را نیز به ریاست پیرکنیز به ارومیه فرستادند،^{۳۰} پیرکنیز و گروهش جزو پیروان پریس بیتریای نیویورک بودند.^{۳۱}

فصل پنجم: آسوریان کردستان ۲۷۹

پیرکنیز در ۱۸۳۶ مدرسه‌ای را در ارومیه دایر کرده و به فعالیت و اشاعه تحصیل پرداخت، بعد از سه سال شمار مدارس او به ۱۲ و در ۱۸۴۰ به ۷۰ مدرسه در روستاها رسید.

و باز در همان سال اولین چاپخانه را در ارومیه دایر کرده که دارای حروف سریانی، عربی و انگلیسی بود و اولین کتاب را به زبان و حروف سریانی را با آن چاپ کردند.^{۳۲} به این ترتیب ارومیه بعد از تهران و تبریز سومین شهر ایران بود که صاحب دستگاه چاپ شد.^{۳۳}

اولین روزنامه ایران در ۱۲۵۰ هجری در تهران و بعد از ۱۷ سال دومین روزنامه‌ی رسمی کشور بنام «وقایع اتفاقیه» هم در ۱۲۶۷ در تهران انتشار یافت، در همان سال همان میسیون در ۱ دسامبر ۱۸۵۱ اقدام به انتشار مجله «تحریرادی بحرایی» یعنی «افق روشنایی» نمود، به این ترتیب سومین روزنامه سراسری ایران در ارومیه از طرف پیرکنیز به زبان کلدانی انتشار یافته است.^{۳۴}

میسیون آمریکایی توانایی مالی بیشتری نسبت به میسیون سایر کشورها داشت، و برای گسترش نفوذ خود در میان مسیحیان، می‌توانست بیشتر از سایر میسیونها به ایجاد مدرسه و بیمارستان اقدام نماید. نگاهی به آمار زیر، میزان اهمیت میسیون آمریکایی را به خواننده نشان خواهد داد:

سال‌های تعداد مدرسه	تعداد دانش آموزان
۱۸۳۷ تا ۱۸۴۷	۲۴
۱۸۴۷ تا ۱۸۵۷	۵۰
۱۸۵۷ تا ۱۸۶۷	۵۱
۱۸۶۷ تا ۱۸۷۷	۵۸
۱۸۷۷ تا ۱۸۸۷	۸۱
۱۸۸۷ تا ۱۸۹۵	۱۱۷
	۳۵۲۴۱۰

میسیونها علاوه بر امور دینی، جغرافیا، تاریخ عمومی، آموزش زبان‌های سریانی، انگلیسی، فارسی و ترکی را هم در برنامه‌های تحصیلی خود گنجانده بودند.^{۳۵}

دکتر کاکران بعد از پایان تحصیلات پزشکی در آمریکا، بیمارستانی در ۱۸۷۹ در ارومیه دایر کرد که در آنجا علاوه بر مداوای بیماران، علم طب را هم به تعدادی از دانش آموزان می‌آموخت.^{۳۶}

میسیون انگلیسی

در قیام بدرخان بیگ که آسوریان درگیر جنگ شدند، دیپلمات‌های انگلیسی از یک طرف نسطوریان را تحریک به مقابله علیه بدرخان می‌کردند و از طرف دیگر هم، حکام ترک را تشویق به سرکوب جنبش بدرخان می‌کردند. در این اوضاع پر آشوب، در سال ۱۸۴۳، پیشوای نسطوریان از رئیس کشیشان

کانتربری درخواست کمک نظامی کرد^{۳۸} گرچه مارشیمون تعرض کرده‌ها را بهانه کرده بود، ولی علت اصلی این درخواست، ترس مارشیمون از توسعه نفوذ مسیحیان دیگر بود. در این باره اوژن اوبن، سفیر فرانسه می‌نویسد:

«مارشیمون برای حفظ خود و ملتش از تأثیر نفوذ کاتولیک فرانسوی و پریسپتراین آمریکایی، از کنسول انگلیس در موصل درخواست کمک کرد، به همین علت رئیس کشیشان کانتربری هیئتی به بارگاه مارشیمون در قوچانس فرستاد، همچنین در وان و ارومیه نیز مراکز دایر کردند.»^{۳۹}

حمایت شدن مسیحیان کاتولیک، از طرف فرانسویان به نفع بریتانیا نبود. در نتیجه بریتانیا همین موضوع را نزد باب‌عالی بهانه‌ی مداخله در امور نسطوریان قرار داد. ایرل کلارندون، وزیر امور خارجه بریتانیا در نامه‌ای به سال ۱۸۵۷ برای سر ستراتفورکانینگ، سفیر بریتانیا در ترکیه نوشت که:

«حکومت صاحب جلال، با خوشحالی تمام خواهان این پیروزی هاست که ببیند آیا این جنگ می‌تواند به نفع این ملت مظلوم باشد و اینکه سرانجام آرزویشان چیست.»

پیشوای دینی نسطوریان مستقیماً نامه‌ای برای ملکه ویکتوریا نوشت، که در هر دو مجلس لردها و ملی خوانده شد و محافل رسمی بریتانیا آن را با اهمیت تلقی کردند. لرد راسل هم نامه‌ای برای نماینده بریتانیا در باب‌عالی ارسال کرد که در آن نوشته بود:

«به علی پاشا اطلاع دهد که آسایش و خوشبختی نسطوریان نزد حکومت صاحب جلال امری مهم است، و باید وی را آگاه سازید که بلافاصله روشهایی را اتخاذ کند تا از آنان رفع ستم شود.»^{۴۰}

بعدها رئیس کشیشان کانتربری به نمایندگی کنیسه‌های انگلیسی، هیئتی را برای تحقیق وضع نسطوریان اعزام داشت، این هیئت در منطقه جول‌مرگ، پیشوای نسطوریان را دیدار کرد و همچنین با ۸کشیش در ترکیه و ۳ کشیش نیز در ایران ملاقات کردند. بعد از بازگشت این هیئت در ۱۸۸۶، یک میسیون دائمی به ریاست کوتس به کوه‌های حکاری اعزام شد، و دکتر ویلیام براون را هم به عنوان مشاور مارشیمون در قوچانس تعیین کرد، براون مدت ۲۵ سال نزد مارشیمون ماند، و هم صحبتش هم دوماربوتا بود تا اینکه در سال ۱۹۱۰ در آنجا مُرد.^{۴۱}

میسوین روسی

روسیه از اوان پطرکبیر چشم طمع به ایران دوخته بود، و به همین منظور تلاش می‌کرد تا از مسیحیان بهره جوید. در سال‌های جنگ روس با ایران (۱۸۲۸ - ۱۸۲۶) تعدادی از نسطوریان را همچون راهنما و مشاور به کار گرفت. بعد از این جنگ‌ها صدها خانوار نسطوری ناچار به مهاجرت جمعی به قفقاز شدند، و رابطه‌ی روس و نسطوری بیشتر تحکیم یافت. در دهه‌ی چهارم قرن ۱۹، شیلمون اراجان، یکی

فصل پنجم: آسوریان کردستان ۲۸۱

از کشیشان نسطوری ایران به دیدار فورتنسوف حاکم قفقاز رفت. کشیش تقاضا کرد روسیه اجازه دهد که همه‌ی نسطوریان ایران به طور دسته جمعی به آنجا انتقال یابند، ولی فورتنسوف این تقاضا را قبول نکرد، چون معتقد بود که اگر در منطقه خود بمانند می‌توانند بیشتر به روسیه خدمت کنند و در این رابطه نامه‌ای هم به وزیر امور خارجه، نیسلرود نوشت که در آن می‌گوید:

«ما نمی‌توانیم به نسطوریان راه دهیم که به قفقاز انتقال یابند، ولی باید رابطه حسنه‌ای با آنان داشته باشیم، و در برابر حکومت ایران حمایتشان کنیم، تا اعتماد و وفاداری آنها را جلب کنیم، چون در آینده از آنان بهره خواهیم گرفت.»

در جنگ قروم (۱۸۵۶ - ۱۸۵۳)، پیشوای نسطوریان آمادگی خود را برای همکاری با روسیه اعلام نمود و تلاش نمود تا کنیسه نسطوریان به کنیسه‌ی اسلاو روسی ملحق شود در ۱۸۹۸ ماریونان به نمایندگی پیشوای نسطوریان به پترزبورگ رفت، در انجام این سفر روس‌ها در سال ۱۹۰۰ یک گروه بزرگ ارتودوکس را به ارومیه اعزام کردند که از طرف مسیحیان آن شهر استقبال گرمی از آنان به عمل آمد و آن‌ها نیز آنجا را مرکز فعالیت خود کردند.^{۴۲}

میسوین‌های روسی در سال ۱۹۰۱ مجله کلدانی زبان «اورومی - ارتدوکسا» را انتشار دادند.^{۴۳}

سرانجام فعالیت میسیون‌ها

در طول قرن نوزدهم، کشورهای اروپایی، برای گسترش نفوذ هرچه بیشتر خود در کل خاورمیانه و خصوصاً در ایران و عثمانی، تلاشهای فراوانی در قالب فعالیتهای سیاسی، اقتصادی و فرهنگی انجام دادند. آنها هر یک پیگیر اهداف ویژه منافع خود بودند. اهداف دول اروپایی، منافع و دستاوردهایشان در این کشورها هماهنگی و هم‌خوانی چندانی با هم نداشت. روسیه تا آنجا که در توان داشت برای گسترش نفوذ خود در ایران و عثمانی تلاش می‌کرد. زیرا منافع آنها در براندازی این دولتها بود. ولی بریتانیا منافعش در تثبیت این دو دولت بود تا مانعی در برابر روسیه شود و مرز سلطه روس به آب‌های گرم دریاهای آزاد نرسد، و منافع بریتانیا را در هند به خطر نیاندازد. فرانسه هم از طرف دیگر برای مقابله با روس نیاز به ثبات این دو دولت داشت و جهت تهدید بریتانیا، نفوذ خود را لازم می‌دانست. این کشورها هر کدام به شیوه خاص خود در تلاش برای رسیدن به اهداف فوق بودند. یکی از راههای نفوذ در این کشورها، شناخت آن کشورها و جمع‌آوری اطلاعات در مورد آنها بود. به همین دلیل افرادی که در قالب سیاح، مورخ، باستان‌شناس، زبان‌شناس و جغرافی‌دان به آن کشورها اعزام می‌شدند. منبع اطلاعاتی مفیدی برای دولتهای خود بودند. از طرفی میسیونهای دینی نیز، آگاهانه یا ناآگاهانه نقش مؤثری در انجام این وظایف ایفا نمودند.

در میان میسیون‌ها شاید انسان‌های نیک خواه، باگذشت، فداکار، دیندار و... زیادی بوده باشند، و شاید بیشترشان با خلوص نیت برای تبلیغ پیام مبارک مسیح و رساندن پیشرفت‌های اروپا به منطقه و کمک به اقوام عقب‌مانده و تحت ستم مسیحی به منطقه آمده باشند و سال‌های طولانی عمر خود را به این منظور اختصاص داده باشند. آن‌ها در چندین نقطه‌ی دورافتاده و عقب‌مانده، مدرسه و بیمارستان را دایر کردند و چندین تحقیق باارزش را درباره‌ی جنبه‌های گوناگون زندگی اقوام منطقه نوشتند. تحصیل و سواد را درمرز مشخصی ترویج دادند و چند چاپخانه را دایر نموده و چندین مجله و کتاب را چاپ کردند. ولی همه این تلاش‌ها و فعالیت‌های خیرخواهانه در تحلیل نهایی در کفه‌ی کمک به انجام استراتژی دولت‌های امپریالیستی اروپا قرار می‌گرفت که چشم به اشغال و تصرف منطقه داشتند. در این اثنا هم میسیون‌ها تبدیل به یکی از عوامل رسیدن دولت‌هایشان به اهداف نامشروع خود شدند و هم میسحیان منطقه قربانی استراتژی این دولت‌ها گردیدند:

برهم زدن صلح و آرامش دینی

کلیسای کشورهای میسیون‌های خود را به میان مسیحیان اعزام می‌داشتند، خود مذهب واحدی نداشتند بلکه هر یک بر مذهب جداگانه بود و با هم اختلاف داشتند و هر کدام در تلاش القاء باور خود به میان مسیحیان بودند. در این میان آسوریان نسبت به سایر مسیحیان دیگر، بیشتر دچار زیان شدند. اعتقادات مذهبی و احساسات ملی‌گرایی در میان ارمنی‌ها طوری در هم تنیده بود که تبلیغات دینی و مذهبی بیگانه نمی‌توانست به آسانی در آنها اثر گذارد. اما آسوریان هنوز از لحاظ فرهنگی، اجتماعی، اقتصادی و سیاسی پیشرفتی نکرده بودند. آنها دارای جمعیتی کم و پراکنده بودند به طوری که میسیون‌ها به راحتی می‌توانستند در آنها نفوذ کرده و آنها را وادار کنند که تغییر مذهب دهند. در نتیجه اتحاد مذهبی که داشتند نیز شکسته شد. اگر قبلاً همگی و یا اکثریتشان نسطوری و اقلیتی کاتولیک وابسته به رم بودند، بعد از آمدن میسیون‌ها، این قوم کوچک به چندین مذهب مختلف جداگانه چون پروتستان، کاتولیک، انگلیک، ارتودوکس، ... تقسیم شدند.

برهم زدن رابطه آسوریان و کردها

قبل از آمدن میسیون‌های اروپایی، رابطه‌ی آسوری و کُرد تا حدی عادی و حسنه بود، و تاریخ منطقه هم هیچ درگیری خونین و بزرگی را بین این دو قوم نقل نکرده است، بی‌شک آسوریان چون مسیحی یاچنانکه گفته اند «غیر دین» و «کافر» بوده‌اند، از حقوق دینی، سیاسی، اقتصادی، اجتماعی... همانند کُردو یا مسلمانان دیگر برخوردار نبوده و آن‌ها را در ردیف اهل ذمه شمرده و می‌بایست «جزیه» پردازند. خانان کُرد بر آن‌ها همانند ساکنین و ایلات زیردست خود ستم روا می‌داشتند، ولی به یقین

فصل پنجم: آسوریان کردستان ۲۸۳

آسوریها بیشتر تحت ستم بوده‌اند، و در این میان علاوه بر عقب ماندگی کامل سیاسی و اجتماعی کردها، حس دینی و تحریک ملایان کُرد هم نقش مؤثری داشته است. گرچه اشتراک دینی و مذهبی هرگز در میان کُرد وجود نداشته و در کردستان، اسلام و مذاهب گوناگونش: کاکه ای، اهل حق، پیروان دین ایزدی، مسیحی، یهود... بوده و در کنار همدیگر زیسته‌اند، ولی در تاریخ کُرد، رویداد جنگ دینی و مذهبی چندانی ثبت نشده است، چند بار ایزدی‌ها قتل و عام شده‌اند ولی خبر از جنگ و درگیری دین و مذاهب به ویژه جنگ مسیحی و مسلمان تا آمدن میسیون‌های بیگانه نبوده است.

میسیونرها نقش مؤثری در تحریک آسوریان علیه اقوام مسلمان همسایه داشته‌اند، به ویژه قوم کُرد، که نه خود دولت مستقلی داشته و نه هیچ دولت خارجی از آن حمایت کرده است. برای نمونه یک میسیون در نامه‌ای که سال ۱۸۳۶ برای مارشیمون نوشته می‌گوید:

«مصیبت‌هایی که در این مدت بر سر شما و قومتان آمده است، همگی در اثر ظلم و ستم مسلمانان بوده است. همین مسأله باعث احساس همدردی برادران مسیحی آمریکایی شما شده و توجه آنها را به این مسأله جلب نموده است.»^{۴۴}

این نوع آموزش و تبلیغ در مدارس که اینان ایجاد کردند، و در موعظه‌های دینی دیرها و در رفتار روزانه‌اشان نمود پیدا می‌کرد، در ایجاد دشمنی دینی بین مسیحیان و مسلمانان اثر می‌کرد.

زمانی که امرای امارات بوتان، حکاری و بادینان مشغول آماده‌سازی خود جهت مقابله با حمله‌ی ترک‌ها به کردستان بودند، اختلافات بین کُردها و مسیحیان به حد انفجار رسید.

بریتانیا از ترس اینکه مبدا ضعف عثمانی موجب تشویق روسیه به اشغال آن سرزمین گردد خواهان تضعیف ترکیه و یا تجزیه هیچ بخشی از آن نبود، و به همین جهت با هر نوع جنبش استقلال طلبی کُرد مخالفت می‌کردند. و در این راستا هم، از یک طرف نفوذ خود را در میان مسیحیان، به ویژه آسوریان به کار می‌بردند، که نه تنها در هیچ یک از جنبش‌های کُردی علیه حکومت عثمانی سهیم نشوند، بلکه اگر توانستند کارشکنی کرده و در برابر آن هم بایستند. و از طرف دیگر، باب‌عالی را تحت فشار قرار می‌دادند که برای حفظ امنیت و آسایش آسوریان، به کردستان لشکر اعزام دارد و سلطه امرا و سران کُرد را برچینند.

موقع آماده سازی بدرخان بیگ در مقابله با هجوم ترک‌ها، نورالله بیگ حاکم حکاری که یکی از همکاران نزدیک بدرخان بیگ بود، نامه‌ای به مارشیمون فرستاده بود تا یکدیگر را ملاقات نموده و برای رفع اختلافات فیما بین به گفتگو بنشینند، راههای رسیدن به اتحاد و همکاری را بررسی کنند. این در حالی بود که میسیونر انگلیسی بادجر، نه تنها مانع دیدار مارشیمون با نورالله بیگ شد، بلکه او را واداشت

که به باب عالی پناه برد و درخواست سرکوب کردها را نماید.^{۴۵} کنسول بریتانیا در موصل هم به عنوان حافظ نسطوری‌ها در برابر تعرض کردها، از مقامات ترک خواست که جنبش بدرخان را سرکوب کند. بادجر در گزارشی دیگر به «جمعیت ترویج انجیل» نوشته:

«نورالله بیگ امیر حکاری استقلال را از نسطوری‌ها سلب کرده بودند، اگر این استمداد به موقع نمی‌بود که اکنون داده می‌شود، کردها آنان را مطیع قوانین خود می‌کردند که همان قانون جنگل است.»^{۴۶}

کنسول انگلیس در موصل و وان، آسوریان را علیه جنبش بدرخان بیگ تحریک کردند که مقاومت کنند و باجی نپردازند. این امر موجب بروز جنگی خونین میان کرد و آسوری شد (۱۸۴۲ - ۱۸۴۳)، و آسوریان در این جنگ دچار خسارت جانی و مالی شدیدی شدند. نمایندگان دولت‌های مسیحی اروپایی به ویژه دیپلمات‌های انگلیسی، این حادثه را بهانه‌ی مداخله‌ی خود و فشار به باب عالی برای تنبیه کردها و حفاظت از مسیحیان در مقابل هجوم کردها را کردند و از طرف دیگر هم موجب استقرار دولت مرکزی ترک در منطقه شدند.

موضع خصمانه نماینده بریتانیا علیه بدرخان بیگ و تشویق باب عالی به لشکرکشی به بوتان، بعدها به نوعی در موضع سرداران کرد، همچون شیخ عبیداله شمزینی و فرزندان بدرخان نمود پیدا کرد که هرگز به بریتانیا نه تنها اعتماد نکنند بلکه در برابر بریتانیا حمایت روسیه را به دست آورند.

در پی تحریکات میسیونرهای خارجی، آسوریان از بدرخان بیگ روی گردانند و در جنبش یزدانشیر هم مشارکت اندکی کردند. علاوه بر این شیخ عبیداله هم در قیامش تلاش زیادی کرد که آن‌ها راهم صدا کند، ولی آنان در اثر توصیه میسیونرها و دیپلمات‌های اروپایی بی طرف ماندند. شیخ هم بی طرفی آنان را محترم شمرد و در جنگ خونینی که بین کرد و آذری در مناطقی که آسوریان در آن می‌زیستند روی داد، مانع هر نوع خسارت به آسوریان شدند.

برهم زدن رابطه آسوریان با حکومت‌های منطقه

روسیه همیشه با دولتهای ایران و عثمانی در حال رقابت بود. گاه گاه این رقابت‌ها موجب بروز جنگی سخت می‌شد که هر بار باعث اشغال قسمتی از خاک عثمانی و یا ایران می‌شد. تزار روسیه هر بار به قصد توسعه طلبی خاص خود تلاش می‌کرد که از ستم دینی مسیحیان بهره جوید، لذا آنها را تحریک می‌نمودند که علیه دولتهای عثمانی و ایران با روسیه همکاری کنند و در مقابل هر بار این موضوع بهانه‌ای به دست مقامات باب عالی و دربار قاجار می‌داد که به سرکوب و تنبیه شدید مسیحیان و حتی قتل عام جمعی آنان پردازند. سرانجام دو قوم ارمنی و آسوری به جای رسیدن به آزادی دینی و ملی، قربانی سیاست امپریالیستی روسیه و دچار کشتار جمعی و آوارگی دسته جمعی می‌شدند.

بخش دوم : آرمان ملی قوم آسوری

چنانکه گفته شد آسوریان از اقوام باستانی و قدیم خاورمیانه‌اند و هنوز هم در کاوشهای باستان‌شناسی در اقصی نقاط که آثاری پیدا می‌شود، آسوریان آن را به نیاکان خود نسبت می‌دهند. همچنین اسامی تعدادی از مناطق، شهرها، روستاها، کوه‌ها و مراتع، که ریشه آنها به زبان سریانی برمی‌گردد، آسوری‌ها آن را به زبان خود منتسب می‌دانند.

آسوریان مدت زمان طولانی به بوته‌ی فراموشی سپرده شده بودند و در رویدادهای منطقه نقش تعیین کننده‌ای نداشتند. ولی در اواسط قرن نوزدهم، به عنوان یک فاکتور آشکار هم در کردستان تحت تسلط ترک و هم در ناحیه تحت تسلط ایران، ظهور کردند و در سال‌های اول جنگ جهانی، همچون یک قوم مظلوم و تحت ستم و آزادی‌خواه مطرح شدند.

این قوم در طول تاریخ دچار مصیبت بوده و زیربار سنگین ستم دینی زیسته است. پیشوایان دینی مسلمان و مقامات دو دولت ایران و ترکیه، نقش زیادی در تهییج حس دینی کردها علیه غیر مسلمانان، از جمله آسوری‌ها داشته‌اند. همیشه به دیده‌ی تحقیر به آنان نگریسته‌اند، در بعضی مقاطع و ادارشان کرده‌اند که علامت مخصوصی را حمل کنند تا از مسلمانان جدا شناخته شوند. که پیامد این رفتار، از نظر اقتصادی باعث چپاول آنها شد و از نظر اجتماعی هم باعث تحقیر و کم‌شمردن آنها از مسلمانان شده است. در بعضی از نقاط کردستان، مسیحیانی که «فله» خوانده شده‌اند، جهت حفاظت خود از انواع ستم، مجبور به سرسپردگی به یک خان و ارباب قدرتمند می‌شدند و این خان هم در قبال باج و سرانه‌ی ویژه‌ای که اخذ می‌کردمی بایست آنان را در برابر تعرض خان‌های دیگر حفاظت کند. علاوه بر همه‌ی این موارد، در تاریخ رابطه کردها و آسوری‌ها تا سده‌ی گذشته هیچ رویداد خونین مهمی که قابل نقل باشد، وجود نداشته است.

گُردها هم مانند آسوری‌ها تحت ستم بودند، و همیشه در قیام و شورش بوده‌اند. دارای قدرت سیاسی، نظامی، دارایی، حتی قدرت دینی و فرهنگی خود هم نبوده‌اند و نمی‌توان از گُردها گلایه کرد و سلب حقوق سیاسی و دینی، و آزادی قوم دیگری را به گردن گُردها انداخت. بلکه بعضی از دولت‌ها و ملل مقتدر در جهت منافع خود بین این دو قوم همسایه بارها ایجاد اختلاف کردند، تا هر دو را زیر سلطه‌ی خود باقی نگه دارند.

شاید تاریخ، دقیق به یاد نداشته باشد که از کی این قوم دیرین در منطقه سکونت پیدا کرده است. اقتدار حکومت‌های اسلامی در طول چند قرن به شیوه‌های گوناگون از جمعیت مسیحیان به کلی کاسته است. از طرف دیگر منطقه هم بیش از ۴ قرن زیر سلطه‌ی دو نیروی مقتدر شیعه و سنی بود، که یکی از آنها شیعه و دیگری مذهب تسنن را ایدئولوژی رسمی قرار داده بودند و مذهب را بهانه‌ای برای تداوم حکومت و اعمال خود و رقابت در طول ۵ قرن کرده بودند، و در این رقابت دست به هر روش و هر کاری، از جمله: قتل عام جمعی مردم، برافروختن جنگ داخلی بین اقوام، طوایف و خانواده‌ها می‌زدند. این دو نیرو هیچکدام نه تنها نتوانستند دیگری را از بین ببرند، بلکه یکدیگر را ضعیف و منطقه را از قافله پیشرفت و تمدن جهانی عقب نگه داشتند و باعث ویرانی سرزمین و عقب‌ماندگی و بدبختی ملت‌های خود شدند و در جهت دیگر فرصت پیشرفت را برای دولت‌های مسیحی اروپایی فراهم کردند تا ضمن افزایش ثروت و اقتدار خود، چشم طمع به قلمرو این دو دولت داشته باشند. آنها هم در نتیجه رقابت مداوم و طولانی بین خود آنچه تاب و توان داشتند از دست دادند.

در سده‌های گذشته آسوریان نه تنها خواستار جدایی نبوده و اقدام به تشکیل دولت مستقل نکرده‌اند، بلکه مدام در تلاش بوده‌اند که به دیده‌ی یکسان با اقوام هم وطن مسلمان نگریده و رفتار شود. از مصیبت‌های دیگر آنها تقسیم، پراکندگی، عقب‌ماندگی، عدم اتحاد مذهبی، فرهنگی و زبانی بوده است. آسوریان حکاری و بوتان و بادینان که از چند ایل متحد و متشکل مثل ایل جیلو، بازی، تخومی، تیاری، آشیتی تشکیل شده بوده‌اند، با کلدانیان شقلاوه و عنکاوه اربیل (هولیر) و هرموته‌ی کوی سنجاق و نقاط دیگر موصل متحد نبودند، همچنین با آسوریان ارومیه هم تفاوت داشتند، ورود میسیون دولتی و کلیساهای جداگانه، اختلافات درونی‌شان را عمیق‌تر و نزاع و روابط آنها را هم با دولت‌های ایران و عثمانی و با اقوام همجوارشان بیشتر پیچیده کرد.

میسوین‌خانه‌های آمریکایی، فرانسوی، روسی و انگلیسی‌ها در ایران و ترکیه، به بهانه و تحت نام کمک به پیشبرد مسیحیان کُردستان به وجود آمده بودند. گرچه ده‌ها بیمارستان، مدرسه، چاپخانه و مؤسسات آموزشی و صنعتی... را دایر و از این طریق خدمات بزرگی ارائه کردند، ولی دولت‌های اروپایی تلاش می‌کردند، که میسیونرهای خود و مسیحیان کُردستان را جهت اهداف ویژه‌ی خود به دخالت در امور داخلی ایران و ترکیه و تحمیل جاپای خود در منطقه به کار برند.

میسوین‌ها برای توسعه و ترویج تحصیلات و تأسیس مدارس و ایجاد دستگاه چاپ و نشرکتب و مجله و روزنامه، حس ملی‌گرایی را در میان آسوریان احیا کرده بودند. عرق ملی با حس و عرق دینی هم عجین شد، اگر قبلاً با اعطای حقوق دینی راضی می‌شدند، این بار خواسته‌های سیاسی و فرهنگی

را هم مطرح می‌کردند و می‌خواستند در اداره‌ی دولت نماینده را داشته و سهم شوند، به زبان خود تحصیل کنند و فرهنگ ویژه خود را توسعه دهند، تبعیضی بین آنها و سایر هم‌وطنان مسلمان نباشد. کم کم آنها به سمتی پیش رفتند که مسیحیان بکلی، تمایلشان به دولت‌های اروپایی بیشتر از تمایل به دولت‌های متبوع خود می‌شد و آنان را حافظ و پناهگاه خود می‌دانستند. آنها هم به باب عالی و دولت قاجار فشار می‌آوردند که حقوق مسیحیان را رعایت و ظلم و ستم را از آنان رفع نمایند.

بعد از شکست دولت عثمانی از روسیه (۱۸۷۷)، هنگامی که دولت‌های اروپایی پیمان برلین را برترکیه تحمیل کردند، در چندین ماده، امنیت مسیحیان و اعطای حقوق آنان را گنجانده بودند. فشاری که اروپا بر عثمانی آورد و مداخلاتی که در امور داخلی آن کرد و تلاش‌های روسیه برای بهره‌جویی از مسیحیان ایران و ترکیه در جنگ‌هایش با این دو دولت و همکاری کم و بیش مسیحیان با روسیه و بریتانیا علیه ترکیه و ایران، همگی زمینه خصومت در میان دستگاه‌های دولتی دو کشور و در میان ملت‌های هر دو دولت را فراهم کرد و موجب بهانه برای مداخله بیشتر دولت در امور آنان و آزار بیشترشان شد.

وقتی «انقلاب عثمانی» تحت شعارهای آزادی، عدالت، مساوات برپا شد و مجدداً اجرای قانون در دستور کار قرار گرفت و حقوق همه‌ی اقوام عثمانی صرف نظر از تفاوت دین، زبان و ملت مورد توجه قرار گرفت، شادی به دل همه‌ی اقوام تحت ستم عثمانی راه یافت. ولی این شادی طولی نکشید، چون سران «اتحاد و ترقی» در سیاست ملی خود اقدام به برنامه‌تُرک کردن اقوام غیر ترک و پیروی از آرمان پان‌تورانیسم کردند، و در سیاست دینی هم پیگیر آرمان پان‌اسلامیسم شدند، در نتیجه امید اقوام غیر ترک و غیر مسلمانی که به انقلاب داشتند غیر عملی و اختلافات دینی و ملی از سابق بیشتر شد. آسوریان نیز مانند ارمنیان، از درگیر شدن باب عالی در جنگ جهانی اول خوشحال اما نگران بودند، چون امیدوار بودند که دولت عثمانی در جنگ شکست خورد و قلمروش تجزیه و تقسیم شود و آنان نیز از دست ظالمان دینی و ملی نجات یابند و از طرفی هم نگران بودند چون از سرنوشت خود و از انتقام‌گیری سخت تُرک‌ها و اقوام مسلمان دیگر می‌هراسیدند.

تزار روس از اقوام مسیحی تحت تسلط ترک به ویژه ارمنه و آسوریان درخواست کرد، که علیه سلطه‌ی عثمانی بپاخیزند و ضمن قیام، با نیروهای مسلح روس همکاری نمایند، در مقابل به آنان وعده آزادی و استقلال بعد از پیروزی در جنگ را داد. مسیحیان به درخواست تزار پاسخ مثبت دادند و صدها نفر از آنان صفوف سپاه تُرک را ترک کرد و به سپاه روس‌ها پیوستند و در میدان جنگ همکاری‌های گوناگونی با روس‌ها نمودند. سران «اتحاد و ترقی» که خود به دنبال بهانه‌ای علیه مسیحیان بودند، با این موضوع بهانه‌ای قوی برای کشتار بی‌رحمانه‌ی آنان را به دست آوردند.

ترک‌ها این موضوع را بهانه و اقدامی برای کشتار جمعی ارمنی و آسوری کردند در آن هنگام شمار آسوریان دولت عثمانی ۱۵۰ هزار نفر و آسوریان ارومیه و اطراف، ۵۰ هزار نفر تخمین زده می‌شدند. نیروهای ترک بر سر آنها تاختند، هر کس که توانست کشته نشود و نجات یابد ناچاراً با قبول شکست، سرزمین دیرینه‌ی خود را رها کرده و به سوی ارومیه که آن زمان تحت تسلط ارتش روسیه بود پناه می‌آورد.

نیکیتین در مورد آرمان ملی آسوریان نوشته است:

«... نسطوری‌های ترکیه... منتظر بودند که بعد از جنگ آزاد و مستقل شوند، و آنانی که هم وطن ایرانی بوده و در ارومیه می‌زیستند... امیدوار بودند بعد از جنگ اوضاع زندگیشان تغییر یابد و از تسلط دولت‌های اسلامی بیرون آیند...»^{۴۷}

یک نویسنده‌ی ایرانی تحت عنوان «فکر پوچ آسوریان» نوشته است:

«بطوریکه معروف است مارشیمون رئیس مذهبی آسوریان در سر فکر آزادی و فرمانروائی داشت و در صدد بود با استفاده از وضع آشفته دنیا در قسمتی از خاک ایران و عثمانی «کشورمستقل آسوری» تشکیل دهد. او دیده بود که عثمانی‌ها برای پاک کردن نژاد و خاک خود آسوریان را کشتار نمودند و بقیه السیف آنان به ایران فرار کردند که خود وی یکی از آنها بود، او هم می‌خواست حالا که سیاست متفقین تشکیل ارتشی از مسیحیان در آذربایجان است از موقعیت استفاده نموده آن نواحی حتی الامکان از وجود مسلمانان پاک و تصفیه نماید و پایه‌های حکومت آئینه خیالی خود را محکم کند. بنابراین باوجود اینکه مارشیمون یک رئیس مذهبی بود و حتماً می‌بایست با کشت و کشتار موافق نباشد آسوریها و مسیحیان را به خرید اسلحه و مسلح شدن و آماده شدن بجنگ تشویق می‌نمود.»^{۴۸}

برای اطلاع از اهداف ملی آسوریان در آن مقطع چندین مدرک در دست است، یکی از آنان مرامنامه «کمیته آزادی آسوری» است که در ۲۷ ژوئن ۱۹۱۷ هنگام تشکیل قوای مسلح آسوری در ارومیه پخش گردیده، و دیگری یادداشتی است که گروه نمایندگی به نام قوم آسوری و کلدانی در پاریس تقدیم کنفرانس صلح نموده است.

در مرامنامه نوشته شده است:

« ۱ - علت اصلی از تشکیل اتحادیه آزاد، این بود که ملت نصارا، با مختاریت و استقلال و امرا حیات نمایند در کجا؟ - در نقاط معینه و مفصله ذیل:

ارومیه، موصل، ترک عایدین، نصیبین، جزیره، جولامرگ بشرط اینکه با روسیه الکبری (روسیه کبیر) آزادیخواه متحد باشند (یعنی در امور تجاری و نظامی متحد باشند)

۲ - مرکزی اساسی دیپلماسی این مختاریت را مجلس جنسی - نژادی تشکیل خواهد داد. مجلس که وظیفه آن، اتحاد و قانون و اجرای قانون است علاوه از وزراء، ریاست جمهوری نیز داخل و شریک این مرکزیت خواهد بود.

۳ - انتخاب وکلای همین مجلس مرکزی با شرایط سبعة (۷ گانه) زیر را انجام خواهد یافت:
شرایط حقانیت، مساوات، عدم تفاوت مذهب، عدم رعایت نجابت و اصالت، عدم رعایت نژاد و زبان، بدون واسطه، و کسانی که بیست سال تمام را دارند. حق انتخاب کردن وکلای این مجلس را دارند، سن وکلایی که کاندید و انتخاب خواهند شد نباید از ۲۵ سال کمتر و از ۶۰ سال بیشتر باشد.

۴ - اراضی و قطعات و املاک، مالکین ضبط و متصرف دولت داده خواهد شد تا از روی نقشه اولیای دولت، بین ملت تقسیم گردد.

۵ - املاک کسانی را که صدها سال است زمین‌ها را متصرف شده‌اند باید بدون توجه به شرافت نژادی و جنسی ضبط و از طرف اولیای دولت، بالسئویه بین رنجبران تقسیم شوند و حاصل منافع آنها نیز متعلق بدانها است تا بمصارف لازمه خود برسانند و هیچگونه مالیاتی از حاصل املاک مزبور اخذ نخواهد شد ضمناً برای مالکین املاک نیز ملک و قطعاتی بقدر احتیاج ضروری واگذار خواهد گردید و مواد زیر الزاماً رعایت خواهند شد:

اولاً: املاک و قطعات، که متعلق بمالک بوده و یا مالک آن املاک و قطعات را با پول خود خریداری کرده باشد با رسیدگی به قبالات و اسناد و به ثبوت رسیدن آنها، املاک مزبور ضبط و قیمت آن محاسبه و به مالک مربوطه داده خواهد شد.
ثانیاً: کلیه معادن، اعم از آبی و غیره و جنگلها، از کلیه ملاکین بنام منافع عمومی ضبط و ثبت و در تحت نظارت اولیاء دولت و ادارات مرکزی قرار خواهند گرفت.

۶ - در همین قانون جمهوری آشوری، ذکور و اناث مساوی‌اند چه در مسائل ارثی و چه در مسائل غیر دیگر ابداً تفاوتی بین رنجبران و اشراف و سایر طبقات وجود نخواهد داشت عموم مردم مساوی‌اند.

۷ - آزادی کلام (بیان) - مطبوعات (قلم) - مذهب - اجتماع فکر در حدودی داده می‌شود که بشرف مردم برنخورد.

۸ - برای هر یک از افراد ملت مالیاتی به نسبت عایدات و درآمد آنان تحمیل می‌شود، این مالیات از عموم مردم بدون تفاوت و تبعیض اخذ خواهد شد.

۹ - اطفال کمتر از ۱۱ ساله اجباراً در مدارس و مکاتب تدریس و تعلیم خواهند شد.

۱۰ - امور روحانی بکلی از امور سیاسی، جدا و تجزیه خواهد شد، روحانیون حق دخالت در امور سیاسی و حقوقی نخواهند داشت.

۱۱ - تشکیلات سوسیال دموکرات باید مورد استفاده عملیات قرار گیرد و این پارتمی را باید موافق دستورالعمل «کارل مارکس» ضامن اجرای تأمین منافع و فواید رنجبران نماید.

۱۲ - موقوف شدن مالیات بناحق، که سنگینی آن را رعیت‌ها و رنجبران بدوش می‌کشند.

۱۳ - سایر ملل و اقوامی که در کشور آزاد آشوری متوطن هستند می‌توانند بطور آزادانه، موافق دین و مذهب اجدادی امرار حیات نمایند ولی باید آنها تابع قانون دولت جمهوری آشوری باشند (قانونی که بوسیله مجلس مرکزی وضع خواهد شد)

۱۴ - در کلیه نقاط مملکت نصارا، تمام علوم بزبان نصاری (سریانی) اجباراً تدریس و تعلیم خواهند

شد.»^{۴۹}

همچنین در یادداشتی که در ژوئیه ۱۹۱۹ سعید صادق و نجیب رستم به نام قوم آشوری و کلدانی به کنفرانس صلح پاریس دادند، درخواست تشکیل دولت مستقل آشوری در سرزمین وسیعی از ولایات شرق و جنوب ترکیه با حلب و دیرزور و موصل کردند مشروط به اینکه راهی هم به دریا داشته باشد. گروه نمایندگی قوم آشوری این خواسته‌های خود عنوان کرده بودند که اکثریت ساکنان این نقاط آشوری‌اند و نژاد تعدادی از ایلات گُرد و عرب هم آشوری است.

طراحی مطالبات آشوریان به صورتی که در این مدارک بیان شده از چند جهت دچار مشکل و مقاومت می‌شد:

اول: از نظر منطقه‌ای، چون با آرمان و مطالبات ملی ملت‌های ترک، گُرد، عرب و آذری در تضاد بود، و سرزمینی که آنان خواستار تشکیل دولت آشوری در آن بودند، نه تنها هیچیک از این اقوام آن را متعلق به آشوری نمی‌دانستند بلکه حتی بعضی از این اقوام در بین خود نیز بر تصاحب قسمتی از این نقاط در رقابت بودند.

دوم: از نظر کشورهای منطقه، مناطقی که آشوریان در برنامه خود تعیین کرده بودند، قسمتی از آن جزو قلمرو ایران و قسمتی قلمرو عثمانی بود. هم حکومت ایران و هم حکومت ترک به شدت علیه این پروژه مقاومت می‌کردند، چون باعث تقسیم و تجزیه قسمتی از خاک این دو کشور می‌شد.

سوم: از نظر جهانی، مطالبات این چینی نمی‌توانست حمایت مستقیم هیچکدام از دولت‌های بزرگ جهان را به دست آورد. چون تا قبل از جنگ جهانی اول همه‌ی دولت‌های بزرگ اروپا بغیر از روسیه، برای حفظ و تثبیت «موازنه‌ی قدرت در منطقه» وجود ایران و ترکیه را ضروری می‌دانستند و موافق

فصل پنجم: آسوریان کردستان ۲۹۱

متلاشی شدن و اشغال آنان نبودند، بعد از جنگ هم تقسیم منطقه براساس سلسله توافق‌های مخفیانه استانبول، لندن، سایکس - پیکو بود و بعدها پیروزی انقلاب اکتبر روسیه هم ناچاراً در آن تغییراتی به وجود آورد که جایی برای این چنین دولتی را باقی نگذاشته بودند.

مانع بزرگ عدم موفقیت این پروژه، خود قوم آسوری بود، چون در همه‌ی این نقاطی که آنان به امیدتشکیل دولت ویژه خود بودند، نه تنها اقلیتی از ساکنین را تشکیل می‌دادند بلکه حتی در بیشتر این نقاط یک اقلیت کوچکی بودند.

تشکیل پروژه دولت آسوری خارج از توان خود این قوم ضعیف و مصیبت‌زده بود و هیچ قومی در منطقه و هیچ دولتی و نیروی منطقه‌ای و جهانی هم منافی در کمک و تشکیل دولت آسوریان نمی‌دیدند، به همین دلایل ساختار آرمان و مطالبات ملی آسوریان به صورت یاد شده نه تنها خواسته‌های این قوم بیچاره را بجا نیاورد، بلکه مسائلشان را بیشتر پیچیده و حتی تبدیل به قربانی سیاست دولت‌های امپریالیستی روسیه و بریتانیا کردند.

بخش سوم:

ترک و مسیحی

مسئله ملی و دینی در ترکیه

تا ربع آخر قرن نوزدهم امپراتوری عثمانی هنوز یکی از دولت‌های با قلمرو وسیع جهان بود. این قلمرو وسیع، شامل ملت‌هایی با نژاد، زبان، دین و مذاهب مختلف بود. دستگاه رهبری عثمانی نمونه آشکار ارتجاع، ظلم، رشوه و فساد بود. اوضاع سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی کشور در اوج عقب ماندگی و ویرانی بود. قانونی که حقوق و خواسته‌های مردم را تأمین کند و رابط میان مردم و دولت باشد، و حقوق ملی و مذهبی اقوام و ادیان مختلف را مشخص کند، وجود نداشت. «رعیت» به کلی، بغیر از طبقه‌ای خاص، همگی زیر بار استثمار و ستم می‌نالیدند. قدرت بی حد و حصر سلطان، و دیکتاتوری مقامات باب عالی و طیف ارتجاعی دستگاه اداری از یک طرف، و عقب ماندگی اجتماعی مردم از طرف دیگر، مانع بزرگی در راه همه‌ی اصلاح طلبان و روشنفکرانی بود که می‌خواستند اوضاع کشور را بهبود بخشند.

با وجود این، چون جهان به سوی تغییرات پیش می‌رفت و آگاهی سیاسی اقوام تحت ستم عثمانی نیز بیشتر می‌شد و مردم خواستار آزادی سیاسی، دینی و فرهنگی می‌شدند؛ دولت، دیگر نمی‌توانست به

شیوهی سابق به اداره‌ی امور بپردازد. بلکه می‌بایست، یا تغییر اساسی در زندگی مردم صورت داده و حقوق فردی، قومی، جمعیت‌های دینی، مذهبی و ملی را پذیرفته و رابطه‌ی آنها را براساس اصل برابری و احترام متقابل برقرار سازد، یا اینکه هر ساله شاهد خیزش‌های قومی و جدا شدن بخشی از قلمرو خود باشد.

بعد از رقابتی سخت، آزادی خواهان عثمانی توانستند سلطان عبدالعزیز را برکنار کرده و به امید اجرای قانون اساسی، بجای او، برادرزاده‌اش (مراد پنجم) را به سلطانی برگزینند (۱۸۷۶)، اما بعد از چند هفته که معلوم گردید «اختلال فکری دارد» او را هم برکنار نموده و بجایش عبدالحمید (برادرش) را بر تخت نشاندند، مشروط بر عمل به خواسته‌های آزادی خواهان، که یکی از خواسته‌ها اجرای قانونی بود که «حکم استبداد» را خاتمه دهد و اصل «قانون اساسی» را بنیان نهند.^{۵۰}

وقتی عبدالحمید سلطنت را پذیرفت (۱۸۷۶)، گرچه امپراتوری عثمانی در تنگنای شدیدی قرار گرفته بود اما هنوز سرزمین‌های وسیعی در آسیا و اروپا و افریقا را در دست داشت:

«در آسیا ولایات ازبک، بروسه، بیضا، قسطنطنیه، آنکارا، قونیه، اذنه، سیواس، ترابوزان، ارزروم، معموره العزیز، دیاربکر، بتلیس، وان، موصل، بغداد، بصره، حلب، الزور، سوریه، بیروت، قدس، لبنان، حجاز، یمن، احسا. در اروپا ولایات: فلاخ، بغداد (رومانی)، سیلستریا، ودین، نیش (بلغار)، صرب، بوسنی، هرسک، چپای رش، آلبانی، یانیا، سالانیک، جزایر کرت، رودس، قبرس، مالتی، ساقس، بطمس... در آفریقا: مصر، سودان، طرابلس غرب، بن غازی، تونس»^{۵۱}

عبدالحمید چنانچه قول داده بود قانون را اجرا کرد، «مجلس مبعوثان» را در مارس ۱۸۷۷ تشکیل داد. افراد مجلس مبعوثان از نظر ملی متشکل از: ترک، عرب، سریانی، ارمنی، آلبانی، یونانی، بلغاری، بوسنی، اسلاوی، سربی، فلاخی، فارس و گُرد، و از نظر دینی، مسلمان سنی، شیعه، وهابی، مسیحی ارتدوکس، نسطوری، مارونی، ملکی، لاتینی، یعقوبی، انجیلی، یهودی، دروزی و نصیری بودند.^{۵۲} نه البته قانون و مجلس آنها مترقی و لیبرال نبود. آنها حتی مدحت پاشا را هم قبول داشتند، چون عبدالحمید از همان آغاز با نیرنگ شروط آزادی خواهان را پذیرفته بود و در پی فرصتی بود که امتیازات واگذار شده را پس گیرد، ولی همچون اولین تجربه‌ی قانونی و دمکراسی در حیات دولت عثمانی، عملی تاریخی و مهم بود که اولین بار نمایندگان همه‌ی ملل، زبان، نژاد، دین و مذاهب مختلف با هم جمع می‌شدند تا درباره‌ی امور دولت بحث کنند و از مشکلات و کمبودها سخن گویند و راه چاره اندیشند.

عبدالحمید جنگ روس و عثمانی (۱۸۷۷) را بهانه انحلال مجلس و برهم زدن قانون کرد و او نیزروش «استبداد» را پیش گرفت، به محو و تعقیب آزادی خواهان پرداخت، و دستگاه جاسوسی

فصل پنجم: آسوریان کردستان ۲۹۳

مقتدری را برای سرکوب مخالفین ایجاد کرد، و در نهایت تمام آزادی‌های فردی و اجتماعی را از مردم و اقوام عثمانی سلب کرد.

در زمان جنگ و تحمیل پیمان برلین (۱۸۷۸)، دولت عثمانی در اروپا: سرزمین‌های رومانی، بلغار، بوسنی، هرسک، چپای رش، صرب، قبرس، و در آسیا هم: اردهان، باتوم و قارص را از دست داد. بعدها هم تونس، مصر، سودان هم از آن جدا شدند. شیخ عبیداله در تحلیل اوضاع به خطا نرفته بود، زیرا دولت هر لحظه به متلاشی شدن نزدیک می‌شد.

عبدالحمید به هیچ عنوان حاضر نبود با اصلاح طلبان سازش کند، هر لحظه رعب و وحشت را بیشتر می‌کرد و هر جا نشانی از آزادی می‌دید آن را سرکوب می‌کرد. همه‌ی خواسته‌های دمکراتیک آزادی خواهان ترک و خواست دینی اقوام غیر مسلمان، و خواست ملی اقوام غیر ترک را خطری بزرگ برای قدرت خود و پایه‌های دولت می‌شمرد، و جامعه اسلامی «پان اسلام» را اساس سیاست نزدیکی اقوام مسلمان کرد و عرب و آلبانی کرده بود. و برای جلب رضایت ایلات کرد و استفاده از آنان برای سرکوب قیام داخلی و جنگ خارج از مرز علیه روسیه و ایران، هزاران نفر را در صف «حمیدیه سواری آلیلری» آماده ساخت.

گرچه همه‌ی اقوام عثمانی تحت ستم عبدالحمید دچار مصیبت بودند ولی ملت ارمنی بیشتر از همه دچار محنت، کشتار جمعی و آوارگی شدند.

آزادی خواهان عثمانی که در تاریخ به جوانان ترک «ژون ترک» شناخته شده‌اند، به شیوه‌های گوناگون جهت بازگشت قانون، از جمله: تشکیل سازمان مخفی، انتشار مجله و روزنامه در خارج دست به مبارزه زدند. در این مبارزه به غیر از آزادی خواهان ترک، مبارزین کرد، ارمنی، عرب و آلبانی... نیز سهمیم شدند، حتی دو نفر از مؤسسين سازمان «اتحاد و ترقی» اسحاق سکوتی و عبداله جودت، کرد بودند.^{۵۳}

عبدالحمید برای تغییرات دمکراتیک، داوطلبانه اقدامی نکرد، تا سرانجام افسران حزب مخفی «اتحاد و ترقی» با یک کودتای نظامی تحت عنوان «انقلاب عثمانی»، وی را مجبور به اجرای قانون و انتخابات مجلس مبعوثان کردند (۱۹۰۸).

نزاع دینی و ملی به گونه‌ای بود که منجر به شکستن پیکره‌ی امپراتوری عثمانی گردید. همه‌ی آنانی که نژاد، زبان، ملیت، دین و مذاهب جداگانه داشتند، منتظر بودند که در سایه‌ی انقلاب به حقوق خود دست یابند و از آنان رفع ستم شود و همانند سایر هموطنان عثمانی حقوق یکسان داشته باشند و در وضعیت جدید با روشهای دمکراتیک مسائل مختلف ملی، دینی و مذهبی را حل کنند؛ در نتیجه

همگی دست به فعالیت زدند، و اقدام به چاپ روزنامه و مجله به زبان خود کردند. سازمان‌های سیاسی، اجتماعی و فرهنگی را تشکیل و ضمن تحصیل به زبان خود، خود را هم برای سهم شدن در انتخابات و حیات سیاسی دولت جدید آماده کردند.

«مجلس مبعوثان» که می‌بایست نماینده ساکنین دولت عثمانی باشد، بعد از انتخابات تشکیل جلسه داد و در اثر دخالت (اتحادی)ها، تا حدود زیادی حقوق اقوام غیرترک و غیرمسلمان را پایمال کرده بودند.

تعداد افراد مجلس ۲۶۰ نفر بودند که از نظر تابعیت و ملیت دارای ترکیب زیر بود:
۱۱۹ ترک، ۷۲ عرب، ۲۳ یونانی، ۱۵ آلبانی، ۱۰ ارمنی، ۸ گُرد، ۴ یهودی، ۴ بلغار، ۳ صرب، ۲ فلاخ، و از نظر دینی هم متشکل از:

۲۱۴ مسلمان، ۴۲ مسیحی، همگی ارتدوکس رومی و ارمنی بغیر از ۱ نفر کاتولیک و ۴ یهودی بودند.^{۴۱}
مسلماناً کار در مجلسی با این ترکیب مذهبی و ملی متعدد مشکل است و سران اتحاد تلاش کردند که خود (اکثریت ترک مسلمان) مجلس را تشکیل دهند، به نحوی که هر آنچه خواستند راه اندازند.
خیلی زود هدف اتحادی‌ها برای همه معلوم شد، دستاورد دمکراتیکی که اقوام تحت ستم به دست آورده بودند، پس گرفته شد. کلوب، تشکیلات، سازمان سیاسی، اجتماعی و فرهنگی که بر اساس هم وطنی و هم دینی تأسیس شده بودند، ممنوع شدند و مجلات و روزنامه‌هایی که به زبان‌های غیرترکی انتشار می‌یافتند بسته و مدارس که تدریس در آنها با زبانی غیرترکی بود، تعطیل شدند. بسیاری از کسانی که در این زمینه‌ها فعالیت داشتند، تحویل دادگاه گردیدند، از جمله سازمان «گُرد تعالی و ترقی جمعیت» با ارگان آن «هفته‌نامه گُردی - ترکی»: «تعالی و ترقی غزته سی» و مجله «گُردستان»، و مدارس هم که برای کودکان گُرد تأسیس کرده بودند، همگی تعطیل و ممنوع شدند، وضع اقوام دیگر هم بهتر از گُردها نبود.^{۴۲}

سران اتحاد هیچ برنامه‌ی دمکراتیکی برای حل مسئله دینی و ملی اقوام نداشتند و تنها محتوای برنامه‌شان «ترک کردن» اقوام درون عثمانی بود.

از یک طرف شعار «جامعه عثمانی» را به میان می‌کشیدند، که بر پایه آن می‌بایست تمامی ساکنان عثمانی بدون در نظر گرفتن زبان، نژاد، دین و ملت تنها بر اساس وفاداری سیاسی به دولت عثمانی، شامل تمامی حقوق هم وطنان عثمانی باشد و در مقابل آن هم می‌بایست همه‌ی فرامین هم وطنی بودن را اجرا کنند. که در نتیجه دولت می‌توانست همه‌ی اقوام را به دور خود جمع کند ولی با منافع اقوام غیرترک و غیرمسلمان هم سازگار بود. گرچه کسانی بودند که حقیقتاً این سیاست را باور داشتند و بادلسوزی در تحکیم آن خدمت می‌کردند، ولی سران «ترک اوجاقی» این موضوع را برای وقت‌کشی اقوام غیرترک و غیرمسلمان به کار می‌بردند.

فصل پنجم: آسوریان کردستان ۲۹۵

از طرف آنها از طرفی شعار «جامعه اسلامی» را که تنها برای فریب دادن اقوام مسلمان غیرترک تحت تسلط عثمانی بود ترویج می‌دادند، تا بهانه وفاداری به دولت اسلام (دولت ترک) و خلیفه اسلام (سلطان) باشد و خطر نفوذ دولت‌های مسیحی اروپا را کاهش دهد و هم اینکه اقوام را از خواسته ملی خود منصرف سازند، و از طرف دیگر برای اشاعه نفوذ دولت ترک در میان مسلمانان خارج از مرز عثمانی بود، که در آن عصر تعدادی به تسلط دولت‌های اروپایی مسیحی درآمده بودند.

در پناه این شعارها، به گرمی به تبلیغات «پان - تورانیزم» می‌پرداختند. بدین گونه که همه‌ی اقوامی که هم نژاد ترک‌اند و در سرزمین‌های بیرون تسلط عثمانی‌اند باید متحد شوند و گذشته پر افتخار خود را مجدداً احیا سازند.

سران اتحاد و ترقی هر یک از این شعارها را برای هدفی معین رواج دادند. اما این مقاصد نه تنها با یکدیگر ناسازگار و ناهمگون بود بلکه موجب انحلال اتحاد اقوام عثمانی و ایجاد بدگمانی نسبت به یکدیگر و عدم وفاداری نسبت به دولت می‌شد؛ و از طرف دیگر «جامعه اسلامی»، اقوام غیرمسلمان را می‌خروشانند و «پان - تورانیزم» هم اقوام غیر ترک را مشکوک می‌کرد. ولی سران اتحاد مدت‌ها بود که پیگیر تفکر «تشکیل اقتدار آشتی ملی و دینی» ساکنان سرزمین‌های تحت سلطه عثمانی بودند، چون معتقد بودند که همین عامل (اختلاف ملی و دینی) موجب عقب ماندگی ترک و شکست هایش در جنگ‌ها، و از دست دادن سرزمین‌های بالکان و قفقاز یکی پس از دیگری، شده است.

در ماه اوت ۱۹۰۹ «مجلس مبعوثان» که تحت تسلط اتحادی‌ها بود، ماده چهارم قانون اساسی را به نوعی تغییر داد، از جمله حق تأسیس انجمن بر اساس ملت و دین را از مردم سلب کرد. و برای اینکه هم وطنان عثمانی از حقوق قانون اساسی برخوردار شوند می‌بایست خود را ترک محسوب نمایند که آن هم علاوه بر اینکه با شعار «انقلاب» «حریت، عدالت و مساوات» سازگار نبود، بلکه خلاف وعده‌های گذشته سران «اتحاد و ترقی» در مورد حقوق برابر مسلمان و غیرمسلمان ترک و غیرترک بود. سران اتحاد می‌خواستند با فشار، همه‌ی ملت‌های غیر ترک را در بوته‌ی ملی تُرک حل کنند. و این امر در کشوری چند ملیتی با چندین دین و مذهب مختلف چون امپراتوری وسیع عثمانی، نه تنها موجب متلاشی شدن و برهم خوردن و کاستن وفاداری سیاسی ملل غیرترک و اقوام غیرمسلمان می‌شد بلکه همانند اوایل جنگ موجب همکاری عرب با انگلیس و همکاری ارمنی و آسوری با روس می‌شد.

ارمنیان در عصر عبدالحمید به گرمی از فعالیت اتحادی‌ها پشتیبانی کردند و هنگامی که «انقلاب عثمانی» پیروز شد (۱۹۰۸)، امیدوار بودند که آنان نیز از زیر بار ستم دینی و فشار ملی رهایی یابند، ولی «انقلاب» هیچ کدام از آرزوهای ملی و دینی اقوام زیردست ترک‌ها را برآورده نساخت. ستم علیه

آرامنه، حتی در بعضی مواقع موجب کشتار جمعی آنان می‌شد، بدون اینکه مقامات ترک قدم مؤثر و مستقیمی در جهت حل آن بردارند.

درد و محنت ارمنی بر زبان همه‌ی سفرای دولت‌های اروپایی جاری شد و روسیه در یک اقدام، پروژه‌ای برای اصلاح وضع زندگی ارمنیان در ۶ ایالت ارمنی که اکثریت ساکنان آن کُرد بودند تدارک دیده و آن را برای اجرا تقدیم باب عالی کرد. گرچه مقامات تُرک به بهانه اینکه ولایات مزبور ترک هستند، خواستند در ایجاد پروژه اصلاح کارشکنی کنند و حتی آلمان هم برای اینکه روابطش با ترکیه بهم نخورد با او هم صدا شد. ولی سرانجام سفیران دول اروپایی همگی یک صدا از باب عالی خواستند که وضع ارمنیان را در ۶ ایالت یاد شده بهبود بخشند. باب عالی تحت فشار دول اروپایی در فوریه ۱۹۱۴ ناچار شد به خواسته آنان گردن نهد. طبق این پروژه می‌بایست، ارمنیان آزادی کاربرد زبان ارمنی در مدارس و دادگاه‌های خود را داشته باشند، سپاهیان حمیدیه که از ایالات کُرد تشکیل شده بودند منحل و خلع سلاح گردند و ارمنیان نیز همانند ترک‌ها حق شرکت در اداره‌ی دولت (از جمله پلیس و ژاندارمری) را داشته باشند و برای نظارت بر اجرای این پروژه، دو بازرس خارجی، یک هلندی به نام ویستینیک و یک نوژی به نام هوف به منطقه رفتند و کار خود را شروع کردند.^{۵۶}

سران اتحاد فکر می‌کردند که با وقوع جنگ، فرصت مناسبی برای تحقق اهداف ویژه خود به دست می‌آورند و با ایجاد جنگ‌های مذهبی یا ملی بین ملیت‌های غیر ترک، آنها را توسط یکدیگر از بین ببرد. با وقوع جنگ و شرکت ترکیه در کنار دولت‌های مرکزی اروپا، حکومت تُرک در وعده‌های خود در رابطه با اقوام مسیحی تحت تسلط عثمانی خلف وعده کرد و نه تنها هر دو بازرس خارجی را بیرون راند بلکه اصلاحات وضع شده در مورد ارمنیان را لغو نموده، با ایجاد کینه بین کُرد و مسیحی، کُردها را به حان مسیحیان انداخت.

و در نهایت حق کاپیتولاسیون که همچون سدّی بزرگ در راه استقلال ترکیه شده بود، آن را هم لغو نمود.

سرکردگان ترک، در قالب قوای مردمی همه مسلمانان و مسیحیان درون امپراتوری عثمانی را آماده‌ی جنگ ساختند، و با سربازگیری از مسیحیان هزاران ارمنی و آسوری را به عنوان سرباز در صف سپاه ترک جا دادند.

قتل عام مسیحیان (۱۹۱۵)

در آغاز جنگ، تزار روسیه در فراخوانی از مسیحیان داخل دولت عثمانی خواست که علیه سلطه‌ی تُرک بپاخیزند و با سپاه روس همکاری نمایند و در مقابل وعده‌ی آزادی و استقلال بعد از پیروزی در

فصل پنجم: آسوریان کردستان ۲۹۷

جنگ را به آنان داد. هم رئیس کلیسای ارمنیان و هم مارشیمون ضمن پاسخ مثبت به این فراخوان^{۵۷}، از اقوام خود خواستند که با سپاه روس همکاری نمایند. در نتیجه صدها سرباز ارمنی و آسوری به صورت جمعی و فردی صفوف سپاه تُرک را جا گذاشتند و به نیروهای روس پیوستند، و در قالب جنگجو، فرمانده، راهنما و... همکاری روس‌ها را کردند و راه اشغال خاک عثمانی را نشان می‌دادند.

سران اتحاد و ترقی که از گذشته در پی بهانه علیه مسیحیان برای از بین بردنشان بودند، شکست سخت سپاهیان در قفقاز را بهترین بهانه و اشکال تراشی علیه مسیحیان به ویژه ارمنی و آسوری دانستند و گناه شکست را به گردن آنان انداخته، به قتل عام افتادند. سرکردگان شوونیست تُرک توانستند حس دینی کُردها را هم تهییج نموده، وبا استفاده از اختلاف دینی بین کُردهای مسلمان و مسیحیان، آن‌ها را به جان هم اندازند تا با کشتار یکدیگر دشمنی بی‌پایانی را ایجاد نمایند به طوری که دیگر نتوانند از فرصت ایجاد شده - جنگ روسیه با عثمانی - در برابر دشمن مشترک که همان اقتدار ترکها بود، استفاده نمایند. در اقدام بعدی به مهاجرت جمعی هر دو قوم از ولایات شرق به مرکز ترکیه دست زدند. ابتدا ارمنیان را به بهانه‌ی «خیانت ملی» و همدستی با روسیه - دشمن تُرک - و بعد از آن کُردها را هم به بهانه اینکه سرزمینشان در مجاورت روسیه به میدان جنگ تبدیل شده است، منتقل نمودند. به گفته نیکیتین در سال‌های ۱۹۱۴ - ۱۹۱۸، تنها از کُردها ۷۰۰ هزار نفر را به قصد تغییر نژادی به صورت جمعی انتقال دادند که در راه بیشترشان مُردند.^{۵۸}

آسوریان حکاری

هنوز امپراتوری عثمانی به میدان جنگ کشیده نشده بود که مقامات تُرک این نگرانی را داشتند که آسوریان در این جنگ به طرف روسیه کشیده شوند. در ۲۲ اوت حاکم وان، به درخواست حکومت وقت، بنیامین مارشیمون را جهت مذاکره به وان دعوت کرد، در گفتگو، حاکم وان از مارشیمون خواست با عدم حمایت از روسیه به ترکیه وفادار ماند، و در مقابل وعده داد که آسوریان را مسلح کنند و اجازه دهند در مدارس خود هم به زبان آسوری تحصیل کنند، و مقداری هدایا را نیز به وی داد. مارشیمون هیچ قول مشخصی به مقامات ترک نداد و در بازگشت به وسیله نامه، سران قوم خود را آگاه کرد که امنیت را حفظ، و فرامین حکومت ترک را اجرا کنند.^{۵۹}

شرکت ترک‌ها در جنگ، فراخوان جهاد علیه کفار و اعزام اجباری تمامی جوانان اقوام مسلمان و مسیحی عثمانی برای شرکت در جنگ تحت نام بسیج عمومی، و بعد شکست شدید سپاه ترک از روس‌ها در قفقاز و آذربایجان و فرار جمعی سربازان مسیحی از صفوف ارتش ترک، و شعله ور ساختن آتش شدید اختلافات دینی مسیحی و مسلمان از سوی فرماندهان ترک، آسوری‌ها را به جنگ

خونینی کشاند که مصیبتشان کمتر از ارمنی‌ها نشد. با قتل عام ارمنیان که بخشی از سیاست نظامی ترک‌ها شده بود، آسوریان نیز که قومی مسیحی همجوار آنان بودند نتوانستند از این رویدادها و گردباد محفوظ بمانند، و در نهایت جنگ افروزی ترک‌ها به آن‌ها هم رسید. مقامات ترک، اقدام به تحریک مسلمانان برای تعرض به آسوریان نمودند، ده‌ها روستای آسوری نشین حکاری بعد از غارت به آتش کشیده شد و صدها نفر از آنان بدون اینکه مرتکب جرمی شده باشند کشته شدند.

سپاه روس شمال غربی ایران را اشغال و با پیشروی در گُردستان به وان رسید و هر لحظه به منطقه آسوریان نزدیک‌تر می‌شد. بین مقامات روسی و مارشیمون و سران دیگر آسوری آشنایی دیرینه‌ای بود، در ایام جنگ، علاوه بر فراخوان علنی تزار از اقوام مسیحی تحت تسلط ترک که درخواست شورش و قیام را کرده بود، مقامات روس، همیشه در ارتباط محکمی با سران آسوری بودند. حس دینی‌شان راعلیه ترک تحریک کردند، و در تلاش برای جلب همکاری و کمک کردن سپاه روس بودند و چند نامه‌ای را بدین منظور به مارشیمون نوشتند. در نامه‌ای نوشته بودند که آن‌ها برای نجات آسوریان از ستم عثمانی آمده‌اند و درخواست کرده بودند که او (مارشیمون) نیز سرنوشت خود را با متفقین پیوند دهد.

در ۱۲ مارس ۱۹۱۵ سران ایلات آسوری به ریاست پیشوای دینی خود، مارشیمون، برای تعیین موضع در برابر طرفین جنگ، به ویژه عثمانی یا روسیه، نشستی برپا داشتند. شرکت کنندگان نشست دوموضع جداگانه داشتند، یکی مُصر بر قیام علیه عثمانی بود که با همه‌ی توان خود همکاری سپاه روس را نمایند و این فرصت را برای نجات سرزمینشان و تشکیل دولت ویژه خود به کمک روسیه را غنیمت شمارند. و دیگری معتقد بود که ترک‌ها به دنبال بهانه‌اند و با هر سنگ اندازی در راه‌شان بایست مقاومت کنند و در این جنگ بی طرف مانند تا هیچ مدرکی به ترک داده نشود که بهانه‌ای برای کشتار جمعی و اخراجشان از سرزمین دیرین خود شوند.^{۶۰}

اکثریت سران آسوری، از جمله شخص مارشیمون، موضع اول را راه رهایی و پیروزی قوم آسوری می‌دانستند. این موضع قدرمسلم در اثر رویدادهای این مدت منطقه و انباشته شدن کینه‌ی چند قرن، ستم شدید دینی و فشار شدید ملی زیر سایه سلطه عثمانی به وجود آمده بود. شکست ترک و پیشروی سپاه روس و نزدیک شدنشان به مناطق، امید زیادی را برای آنان به وجود آورده بود. تجارب قبلی با مقامات ترک، و حتی چند سال قبل از «انقلاب»، نه تنها هیچکدام مایه‌ی امید و دلگرمی نبود، بلکه تلخ و ناامید کننده نیز بود. عواملی همچون: نوع تعلیمات نظامی، موقعیت جغرافیایی و طبیعت سخت منطقه و اطمینان زیاد به هم‌پیمانان دینی، موجب شد، مارشیمون و همفکرانش در تخمین میزان قدرت خود

فصل پنجم: آسوریان کردستان ۲۹۹

اشتباه نمایند. اما نمرود که معتقد به بی‌طرفی بود و خویشاوندی نزدیکی با مارشیمون داشت، با او موافقت نکرد، او موضع اکثریت سران قومش را نادرست می‌دانست و همین امر موجب مرگش شد و هم‌وطنانش در ازای ابراز آن عقاید در خواب شیرین، سرش را بریدند.^{۶۱}

مارشیمون و بنیامین، پیشوایان دینی قوم آسوری در قوچانس - بارگاه متبرک نسطوریان - همان راهی را انتخاب کردند که شریف بن علی در مکه - بارگاه متبرک مسلمانان دنیا - بعدها آن راه را برگزید. مارشیمون بعد از این نشست، نیروهایش را آماده جنگ نمود و قیام علیه ترک را اعلام کرد. نامه‌ای به مقامات ترک نوشت، که آن‌ها رابطه سیاسی خود را با حکومت ترک قطع می‌کنند. همچنین طی نامه‌ای به مقامات روسیه به امید رسیدن آرمان خودشان، (یعنی تشکیل دولت مستقل آسوری) اعلام داشت که قومش دوش به دوش نیروهای روسیه و دول متفق علیه عثمانی وارد جنگ خواهد شد.

در ماه‌های مارس، آوریل، مه و ژوئن، جنگ‌های خونینی بین مسلحین آسوری و نیروهای ترک با همکاری ایلات گُرد روی داد. سیتوخان اورهانی و اسماعیل خان ارتوشی شرکت مؤثری در حمله به نواحی جیلو، باز، تیاری داخلی داشتند.^{۶۲} در حالیکه نیروهای آسوری در مقابل نیروهای ترک قابل ملاحظه نبود؛ سپاه تُرک مطمئن به همکاری قبایل گُرد، از هر طرف به نواحی آسوریان فشار می‌آورد. گرچه سرزمین آسوریان سخت و کوهستانی بود، ولی منطقه‌ای کم‌عرض بود که از هر طرف به محاصره دشمن درآمده بود، مارشیمون چند بار از سرکردگان سپاه روس تقاضای کمک کرد که به فریادشان رسند، ولی بیهوده بود. حتی شخصاً دو بار به دیدار مقامات روس رفت، تا حمایت و کمک آنها را برای ماندن در سرزمین خود و مبارزه با ترکها جلب کند.

مارشیمون بار اول در ۲۸ ژوئن ۱۹۱۵ به ارومیه عزیمت و اول ژوئیه به آنجا رسید. گرچه مقامات روسی قول همه نوع کمک را به وی داده بودند و دسته‌ای سرباز روسی و تعدادی تفنگ و آذوقه جنگی را همراه او به قوچانس فرستادند، ولی اقدام مؤثری مبنی بر دفع فشار عثمانی و یا کاهش آن نکردند.

بار دوم، زمانی که هجوم ترک هر لحظه شدیدتر می‌شد به نحوی که در بعضی نقاط بیرون رانده می‌شدند، و مواضع خود را از دست می‌دادند. مارشیمون به همراه هیئتی از نمایندگان آسوری در ۱۰ اوت ۱۹۱۵ از طریق باشقلا به دیدن چرنوزویوف به سلماس رفت، و از آنجا ملک خوشاب را جهت دیدار مقامات روس به تبریز اعزام داشت. اما به دلیل آنکه کمک به آسوریها، حضور روسها را در منطقه‌ی استراتژیک، تضعیف می‌نمود و این خود در رویدادهای جنگ (بخصوص منطقه‌ی موصل) اثرگذار بود، روسها مارشیمون را توصیه کردند که برای سلامتی جان خود با سپاه روس بماند و آسوریان هم حکاری را تخلیه و به سوی مرزایران عقب نشینی کنند.^{۶۳}

در ماه اوت ۱۹۱۵ آسوریان حکاری، از سرزمین اجدادی خود رانده شده و کوچ جمعی را برای همیشه آغاز کردند.

سازانوف وزیر امور خارجه روسیه، بعد از توافق نهانی نمایندگان انگلیس و فرانسه، در سایکس-پیکو، اظهار داشت، هیچ برنامه‌ای برای کمک به قوم ارمنی یا آسوری به ویژه در رابطه با حقوق آزادی، سرنوشت سیاسی و تشکیل دولت ویژه خودشان یا حتی نوعی خودمختاری نه تنها نداشته، بلکه سیاست روس از به کار بردن این دو قوم بمانند ابزاری بود برای اشغال خاک ایران و عثمانی، و با این شیوه کم کم با دولت‌های هم پیمان توافق حاصل کرد.

بخش چهارم: روسیه و آسوریان

روسیه و آسوریان ارومیه

روسیه که جنگ با عثمانی را پیش بینی کرده بود، با بهره گیری از پیمان گذشته‌ی روس و انگلیس (۱۹۰۷) در ۱۹۱۲، اقدام طرح برنامه‌ای برای اشغال نواحی تحت نفوذ خود به ویژه نقاط استراتژیک اطراف دریاچه ارومیه زد. برای این منظور یکی از تاکتیک هایش اعزام کنسول به همه‌ی نقاط مهم بود، و در معیت هر کدام از آن‌ها گروهی از نیروهای نظامی را به عنوان محافظ آن‌ها را همراهی می‌کرد، که در عمل، آن هادر آنجا حاکمیت را بجای سلطه ضعیف ایران به دست می‌گرفتند،^{۶۴} در هر جا که یک مقام روسی بود مقامات ایرانی هم یکی از هواداران خود را منصوب می‌کردند.

منطقه ارومیه یکی از نقاط مختلط گُردستان است که به علت رویدادهای چند سده قبل ترکیب جمعیتی آن دچار تغییرات اساسی شده است، در منطقه، آذری، گُرد، آسوری، کلدانی، ارمنی می‌زیستند. اوژن اوبن سفیر فرانسه در سیاحت نامه‌اش به ایران بسال ۱۹۰۷ در باره ارومیه می‌نویسد:

«دشت ارومیه ۳۵۰ آبادی دارد، کوه «بیزوداغ» دشت را از دریاچه جدا می‌سازد، کوه بزرگتری آن را محاصره کرده جلگه و نهر «شهرجای» از این کوه‌ها سرچشمه می‌گیرد هر جلگه‌ای آب و همه جای آن سرسبز است...»

«... در شهر، مسیحیان در دو محله «گُرد شهر» و «مارت مریم» (مریم مقدس، نام کلیسای قدیمی نسطوریان که اکنون هم این محله را بدان نام می‌خوانند) ساکنند. در خارج از شهر، شمار ارمنیان از ۶۰۰۰ نفر کمتر است که در ۳۱ روستا پراکنده‌اند، ولی شمار کلدانیان به ۳۰/۰۰۰ نفر می‌رسد، به این

فصل پنجم: آسوریان کردستان ۳۰۱

ترتیب مرکز اصلی کلدانیان ساکن ایران را باید این منطقه دانست. از مذاهب مختلف ادیان هیچکدام مانند مسیحیان کلدانی نسبت به همدیگر در نزاع و مناقشه نیستند.^{۶۵}

گرچه آذری و گُرد هر دو مسلمان بودند، ولی آذری‌ها شیعه و گُردها اکثراً سنی بودند، در حالی که سیاست دولتهای مرکزی ایران از چند سده قبل باعث بروز اختلافات مذهبی و ملی میان دو قوم آذری و گُرد شده بود، با ورود سپاه روس به آذربایجان و بعدها وقوع جنگ جهانی، مشکل دیگری برای منطقه ایجاد نمود و آن اختلاف دینی مسلمانان (کرد و آذری) با مسیحیان (ارمنی، کلدانی و آسوری) بود.

در آغاز قرن بیستم که یک میسیون دینی - روسی، در ارومیه مرکزی را دایر کرده بودند مقداری بر آسوریان تأثیر نهاد، و ضمن کشاندن چند هزار نفر از آنان به مذهب ارتدوکس یک مجله ارومی ارتدوکس را هم به زبان آنان انتشار می‌داد، روس‌ها بعدها تلاش کردند که اینان را به زیر بال خود درآرند و آن‌ها هم روس‌ها را حامی خود می‌دانستند.

بعد از سال ۱۹۱۲ که تعدادی از نیروهای مسلح روس به شهرهای شمال غربی ایران سرافراز شدند، آسوریان به گرمی از آن‌ها استقبال کردند، به آنان پیوستند و آن‌ها نیز سلاح و پول در اختیارشان گذاشته و در برابر تعرض مقامات ایرانی از آنها حفاظت می‌کردند.^{۶۶}

وقتی جنگ شروع شد و سپاه روس جهت تحکیم جایگاه خود در ایران، نیروهای دیگری را روانه آذربایجان ساخت، آسوریان باخشنودی خبر را دریافت و همچون عضوی از آنان اقدام به همکاری سپاه (روس) علیه فعالیت عثمانی و طرفدارانش کردند.

بعد از این وقایع روسیه در نقاطی که حاکمیت داشت، هواخواهان خود را حاکم می‌گمارد، از جمله به هنگام جنگ، حاج صمدخان شجاع الدوله مراغه‌ای را حاکم آذربایجان کرد. صمدخان «به کمک سربازان روس هر روز چند نفر را به اتهام آزادی خواهی به دار می‌زد و یا شکم آنان را پاره و یا سرشان را می‌برید»، حاکم ارومیه - اعتمادالدوله - هم یکی از همدستان نزدیک صمدخان بود.^{۶۷}

حمله ترک‌ها به آذربایجان (نوامبر ۱۹۱۴)

در حمله‌ی وسیع عثمانی به قفقاز، سپاه ترک از چند نقطه وارد خاک ایران شد، از مرز بازرگان به سوی ارومیه، از مرز بانه به سوی ساوجبلاغ، اقدام به پیشروی کرد و در هر دو نقطه، پیشگامان حمله به گفته کسروی: «مجاهدان ایران و گُردان» بودند و سپاهیان عثمانی در عقب آن‌ها حرکت می‌کردند.^{۶۸} در حمله چند برخورد و درگیری روی داد، سرانجام نیروهای عثمانی توانستند بر ساوجبلاغ، میان‌دوآب، مراغه... جنگ اندازند و چند نفر از اشخاص از جمله: پیر طریقت شیخ بابا سعید غوث آباد، سیف

الدین خان اردلان حاکم سقز، محمدخان حاکم بانه، محمد حسین خان سردار بوکان و سردار موکری را به بهانه دوستی با روسیه به قتل رسانند.^{۶۹}

اردوی ترک در مراغه و سپاه روس در تبریز باروبنه جنگی را انداخته بودند، در همین مدت سپاه ترک در «ساری قامیش» پیروزی چشمگیری را در مقابل سپاه روس به دست آورد، که سرانجام منجر به شکست روس‌ها شد، و برای اینکه نیروها بیشتر دچار محاصره نشوند، فرمان عقب نشینی داده شد، به دنبال آن روسیه بلافاصله آذربایجان از جمله شهرهای تبریز و ارومیه را تخلیه کردند، صمدخان از دست نشاندگان روس و همچنین صدها ایرانی دیگر طرفدار روسیه و اعتمادالدوله حاکم ارومیه و نیزشمار زیادی از آسوریان به نقاط تحت اشغال روس فرار کردند.^{۷۰}

مصیبت آسوریان ارومیه

آسوریان ارومیه سرنوشت خود را به نیروهای روسیه گره زده بودند، و به همین سبب سعادت و بدبختی‌اشان به پیروزی و یا شکست آنان بند بود. در بین ایرانیان هم کم نبودند آنانی که چماق دست سپاه روس شده و همکاریشان می‌کردند، و عاقبت خود را، به حاکمیت آنان پیوند زده بودند. در نتیجه‌ی پیشروی ناگهانی اردوی ترک و عقب‌نشینی فوری سپاه روس از ارومیه (دسامبر ۱۹۱۴)، آسوریان و ایرانی‌های طرفدار روس که در سایه حاکمیت روس‌ها هم وطنان خود را آزار داده بودند، دیگر نمی‌توانستند همچون سابق در منطقه بمانند، آنها از ترس جان خود و آزاردیدگان تلاش می‌کردند فرار کنند.^{۷۱}

کسروی در این باره می‌نویسد:

«... یازدهم دیماه بود که روسیان ناگهان به تهی کردن آنجا (ارومیه) پرداختند و یک دسته از سپاهیان ایشان شهر را رها کرده رو بسوی مرز پس نشینی کردند. فردا دوازدهم نیز بازمانده سپاهیان بیرون رفتند. ولی این پس نشینی آنان با یک پیش آمد دیگری توأم بود که آن کوچیدن آسوریان و ارمنیان باشد. زیرا اینان که خود را به روسیان بسته و به پشت گرمی از آنان باهم میهنان خود بدرفتاری کرده و در چند ماه آخر دست به خونریزی و تاراج نیز باز کرده بودند، در این هنگام برجان خود ترسیده جای ایستادن نمی‌دیدند، و این بود همینکه از آهنگ ناگهانی روسیان آگاه شدند سخت به هم درآمدند و با آنکه هنگام زمستان بود بسیاری از ایشان چاره جز همراه شدن با روسیان و کوچیدن از ایران ندیدند، و این بود با شتاب بکار برخاسته و زندگی خود را بهم زده و آنچه توانستند بُرد برداشته و آنچه نتوانستند بازگذاشته و نزدیک به ده هزار تن از ایشان از مرد و زن و بچه از خود شهر و از آبادیهای بیرون براه افتادند. و چون بسیاری از ایشان عرابه و چهارپا برای سوارشدن نداشتند بروی برفها و در توی گلهها

فصل پنجم: آسوریان کردستان ۳۰۳

پیاده راه می‌رفتند و گاهی خوراک نیز نمی‌یافتند، در میان راه زنان و بچگان آسیب فراوان دیدند و بسیاری از ایشان تاب نیاورده از پا افتادند. در لجنزارها بسیاری از چهارپایان نابود شدند. مردانشان کیفر خود رامی یافتند، کسانیکه هزار سال در کشوری آسوده زیسته و با همه جدایی در کیش هرگونه مهربانی از مردم دیده بودند چه سزیدی که نمک ناشناسی نمایند، و همینکه پای بیگانگان به کشور رسید با آنان گرایند و با هم میهنان خود بدخواهی نمایند و بدلخواه بیگانگان تفنگ به دست گرفته خون مردم ریزند؟! چنین کسانی کیفر سختی بایستی و آنچه می‌دیدند و می‌کشیدند کم بوده و آنچه دل مرا بدر می‌آورد حال زنان و کودکانست که گناهی نمی‌داشتند...

... چنانکه گفتیم پس نشینی روسیان ناگهانی بود، از این رو همگی مسیحیان آگاه نشدند و اگر شدند فرصت سفر نداشتند و از ۴۵۰۰۰ تن کمابیش که شماره آنان در آن پیرامونها بوده تنهاده هزار تن یا کمتر با روسیان همراهی توانستند و دیگران که بازماندند همینکه از چگونگی آگاه شدند و از آنسوی آمدن گردان و ترکان را می‌شنیدند در روستاها خانه‌های خود را گزارده و با آنچه توانستند همراه آوردن از گاو و گوسفند و کاجال و خوراک رو به شهر نهادند و باغ یا بیمارستان آمریکاییان درآمده و یا بسرای میسیونرهای فرانسه پناهنده شدند، تنها دو دیه گوگ تپه و گلپاشان تهی نشد که داستان آنها را خواهیم دید...

ایرانیان در این هنگام نیز از دستگیری و مهربانی باز نایستادند و بسیاری از ایشان را چه در شهر و چه در روستاها به خانه‌های خود آورده و نگهداری کوشیدند و در سلماس با ارمنیان همین رفتار را کردند. ما بیشتر این آگاهیه را از روی نوشته‌های مسیحیان می‌آوریم و همین را خودایشان نوشته‌اند.

همینکه رفتن روسیان دانسته شد سپاه عثمانی که در نزدیکی‌ها بودند رو به ارومیه آوردند و پیشاپیش آنان گردان با انبوهی (سی هزار تن نوشته‌اند) از کوهستان فرود آمده و دسته‌ای از آنان در روستاها پراکنده شده و بتاخت و تاراج پرداختند و یک دسته بزرگی رو بشهر آوردند و دوروز پس از رفتن روسیان بود که به ارومیه رسیدند و چون اعتمادالدوله حکمران آنجا از همدستان صمد خان بوده و در زمان حکمرانی خود بدلخواه روسیان رفتار کرده و خونهای بیگناهان را ریخته و در این هنگام همراه روسیان بیرون رفته بود و کسی برای نگهداری شهر و جلوگیری از گردان نبود بی آنکه جنگی روی دهد بدون آمدن و دست بتاراج گشاده و دو روز و دو شب بازار تاراج و آشوب را گرم داشتند تا از پشت سر رشید بیگ فرمانده عثمانی با سپاه خود رسید و از تاراج و آشوب جلوگیری کرد و چند تن از گردان را با تیر کشت. تا چند روز که رشید بیگ در شهر بود آرامش رویداد و مردم چه مسیحی و چه مسلمان آسوده بودند ولی چون روسیان پیش از پس نشینی خود خوی را گرفته و در آنجا سپاه

می‌داشتند رشید بیگ باده‌های خود بجلو آنان رفت و در سلماس لشکرگاه ساخت و در شهر رشته کارها به دست نوری بیگ و راغب بیگ که دو تن از سرکردگان بدرفتار عثمانی بودند افتاده اینان دست ستم باز کرده به مسیحیان سختگیری بی اندازه نمودند. ارشد همایون سرشهربانی تا می‌توانست به نگهداری مردم می‌کوشید. مسیحیان خشنودی بسیار از او نموده اند ولی از راغب بیگ و از مجدالسلطنه که به عثمانیان پیوسته و دسته‌ای از مجاهدانرا بر سر خود می‌داشت و از قوجعلی خان و دیگران بسیار نالیده و داستانهایی را نوشته اند که نتوان باسانی باور کرد. مانمی دانیم این داستانها تا چه اندازه درست است ولی برای آنکه بی یکسویی نماییم آنها رامی آوریم.

می نویسد در گوگ تپه دو هزار تن از آسوریان از این ده و آن ده گرد آمده بودند که زنان و فرزندان به کلیسا پناهنده شده و مردان با تفنگ در پشت بام پاسبانی می‌نمودند. گردان گرد آنجا را فرا گرفتند و در میانه زد و خورد برخاست و چون گردان انبوه بودند مسیحیان مرگ را درپیش چشم می‌دیدند و نومیدانه می‌کوشیدند. لیکن در این میان دکتر پاکارد آمریکایی که با دوسه تن همراه از شهر بیرون رفته بودند از چگونگی آگاه گردید و بجان خود نترسیده آهنگ آنجا کرد، و در سایه آشنایی و دوستی که با برخی از سران گرد می‌داشت توانست جلو جنگ را بگیرد و به درون ده رفته و مسیحیان را دیده و آنان را به دست برداشتن از جنگ و دادن تفنگ و فشنگ و بیرون آمدن از دیه و داشت و همه را همراه خود بشهر آورد و جان دو هزار تن را بازخرید.

این داستان در روزهای نخست در آمدن گردان بود. سی و اند روز پس از آن در خود شهر داستان دیگری رخ داد. بدینسان که شصت تن از سرشناسان آسوری را که از اسرای میسیونرهای فرانسه بیرون کشیده و بند کرده بودند روز دوم اسفند، شبانه به بیرون از شهر بردند و همه را تیر باران کردند. تنها یک تن از آنان از مرگ رها گردید که با زخمیکه می‌داشت شبانه خود را به مسیحیان رسانید و چگونگی را باز گفت.

دو روز پس از آن داستان گلپاشان روی داد. این ده که آبادی آسوری نشین بزرگی بود چون ترکان به ارومیه در آمدند، آسوریان نماینده فرستاده و برای خود زینهار گرفتند و چند تن سپاه عثمانی را با خود به دیه بردند و بدینسان آسوده می‌زیستند تا این هنگام شبانه قوجعلی خان باده‌ای از مجاهدان به آنجا رسیدند و بنام میهمانی در خانه‌ها فرود آمدند. ولی چون خوردند و آشامیدند از توانگران پانزده هزار تومان پول طلبیدند و چون ایشان نتوانستند این اندازه پول گرد آورند چهل و پنج تن را گرفته و شبانه بیرون برده و تیر باران کردند. از اینان نیز چند تن رها شده و چگونگی را آگاهی دادند.^{۷۲}

فصل پنجم: آسوریان کردستان ۳۰۵

«در این هنگام در سرای بیمارستان آمریکایی ۲۰۰۰۰ تن از فراریان زیست می‌کردند و چون جابسیار تنگ شده و خوراک هم کم یافت می‌شد کم کم بیماری‌ها از تیفوئید و غیره در میان ایشان پدید آمد و آمریکائیان جلوگیری نتوانستند و از ایشان بشهر نیز رسید چه مسلمان و چه آسوری خانواده‌ها را فرا گرفت و انبوهی را بکشت و می‌نوید تنها از مسیحیان پنج هزار تن مردند و پیداست که از مسلمانان چند برابر نابود شدند.»^{۷۳}

نیکیتین، کنسول روس در ارومیه درباره این رویداد می‌نویسد:

«گزارشهای مسیونرها و مشاهدات عینی خودم بمن اجازه می‌دهند که تابلوی کوچکی را از زمستان ۱۵ - ۱۹۱۴ در ارومیه ترسیم نمایم. البته شرح مفصل آن محتاج بمطالعه جداگانه‌ای بود. من فقط باین مختصر اکتفا میکنم که در موقع عزیمت قشون روس از ارومیه در ۱۹۱۴ که در دنبال آن عزیمت قونسول و میسیون ارتودکس واقع شد مسیحیان بومی دیوانه وار بطرف سرحد قفقاز فرار کردند. سختی این مهاجرت را در ماه دسامبر در هوای سرد فلاتهای مرتفع و در میان راههای صعب العبور که پراز قشون و گاری و درشکه و گله‌های احشام و اغنام بود آنطوریکه باید نمی‌توان بتصور آورد.

تنظیم احصائیه قربانیهای این وقایع غیر ممکن است. کسانیکه توانستند فرار اختیار کنند خوشبخت‌تر از آنهایی بودند که بواسطه فقدان وسایل حرکت در دهکده‌های دوردست ماندند، این بدبختان در موقعیکه گردها باین نواحی وارد و شروع بقتل و غارت کردند بطرف شهرارومیه روی آوردند و در میسیونهای کاتولیک و آمریکایی پناهنده شدند. میسیونها هم نتوانستند چند هزار نفر را پناه دهند، اما بواسطه ازدحام و ترس و گرسنگی و خستگی و نبودن بهداشت اوضاعشان بسیار بد بود. کشتارهای دسته جمعی نیز صورت گرفت مثل اینکه یک‌دفعه ۶۵ نفر از آنها را جبراً از میسیون فرانسه بیرون کشیده و یکباره تیرباران کردند. اجساد این قربانیها چند روز در روی زمین ماند...»^{۷۴}

نیکیتین، که خود شاهد رویدادهای ارومیه بوده، در نوشته دیگری داستان یک روحانی گُرد، که موضع یک پیشوای دینی در برابر جهاد و قتل عام مسیحیان است را نقل می‌کند که برای تحلیل رویداد و شناسایی فاعلان و عاملان مسؤول رویدادهای منطقه، در نوع خود معنای تاریخی عمیقی دارد.

نیکیتین می‌نویسد:

«ملا سعید در میان گردهای باسواد، یکی از کسانی بود که به هنگام اعلام جهاد ترسی به دل راه نداد و در رد آن سخن گفت. او را توقیف کردند و به نزد حاکم ترک بردند. و او در آنجا متهم شد به این که علیه جهاد فتوا داده است. ملا سعید، به شرح زیر به دفاع از خویش پرداخت:

«من منکر این نیستم که بر رد جهاد فتوا داده ام. و از این بابت نه شرعاً خود را مجرم می‌دانم و نه قانوناً، زیرا من در شریعت خودمان هیچ جا ندیده ام که به کشتن مردم بیدفاع و بیگناه فتوا داده شده

باشد. از طرفی، قانون دولتی نیز نه تنها تا به حال امر به کشتن کسی نداده، بلکه برعکس، حامی و حافظ حقوق مردم هم بوده است... و لیکن در باره تأیید فتوا و حکمی که برای جهاد داده شده است من چنین می‌پندارم که رحم و مروت و علم و معرفت شیخ الاسلام و نیز عدل و نصفت خلیفه (سلطان عثمانی) بسیار بسیار بالاتر از این باشد که فتوا و حکم به کشتار رعایایی دهد که از زمان حضرت محمد پیغمبر اسلام تا به حال هرگز اسلحه به دست نگرفته و با ما نجنگیده‌اند.»^{۷۵}

ورود مجدد روس به ارومیه (۱۹۱۵)

روس‌ها با عقب نشینی به مرند در آنجا اردو زدند. ترک‌ها هم در منطقه صوفیان در مقابل آنها ایستادند، علاوه بر آن در سایر قسمت‌ها هم ترک‌ها در ساوجبلاغ و ارومیه، و نیروهای روس در خوی بودند. چند هفته‌ای بدون درگیری سپری شد، ولی هنگامی که روس‌ها در قفقاز پیشروی و حمله را در دستور کار قرار دادند و سپاه ترک را درهم شکستند، به چرنوزوبوف فرمان دادند که به نقاط سابق خود در آذربایجان برگردد. در ۲۳ دیماه به نیروهای ترک تاختند و در صوفیان و روز بعد آنها را در سوالان درهم شکستند، این اخبار که به تبریز رسید، ترک‌ها بدون درگیری و مقاومت تبریز را ترک کردند. در ۲۵ دیماه، روس‌ها وارد تبریز شدند.

در فروردین ۱۲۹۴ نیرویی عظیم از استانبول رسید، چند درگیری خونین در غرب دریاچه ارومیه روی داد. خلیل‌بیگ سرکرده‌ی سپاه ترک در دیلمان و خوی درهم شکسته شد. روس یک نیروی دیگر از قفقاز جهت پشتیبانی از نظریه‌یگف اعزام داشت، سپاه روس اردوی تُرک را در نواحی بین دریاچه ارومیه و دریاچه وان بیرون راندند.

فرماندهی جبهه قفقاز در جهت ارباب‌گردها طرحی را پیاده کرد، تا کردها را چنان گرفتار کنند تا نتواند بار دیگر به سپاه ترک ملحق شوند و جسارت نکنند برای روس‌ها در دسر ایجاد نماید و انجام این طرح به ژنرال شارپانتیه سپرده شد.

کسروی، ادامه این طرح را در «تاریخ نظامی جنگ بین المللی» این چنین نقل می‌کند:

«برای اجرای تاخت و تاز سواره نظام که فرمانده سپاه روس در پیرامون دریاچه رضائیه در نظر گرفته بود قوای ذیل: لشکر سواره قفقاز و تیپ ۳ قزاق (زبابایکالسکی) به ریاست ژنرال استویانوسکی تحت فرماندهی کل ژنرال شارپانتیه فرمانده لشکر سوار قفقاز مأمور گردیدند.

در نیمه دوم ماه آوریل (دهه یکم اردیبهشت) تیپ ۳ قزاق (زبابایکالسکی) و آتشبار ۲ بفرماندهی ژنرال استویانوسکی از حدود قارص بوسیله راه آهن به جلفا و تبریز اعزام گشت.

فصل پنجم: آسوریان کردستان ۳۰۷

در آخر ماه آوریل انتقال لشکر سوار قفقاز بوسیله راه آهن بطرف جلفا شروع شد. لشکر مزبور مرکب بود از هنگ ۱۶ دراگن (تورسکوی) هنگ ۱۷ در آگن (نیژگورودسکی) هنگ ۱۸ در آگن (سورسکی) و هنگ ۱ قزاق (خایبورسکی) و گردان توپخانه کوهستانی که جمعاً قوای سوار نظام ژنرال شارپانتیه عبارت از ۳۶ اسواران، ۲۲ توپ و ۸ مسلسل روز ۶ مه (۲۸ اردیبهشت) در تبریز تمرکز یافت.

قوای مزبور تا دهم مه در آن شهر توقف نمود تا قسمت تدارکات و وسایط بارکش را فراهم آورده و ترتیب حمل فشنگ را بوسیله شتر بدهند چه جاده‌های ارابه رو دیگر در پیش نداشتند.

۹ مه تیپ ۳ قزاق (زابایکالسکی) که جلودار بود از تبریز حرکت کرد، ۱۰ مه لشکر سوار قفقاز حرکت نمود. روز ۱۱ مه تیپ ۳ قزاق (زابایکالسکی) و روز ۱۳ مه لشکر قفقاز به نزدیکی میان‌دوآب رسیدند. ایام ۱۲ و ۱۳ مه تماماً صرف عبور از زربینه رود (جغتو) گردید.

آب رودخانه مزبور در فصل بهار زیاد شده و عرض آن به سه کیلومتر می‌رسد. گذاری وجود نداشت و تمام توده سوار نظام روس بوسیله شنا از رودخانه عبور کردند. برای حمل توپها، فشنگ، مهمات و مسلسل و غیره عده‌ای مهندس روی آن رودخانه پل قابیقی تهیه کردند.

قوای سوار مزبور پس از عبور از رودخانه در نزدیکی میان‌دوآب توقف کرد و در سمت شاهین دژ (صائین قلعه) و مهاباد اقدام به اکتشافات نمود. روز ۱۵ مه قوای سوار بجانب مهاباد حرکت کرد و در حدود امیرآباد به دستجات اکراد برخورد و آنها را بعقب رانده و تا تاریکی هوا عقب نمود.

روز ۱۵ مه قوای سوار پس از زد و خورد مختصری با اکراد شهر مهاباد را اشغال کرد، در شهر تقریباً هیچکس نبود، عمارت قونسولگری روس که اکراد آن را آتش زده بودند مشغول سوختن بود. چند روز قبل از اشغال آن شهر قونسول روس سرهنگ یاس که در آن شهر مانده بود از طرف اکراد بقتل رسیده بود و سر او را اکراد بالای نیزه در دهات و قصبات می‌گردانیدند.

روز ۱۶ مه قوای روس در ناحیه مهاباد توقف نمود و در سمت سردشت و اشنویه اقدام به اکتشاف کرد.

روز ۱۸ قوای سوار به اشنویه نزدیک شد و در آنجا گردان امنیه عثمانی و اکراد قرار گرفته بودند. اکراد در آن نقطه مقاومت شدیدی ابراز داشته ولی بزودی روسها آنها را از شهر خارج ساخته و اکراد به سمت موصل فرار کردند.

قوای سوار روس ۱۹ مه نزدیک اشنویه توقف کرده در سمت مغرب و جنوب اکتشافات بعمل آورد و روز ۲۰ مه به سمت شمال حرکت و پس از طی دو منزل راه و عبور از کوره راههای سخت کوهستانی به رضائیه رسید و در این شهر قریب یک هفته توقف نمود.

با این ترتیب قوای سواره نظام مأموریت خود را که حرکت از کنار دریاچه رضائیه بود نجات داد.

حرکت توده سواره نظام روس با توپخانه و مسلسل زیاد از میان عشایر تأثیرات عمیقی بخشید و پس از آن تا مدتی در ناحیه آذربایجان یعنی در پهلوی و عقب سپاه روس آرامش کامل برقرار گردید و برای روسها مزاحمتی تولید نشد.

اینک روسها قادر بودند که از قوای اعزامی به آذربایجان بکاهند لذا تمام عده پیاده نظام آن قوای بطرف ملازگرد روانه ساخته و این تقلیل قوا هیچگونه تأثیری در وضع آنها در شمال غرب ایران نبخشید.

چون قوای سواره نظام مأموریت خود را انجام داده بود فرمانده قفقاز امر داد که قوای مزبور تماماً به ناحیه وان حرکت کرده و به سپاه ۴ قفقاز ملحق شود.

این تاخت و تاز توده سوار نظام که ۸۰۰ ورس (اندازه‌ای روسی برای مسافت راه، قریب هزار متر) مساحت را طی نموده بود چون از روی دقت تنظیم شده بود لذا در موقع الحاق به جناح چپ سپاه ۴ قفقاز کاملاً وضعیت مرتب و منظمی را دارا بود.^{۷۶}

کسروی هم این روایت را کامل نکرده، چون در نقل روایت به بحث کشتار و ویرانگری‌هایی که سپاه روس در مسیر حرکت تاخت و تاز خود اعمال نمودند، پرداخته و خود را به تجاهر زده است؛ به ویژه فرماندهی قفقاز، که قوای مسلحی از مسیحیان گوردستان به ویژه ارمنی و آسوری تشکیل داده بود و در حملات به گوردستان پیشاهنگ سپاه می‌شدند، از هیچ جنایتی رویگردان نمی‌شدند.

در این کش و قوس نیروهای روس به گفته‌ی تمدن:
«به محض ورود به ساوجبلاغ آنجا را قتل و غارت نمودند و در ۲۲ ماه مه اکراد اشنویه را نیز گوشمالی سخت و بیرحمانه دادند بطوریکه اشنویه تا چند سال دیگر نتوانست قد علم کند.»^{۷۷}

و باز در ادامه‌ی این حملات جمعی از شخصیت‌های سرشناس گُرد را هم به قتل رساندند از جمله قاضی فتاح ساوجبلاغی و چند نفری را هم از جمله سمکوی شکاک و سید طه شمزینی رادستگیر و روانه قفقاز کردند.

انتقام آسوریان از ساکنین ارومیه

هنگام رسیدن قوای عثمانی، اعتمادالدوله که همراه روس‌ها فرار کرده بود، بجای او عظیم السلطنه حاکم ارومیه شده بود.^{۷۸} منطقه تماماً به میدان پیکار خونین نیروهای روس و ترک مبدل شد. رویدادهای منطقه کینه و زخم‌های کهنه‌ی اختلافات دینی، مذهبی و ملی را عمیق‌تر ساخته بود، و این موضوع موجب عدم آسایش و سلب آرامش و امنیت شده بود، نگرانی و آشوب تمام منطقه را دربر گرفته بود که علاج آن وضع آشوب در توان هیچ مقام ایرانی نبود.

فصل پنجم: آسوریان کردستان ۳۰۹

رویدادهای منطقه، موجب تغییر و عزل یکی بعد از دیگری حاکمان شد. بعد از عقب نشینی ترک و بازگشت سپاه روس، حکومت ایران یمن الدوله، یکی از شاهزادگان قاجار را بجای عظیم السلطنه به حاکمیت ارومیه گماشت.^{۷۹}

آسوریان که دچار خسارات جانی و مالی و آزار شدیدی شده بودند و توسط روس‌ها هم مسلح شده بودند، با حمایت سپاه روس جهت انتقام به جان مردم افتادند. آنان مطالبه‌ی خسارات وارده بر خود را می‌کردند. یمن الدوله هم که گوش به فرمان روس‌ها بود، به دستگیری کسانی پرداخت که به آسوریان زیان رسانده بودند. اموال مردم را ضبط و قریب دو هزار نفر را به زندان انداخت.^{۸۰} در مرکز مقامات تلاش می‌کردند از این وضع آشفته برای ثروتمند شدن خود بهره گیرند.^{۸۱} القاب و مقام حکومتی را با پول از دربار قاجار می‌خریدند، آن‌ها هم مناصب رده پایین خود را بدون در نظر گرفتن لیاقت و شایستگی با پول هنگفتی می‌فروختند.^{۸۲}

همزمان با این وضع، عده‌ای از ارمنیان قفقاز که به منطقه ارومیه آمده بودند و گروه و دستجات چریک و قاچاق راتشکیل داده بودند، آنها هر شب به دهی می‌ریختند و غارت می‌کردند.^{۸۳} آشوب در ارومیه و اطراف به اندازه‌ی زیاد شد، که برای جلوگیری از غارت و چپاول آسوریان، حکومت ناچاراً کمیسونی را برای رسیدگی به شکایات از مسیحیان تشکیل داد، و کمیسون درخواست عملی کردن خواسته‌های ذیل را کرد:

« ۱ - مسلمانان اموال غارت شده مسیحیان را باید به صاحبان آنان تسلیم نمایند.

۲ - دخترانی که به عقد مسلمانان درآمده و در خانه مسلمانان بسر می‌برند باید در میسیون روس‌ها، آن دختران، به خانواده‌شان تسلیم و تحویل گردند.

۳ - اهالی باید غرامت خسارات وارده به مسیحیان را که مهاجرت کرده بودند عهده‌دار شده و پرداخت نمایند.»^{۸۴}

خواسته‌های این کمیسون تقصیر وقایع را به گردن مسلمانان می‌اندازد که قدر مسلم منظور آذری‌های ارومیه است، در صورتی که نویسندگان ترک آذری تقصیر وقایع آن وقت را به گردن کردها می‌اندازند.^{۸۵} تمدن درحاشیه این رویداد نوشته است:

«مسلم بود که حل مسائل فوق، بسیار مشکل و بلکه غیرقابل حل بود.

اولاً اموال غارت شده صورتی نداشت و در ثانی غارت کننده مشخص و معین نبود ثالثاً معلوم نبود غارت کننده از مسلمانان بود یا از اکراد، یا چریکهای عثمانی، یا شخص دیگر.

در مورد دختران مسیحی که به عقد مسلمانان درآمده بودند، نیز حل مسئله مشکل بود زیرا اگر آن دختران به جبر به عقد مسلمانان درآمده اند در زمان حال که مسیحیان فعال مایشاء شده بودند آن دختران می‌توانستند از خانه شوهران مسلمان بیرون آمده و هستی شوهران خود را، بعنوان مهریه تصاحب نمایند و آزادانه به خانه پدر و مادر یا اقوام خودشان بروند، و اگر این عقدها از روی میل طبیعی و علاقه قلبی بوده است، که در این صورت نمی‌توان زن کسی را با جبار از دستش گرفت و یا او را به زور وادار به متارکه نمود علی‌الخصوص که عده زیادی از این دختران، از شوهران مسلمان خود حامله و یا اطفالی داشتند.

در مورد سوم موضوع پرداخت غرامت نیز مسئله مشکلی بود، زیرا مهاجرت مسیحیان را مسلمانان سبب نشده بودند بلکه خود مسیحیان از ترس سپاه عثمانی مهاجرت کرده بودند از طرفی پرداخت غرامت و خسارت، آن هم به میزان غیر معین در واقع از جمله محالات می‌بود.^{۱۶}

خواسته‌های کمیسیون مرکب، که نویسندگان آذری آن را نوشته اند ظاهر قضایا را بیان می‌کند ولی همچون یک مدرک تاریخی دو واقعیت را می‌توان از آن بیرون کشید، یکی عمق مصیبت و محنت بزرگی که بر عموم مردم منطقه و به ویژه بر سر آسوریان آمده، و دوم اینکه، گرچه آن نویسندگان در بازنویسی ظاهراً مدعی بی طرفی‌اند، ولی گناه بزرگ رویدادها را شدیداً به گردن کردها انداخته‌اند، در صورتی که این کمیسیون نه تنها هیچ جرمی را به کردها نسبت نداده بلکه به هیچ عنوان اسمی از گرد زکر نکرده است.

در این اوضاع پر آشوب، یمین الدوله برکنار شد، اعتمادالدوله که با عقب نشینی موقت روس‌ها به خوی رفته بود مجدداً حاکم ارومیه شد.^{۱۷} علاوه بر ناآرامی و آشوب، سقوط پول روسی، گرفتاری‌های بدتری ایجاد شد که در وضع زندگی مردم تأثیر گذاشت، گرچه ارزش منات روسی به نصف تقلیل یافت، ولی افسر و سالدات‌های روس با زور با همان نرخ سابق با آن در بازار دادوستد و خرید و فروش می‌کردند و این امر موجب ورشکستگی تعدادی از بازرگانان شد.^{۱۸}

کوچ جمعی آسوریان از حکاری به ارومیه

در ماه اوت عقب نشینی جمعی آسوریان از سرزمین دیرین خود، به طرف مناطق تحت تسلط سپاه روس در مرز ایران شروع شد. این کاروان بزرگ طولانی که از کوه‌های حکاری به راه افتاد می‌بایست بیش از ۱۰۰ کیلومتر از میان خاک دشمنان را طی کند، و در راه احتمالاً با نیروهایی مقابله کنند که راه را بر آنان ببندند، کاروان به حرکت افتاد و در طول راه دچار جنگ و درگیری شدند. آسوریان در این عقب نشینی از قتل عام کردها و غارت احشام و دارایی و ویرانی روستاها دریغ نکردند. جنگ، رنگ

فصل پنجم: آسوریان کردستان ۳۱۱

دینی خونینی به خود گرفت و هیچ کدام از دیگری دست نمی‌کشید، و هر قومی می‌خواست قوم دیگر را از بنیاد نابود کند.

امتداد این کوچ بزرگ در آغاز سپتامبر به مرزها رسید. چرنوزوبوف در ۱۵ سپتامبر در باشقلا با مارشیمون دیدار کرد و درخواست نمود که در همانجا بماند و به فوجانس برنگردد. سرکرده‌ی روس می‌خواست آسوریان را در مناطق مرزی چون سپری در برابر سپاه ترک به کار گیرد، مارشیمون کم‌کم از حمایت روس‌ها ناامید می‌شد، خواست هیئتی را به تهران اعزام کند تا از حکومت آلمان درخواست شود بین آنان و حکومت ترک میانجیگری و نهایتاً آشتی برقرار کنند.^{۸۹} این خبر مقامات نظامی و دیپلماسی سیاسی روسی را در تنگنا قرار داد، به پیشنهاد آنان، از گران دوک نیکولای نیکولایویچ خواستند که جهت دلنوازی مارشیمون و اطمینان به وی در دسامبر ۱۹۱۵ او را جهت گفتگوی سیاسی و نظامی به دربار خود در تفلیس فرا خواند. مارشیمون با گروهی از سران آسوری با قطار راهی تفلیس شدند و در آنجا مورد استقبال گرمی قرار گرفتند، روزنامه‌ها عکس وی و تاریخ ملتش را منعکس کردند.

مارشیمون و نیکولای در گفتگوهایشان توافق کردند که آسوریان در پناه روسیه و دول متفق در جنگ شرکت کنند و برای خود دولتی مستقل را ایجاد نمایند و یک نیروی مسلح را تحت نظر سپاه روس تشکیل دهند. طرف روسی از آسوریان قول گرفت که ایران را تخلیه نکنند و او هم در مقابل، ماهیانه حقوقی ثابت تمامی آسوریان در نظر گرفت. مارشیمون خود ماهیانه ۵۰۰ روبل، و همه افراد بزرگسال آسوری ۶ روبل و کودکان ۳ روبل دریافت می‌کردند. انجمن وزیران روس این توافق را قبول کرد و آسوریان را متحد خود و دولت‌های متفق محسوب داشتند. در ایام مذاکره، تزار روس نیکولای دوم، تلگرافی به مارشیمون فرستاد، تزار آرزوی خود را ابراز نمود که پاتریارک و قومش به زودی و با فتح به سرزمین خود برگردند.^{۹۰}

نیکیتین کنسول دوم روسیه در ارومیه، خود در این باره نوشته است:

«متأسفانه در همان اوقات که مقارن بود با پائیز ۱۹۱۵ سیل قبایل نستوری مارشیمون پس از مقاومت دلیرانه با کردها و ترک‌ها مجبور بترک کوهستانهای خود شده و بطرف این ناحیه سرازیر گردید و بر این اوضاع آشفتنه سرباری شد. ناچار برای مساعدت پناهندگان وجهی درخواست کردم و بیمارستانی برای جلوگیری امراض مسریه دایر نمودم عقب نشینی نستوریها بطرف صفوف نظامی ما اوضاع سیاسی را مختل کرد زیرا که این طوایف کوهستانی مسلح که با کردها و ترک‌ها جنگیده بودند اگر رسماً از طرف ما دعوت بجنگ با ترک‌ها نشده اقبالاً از طرف فرماندهی نظامی ما تشویق و تحریک شده بودند و

بنابراین خواه و ناخواه از جمله متحدین شکست خورده ما محسوب می‌گردیدند و حق داشتند که بقشون ما ملحق شوند. از طرفی هم مسلم بود که روسیه در جنگ با ترکیه مقاصد خود را که از آن جمله استخلاص ارمنستان بود تعقیب می‌کند و بالضروره باید در مقدرات قبایل آسور مخصوصاً آن قسمتی که جمعیت ولایت وان را تشکیل می‌دهد دخالت داشته باشد. از طرفی هم مسلم بود که مارشیمون بتفلیس رفته و با گران دوک نیکلا راجع آزادی و استقلال قبایل آسور مذاکراتی کرده و در نتیجه با آسایش خیال مراجعت کرده است. علاوه بر نستوریهای ترکیه که انتظار داشتند بعد از جنگ آزاد و مستقل گردند آن عده هم که تبعه ایران و در ارومیه مسکن داشت صرفنظر از اختلاف مذهبی از همان نژاد بود این‌ها نیز که چند هزار نفر بودند امیدواری داشتند که بعد از جنگ تغییراتی در اوضاعشان روی دهد و از تحت تسلط دول مسلمان بیرون روند. عده‌ای از آنها که در طی دو نسل در تحت نفوذ و تربیت میسیونرها بودند کشیش و آموزگار و دکتر شده و از حیث فهم و شعور بر دیگران برتری داشتند و مایل بودند که در این نهضت بیداری ملی قائد و پیشوای ملت آسور شده و در تحت سپر روسیه آرزوهای خود را بمرحله عمل در آورند.^{۹۱}

بخش پنجم:

تأثیر وقایع داخلی روسیه بر آسوریان

انقلاب اکتبر

همزمان با مذاکرات مخفی سایکس - پیکو و سازانوف در توافق بر سر تقسیم ارضی عثمانی و ایران، لشکرکشی روس‌ها در تابستان ۱۹۱۶ در گُردستان به اوج شدت خود رسید، سپاه روس در ترکیه هم‌ه‌ی نواحی گُردنشین شمال گُردستان، ارزروم، ارزنجان، وان، بتلیس را اشغال کرد. در ایران هم به سوی جنوب گُردستان به سرعت پیشروی کردند، تا با سپاه بریتانیا در خاک عراق کنونی ملحق و همزمان به ولایت موصل هم وارد گردند. نواحی گُردنشین ایران در آذربایجان، موکریان، سنندج، کرمانشاه تا قصرشیرین یکی بعد از دیگری به تصرف درآمد. در جنوب گُردستان خانقین و پنجوین و رواندز را کاملاً اشغال کرد، در این پیشروی سپاه روس، قوای مسلح مسیحیان، به ویژه ارمنیان، پیش قراول سپاه در هنگام حمله بودند و با عصبیت و کینه شدید به هر جای گُردستان که می‌رسیدند، انتقام قتل عام وحشیانه ۱۹۱۵ ارمنیان ترکیه را از مردم این نقاط می‌گرفتند. در این عمل، فرماندهان روس هیچ ممانعتی نمی‌کردند.^{۹۲} طبق توافق مارشیمون و گران دوک نیکولا، روس‌ها به سازماندهی آسوریان، چه

فصل پنجم: آسوریان کردستان ۳۱۳

آنانی که از حکاری آمده بودند و چه آنانی که در ارومیه بودند، اقدام می‌کردند. تا آغاز سال ۱۹۱۷ لشکری کاملاً مسلح در ارومیه را ایجاد کردند که تنها تحت فرمان سپاه روس به کار گرفته می‌شد.^{۹۳} در فوریه ۱۹۱۷ که انقلاب داخلی روی داد، دولت مرکزی روسیه سقوط کرد، و تزار ساقط شد. ولی با این حال رژیم جدید همراه متحدین بریتانیایی و فرانسه به جنگ ادامه داد. تهاجم وسیعی که در بهار ۱۹۱۶ به طرف موصل شروع شده بود تا به نیروی بریتانیا ملحق شود، با وجود رویدادهای داخلی تا پاییز ۱۹۱۷ ادامه یافت.^{۹۴} در ماه آوریل نیروهای روس و انگلیس در مدتی کوتاه در جبهه‌ی خانقین بهم رسیدند، ولی انقلاب آنچنان در ارتش اثر کرده بود که به سوی پراکندگی و فروپاشی پیش می‌رفت.^{۹۵}

آشفته شدن وضع ارومیه

در ایران رفتار ظالمانه نیروهای اشغالگر روس با کردها، کما فی السابق ادامه یافت. بهار و تابستان ۱۹۱۷ ستم نسبت به کرد و آذری به حدی رسیده بود که در ماه مه، زمانی که ژنرال وادبولسکی فرمانده سپاه هفتم شد، همین که به ارومیه رسید اولین ماده برنامه‌ی کاری روزانه‌اش را به سرزنش و محکوم کردن رفتار زشت و ظالمانه سربازانش با کردها و آذریها کرد، و درباره خطرات و پیامدهای این رفتارها هشدار داد که منجر به آشوب نشود، و آنان را به پیروی از اصول عدالت و احترام تشویق کرد، که همچون هم وطنی صدیق و شجاع رفتار نمایند.^{۹۶} وابسته‌ی نظامی فرانسه در مقرر فرماندهی قفقاز در ماه‌های مه و ژوئن ۱۹۱۷ یک سفر تحقیقاتی را در منطقه ارومیه انجام داد. دانیال متی، در تحقیق خود برای «چگونگی رفتار ژنرال‌های سپاه هفتم مستقل قفقاز بامردم کرد» از زبان او مطلبی را چنین نقل می‌کند:

«... مقامات سپاه روس حتی زحمت آن را بخود نداده، تا کمک‌های میسیون آمریکایی را که در ارومیه در دسترس بود، و برای تأمین احتیاجات کردهایی که در تنگ دستی سخت دست و پامی زدند، به آنها برسانند... من خود برای میسیونرهای آمریکایی که تاکنون بدون دلیل منطقی اجازه ورود به منطقه ساوجبلاغ به آنها داده نمی‌شد، اجازه رفتن آنها به منطقه مذکور را از ژنرال فرمانده سپاه هفتم رادریافت داشتم... سرانجام این کمک از طرف صلیب سرخ روسی و میسیون آمریکایی در خارج منطقه تقسیم نشده ارومیه، صورت گرفت... به ویژه در ساوجبلاغ... در این شهر کوچکی که شمار زیادی از پناهندگان کرد بودند و دچار فقر شدیدی بودند.»^{۹۷}

در این زمان حکومت ایران، اعتمادالدوله طرفدار روس را از حاکمیت ارومیه برکنار کرد و معزالدوله معین را بجای وی گماشت. هنگامی که سپاهیان روس مشغول عقب نشینی به وطن خود بودند، به گفته‌ی نیکیتین:

«قرب ۸۰ هزار سرباز روس در ارومیه مانده بودند، که خوب می‌خوردند و استراحت می‌کردند، کارشان تنها این بود، که بازار کساد شهر را غارت کنند. در هنگام عقب نشینی هم اموال غارت شده را با البسه نظامی و چکمه‌ها و وسایل نظامی و هر چیز دیگری که داشتند، حتی تفنگ و فشنگ را هم فروختند.»^{۹۸}

سربازانی که برمی‌گشتند می‌خواستند مایحتاج راه را خود تأمین کنند. قیمت منات روس به قدری تنزل یافته بود که به نصف رسیده بود. سربازان روس می‌خواستند با نرخ سابق جنس بخرند، ولی مغازه داران ارومیه و مردم حاضر نبودند با این قیمت آن را بگیرند. به همین علت هر روز در بازار دعوا به راه می‌افتاد.^{۹۹} کار به جایی رسید که در ظهر ۱۶ رمضان ۱۳۳۵ - ۱۴ تیرماه ۱۲۹۶ سالدات‌ها به بازار ریختند و مشغول تیراندازی شدند. یک قزاق ایرانی کشته و یکی هم زخمی شد. مردم از ترس جان خود، بازار را خالی کردند. سالدات و قزاق خالی بودن بازار را غنیمت دانستند. دکان‌ها را شکستند، هر چیز قیمتی را که به دست آوردند به غارت بردند و برای مخفی کردن تاراج‌ها تا پاسی از شب بازار ارومیه را آتش زدند.^{۱۰۰}

برای ترسیم سیمای زندگی مردم منطقه قسمتی از متن شکایت نامه‌ی ۸۷ نفره مردم ارومیه که برای ولیعهد ایران نوشته‌اند و روزنامه‌ی «تجدد» آن عصر در شماره ۱۰ شوال ۳۰/۱۳۳۵ ژوئن ۱۹۱۷ به چاپ رسانده بود در اینجا تکرار می‌کنیم در این شکایت نامه آمده است:

«... در ظرف سه سال اخیر از قتل و نهب و غارت و خسارت و هتک نوامیس و احتراق امکنه و مصائب عظیمه و اجحافات گوناگون و تعدیات شرم آور که بیان و بیان از عرض و اظهار آن دچار خجالت و شرمساری گردد و تعداد آنها گنجایش این ستون‌ها را نداشته و قوه سامعه هرذیروح از استماع آنها عاجز و عشر عشیر گوشزد کسی نشده است، صبر کرده ایم و جراحات دل سوخته خودمان را به این شاد و خرم نمائیم که الحمدلله از بیداد و مظالم دوره استبداد دولت همجوار رستیم ایشان هم دارای حکومت مشروطه شدند.

و ادعای اتحاد و اخوت را نموده عقلای قوم نجیب روس بچذب قلوب اهالی ایران مشغول و دیگر از امثال تعدیات سابقه خلاص شدیم ناگهان آن چه در دوره منقوره استبداد انتظار نمی‌رفت در زمان آزادی بمنصه ظهور در آوردند روز چهارشنبه ۱۴ رمضان یک ساعت به غروب مانده یک نفر سالدات روس بدون جهت و گفتگو در دروازه بالا و (چهار راه شاپورفعلی) سه نفر را بضرب گلوله مقتول و مجروح نمود. روز پنجشنبه بخشعلی خان نام را در درب خانه اربابش حاجی عزیز خان امیر تومان بقتل رسانیدند. روز جمعه ۱۶ رمضان به بازار ریخته و چند تیر تفنگ انداخته یک نفر قزاق ایرانی را کشته و

فصل پنجم: آسوریان کردستان ۳۱۵

چند نفر را مجروح نمودند در حال بازار از وجود مردمان بکلی خالی گشت اول از کاروانسرای شجاع الدوله بنای شکستن حجرات و صندوق تجار و صرافها و غارت مال و نقود گذاشته و بکلی غارت و تاراج و هکذا بر سایر راسته‌ها و دکاکین و تجارتخانه‌ها دست تطاول گذاشته با عرابه‌های لات‌قد حمل می‌نمودند در این اثنا وقت عصر بواسطه حکومت جلیله و کارگذاری از قونسولگری و ریاست قشون روس تقاضای امنیت نمودیم و ایشان هم وعده امنیت بواسطه معاون و حکومت و کارگزاری (جمعی از محترمین شهر که جهت مذاکره رفته بودند) دادند حتی خواستیم که بقیه السیف اموال و دفاتر خودمان را اخراج نمائیم نظامیان مانع شدند و گفتند باقی اموال درامان و حفظ بازار بعهده خودمان است بروید و آسوده شوید، بر حسب امیدواری ایشان ناگزیر هر کس در خانه خود با سوز استخوان و عدم امنیت خانه ساکن شدیم چند ساعت از شب گذشته ناگاه بعد از غارت دلخواه با ناسوسها (تلمبه‌ها) نفت و اجزاء را بتمام راسته‌ها و دکاکین پاشیده و آتش زده بازار و مافیها را همچو دل صاحبانش چنان سوختند که اثری باقی نماند...

آنروز مفهوم و تضع کل ذات حمل حملها باین سوخته دلان واضح شد. ما اهالی آن شب راسحر کردیم در حالتیکه همه اول شب مستطیع و در آخر شب مفلس و بی چیز با این غمهای فوق الطاقه که تمام ثروت بیغما رفته و خودمان در خانه و کوچه‌ها بی کار و سرگردان و اکثر ماها شب را گرسنه بسر می‌بریم، باز از خانه و اهل و عیال و ناموس خودمان امنیت نداریم و از این حرکات نظامیان به تهور جیلوها و سایر اشرار افزوده بنای تطاول و تاراج بدهات گذاشته اند ۱۸ - ۱۹ از قریه علی آباد تازه کند سی و یک نفر مقتول و مجروح و دارائیت ایشان را تاراج نموده‌اند. قریه یورقانلو را بعد از غارت آتش زده اند و از قریه زینالو چهار نفر کشته و تاراج نموده اند و قراء لور - بالاجو و خانقاه را تاراج و آتش زده اند و هکذا قراء خنجر قشلاقی و دارقالو و تیز خراب و غیره که تعداد قراء وعده مقتولین باعث تطویل است که در هر یک بتفاوت مقتول و آتشکاری و تاراج کرده اند و در قریه دیکاله که در اراضی شهر واقع و مسکن مسیحی است بکنفر سواره ایرانی را مقطعه الاعضاء نموده اند و از هر خرمن‌ها هر چه دستگیر می‌شود جیلوها این ملت سرسری می‌برند، در این موقع رفع حاصل با این وضع ناگوار نمی‌دانیم ما اهالی سرگردان و بی سر و سامان وقت زمستان سهل است حالیه چه خواهیم خورد که اقبالاً از گرسنگی نمرده باشیم...»^{۱۰۱}

در این اوضاع تعدادی از آسوریان و ارمنیان در پاسگاه‌های چند نقطه مانند روستاهای بیکشلو، باراندوزچای، روضه چای، برای برقراری آرامش و امنیت مستقر شده بودند. ولی آن‌ها خود شبانه روستاها را غارت می‌کردند. در روستای صفرقلی کندی واقعه‌ای روی داد و آن اینکه یک ارمنی و یک

روستایی کشته شدند. این واقعه وضع منطقه را بیشتر آشفته کرد و به دنبال آن چند واقعه دیگر هم روی داد. روس‌ها برای اینکه ناامنی بیشتر گسترش نیابد، مداخله کردند. نیکیتین در این باره اعلامیه‌ای به «زبان تحت عنوان «اهالی محترم ارومیه و اطراف» چاپ کرد. در اعلامیه از ایجاد آشفته‌گی خبر داد و روستائیان را به آرامش دعوت کرد و اینکه تعدادی مسیحی کشته شده‌اند و به نام فرمانده روسیه، کسانی را که آشوب بپا کنند تهدید می‌کند و درخواست می‌کند: «... گوش به حرف مفسدین ندهند، که می‌خواهند عامل دشمنی و خصومت در میان مردم شوند...»^{۱۰۲}

نویسندگان ایرانی واقعه فوق را به نوع دیگری نقل می‌کنند، می‌گویند:

«پیرم نام که خود پروستاو نازلو چائی بود شبانه بخانه وهاب سلطان (در قریه صفر قلی کندی) رفته و از وی سیصد تومان مطالبه می‌نماید، چون وهاب سلطان قادر بتهیه و تأدیه وجه نقد نبوده ناچار فرار می‌کند، اما کسان پیرم او را تعقیب می‌نمایند و تیراندازی می‌کنند. بر اثر تیراندازی وهاب سلطان و خود پیرم از پای درآمده و کشته می‌شوند. (نیمه‌های تیرماه ۱۲۹۶ شمسی).

سواران پیرم به بهانه این که پیرم بر اثر تیراندازی وهاب سلطان کشته شده تمامی اهل خانواده وهاب سلطان را بقتل می‌رسانند و خانه‌اش را غارت می‌کنند و بعد آتش می‌زنند. فردای آن شب که خبر قتل پیرم را به برادرش اطلاع می‌دهند، برادر پیرم با چندین سوار برای آوردن جنازه پیرم به ده مزبور می‌رود و در مسیر راه از هر دهی که عبور می‌کنند آن ده را قتل عام و غارت می‌نمایند. گویا بعد از این اعمال روسها می‌خواهند دست از این قتل و غارت بردارند. آنگاه به شهر بر می‌گردند به گفته تمدن، نیکیتین، این اعلامیه را برای پوشش این واقعه پخش کرده بود.^{۱۰۳}

غارت، دزدی، قتل، و آتش سوزی... در منطقه وقایع هر روزه بودند، بدون اینکه مقامات ایرانی بتوانند کاری انجام دهند، و یا اینکه نظامیان روسی بازخواست شوند. ترس و نفرت و کینه در درون مردم انباشته می‌شد.

پر کردن خلاء وجود روس‌ها به وسیله قوای مسلح آسوری

انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ صفوف ارتش روسیه را به کلی بهم زد، گرچه نیروهای انگلیس در عراق شکست سختی را به اردوی ترک وارد آوردند، و بغداد را اشغال کردند، ولی حمله مشترک روس‌ها در محاصره موصل موفق نشد، چون هر لحظه آشفته‌گی در درون سپاه روس بیشتر می‌شد. سربازان در بخش‌های ارتش کمیته‌هایی برای نظارت فرماندهان و تحرک‌های نظامی تشکیل می‌دادند و می‌خواستند بعد از چندسال جنگ خونین و دوری از وطن به میان اقوام خویش برگردند کم‌کم فرار دسته‌جمعی شروع شد و صفوف لشکر روس بهم می‌خورد و سربازان فرمان و دیسیپلین نظامی فرماندهان را اجرا

فصل پنجم: آسوریان کردستان ۳۱۷

نمی‌کردند. آشفستگی صفوف نظامی در جبهه قفقاز و کردستان، فرماندهان انگلیسی و فرانسوی را دچار نگرانی کرده بود. این دورنما در مذاکرات استراتژی متفقین، در رابطه با خاورمیانه مشهود شد، فرماندهان متفقین برای پر کردن خلاء ارتش روس، برنامه‌های متنوعی را تدارک دیدند. که یکی از مهم‌ترین آن برنامه‌ای بود که در ماه سپتامبر، چندروز قبل از پیروزی انقلاب اکتبر روسیه، ژنرال نیسل فرمانده میسیون سپاه فرانسه در روسیه آماده کرده بود. نیسل در این برنامه چندین شیوه مؤثر را پیشنهاد کرده بود، که در آن میان گفته بود:

«هر اقدام جنگی علیه ترک‌ها می‌تواند موفق باشد به شرطی که ابتدا روی فتنه و توطئه‌های سیاسی و تحریک اقوام در این امپراطوری چند ملیتی سرمایه‌گذاری کنیم و از این راه وارد شویم. متفقین قبلاً اعلام کردند «عریستان از آن عرب است» باید با اعلام «کردستان از آن کُرد است» به این سیاست ادامه دهند... این اقدامی مؤثر است، که می‌تواند در جبهه قفقاز و در زمانی که به یقین عملیات نظامی روس، ارزش سابق خود را از دست می‌دهد به کار گرفته شود... چون همه تلاش‌های روس برای جلب حمایت کُرد موفق نبوده... چپاول و کشتاری که فزاقها در اینجا کرده‌اند می‌تواند به ما کمک کند.»

ژنرال نیسل برای انجام این سیاست جدید درباره کُردها، پیشنهاد کرد، که نمایندگان متفقین در وان تشکیل جلسه دهند و گفته بود که:

«ارمنیان در این راه یاریمان خواهند کرد. گرچه دشمنی دیرینه میان این دو قوم از سابقه تاریخی برخوردار است، ولی ارمنیان پی برده اند که، وجود کُردستانی مستقل تضمینی جدید برای اقدام مستقیم اقوام و ایجاد ارمنستانی خودمختار در آینده‌ای نزدیک خواهد بود.»^{۱۰۴}

این موضوع در صدر برنامه‌ی گفتگو و بحث مقامات متفقین قرار گرفت. رئیس انجمن فرانسوی از طریق مارشال فوش، همه‌ی مراکز سیاسی فرانسه را درباره جواب نظرات پیشنهادی نیسل به وسیله تلگراف در ۱۳ ژانویه ۱۹۱۷ این چنین اطلاع داد:

«رژیم در تحلیل خود پی برده که جلب همکاری مداوم ارمنی و تمامی مسیحیان قفقاز هزینه‌ای اندک دربر دارد... و در مقابل هم ابراز دوستی با ایلات کُرد هم حس دشمنی مسیحیان را در برابر ما برمی‌انگیزد... لذا در این کار آیا به نظر نمی‌رسد که اگر طبق برنامه‌ای که در گزارش ژنرال نیسل واضح است... آشکارا موافقت به ایجاد کُردستان مستقل شود، و امری انجام پذیر باشد... با همه این موارد رژیم در نظر دارد که با بهره مندی از توانایی که در دست دارد، کمک نظامی قبایل کُرد را هم به دست آورد... و می‌توان کلنل شاردین را برای یافتن راه گفتگو با سران مذکور اعزام داشت...»^{۱۰۵}

راهنمایی‌های مارشال فوش به ژنرال نیسل نسبت به کردها، نوعی جایگزینی خلاء روس‌ها است و هیچ ابهامی در سیاست گُردی متفقین را باقی نمی‌گذارد.

انقلاب اکتبر دیسیپلین نظامی را در صفوف ارتش روسیه باقی نگذاشت، و این امر تأثیر مستقیمی در وضع جنگ و تقلیل فشار نظامی کشورهای متفق در میادین مهم رقابت دو طرف درگیر در جنگ رامی کرد. هر لحظه نیروهای نظامی روس بیشتر از هم پاشیده می‌شد. نمایندگان نظامی انگلیس و فرانسه در تفلیس، مقر فرماندهی جبهه قفقاز، لزوم پر کردن این خلاء را بیشتر احساس می‌کردند که ناشی از ضعف سپاه روس بود، سرانجام به این نتیجه رسیدند که برای پر شدن این خلاء تلاش در سازمان دهی و تسلیح قوای مسیحی، به ویژه آسوریان نمایند.

تشکیل قوای مسلح آسوری

انقلاب اکتبر موجب هراس آسوریان شد. نیکیتین در این باره می‌نویسد:

«بی‌نظمی و شورش قشون روس و متارکه عملیات جبهه مسیحیان را بوحشت انداخت ناچار هیئتی در ماه اکتبر ۱۹۱۷ به تفلیس رفت و از زمامداران دولتی درخواست حمایت نمود، پس از ورود این هیئت بلافاصله ژنرال لبدینسکی فرمانده قشون قفقاز تلگرافی بمن اطلاع داد که تصمیم گرفته شده است که در ارومیه قشون مسیحی تشکیل شود (البته آتاشه‌های نظامی متحدین هم مانند شاردینی و کاپیتان مارچ و ماژور استکس و کلنل پیک هم با این تصمیم موافقت دارند) این تشکیل جدید باید علاوه بر تأمین مسیحیان عملیات جبهه ترک را هم تعقیب کند از طرف متحدین هم وعده مساعدتهای فنی و مالی بما داده شد و بلافاصله سه نفر افسر فرانسوی شروع به تشکیلات نمودند، اما کلنل شاردینی در موقع ملاقات در ارومیه بمن اظهار داشت که شرکت دولت فرانسه در این تشکیلات تازه موقتی است زیرا که ایران و قفقاز جزء منطقه عمل انگلیس شده است و ژنرال دنسترویل باید در امور این دو کشور دخالت کند.»^{۱۰۶}

متفقین که هر زمان به همکاری مسیحیان نیازمند بودند. تلاش می‌کردند که به هر قیمتی شود همکاری آنان را جلب کنند.^{۱۰۷} کاپیتان گریس که افسر رابط ارمنیان در وان بود، در اواخر ۱۹۱۷ و در آغاز سال ۱۹۱۸ به عنوان نماینده انگلستان جهت دیدار مسیحیان ارومیه به آنجا رفت. در جلسه‌ای که با سران آسوری داشت، نیکیتین، سونتاک نماینده پاپ، دکتر شید کنسول افتخاری آمریکا و دکتر کوژل مسؤول بیمارستان فرانسویان حضور داشتند. گریس به آسوریان وعده داد که «در کنفرانس صلح آینده در پاریس، سرنوشت ملتشان به بهترین شیوه مورد بحث قرار خواهد گرفت» و در مقابل درخواست کرد که قوای مسلح تشکیل دهند و وظیفه حفاظت این منطقه را که از دریای سیاه تا بغداد به طول

فصل پنجم: آسوریان کردستان ۳۱۹

می‌انجامد به عهده گیرند، در ضمن قول داد، مایحتاجشان را از قبیل اسلحه، پول، کادر، و حمایت را تأمین خواهد کرد، همچنین قرار شد ۲۵۰ افسر روسی برای سازماندهی این تشکیلات جدید به ارومیه آیند.^{۱۰۸}

آیا رهبری آسوریان به این تغییرات عمیق که در روسیه و سیاست شوروی در قبال جنگ و دولت‌های ایران و عثمانی روی داده بود پی نبرده بود، در مدتی که مشغول جمع آوری و سازماندهی نیروهای ارمنی و مسیحی جهت پر کردن خلائی که عقب نشینی نیروهای روسیه از جبهه آن را به وجود آورده بود، آقا پطروس دومین شخصیت مهم آسوریان بعد از مارشیمون، به مناسبت تشکیل قوای مسلح آسوری در یک سخنرانی طولانی که برنامه‌ی کارشان بود، آشکار می‌سازد که همچنان متکی به حمایت روس‌ها هستند. در اینجا به عنوان یک سند تاریخی متن کامل سخنرانی را می‌نویسیم:

«برادران آسوری من! زادگاه ما با خون برادران ما رنگین شده دهات و قراء محو و نابود گشته، اکثر آنها سوخته و از بین رفته، مال و مواشی ما یکسره پراکنده و کلیساهایمان به دست اکراد و ترکان بصورت مخروبه در آمده است.

اکثر ما بآن وحشیت جگر سوز که عقل حتی تصور آن را نمی‌پذیرد، مشاهده می‌کنیم که هزاران هزار جماعت و سلسله بی‌کنا (خرستیان) در دست ترک‌ها و اکراد در راه حفظ آئین و ملیت و وطن خود، کشته شدند.

هزاران هزار آسوری ما، از زیر خنجر ترک‌ها و اکراد خلاصی یافته در گنجهای مادر ما (روسیه) که آنان را تا امروز مانند فرزندان خود حیات بخشیده است پناهانده شدند،^{۱۰۹} آیا می‌دانید که روسیه در باره شما مثل یک مادر مهربان با اطفالش، محبت می‌نماید؟! پس در این صورت بر شما است که نسبت به او (روسیه) اخلاص‌مدانه، ابراز صداقت نمائید، هر روز به ملت روس دعا کنید همچنین نمی‌توان فراموش کرد سفارت آمریکا را در ارومیه که بیش از پانزده هزار جماعت ما را از متقابله‌گرد و ترک، نجات داده و قریب ششماه آنها را خورانده و پرورانده است.

از خدا بخواهید که مادر ما، روس، قدرت خود را از دست ندهد و بهمین بزرگی و عظمت و ابهت، تا ابد باقی ماند. برادران من! آیا می‌دانید که جماعت خرستیان (مسیحیان) که در کشورهای ترک و ایران زندگی می‌نمایند، و هر گاه حکومت اسلامی این دو مملکت، از قدرت روس‌ها نمی‌ترسید، یکنفر از آنان (آسوریه - جیلوها - مسیحیان) نمی‌توانستند در این دو کشور زیست نمایند! پس همواره شما را لازم است که به نظامیان و س دعا کنید، زیرا ایشان (روسها) در این ایام، در راه حق، با دول حق کش آلمان - اطریش - مجار - عثمانی و بلغارستان می‌جنگد دول معظمه فرانسه - انگلیس - ایتالیا - ژاپن -

رومانی و یک مشت ملت غیور سرب که متفقین روس هستند کمک می‌نمایند. بنظامیان آنها نیز لازم است یاری نمود.

محقق است که پس از غلبه، ماها مجدداً به مخروبه‌های خود برگشته، بزمین‌های از دست داده خود رفته، زندگی نوی تهیه کرده با فراغت حال خواهیم زیست دعا کنید به سرپرست و روحانی بزرگ ما (مارشیمون) که شب و روز در راه سعادت ما می‌کوشد تا وسایل آسایش ما را، که رهائی یافتن از ظلم و ستم مسلمانان است تأمین نماید.

برادران من! شما وظیفه دارید که دوشادوش سربازان روس بجنگید و در تمام مراحل جنگ مواد زیر را رعایت و بموقع اجرا بگذارید.

۱ - خدا را بشناس و در هر موقع او را بیاد آور و بدان که فقط او می‌تواند دشمن را مقهور و مغلوب سازد.

۲ - هر یک از نظامیان را لازم است که تندرست - غیور - با اراده و صادق و با شرف بوده باشد.

۳ - بمیر در راه حفظ وطن و روسیه مقدس، اگر زنده ماندی اینست شرف و افتخار حقیقی، که هر آینه زندگی خود را وقف نیکوکاری و عمل مقدس نموده‌ای و بشرف یادگاری نام نیک و افتخار، نایل شده‌ای.

۴ - خود بمیر تا زندگی رفقای خود را از چنگ مرگ خلاصی داده باشی تا رفقا نیز، در روزهای سخت ترا نجات دهند.

۵ - هیچوقت مترس، همواره بترسان، با یک ترس می‌توان دشمن را جری کرد خصوصت، کارآسانی نیست.

۶ - جنگ را برای مکافات نباید کرد، بلکه از روی غیرت و شهادت و تعصب باید جنگید، در این صورت، بدون اجازه ما فوق خود میدان رزم را ترک نکن.

۷ - مردم غیر نظامی را اذیت نکن، به افراد بدون سلاح شلیک ننما، اطفال و زنان را مکش.

۸ - از کشتن اسیر صرف نظر کن، بلکه اسیر را زنده به نزد ما فوق بیاور تا انعام بگیری.

۹ - لازم است که دایم به حفظ تفنگ خود بکوش و آنرا تمیز نگهداری کن زیرا از اسلحه فرسوده و زنگ گرفته کاری ساخته نیست.

۱۰ - فشنگهای خود را بیهوده بکار نبر، آنها برای تو ارزش زیاد دارند در ساعات و روزهای وخیم بدرد می‌خورند.

۱۱ - هر کس این اعمال را انجام ندهد مجازات خواهد دید، قانون روسها سخت است.

فصل پنجم: آسوریان کردستان ۳۲۱

- ۱۲ - بپذیر این دستورات را، تا در زادگاه خود خوار نگردی و قوم خود را رسوا نسازی.
- ۱۳ - از غارت کردن بپرهیز، زیرا غارتگران نه تنها در نظر غارت زدگان بلکه در نظر عموم ملت رسوا می‌گردند، از طرفی غارتگران باعث انهدام قدرت خود و همقطاران خود شده، پیروزی و موفقیت را از دست می‌دهند.
- ۱۴ - فراموش نکنید که عمل خوب را نیک خوانند، ولی عمل بد یکنفر، سبب بدنامی و لکه ننگین ابدی یک ملت می‌گردد هر که این قواعد را رعایت نماید، و همقطاران خود را وادار بایفای آن سازد، هیچوقت از نظر مافوق خود دور نمی‌ماند، سهل است که محبوب القلوب عامه ملت خود می‌شود و هر که بر خلاف این دستورها رفتار نماید و همواره بکارهای بدبپردازد باید متحمل کیفرهای شدید قانون باشد.
- بازای برادران گرامی من بشما روی آورده، تقاضا می‌نمایم که همیشه نام ملت خود را بلند کرده و هرگز بخواری و ذلت تن در ندهید.
- ۱۵ - بمیر، ولی هیچ وقت تسلیم اکراد و ترک‌ها نشو مادامیکه آنها، زبان و دماغ اسیران رامی برند و چشمان آسرا را می‌کنند و دست و پای گرفتار شدگان را می‌شکنند.
- ۱۶ - اوامر صادره از طرف فرماندهان، باید بدون چون و چرا، با تمام شرف و افتخار اجرا شوند.
- ۱۷ - تنگ خود را نباید به کسی داد، مگر بافسران زوس و مافوق خود.
- ۱۸ - اگر یکنفر از شماها، خودسرانه از میان صد نفر فرار نماید وی با جزای فوق الطاقه مجازات و ممکن است اعدام شود.
- ۱۹ - بعموم سربازان روس راه نیکی بنما، معلومات لازمه مقتضیه را در باره دشمن بده»^{۱۱}
- در این نطق آقا پطروس واضح است، که سرکرده آسوریان تا چه اندازه در ارزیابی نیروهای خود برای انجام این وظیفه سنگین که به وی سپرده شده، همچنین در ارزیابی اوضاع منطقه‌ای و جهانی، و نوع برقراری رابطه با اقوام منطقه به اشتباه رفته‌اند.
- مارشیمون خبر تشکیل قوای مسلح را در نامه‌ای به اطلاع مقامات ایرانی رساند، ولی این مسئله مورد قبول دولت و ملت ایران قرار نگرفت، زیرا مردم معتقد بودند این کار برای ساکنان مسلمان منطقه اعم از کُرد و یا آذری خطر ایجاد می‌کرد، زیرا آنان آسوریان را به عنوان آواره و پناهنده می‌شمردند و از آن هم واهمه داشتند که منطقه را اشغال و به سیطره‌ی خود درآورند، و از نظر دولت هم، چون حکومت توان جلوگیری و مهار آن را نداشت، این مسئله را تهدیدی علیه خود محسوب می‌کرد.

عقب نشینی روس از ایران

در پنجم ژانویه ۱۹۱۷، یعنی چهل روز بعد از پیروزی انقلاب اکتبر، حکومت روسیه (شوروی جدید) بیانیه‌ای به امضای لنین، رئیس انجمن کمیساریای خلق، برای ملت‌های اسلامی خاورمیانه پخش کرد، در بیاننامه لغو همه‌ی توافقات علنی و غیر علنی رژیم تزار با ایران و ترکیه را اعلام و اظهارداشت که «استانبول از آن ترکیه است» و به مردم ایران هم وعده داد که «با خاتمه جنگ، خاک کشورشان را ترک خواهند کرد»

اگر انقلاب فوریه دیسپلین جنگی صفوف روسیه را بهم زده بود، این انقلاب اکتبر بود که شیرازه آن را به کلی از هم پاشید. سربازان بدون امر و نهی فرمانده هانشان تفنگ و وسایل نظامی را به قیمتی ارزان می‌فروختند و به وطن برگشتند.^{۱۱۱} در این فرصت، گردهای منطقه به ویژه اسماعیل آغای سمکوف، مشغول خرید سلاح و لوازم جنگی شد، و آسوریان و آذری‌ها هم همین کار را کردند.^{۱۱۲}

ارمنی و آسوری که سرنوشت خود را به روسیه بسته بودند، به امید آن بودند که بعد از خاتمه جنگ، آرمان ملی خود را که همانا تشکیل دولت ارمنی و دولت آسوری در خاک گُردستان بود، عملی سازند. ولی بعد از انقلاب اکتبر دچار مصیبت ملی بزرگی شدند چون روسیه شوروی از جنگ بیرون رفته بود، آماده نبود که وعده‌های عصر تزار را عملی سازد. و می‌خواست با همسایگانش رابطه مودت را بنیاد نهد، بر همین اساس با دولت عثمانی چند روز پس از پیروزی انقلاب، آتش بس نمود، و به ایران هم قول عقب نشینی را داده بود.

شوروی در توافق «بريست ليتوفسک» وعده عقب نشینی نیروهایش را از اراضی اشغالی ترکیه و انحلال قوای مسلح ارمنی را هم داد. و به این ترتیب دست از حمایت ملت ارمنی برداشت.^{۱۱۳} و در عقب نشینی از خاک ایران هم از حمایت قوم آسوری دست کشید. کاخ آرزوهای ملی این دو قوم کوچک، که سرنوشت خود را به وعده مقامات دولتی بزرگ (شوروی) بنا نهاده بودند، درهم ریخت.

علی‌رغم پیروزی لنین و هم‌فکرانش در انقلاب، بسیاری از نیروهای روسیه سرپیچی کردند، از جمله سفارت روسیه در ایران و فرماندهان نظامی جبهه قفقاز دستورشان را اجرا نمی‌کردند. کشورهای هم‌پیمان سابق روسیه نواحی قفقاز را به یکی از میادین خصومت و توطئه چینی علیه انقلاب اکتبر تبدیل کردند.

بخش ششم:

جنگ داخلی بین آسوریان و آذری‌ها

آغاز جنگ

آسوریان حکاری، خود نمونه‌ای از مردم ایلی عقب مانده بودند، که به تازگی از کشتار جمعی نجات پیدا کرده بودند، علاوه بر کشتار، خانه و زندگیشان هم غارت و آبادی هایشان اشغال و ویران شده بود. به همین جهت از آن زمان که به ایران آمده بودند و در شهرها و روستاهای اطراف ارومیه، خوی، سلماس ساکن شده بودند به ایجاد ناآرامی در منطقه پرداختند. غارت و تاراج می‌کردند، شب‌ها به روستاها و منازل می‌ریختند، کاروان‌ها را غارت نموده و از قتل و عام مردم ابایی نداشتند و تلافی بدبختی خود را از مسلمانان این مناطق درمی‌آوردند، به ویژه که می‌دیدند مقامات روسی در برابر اینگونه رفتارها واکنشی نشان نمی‌دادند.^{۱۴} با اینگونه رفتارها به جای اینکه حس همدردی و ترحم ساکنین را برانگیزند و حمایت آنها را جلب نمایند، کینه و دشمنی آنها را نصیب خود کردند، که بعدها همین موضوع باعث ایجاد آشفتگی در مبارزات بحق‌شان و از دست دادن دوستای گُرد و آذری به عنوان اقوامی هم‌زیست، همچنین از دست دادن حمایت حکومت ایران به عنوان دولتی پناهنده پذیر شد.

تغییر حاکمیت در روسیه، موجب تغییر در مقامات حکومتی هم شد. در ایران نیز، اعتمادالدوله حاکم ارومیه، که مورد اطمینان روس‌ها بود، بعد از تغییر اوضاع، او را نیز برکنار کردند و در تبریز بعد از دادگاهی، فردی به نام معزالدوله را بجای او منصوب داشتند. در این اوضاع آشفته، از یک طرف، سربازان روسی که برای تأمین هزینه‌ی بازگشت خود اقدام به فروش وسایل خود و اخاذی اجباری از مردم می‌کردند، بازار ارومیه را نیز غارت نمودند. از طرف دیگر هم قوای مسلح آسوری و ارمنی امنیت را از مردم منطقه سلب کرده بودند. معزالدوله که نمی‌توانست در جهت بهبود اوضاع آشفته مردم اقدام مؤثری انجام دهد، لذا او را هم برکنار کرده و اجلال الملک را جانشین وی کردند. او فردی مطلع در امور شهری بود. قبلاً نیز چندین دفعه حاکم آنجا شده بود. تعداد نیروهای ایران نسبت به مسیحیان اندک بود. به همین جهت از همان آغاز خواست از طریق مصالحه و گفتگو با سران دینی و ملی مختلف امنیت را به منطقه برگرداند.

یکی از اقدامات اجلال الملک برای بازگشت امنیت تشکیل «کمیسیون تحبیب بین المللی» بود، که می‌بایست از آذری و گُرد و آسوری و ارمنی و یهود تشکیل شود. در روز ۲۲ آذر ۱۲۶۹ تجمع بزرگی

را در مسجد جامع برپا نمودند. اجلال الملک با تعدادی از شخصیت‌های این اقوام جمع شدند و در باره‌ی دوستی و صلح سخن راندند^{۱۱۵} ولی زخم‌ها عمیق‌تر از آن بود که با این مجالس درمان شود، آشوب همچنان باقی ماند.

در این مدت در اثر خلائی که با عقب‌نشینی قوای روسی به وجود آمده بود و همچنین کمک فرانسه و انگلیس، قوای مسلح آسوری بوجود آمد. این کار باعث نارضایتی حکومت ایران گردید. ولی نیروی چندانی نداشت که بتواند از آن جلوگیری کند. نیروهای ایران در ارومیه، تنها هزار نفر قزاق بودند که تحت امر افسران روس در بیرون شهر مستقر بودند و آن‌ها هم به فرامین حاکم ارومیه گوش نمی‌دادند. حاکم برای برقراری امنیت از والی تبریز درخواست اعزام نیرو کرد، او هم ۲۰۰ سواره قره‌داغ را فرستاد که داخل شهر مستقر گردیدند.^{۱۱۶}

قوای آسوریان به مراتب بیشتر از آذری‌ها بود و هر روز وحشت مردم از شعله ور شدن جنگ داخلی بیشتر می‌شد.

نقل این وقایع همانند نیستند. و هر یک به گونه‌ای متفاوت آن را بازگو می‌کنند، نویسندگان ایرانی گناه جنگ را به گردن آسوریان می‌اندازند و حتی مقامات تبریز آن را توطئه‌ای می‌دانند که مسیحیان و عمال خارجی در ارومیه برای ایجاد ترس در بین مسلمانان ایجاد کرده بودند و در مقابل گزارش‌های نظامی و دیپلمات‌ها، به ویژه مقامات فرانسوی، بر این مضمون بودند که این توطئه‌ای بود که مسلمانان ایجاد کردند تا بهانه‌ای برای قتل عام مسیحیان و گروه خارجیان ارومیه باشد.^{۱۱۷}

«دانیال متی» می‌نویسد: «۱۵ فوریه ۱۹۱۸ قریب هزار جنگجوی جیلو، به درخواست کاپیتان گاسفیلد به داخل شهر آمده بودند»،^{۱۱۸} این‌ها در داخل بازار به مردم بهانه می‌گرفتند، درخواست اسلحه و پول می‌کردند، در همین روزها دو مسلمان و یهودی را به قتل رساندند.^{۱۱۹} و متی در ادامه نقل می‌کند:

«در ۱۹ فوریه، واقعه‌ای روی داد، که موجب شروع جنگ خونین دینی شد. یک پلیس ایرانی می‌خواهد یک مسلح جیلو را خلع سلاح کند، او هم مقاومت می‌کند و درگیری ایجاد می‌شود و فرد جیلو کشته می‌شود، ولی همکارانش در هنگام فرار ۸ نفر را به قتل می‌رسانند. جنگ آغاز می‌شود.^{۱۲۰} روز چهارشنبه اول اسفند ۱۲۶۹ اجلال الملک سران مسیحیان را به اداره حکومتی دعوت کرد و میسیونر کوژل رئیس بیمارستان فرانسویان و سونتاک نماینده پاپ نیز در این جلسه بودند و راجع به این رویدادها گفتگو کردند در این بین عده‌ای از روستائیان به ادارات حکومتی رفتند و درخواست دادخواهی و تظلم نمودند که عده‌ای از جیلوها در اطراف شهر راه را بر روستائیان بند آورده‌اند و هرکس را که می‌بینند می‌کشند. حاضرین در جلسه حکومتی قرار گذاشتند عده‌ای از سواران قره داغی

فصل پنجم: آسوریان کردستان ۳۲۵

با سواران آسوری بیرون شهر رفته جلو آدمکشان را بگیرند. آنروز در حدود یکصد تن از مسلمانان در خارج شهر به دست جیلوها کشته شدند.»^{۱۲۱}

«۲۱ فوریه، در بیرون از شهر ارومیه بین قوای جیلو و دسته‌ای از قزاق ایران جنگ درگرفت.»
«در ۲۲ فوریه، هنگامی که حاکم شهر با کنسول روس و کنسول آمریکا و سه پزشک فرانسوی مشغول مذاکره برای آرامش بودند، جنگ شدت گرفت. گزارش کنسول فرانسه علت شروع جنگ را حمله قزاقان ایرانی به فرماندهی رضاخان که به مقر فرماندهی آقاپطروس صورت گرفت، می‌داند.»^{۱۲۲}
در صورتی که دهقان، نویسنده آذری می‌گوید:

«دو تن از مردان شجاع ارومیه بنام قرداش و داداش بر آن شدند که خود بروند و جنازه مردگان را به شهر آورند. هنگام غروب که اینان می‌خواستند از شهر بیرون روند نزدیک دروازه هزاران به عده‌ای از جیلوها برخوردند بین آنان درگیری شد و به مجرد شلیک تفنگ، مسیحیان در شهر هر کجا که بودند شروع به تیراندازی نمودند معلوم شد که قبلاً قرار گذاشته بودند با شروع تیراندازی جنگ را آغاز نمایند.»^{۱۲۳}

«۲۳ فوریه، یعنی روز بعد، جنگ شدیدتر شد. آسوریان محله آذری‌ها را به توپ بستند، سواران قره داغ که برای حفاظت شهر آمده بودند، گر چه در روز اول جنگ شرکت داشتند، ولی روز دوم که توپ باران شروع شد، دسته جمعی از شهر به طرف سلماس فرار کردند، و از آنجابه تبریز و قره داغ رفتند. قزاقها در قلعه‌ای بیرون شهر، و تحت فرمان افسران روس بودند، ولی روز اول جنگ همکاری مسلمانها را کردند. آسوریان بر سر قلعه هجوم بردند، عده‌ای را کشتند و بقیه فرار کردند، اسلحه و مهمات آنها به دست آسوریان افتاد.»^{۱۲۴}

«بعد از ظهر همان روز جمعی از روحانیون و بزرگان شهر برای خاتمه جنگ و توافق صلح دسته جمعی به محل سکونت مارشیمون پیشوای مذهبی آسوریان رفتند. مارشیمون قول توقف جنگ را به آنان داد. نمایندگان هم به مردم ارومیه گفتند جنگ نکنید چون مقدمات صلح فراهم شده است.

«۲۴ فوریه، گر چه مارشیمون روز قبل، وعده توقف جنگ را به مردم ارومیه داده بود، ولی جنگ متوقف نشد چون فرماندهی نیروها در عمل به دست آقا پطروس بود، و میانه این دو تاخوب نبود، آسوریان همچنان به قتل و غارت و آتش زدن مشغول بودند. صبح روز بعد گروهی از معممین ارومیه به ریاست عظیم السلطنه سردار، به کنسول آمریکا رفتند، تا از مسترشید بخواهند که برای توقف جنگ اقدام کند.»^{۱۲۵}

به گفته نویسندگان آن عصر، در آن روز «بیش از ۱۰ هزار نفر کشته شدند.»^{۱۲۶}

در این جنگ خونین میان مسیحیان و آذری‌ها، گُردها بخصوص اسماعیل آقا سمکو نه تنها دست نداشتند بلکه به گفته‌ی تمدن:

«اسماعیل آقا سمکو، وقتی از حمله مسیحیان به مسلمانان با خبر می‌شود، با ششصد سوار جنگی بکمک مردم ارومیه می‌شتابد ولی در نزدیکی قریه کریم آباد از تسلیم شدن مسلمانان باخبر می‌شود و از همان جا مراجعت می‌کند».^{۱۲۷}

گرچه آذری‌ها از جنگ دست کشیدند، ولی مسیحیان دست بر نداشتند، و شروط خود را برای آتش بس به وسیله کنسول آمریکا در ارومیه که کنسولگری‌اش تبدیل به پناهگاه سران شهر شده بود، برای مسلمانان اینچنین اعلام داشتند:

«اولاً: باید مجلسی مرکب از ۱۶ نفر به دستورالعمل بارون استپانیاس بفوریت تشکیل یابد. ثانیاً: شهر در تحت حکومت نظامی بوده و رئیس پلیس را اعضای منتخبه تعیین نماید. ثالثاً: هر قدر اسلحه که نزد مسلمانان است باید در ظرف ۴۸ ساعت به مجلس متشکله تحویل بدهند که مال ملت ایران خواهد بود.

رابعاً: مجلس چهار نفر مظنون به نامه‌های صدر، از شدالمالک، ارشد همایون، حاجی صمد زهتاب را دستگیر نماید.

خامساً: اشخاصیکه بصاحب منصب روسی و صاحب منصب فرانسه و یا به یک سالدات روس هجوم کرده اند هر گاه مقتول و یا مغلوب بشوند باید اهالی شهر ارومی باهل و عیال و یابخود آنها معاش بدهد.

سادساً: قزاقهای ایرانی باید به تحت اطاعت صاحب منصبان روسی خودشان دعوت شوند».^{۱۲۸}
خواست‌های مسیحیان گر چه سنگین و ظالمانه بود، ولی بیانگراین مهم بود که در این رویدادها اکراد دست نداشتند، بلکه اختلافات آنان تنها با آذری‌ها بود.

«مسیحیان ارومیه را به چنگ انداختند. اوضاع منطقه همچنان آشفته بود. روستاهای بیرون ارومیه دچار قتل و غارت بودند. آبادیهای مسلمان نشین با زور تخلیه و ویران می‌شدند».^{۱۲۹}

کمیسیونی مرکب از ۱۶ نفر تشکیل شد. عظیم السلطنه سردار، حاکم ارومیه شد و آقاپطروس مسؤول امنیت روستاها و ابراهیم خان ارمنی مسؤول امنیت شهر شد.^{۱۳۰}

به علت برهم خوردن امنیت منطقه، گرانی و قحطی هم به آن اضافه گردید و گرسنگان نان را در دست هر کس می‌دیدند، حمله می‌کردند و به زور از وی می‌گرفتند. دهقان می‌نویسد:^{۱۳۱}

«از وقتی که حکومت شهر به دست مسیحیان افتاد (پنجم اسفند) تا اواخر این ماه که وقایع ناگوارتری رخ داد وضع ارومیه بدین قرار بود:

فصل پنجم: آسوریان کردستان ۳۲۷

دهات مسلمان نشین غارت و تخلیه شده، در آنها اثری از حیات و آبادانی دیده نمی‌شد. کوچ‌ها و مساجد شهر پر بود از فراریان دهات.

جیلوها روزها به بهانه جستجوی اسلحه بخانه‌های مسلمین ریخته و هر نوع اثاثیه‌ای را که دلخواه آنان بود می‌بردند و در صورت مقاومت صاحب خانه وی را می‌کشتند. قحطی و گرسنگی کم‌نظیر از سوی دیگر مردم را به دیار عدم می‌فرستاد.

در این بیست و چند روز شبها واقعاً هنگامه محشر و قیامت بود یکی دو ساعت که از شب می‌گذشت از چند گوشه شهر صدای واویلا بلند می‌شد و ساکنین خانه‌هایی که مورد هجوم جیلوها شده بودند به پشت بامها پناه برده و از آنجا با صدای بلند فریاد می‌کشیدند و مردم را به کمک می‌طلبیدند ولی چه کسی جرئت داشت که پا از خانه بیرون نهد و مأموران شهربانی و امنیت شهر نیز که گوششان با این ناله و فریادها آشنا شده بود با آنهمه گریه و زاری و ناله و استغاثه مردم کوچکترین ترتیب اثری نمی‌دادند. جیلوهای مهاجم با فراغ خاطر هر کسی را که دلشان می‌خواست می‌کشتند و هر چه را می‌خواستند می‌بردند و بعضی اوقات منازل را نیز آتش می‌زدند.

بازار که دو مرتبه وسیله روسها غارت شده و طعمه آتش گردیده بود هنوز کاملاً آباد نشده مجدداً غارت گردید.^{۱۳۲}

اختلافات مسیحیان و آذریها و وضعیت خونین جنگ، مسیحیان را ناچار کرد که تلاش کنند برای موازنه نیروهای خود با آذریها، نیروی کُرد را به طرف خود جلب کنند، به ویژه چون تعداد مسیحیان نسبت به آذریها آنقدر کم بود که قابل مقایسه نبود.

کُردها از آغاز جنگ جهانی، با فراخوان سلطان در غزوه‌ی کفار و جهاد در راه اسلام شرکت کرده و در بیشتر نقاط همگام سپاه عثمانی به مقابله با سپاه روس و انگلیس می‌پرداختند. زیرا هنوز تبلیغات دینی عثمانی از خاطره‌ی کُردها زدوده نشده بود. در چنین اوضاعی کُردها که خود را مسلمانی معتقد و دلسوز می‌دانستند، گرچه با قوم آذری اختلاف داشتند، ولی در اختلاف بین آسوری و آذریها، که رنگ دینی به خود گرفته بود، قطعاً می‌بایست از آذریها که در آن زمان برادر دینی در جنگ با مسیحیان بودند حمایت می‌کردند.

قتل مارشیمون

مارشیمون با اسماعیل آقا ارتباط برقرار کرد تا با هم مذاکره نمایند. سمو آن زمان یکی از کُردهای بسیار سرشناس و مقتدر منطقه بود. بارگاهش در روستای چهریق بود و حکومتی کوچک داشت. با

مارشیمون توافق کردند که در سلماس همدیگر را دیدار کنند. این ملاقات منجر به قتل مارشیمون و هم دستانش شد.

کسروی، قتل مارشیمون را این چنین نقل می‌کند:

«چنانکه گفتیم مارشیمون در اندیشه فریفتن سمکو می‌بود و پیام باو فرستاد که در جایی فراهم نشیند و گفتگو کنند و چنین نهاده شد که روز شنبه ۲۵ اسفند هنگام پسین هر دو به کهنه شهر بیایند و در آنجا در خانه‌ای با هم نشینند.

چون آنروز رسید مارشیمون با یک شکوه و آرایشی راه افتاد. خود در کالسکه نشست و یکصد و چهل تن سوار برگزیده آسوری با رخت و افزار یکسان پس و پیش او را گرفتند، و چون به کهنه شهر رسیدند و مارشیمون پیاده شده و بدرون رفت سواران هم پیاده شدند و هر یکی لگام اسب خود را گرفته به رده باز ایستادند. از آنسوی سمکو با چند تن از سواران برگزیده آمده ولی سپرده بود که دسته‌ای هم از پشت سر بیایند.

دو تن چون با هم نشستند مارشیمون به سخن پرداخت. ما همه گفته‌های او را نمی‌دانیم. آنچه از زبان خود سمکو بیرون افتاده آنست که مارشیمون باو گفته: «این سرزمین که اکنون گُردستان نامیده می‌شود میهن همه ماها بوده ولی جدایی در کیش ما را از هم پراکنده و با این حال انداخته. اکنون می‌باید همدست شویم و این سرزمین را خود به دست گیریم. و با هم زندگی کنیم». گفته: «ما سپاه بسیج کرده ایم ولی سوار نمی‌داریم اگر شما با ما باشید چون سوار می‌دارید رویم بر سر تبریز و آنجا را می‌گیریم. در این میان سواران شکاک رسیده و پشت بامهارا گرفته بودند. مارشیمون چون سخن خود به پایان می‌رساند و سمکو باو نوید همدستی می‌دهد بر می‌خیزد که که برود و سمکو با چهره خندان او را راه می‌اندازد. اطافی که نشسته بوده اند پنجره آن با در حیاط روبرو می‌بوده و کالسکه مارشیمون را که جلو در نگهداشته بوده اند از اطاق دیده می‌شده، مارشیمون چون از در بیرون شده و بجلو کالسکه می‌رسد و می‌خواهد پا برکاب گزارد ناگهان بانگ تفنگ سمکو برخاسته و گلوله از پشت مارشیمون می‌خورد و او می‌افتد. و در همان هنگام شکاکها از پشت بامها به یکبار شلیک می‌کنند و آسوریان که هر یکی در پهلوی اسب خود بوده ایستاده بودند می‌افتند و چنانکه گفته می‌شود جز یک یا دو تن نمی‌رهند. مارشیمون که با تیر سمکو افتاده بوده هنوز جان می‌داشته. علی آقابرادر سمکو تیر دیگری می‌زند و بی‌جانش می‌گرداند.»^{۱۳۳}

محمد تمدن، نویسنده دیگر آذری که با سمکو معاصر بوده ماجرا را این چنین نقل می‌کند:

فصل پنجم: آسوریان کردستان ۳۲۹

«در تاریخ ۲۸ جمادی الاول ۱۳۳۶ قمری (۲۵ اسفند ۱۲۹۶ شمسی = ۱۹۱۸) مارشیمون، روحانی بزرگ جیلوها (نسطوریان = نصرانی) برای ایجاد روابط حسنه و متحده با اکراد، نزد اسماعیل آقا سمکو (سردسته عده زیادی از اکراد مسلح) عازم سلماس (شاهپور فعلی میان رضائیه و خوی) می‌شود و طی نامه‌ای اسماعیل آقا را که در چه‌ریق اقامت داشت، به سلماس دعوت می‌نماید.

اسماعیل آقا دعوت مارشیمون را پذیرفته، و بملاقات مارشیمون می‌رود، بین مارشیمون و اسماعیل آقا در باره برنامه ایجاد روابط همکاری دوستانه و مشترکانه با قوای مسلحه مسیحیان و یک سلسله مذاکرات مربوط به آینده اجتماعی و سیاسی و اقتصادی آذربایجان غربی مطرح و بررسی می‌شود.

پس از اتمام مذاکرات، مارشیمون بقصد مراجعت بیرون آمده می‌خواهد سوار درشکه شود ولی اسماعیل آقا که قبلاً نشانی خانه‌ای را که مارشیمون در آن اقامت کرده بود می‌دانسته و بجزئیات ساختمان آن خانه وارد بوده و دستورات و تعلیمات لازم را به سواران خود دایر به ترور مارشیمون صادر کرده و صد نفر از زبده ترین تیراندازان را با خود به سلماس آورده بود آنها در مسیر درشکه مارشیمون و اطراف منزل وی (محل مذاکره) طبق قرار قبلی جا می‌گیرند، که مارشیمون از هر طرف محاصره می‌شود، این بود که تا مارشیمون می‌خواهد سوار درشکه شود صدای طپانچه اسماعیل آقا بلند می‌شود و مارشیمون می‌افتد و در همین لحظه بسیار کوتاه صدای تفنگ محافظین سمکو بلند و تمام کسان مارشیمون از پا در می‌آیند و فقط یک یادو نفر از همراهان مارشیمون نجات می‌یابند و خبر ترور مارشیمون را بقوای مسلحه مسیحیان می‌رسانند.^{۱۳۴}

چنین قتلی برخلاف سنت جوانمردانه‌ی کردها بوده است و پیمان‌شکنی هم علاوه بر آنکه یک رسوائی بزرگ شمرده شده هیچگاه در میان کردها رواج نداشته است و اگر هم از کسی سر زده باشد عملی بسیار زشت و ناپسند به شمار آمده است، این کار سمکو در تاریخ کردها منحصر بفرد بوده است اما نمونه‌ی این در تاریخ ایران بسیار وجود دارد. حتی چند نفر از خاندان خود سمکو قربانی چنین عمل زشتی شده‌اند، از جمله اسماعیل آقا پدر، پدربزرگش و علی آقا، پدربزرگش و هم چنین محمدآقا و جعفرآقا پدر و برادرش، به یقین سمکو نیز در این کار (قتل مارشیمون) از آنان تقلید کرده است.

در حالی که تاریخ‌نویسان ایرانی کشتن ناجوانمردانه‌ی سران‌گرد، به همان روش سمکو را عین شجاعت و زرنگی و نشانه‌ی لیاقت مقامات ایرانی دانسته‌اند، همانها این کار سمکو را عملی «غیر معقول و ناجوانمردانه» خوانده‌اند.^{۱۳۵} و یکی دیگر می‌گوید: «سمکو بطور یقین در این موقع ب فکر سیاهکاری‌های آسوریان در منطقه ارومیه نبوده که از اینکار آنان دل‌تنگ شده باشد و برای تلافی آن به

چنین عملی دست بزنند...»^{۱۳۶}

پس اگر چنین است چرا سمکو مارشیمون را کشت ؟

جواب این سؤال را تا کنون کسی کاملاً پاسخ نداده است.

راز دیدار سمکو - مارشیمون و گفتگوی فیما بین شان و علت این توطئه سمکو، همگی به زیر خاک رفته، چون همانگونه که مارشیمون این چنین کشته شد، سمکو خود نیز با توطئه ای همانند وی که برایش چیدند چند سال بعد کشته شد.

دیدگاه های نویسندگان گُرد در تحلیل این عمل سمکو مختلف است. تعدادی علت قتل را به اختلافات ملی بین آسوریان و گُردها نقل کرده اند که گویا آسوریان چشم طمع به خاک گُردها دوخته بودند که در آن، دولت آسوری را تشکیل دهند، و با کشتن پیشوایشان این توطئه خنثی شد.^{۱۳۷} عده ای دیگر می گویند، سمکو به تحریک انگلیس در مقابل پول این عمل را انجام داد، و هدف انگلیس هم این بود که راه را برای رهبری آقا بطروس هموار سازد.^{۱۳۸} آرشیو آن زمان بریتانیا اکنون آزادانه در اختیار همه ی محققین است، ولی هنوز هیچ سندی در این باره یافت نشده که این گفته را تأیید کند.

عده ای دیگر می گویند، سمکو این عمل را به خواست والی آذربایجان برای زهرچشم گرفتن از آسوریان به تلافی کشتار مردم ارومیه کرده است.^{۱۳۹} چون همزمان با این عمل سمکو، والی آذربایجان هزار نفر را به بندر شرفخانه دریاچه ارومیه اعزام کرد تا آن ها نیز از این جناح حمله نمایند. سمکو خود در گفتگویی که با مصطفی پاشا یا ملکی کرده بر این امر اعتراف و در پاسخ سئوالی می گوید:

«سؤال: علت درگیری و جنگیدنت با آسوریان چه بود، خواهش می کنم بگوئید، مارشیمون که صلح جو و دوست گُرد بود، چرا کشته شد؟»

«جواب: بی گمان مطلعید که ترک و روس در جنگ جهانی چه بر سر گُرد آوردند، دوست دارم علت کشتن مارشیمون را برایت روشن کنم، در آشوبی که در شمال گُردستان بین ترک و ارمنی روی داد، آسوریان به ارمنیان پیوستند و کمکشان کردند، بعد از انقلاب روسیه، روسها نیروهای خود را از ساوجبلاغ و ارومیه عقب کشانده و تعداد زیادی اسلحه و مهمات، توپ و مسلسل و تفنگ را جا گذاشته و همگی به دست آسوریان افتاد. چند افسر روس و آسوریان و تعدادی مقامات اروپائی، می دانستند که ایران به علت ضعف نظامی و اقتصادی نمی تواند از خود دفاع کند، به همین علت قوای مسلح آسوری خواستند، که این فرصت را از دست ندهند و آذربایجان را که منطقه ای مهم بین ارمنی و ترک و فارس است تصرف کنند... بعد از اینکه آسوریان بر آذری ها پیروز شدند و اعلام استقلال کردند، آمدند و از من درخواست کمک کردند، تا با هم به ایران بتازیم، من هم قول کمک دادم... ولی ایرانیان

فصل پنجم: آسوریان کردستان ۳۳۱

از این موضوع اطلاع یافتند که آسوریان از من درخواست کمک کرده‌اند... نماینده‌ای از ایران آمد و از من خواست که از آسوریان حمایت نکنم و در مقابل آن قول پاداش و کمک را دادند. و از طرفی هم می‌دانستم که آسوریان در نظر دارند که شمال کردستان را به زیر سلطه خود درآورند و آن را اشغال کنند، به این دلیل مارشیمون را کشتم. ایرانیان هم در وعده خود پشیمان شدند. و به همین علت من هم حمله کردم و ارومیه را تصرف و مسئولین خود را گماردم.»^{۱۴}

انتقام خون مارشیمون

در هر صورت این عمل سمکو عاقبت و خیمی به همراه آورد، از یک طرف ارومیه خود به میدان جنگ دینی، بین آسوری مسیحی و آذری مسلمان تبدیل شد و قتل مارشیمون، گرد را هم درگیر جنگ کرد و تنور جنگ گرمتر شد. از طرفی آسوریان را نیز بیش از پیش خروشانند و به جنگ خونریزی بیشتری پرداختند. به طوری که تمدن می‌نویسد:

«روز شنبه ۱۷ مارس ۱۹۱۸ مارشیمون کشته شد.

روز دوشنبه ۱۹ مارس، این خبر به ارومیه رسید، آسوریان گروه گروه به شهر سرازیر شدند.

روز سه شنبه ۲۰ مارس، کشتار شروع شد.

روز چهارشنبه ۲۱ مارس عصبیت و خونریزی آغاز شد.»

تمدن اضافه می‌کند:

«... از اول صبح، افراد قوای مسلحه در کوچه‌ها و محلات پراکنده شده و غفلتاً در حله اول به خانه‌های علماء و سادات و معاریف شهر وارد و بقتل عام آنان و خانواده هایشان و به غارت اموال و اثاث البیت ایشان پرداختند... در این حادثه بیش از ده هزار نفر مسلمان با وضع فجیع به دست مسیحیان مقتول و شهید شدند.

جیلوها پس از قتل علما و سادات به سایر گروه‌های مردم پرداختند و هر چه از گدا و غنی، صغیر و کبیر، زن یا مرد، که در کوچه و بازار دیدند، هدف گلوله قرار دادند.

در آن روز کلیه اکراد را (که قبلاً قوای مسلحه مسیحیان، آنان را مسلح کرده بود) خلع سلاح نموده همه آنها را کشتند.

در دهات و اطراف شهر نیز هر جا به مسلمانی برخوردند و یا گردی دیدند بی محابا بقتل رسانیدند. با این رفتار وحشیانه، بقدری مردم را مضطرب و ترسان ساختند که مسلمانان از هر صنف در خانه‌های خود در نقبها و چاه‌ها مخفی شده و مدت سه روز هیچ کس جرأت بیرون آمدن از منزل را

پیدا نکرد، و کوچه‌ها خلوت و محلات در یک سکوت کشنده فرو رفته، و شهر قیافه گورستان متروکی بخود گرفته بود.^{۱۴۱}

نویسندگان ارومیه شمار کشته شدگان آن روز خونین را ۱۰ تا ۱۵ هزار نفر تخمین می‌زنند.^{۱۴۲} این تعداد اگر اغراق هم باشد، اوج کینه و عصیت و نوع انتقام قبایل و ایلات آسوری را می‌رساند. چندین هزار نفر از مردم ارومیه برای حفاظت جان خود به منزل مستر شید، و همچنین به کنسولگری آمریکا، بیمارستان آمریکایی ها، مقر میسیون فرانسوی، پناه برده بودند.^{۱۴۳} سرانجام تحت فشار کنسول آمریکا، آقا بطروس به آسوریان فرمان داد که دیگر از کشتار و ترساندن مردم دست کشند.^{۱۴۴} ظهر ۲۲ مارس، فرماندار ارومیه، عظیم السلطنه سردار، در شهر جار زدند که امنیت برقرار است و هرمسی‌ی وارد منزل کسی بشود باید فوراً دستگیر و تسلیم دستگاه حکومتی گردد.^{۱۴۵}

فرماندهی قوای مسلح آسوری نقشه حمله به مقر سمکو را طراحی کرد، همه‌ی نیروهای خود را آماده کرد، و تمامی چهارپایان منطقه را جهت حمل آذوقه‌ی جنگ جمع نمودند. آقاپطروس خود فرماندهی تسخیر چهریق را به عهده گرفت. نیروی دیگری هم که می‌بایست به قوشچی و اطرافش حمله کند، گاسفیلد فرانسوی و یک کلنل روس فرماندهی آن را به عهده گرفتند.

آقاپطروس تنها برای پاکسازی برف راه‌ها ۴۰۰ نفر پاروزن را همراه خود برده بود. بلافاصله به چهریق تاخت. جنگ سختی روی داد. مادر سمکو و یک دختر جعفرآقا برادرش - کشته شدند. سمکو خود در برابر آسوریان تاب مقاومت نیاورد و به خاک ترکیه عقب نشینی کرد.^{۱۴۶} آسوریان در سر راه به سلماس، دیلمقان، قوشچی، عسکرآباد تاختند، حملاتشان ۱۰ روزه طول کشید، در اوج بی رحمی و شقاوت به کشتار مردم و تاراج منطقه دست زدند. ناحیه سلماس را از وجود گُردها پاک کردند.^{۱۴۷}

روز ۲۰ جمادی الاول، آسوریان به مناسبت فتح چهریق به جشن و شادی و شلیک گلوله پرداختند، در این بزم هم چهل تن از مردم بی گناه ارومیه کشته شدند.^{۱۴۸}

پس از این رویداد، برای حفظ آسایش و امنیت شهر، در مجلسی در منزل عظیم السلطنه سردار، انجمنی به نام «کمیسون امنیت» تشکیل شد، ولی این کمیسیون نتوانست هیچ کاری انجام دهد، چون قدرت اصلی در دست آقاپطروس و افراد مسلحش بود. حکومت ایران ضعیف بود و نمی‌توانست اقدامی مؤثر برای نجات مردم ارومیه انجام دهد. آسوریان می‌خواستند مردم ارومیه را همچون گروگان در گفتگوهای خود، برای رهایی از تنبیه و سزای اعمالشان به کار گیرند. مقامات تبریز هم می‌خواستند وقت‌گذرانی کنند، چون خود توان مؤثری علیه آسوریان را نداشتند، و در همین زمان هم شایعه رسیدن

فصل پنجم: آسوریان کردستان ۳۳۳

سپاه ترکیه پخش شده بود، به ویژه بعد از اینکه سپاه روس از مناطق اشغالی عثمانی عقب نشینی کرده بود، و سپاه ترک به وان و ارزروم و سایر مناطق رفته بود.

مذاکره بین مقامات تبریز و آسوریان ارومیه انجام گرفت. عظیم السلطنه از حاکمیت دست کشید. در تبریز مجدداً اجلال الملک را که چندین بار حاکم ارومیه شده بود بر سر کار گماردند. بعد از مدتی عظیم السلطنه کشته شد، آسوریان قاتل را در همان جا به دار آویختند.^{۱۴۹}

بخش هفتم:

حمله ترک‌ها و عقب‌نشینی آسوریان از ارومیه

شوروی که از جنگ خارج شد، از حمایت ارمنی‌ها و آسوری‌ها هم دست کشید، و مشغول سازش با حکومت تُرک شد. حکومت قفقاز هم مشغول جنگ داخلی بود، و توان کمک به آنان را نداشت و امیدی که متفقین هم به تشکیل قوای مسلح آسوری، برای پر کردن خلاء روس‌ها در جبهه تُرک داشتند، نه تنها به وسیله‌ی آنان پُر نشد بلکه آنان را درگیر جنگ خونینی با اقوام منطقه کردند. متفقین هر لحظه از آسوریان بیشتر ناامید می‌شدند، چون از یک طرف از عهده‌ی وظیفه‌ای که به آنان سپرده شده بود برنمی‌آمدند و از طرف دیگر ادامه همکاری و حمایت از قوای مسلح آسوری، که با قوم آذری و کُرد ساکن منطقه دچار جنگ دینی و ملی خون آلودی شده بودند، دولت‌های فرانسه و بریتانیا را هم با دولت ایران و هم با مردم منطقه چون آذری و کُرد دچار اختلاف کرد. به همین علت مقامات فرانسه و انگلیس از حمایت و کمک آنها دست کشیدند.

انگلیسی‌ها از همان آغاز که حمایت اندکی از آسوریان کرده بودند تعهدی در قبال آنان نداشتند که اجرا کنند، نیروهای خود را عقب کشیدند. فرانسویان هم در ۲۷ آوریل، بغیر از کاپیتان گاسفیلد که او نیز به خواست خود در آنجا ماند همگی ارومیه را ترک کردند. فرماندهان روسی هم به خواست حکومت قفقاز برگشتند. آسوریان با چند افسر فرانسوی و روسی و همچنین یک میسیون آمریکایی و فرانسوی که به دلخواه خود مانده بودند، تنها ماندند.^{۱۵۰}

ارتش ترک به سوی آذربایجان در پیشروی بود. این خبر مسلمانان را خشنود و مسیحیان راهراساند. از آن طرف هم نیروهای انگلیس برای پر کردن جای روس‌ها، روانه ایران شدند. وضع جنگ در همه‌ی جبهه‌ها به نفع بریتانیا بود. نشانه ضعف و شکست در میان نیروهای ترک مشاهده می‌شد، ولی یک نیروی ترک در مرز ایران در حال پیشروی از اشنویه عبور کرده و به سلدوز رسید. بغیر از قوای مسلح آسوری نیروی دیگری در مقابلشان نبود. نیروهای ترک در دو جهت پیشروی کردند، یکی

از دوغوبایزید و ماکو و دیگری از رواندز، تا جنوب دریاچه ارومیه را محاصره کنند. در طرف شمال سمکو و در جنوب سید طه با نیروهای ترک همکاری می‌کردند. اولین درگیری در نیمه آوریل بین ترک‌ها و آسوریان در طرف اشنویه روی داد.^{۱۵۱} در سلماس و خوی نیز چند درگیری روی داد. شهر ارومیه در دست آقا پطروس و قوای مسلحش بود. ستم و آشوب ادامه داشت. گفتگوهای آسوریان با مقامات تبریز به توافق نینجامید همچنین گفتگوهایشان با ترک‌ها هم بیهوده ماند.^{۱۵۲} مقامات تبریز برای آنکه خیال خود را از دست آسوریان راحت کنند، آنها را تشویق می‌کردند که به قفقاز بروند. آسوریان هر لحظه ناامیدتر می‌شدند. گاسفیلد در باره‌ی آن روزها نوشته:

«... ما از هر طرف در محاصره بودیم... مهمات جنگی رو به اتمام بود... تأمین آذوقه سخت ترمی شد، منطقه که از طرف سپاه روس غارت شده بود، توانایی تأمین معاش مردم عادی و ۶۵ هزار پناهنده (جیلو و ارمنی) را نداشت، قحطی و گرسنگی روز به روز بیشتر حس می‌شد، ایرانی‌ها و مسیحیان دچار امراض شده بودند و آشوب هر لحظه بیشتر می‌شد. مسلمانان دست به غارت می‌زدند، و کشتار جمعی خاتمه نمی‌یافت... ما تصمیم گرفتیم به ترک‌ها در سلماس و جلفا حمله کنیم و آنها را تا مرز برانیم تا از این طریق ارتباط خود را با آنسوی قفقاز برقرار و درخواست کمک نمائیم.»^{۱۵۳}

در ۱۰ ژوئیه یک هواپیمای انگلیسی در ارومیه فرود آمد. هواپیما از طرف ژنرال دنسترویل، فرمانده نیروهای بریتانیا در شمال ایران، فرستاده شده بود، تا به آسوریان اطلاع دهد که انگلیسی‌ها هیچ نیروی آماده‌ای برای کمک آنان ندارند و تنها باید متکی به خود باشند، و نیروهای بریتانیا در همدان و شمال آن منطقه هستند تا اینکه از جنوب دریاچه ارومیه راهی برای خود پیدا کرده و به نیروی آن‌ها ملحق شوند.^{۱۵۴}

در ۲۰ همان ماه گروهی از مسلحین آسوری به فرماندهی آقا پطروس تلاش کردند تا راهی را از طرف بیجار و صائین‌قلعه باز نمایند، تا به نیروهای انگلیسی ملحق شوند و طلب کمک نمایند. ارتش ترک به فرماندهی صلاح‌الدین پاشا هر لحظه به ارومیه نزدیک‌تر می‌شدند. آسوریان اراده خود را از دست داده بودند. امید ماندن و مقابله را نداشتند.^{۱۵۵} در ۲۹ ژوئیه، گرچه فرمانده نیروهای مسلح آسوری، «اشتاب» فرمانی به زبان‌های آسوری و ارمنی و روسی چاپ و پخش کرد، و از مسیحیان خواسته بود که همگی اسلحه به دست گیرند و «بدون ترس و واهمه، در راه جان و مال وطن خود در برابر دشمن ایستادگی و مقابله کنند»^{۱۵۶}، ولی در همان روز آقا پطروس، با تلفن از بیجار «اشتاب» را مطلع کرد که، نیروی ترک به طرف ارومیه پیشروی می‌کنند، ولی حلقه‌ی محاصره شکسته شده و آن‌ها هم می‌توانند از همان راه به طرف بیجار عقب‌نشینی کنند. قوای آسوری تا آن لحظه ارومیه را در دست

فصل پنجم: آسوریان کردستان ۳۳۵

داشتند و برای اینکه مردم از عقب‌نشینی‌شان خبر نیابند و دچار مخمصه و جنگ نشوند، در شهر جاز زدند که من بعد رفت و آمد ممنوع و هر کس رفت و آمد کند با جان خود بازی کرده است.^{۱۵۷}

شب چهارشنبه ۲ اوت ۱۹۱۸ آسوریان همه‌ی انبارهای مهمات جنگی را منفجر کردند و مقداری از آذوقه و اثاث خود را هم آتش زدند و همه وسایل لازم و قیمتی منقول را جمع و حمل و یا بار ارابه کرده و با عجله همراه زن و فرزندانشان به طرف بیجار حرکت کردند.^{۱۵۸} صبح مردم شهر فهمیدند که مسیحیان رفته‌اند. بعد از ظهر ۳ اوت، جلودار سپاه ترک، مرکب از سواره‌های گُرد و آذری به داخل شهر ارومیه رسیدند. مسیحیان در وضع بسیار سخت عقب‌نشینی کردند، دهقان می‌نویسد:

«... این قافله چندین ده هزار نفری که نظم و ترتیبی نداشت هر چه می‌شنیدند که قشون عثمانی نزدیک‌تر می‌شود در رفتن عجله می‌کردند و برای تسهیل حرکت اثاثیه سنگین خویش را در راه ریخته و می‌خواستند جان خود را از معرکه سلامت بدر برند. در گذرگاهها و پل‌ها که عرض پلها کم بود چون همگی می‌خواستند زودتر از آنجا رد شوند اغلب سالخوردگان و اطفال برودخانه‌ها افتاده و هلاک می‌شدند. بیماران را که یارای رفتن نداشتند زیر درختان بیابان به امید خدا گذاشته و خود فرار کردند. زنان و مادران که اطفال خود را گم کرده بودند ناله و شیون می‌نمودند. خلاصه وضع آنان خیلی رقت آور و غیر قابل توصیف بود، بدتر از همه جیلوها و قاقاقهای ارمنی که تاکنون موجب آنهمه کشتار مسلمانان شده بودند حالا هم با پیرمردان و پیرزنان مسیحی بدرفتاری می‌کردند و آنان را مانع حرکت سریع خود می‌دانستند و می‌خواستند بهر طریق که ممکن است از دست آنها خلاص شوند.»^{۱۵۹}

«این کوچ رقت آور در همه جا دچار حمله دشمنانش می‌شد، وقتی از ساوجبلاغ گذشت در نزدیک میاندوآب مجدالسلطنه سردار ارومی برای انتقام همشهریانش راه را بر آنان بست و بسیاری را بقتل رساندند و بقیه خود را به نیروهای انگلیس در صائین قلعه رساندند.»^{۱۶۰}

جنگ داخلی مسیحی - مسلمان در ارومیه که روز جمعه ۲۲ فوریه ۱۹۱۸ شروع شد، تا روز اول اوت ۱۹۱۸ طول کشید. با رسیدن سپاه عثمانی خاتمه یافت. یعنی ۱۵۹ روز طول کشید. در این جنگ به گفته نویسندگان آذری ۱۳۰ الی ۱۴۰ هزار نفر از مردم ارومیه و سلماس و اطراف آن کشته شدند.^{۱۶۱} از مسیحیان تنها ۵۰ هزار نفر به صائین قلعه رسیدند، آن‌های دیگر بغیر از تعداد کمی که در مناطق سابق خود ماندند، همگی در راه تلف شدند.^{۱۶۲}

آمار کشته شدگان گُرد معلوم نیست، چون کسی سرشماری نکرده، به یقین آنها نیز خسارت جانی بزرگی را متحمل شده‌اند. چون علاوه بر اینکه بسیاری از مناطق گُردستان زیر پای سپاهیان ترک و روس رفته بود، جنگ داخلی ارمنی و آسوری هم بدان اضافه شده بود. شاید یکی از شاهدان واقعی،

خود آقا پطروس باشد که در بیان نامه‌ای که به زبان آسوری و فارسی در ۱۹ آوریل ۱۹۱۸ برای آشتی مسیحی و مسلمان پنخس کرده مدعای این گفته باشد او می‌نویسد:

«...ای برادران من دلم می‌خواهد شمه‌ای از احوالات اشنویه را که خودم برای العین دیده‌ام بیان و عرض نمایم زیرا ایمنم که قلب نازک و وجدان شما با احوال حالیه آن حوالی هیچوقت رضانخواهد داد و تحمل نخواهد کرد، از آنجمله اینکه در کوچه‌ها و راه‌ها و توی خانه‌ها می‌دیدم استخوان انسان از گوشت برهنه شده و اوصال اسکلت و هیولای آنها از هم نگسیخته به هیئت خود با هم مانده بود.

و در آن صفحات دفن کردن انسان و نشستن در جنب ضعیفان و یا آب دادن به لبهای خشک و سوخته مریضان و یا گریه و ماتم گرفتن برای فوت نجبا و اعیان ایشان همه لغو و متروک شده خوراک سگهای آنجا گوشت انسان و غالب قوت انسان در آنجا گوشت گربه و سگ و انسان است. دولت‌مندان با آخر لقمه خود رسیده و رنگ و رخسارشان از گرسنگی زرد شده و کودکان قطع امید دادن نان از مرحمت و شفقت مادران کرده همه در جائی جمع شده، از عمر خودم‌آیوس گردیده، بسیار کسان می‌دیدم گیاه می‌خورند خواستم از آنها استفسار نمایم سر خود راجنبانده هیچ جوابی نمی‌دادند دانستم که از جان خود بیزار شده، هیچ اعتنا بما نمی‌کردند و مشغول گیاه خوردن می‌شدند.

حتی یکی از اهالی سلدوز با اینکه اکرام مهمان را در هر جا هر کس بر خود لازم می‌داند باز از شدت اضطراب دو مهمان محترم خود را کشته گوشت هر دو را خورده بود.

از بد بدتر بدفعا دیده شد که مادران گوشت رانهای کودکان عزیزان خود را خورده‌اند. ای فریاد و فغان، ای برادران من فریاد را بشما می‌رسانم برای خاطر انسانیت بنزودی روزگار مصالحه را تکمیل فرمائید تا که برای سال آینده بخوردن گوشت بنی خودمان محتاج نشویم»^{۱۶۳}
در این حمله (به اشنویه)، آقا پطروس خود فرمانده قوای مسلح آسوری بود.

حواشی فصل پنجم

- ۱ - الدكتور احمد سوسه، ملامح من تاریخ القديم ليهود العراق، مركز الدراسات الفلسطينية، جامعة بغداد، ۱۹۷۸، ص ۵۹؛ جورج ن. کرزن، ایران و قضیه‌ی ایران، ترجمه‌ی غ. وحید مازندرانی، ج ۱، ص ۶۸۳.
- ۲ - سوسه، همان منبع، ص ۶۳؛ علی دهقان، رضائیه یا سرزمین زردشت، صص ۷۰-۷۱.
- ۳ - سوسه، همان منبع، ص ۱۹.
- ۴ - جهت اطلاع کتاب‌های دیگر، نگاه کنید به: سوسه، ... منبع نقل، ص ۶۱.
- ۵ - ک.پ. مانیفیف - بارتی، الاشوریون فی الازمه المعاصره، ترجمه م. بنیامین، تموز ۱۹۸۴، استرالیا. این نوشته چندین بار به عربی ترجمه شده ولی همگی ناتمام و نامنظم‌اند.
- ۶ - سوسه، منبع نقل، صص ۶۸-۷۰ و ۳۲-۳۳.

- 7 - همان منبع، ص ۶۸.
- 8 - نگاه کنید به: الدكتور المهندس احمد سوسه، مفصل العرب و اليهود فى التاريخ، بغداد، ۱۹۸۱، صص ۵۸۴، ۶۰۳، همچنین منابع قبلی.
- 9 - سوسه، ملامح من التاريخ...، ص ۶۰.
- 10 - امير شرفخان بدلیسی، شرفنامه، به کوشش محمد عباسی، صص ۱۳۰، ۵۱۰.
- 11 - سوسه، منبع نقل، صص ۹۴-۹۵؛ دهقان، منبع نقل، ص ۶۸؛ کرزن، منبع نقل، ص ۶۸۳.
- 12 - دهقان، منبع نقل، ص ۶۸.
- 13 - سوسه، منبع نقل، ص ۱۰۲.
- 14 - کلودیوس جیمس ریچ، رحلة ریچ الی العراق فی عام ۱۸۲۰، ترجمه بهاءالدین نوری، ج ۱، بغداد ۱۹۵۱، ص ۱۰۹.
- 15 - کرزن، منبع نقل، ص ۶۸۲.
- 16 - همان منبع، ص ۶۹۳.
- 17 - سوسه، منبع نقل، صص ۱۰۰-۱۰۱.
- 18 - بدلیسی، منبع نقل، ص ۱۳۰.
- 19 - همان منبع، ص ۵۰۹.
- 20 - ریچ، منبع نقل، ص ۱۹۶.
- 21 - همان منبع، ص ۱۹۶.
- 22 - همان جا.
- 23 - واسیلی نیکیتین، کُرد و کردستان، ترجمه محمد قاضی، ص ۴۱۲.
- 24 - همان منبع، ص ۴۱۳.
- 25 - اسکندر غوریانس، قیام شیخ عبیداله شمزینی در کردستان، به اهتمام عبدالله مردوخ، ص ۹۹.
- 26 - مسعود البارزانی، البارزانی و الحركة التحریرية الكردية، انتفاضة بارزان الاولي ۱۹۳۱-۱۹۳۲، مطبعة خه بات، ۱۹۸۶، ص ۲۰.
- 27 - محمد تمدن، اوضاع ایران در جنگ اول یا تاریخ رضائیه، ص ۹۴.
- 28 - دهقان، منبع نقل، ص ۱۵۱.
- 29 - تمدن، منبع نقل، ص ۹۴؛ دهقان، منبع نقل، ص ۲۲۰؛ اوژن اوین، ایران امروز، ترجمه و حواشی و توضیحات از علی اصغر سعیدی، ص ۱۰۴.
- 30 - سوسه، منبع نقل، ص ۱۲۲؛ کرزن، منبع نقل، ص ۶۸۸.
- 31 - اوین، منبع نقل، ص ۱۰۰.
- 32 - سوسه، منبع نقل، ص ۱۲۲.
- 33 - دهقان، منبع نقل، ص ۲۱۸.
- 34 - دهقان، منبع نقل، ص ۲۱۹؛ تمدن، منبع نقل، ص ۹۸؛ اوین، منبع نقل، ص ۱۰۴؛ سوسه، منبع نقل، ص ۱۲۲.
- 35 - دهقان، منبع نقل، ص ۱۴۲.
- 36 - سوسه، منبع نقل، ص ۱۲۲.
- 37 - دهقان، منبع نقل، ص ۱۴۶.
- 38 - سوسه، منبع نقل، ص ۱۲۰.
- 39 - اوین، منبع نقل، ص ۱۰۲.
- 40 - سوسه، منبع نقل، ص ۱۲۰.

- 41 - همان منبع، صص ۱۱۹-۱۲۱.
- 42 - همان منبع، صص ۱۱۷-۱۱۹.
- 43 - دهقان، منبع نقل، ص ۲۲۰؛ تمدن، منبع نقل، ص ۱۰۴.
- 44 - جلیل، نهضة الاكراد الثقافية...، طبعه بیروت، ص ۱۲۷.
- 45 - سوسه، منبع نقل، ص ۱۲۴.
- 46 - همان جا.
- 47 - میسیون ب. نیکیتین، ایرانی که من شناخته ام، ترجمه علیمحمد فره وشی، ص ۲۲۴.
- 48 - دهقان، منبع نقل، ص ۴۸۹.
- 49 - متن کامل مرامنامه: تمدن، صص ۲۰۴-۲۰۷؛ همچنین قسمتی به صورت ناتمام و جداگانه در کتاب: بارمته، صص ۸۲-۸۳ درج شده.
- 50 - «الانقلاب السیاسی العثماني»، مجلة الهلال، الحز الاول، السنة ۱۷، القاهرة، ۱ تشرین اول ۱۹۱۸، ص ۶.
- 51 - «عبدالحمید الثانی: حیاة السیاسیة»، مجلة الهلال، الحز الاول، السنة ۱۷، القاهرة، ۱ تموز ۱۹۰۹، ص ۵۷۱.
- 52 - مجلة الهلال، ج ۱، ص ۱۰.
- 53 - الدكتور عبدالجبار قادر غفور، «المفکر الکردی الدكتور عبداله جودت ۱۸۶۹-۱۹۳۲»، ترجمه عبدالفتاح علی یحیی، مجلة «کاروان» ش ۴۶، بغداد، تموز ۱۹۸۶، صص ۱۴۶-۱۵۳.
- 54 - الهلال، ج ۶، س ۱۷، مارس ۱۹۰۹، صص ۳۷۶-۳۷۵.
- 55 - د. جبار قادر، «روژنامه‌ی کورد و چه ند زانیاری یه کی نوی»، مجلة کاروان، شماره ۳۲، مارس ۱۹۸۵، صص ۱۱-۷.
- 56 - ژان ماری کارزو، ارمنستان، ۱۹۱۵، ترجمه فریبرز برزگر، صص ۱۷۵-۱۷۶.
- 57 - لینچوفسکی، منبع نقل، ص ۵۷.
- 58 - نیکیتین، گرد...، ص ۴۱۷.
- 59 - مانیفیف، منبع نقل، ص ۷۱.
- 60 - همان منبع، ص ۷۲.
- 61 - همان جا.
- 62 - همان منبع، ص ۷۴.
- 63 - همان منبع، ص ۷۶.
- 64 - دانیال متی، «رویدادهای اورمیه و کردستان شمالی - دسامبر ۱۹۱۷ تا ژوئیه ۱۹۱۸ - در آرشیوهای نظامی فرانسه»، مجلة دراسات کردیه (مطالعات کردی)، پاریس، مرکز تحقیقات انستیتو گُرد، ش ۱، ص ۳۸.
- 65 - اوژان اوبن، ایران امروز، صص ۹۹-۱۰۰.
- 66 - کسروی، منبع نقل، ص ۵۹۹؛ تمدن، منبع نقل، ص ۱۱۸.
- 67 - دهقان، منبع نقل، ص ۴۶۰.
- 68 - همان منبع، ص ۶۰۰.
- 69 - جهت ادامه این بحث نگاه کنید به: عبدالقادر دباغی، «چهند دیریک له میژوو»، بخش اول، مجلة کاروان، ش ۵۴، بغداد، نیشان ۱۹۸۷، صص ۲۱-۲۳. بخش دوم، ش ۵۵، ایار ۱۹۸۷، صص ۲-۷.
- 70 - کسروی، منبع نقل، ص ۶۰۷.
- 71 - تمدن، منبع نقل، ص ۱۲۵.
- 72 - احمد کسروی، منبع نقل، ص ۶۰۵-۶۰۸.
- 73 - دهقان، منبع نقل، ص ۴۶۷؛ تمدن، منبع نقل، ص ۱۱۹.

- 74 - نیکیتین، ایرانی که من...، صص ۲۰۱-۲۰۲.
- 75 - نیکیتین، گُرد، صص ۴۶۶-۴۶۷.
- 76 - کسروی، منبع نقل، صص ۶۱۷-۶۱۵.
- 77 - تمدن، منبع نقل، ص ۱۲۳.
- 78 - همان منبع، ص ۱۲۵.
- 79 - همان منبع، ص ۱۳۰.
- 80 - همان جا.
- 81 - همان جا.
- 82 - همان منبع، ص ۱۳۱.
- 83 - همان جا.
- 84 - همان جا.
- 85 - برای نمونه نگاه کنید به: دهقان، منبع نقل، ص ۴۸۰؛ کسروی، منبع نقل، ص ۶۳؛ تمدن، منبع نقل، ص ۱۱۹.
- 86 - تمدن، منبع نقل، صص ۱۳۱-۱۳۲.
- 87 - تمدن، منبع نقل، ص ۱۳۶؛ دهقان، منبع نقل، ص ۴۸۱.
- 88 - دهقان، منبع نقل، ص ۴۸۱؛ تمدن، منبع نقل، صص ۱۳۳-۱۳۵.
- 89 - مانیفیف، ص ۷۶.
- 90 - همان منبع، ص ۷۸.
- 91 - نیکیتین، ایرانی که من...، صص ۲۲۴-۲۲۵.
- 92 - متی، منبع نقل، ص ۳۶.
- 93 - همان منبع، ص ۳۹.
- 94 - نیکیتین، ایرانی که من شناختم، منبع نقل، ص ۲۱۰.
- 95 - متی، منبع نقل، ص ۳۶.
- 96 - همان منبع، ص ۴۰.
- 97 - همان منبع، ص ۴۰.
- 98 - نیکیتین، ایرانی که من...، منبع نقل، ص ۲۱۱.
- 99 - تمدن، منبع نقل، ص ۱۴۲.
- 100 - همان منبع، ص ۱۴۳.
- 101 - همان منبع، صص ۱۴۵-۱۴۷.
- 102 - نمونه بیانیه: همان منبع، ص ۱۵۲.
- 103 - همان منبع، ص ۱۵۳.
- 104 - متی، منبع نقل، ص ۳۷.
- 105 - به نقل از متی، همان منبع، ص ۳۷.
- 106 - نیکیتین، ایرانی که من...، منبع نقل، ص ۲۳۶.
- 107 - دانیال متی، منبع نقل، صص ۴۳-۴۲.
- 108 - نیکیتین، ایرانی که من...، منبع نقل، ص ۲۳۸؛ متی، منبع نقل، ص ۴۳.
- 109 - تمدن، منبع نقل، صص ۱۶۴-۱۶۰؛ این نطق را پس از مهاجرت آسوری‌ها و مراجعت قوای روس ایراد نموده است.
- 110 - تمدن، منبع نقل، صص ۱۶۴-۱۶۰.

- 111 - دهقان، منبع نقل، ص ۴۸۹.
- 112 - همان منبع، ص ۵۰۹.
- 113 - ژان ماری، کارزو، منبع نقل، ص ۲۴۲.
- 114 - دهقان، منبع نقل، ص ۴۸۳؛ کسروی، تاریخ هجده ساله آذربایجان، ج ۲، ص ۶۸۵.
- 115 - دهقان، منبع نقل، ص ۴۸۷.
- 116 - همان منبع، ص ۴۹۵.
- 117 - متی، منبع نقل، ص ۴۷.
- 118 - همان منبع، ص ۴۷.
- 119 - دهقان، منبع نقل، ص ۴۹۹.
- 120 - متی، منبع نقل، ص ۴۷.
- 121 - دهقان، منبع نقل، ص ۵۰۰.
- 122 - متی، نع ۴۷.
- 123 - دهقان، منبع نقل، ص ۵۰۰.
- 124 - همان منبع، ص ۵۰۱.
- 125 - همان منبع، ص ۵۰۳.
- 126 - همان منبع، ص ۵۰۴.
- 127 - تمدن، منبع نقل، ص ۱۸۲.
- 128 - دهقان، منبع نقل، ص ۵۰۵؛ تمدن، منبع نقل، ص ۱۸۳.
- 129 - همان منبع، ص ۵۰۶.
- 130 - همان منبع، ص ۵۰۷.
- 131 - همان منبع، ص ۵۰۸.
- 132 - همان منبع، ص ۵۰۸.
- 133 - کسروی، منبع نقل، صص ۷۲۶-۷۲۷؛ دهقان، صص ۵۱۱-۵۱۲.
- 134 - تمدن، منبع نقل، ص ۱۸۶.
- 135 - همان منبع، ص ۱۸۷.
- 136 - دهقان، منبع نقل، ص ۵۱۳.
- 137 - علاءالدین سجادی، شورشه کانی کورد و کوماری عیراق، بغداد، ۱۹۵۹، صص ۲۵۴-۲۵۱.
- 138 - به نقل از متی، منبع نقل، ص ۴۹.
- 139 - همان منبع، ص ۴۹.
- 140 - این گفتگوی سمکو و مصطفی یاملکی در آرشیو بریتانیا پیدا شده، استاد محمد رسول هاوار آن را به کردی ترجمه کرده و در مجله «ماموستای کورد» سوئد درج شده است.
- 141 - تمدن، منبع نقل، صص ۱۸۸-۱۸۹.
- 142 - دهقان، منبع نقل، ص ۵۱۵؛ تمدن، منبع نقل، صص ۱۸۸-۱۸۹.
- 143 - دهقان، منبع نقل، ص ۵۲۱.
- 144 - تمدن، منبع نقل، ص ۱۹۰.
- 145 - دهقان، منبع نقل، صص ۵۲۲-۵۲۱.
- 146 - تمدن، منبع نقل، ص ۱۹۳؛ دهقان، منبع نقل، صص ۵۲۳-۵۲۲.
- 147 - متی، منبع نقل، ص ۵۰.

- 148 - دهقان، منبع نقل، ص ۵۲۵.
149 - همان منبع، ص ۵۲۷.
150 - متی، منبع نقل، ص ۵۲.
151 - همان منبع، ص ۵۳.
152 - تمدن، منبع نقل، ص ۲۶۷.
153 - متی، منبع نقل، ص ۵۳.
154 - متی، همان جا، - تمدن، منبع نقل، ص ۲۹۲.
155 - دهقان، منبع نقل، ص ۵۲۲.
156 - تمدن، منبع نقل، ص ۲۹۹.
157 - همان منبع، صص ۳۰۰-۳۰۱.
158 - همان منبع، ص ۳۰۲.
159 - دهقان، منبع نقل، ص ۵۳۷.
160 - همان جا.
161 - همان منبع، ص ۵۳۹.
162 - همان منبع، ص ۵۴۰.
163 - تمدن، منبع نقل، ص ۲۱۷.





بنکه ی ژین

www.zheen.org

فصل ششم:

سمکو، یاغیگری قبیلہ‌ای یا جنبش ملی



بخش اول: اوضاع ایران در آن عصر

جنبش مشروطه ۱۳۲۴ (ه ق)

ظلم و ستم بی پایان مقامات ایران مردم را به ستوه آورده بود. روحانیون شیعه در منبر مساجد، به ویژه در ایام محرم و رمضان، به موعظه و بحث علیه تعدادی از مسؤولین گمرک که به دین و روحانیون اهانت و بی حرمتی کرده بودند می پرداختند و خواستار تعقیب و مجازات آنان بودند.

بازرگانان تهران، شکوائیه‌ای به عین الدوله صدراعظم نوشته و از تعرفه اضافی گمرک شکایت و گله کرده و خواستار کاهش آن شدند. در جلسه‌ای که عین الدوله و مسؤولین گمرک و نمایندگان بازرگانان شرکت داشتند، عین الدوله بجای استماع خواست هایشان به آنان توهین کرد و بر اخذ همان مبلغ تعرفه قبلی اصرار ورزید. بازرگانان با اطلاع تعدادی از روحانیون، بازار را تعطیل کرده و به عبدالعظیم پناه بردند. در همان وقت مظفرالدین شاه عازم اروپا شده بود و محمدعلی میرزا - فرزندش - بجای وی تا زمان بازگشتش - از تبریز به تهران آمد. محمدعلی میرزا با دلتوازی اعتصابات را شکست داد و وعده داد که با بازگشت شاه، خواسته‌های آنان را بجا می آورد. در همین هنگام واقعه‌ای غیرمنتظره روی داد، علاوه بر قتل جعفر آقا شکاک به فرمان ولیعهد در تبریز، دو روحانی بزرگ و با نفوذ تهران، سیدمحمد طباطبائی و سیدعبداله بهبهانی مخفیانه علیه مظالم صدراعظم و سایر درباریان متحد شدند. (۱۳۲۳ق)

مسافرت شاه و همراهانش چهار ماه طول کشید. ایران دچار وخامت شدید اقتصادی شده بود، و این در حالی بود که شاه در آن سفر پول هنگفتی را خرج کرده و این موضوع هم به گوش همه رسیده بود. عین الدوله و فرماندار به علت اعتصاب قبلی بازرگانان تهران از آنها کینه به دل داشتند و به دنبال فرصتی برای تلافی بودند. گرانی نرخ قند را بهانه کرده و تعدادی از افراد سرشناس را به چوب بستند. این کار آنها بازار را آشفته کرد. بازاریان دکان‌ها را بسته و در مسجد شاه تجمع کرده و شکایت خود را با روحانیون در میان گذاشتند. روحانیون دو گروه بودند، گروهی از جمله امام جمعه تهران که از عین الدوله و درباریان حمایت می کرد و گروه دیگر به رهبری طباطبائی و بهبهانی که از بازرگانان و مردم پشتیبانی می کردند. امام جمعه با توطئه‌ای زیرکانه تجمعی را که احتمال تبدیل به آشوبی خونین بود برهم زد. طباطبائی و بهبهانی و دارودسته‌شان تهران را ترک کرد و به عبدالعظیم پناه بردند. دولت با اجبار دکان‌ها را باز نمود و دستور داد هر کس مغازه‌اش را باز نکند اموالش غارت می شود.

فصل ششم: سمکو، یاغیگری قبیله‌ای یا جنبش ملی ۳۴۵

در عبدالعظیم دو هزار نفر از روحانیون و وعاظ و طلاب و تعدادی از بازرگانان جمع شدند. در تهران، بازار را به نشانه حمایت از آنان گاهی اوقات تعطیل می‌کردند. مقامات با زور مغازه‌ها را باز و هر لحظه آشوب بیشتر می‌شد. گفتگوی مستقیم معترضان و عین الدوله به نتیجه مثبتی نرسید. معترضان از طریق سفیر عثمانی خواسته‌های خود را به اطلاع شاه رساندند. مهم‌ترین خواسته‌شان ایجاد «عدالت‌خانه» بود. سفیر عثمانی هم به وسیله‌ی مشیرالدوله وزیر امور خارجه خواسته‌ها را به شاه ارسال داشت، خواسته‌ها هر چند باب طبع عین الدوله و سایر درباریان نبود، ولی شاه موافقت خود را بر تأسیس «عدالت‌خانه» اعلام و با خط خود این چنین فرمان صادر کرد:

«جناب اشرف اتابک اعظم

چنانکه مکرر این نیت خودمان را اظهار فرموده ایم ترتیب و تأسیس عدالت‌خانه دولتی برای اجراء احکام شرع مطاع و آسایش رعیت از هر مقصود مهمی واجب‌تر است و این است بالصریح مقرر می‌فرماییم برای اجراء این نیت مقدس قانون معدلت اسلامیه که عبارت از تعیین حدود و احکام شریعت مطهره است باید در تمام ممالک محروسه ایران عاجلاً دایر شود بر وجهی که میان هیچیک از طبقات رعیت فرقی گذاشته نشود و در اجراء عدل و سیاسات بطوریکه در نظامنامه این قانون اشاره خواهیم کرد ملاحظه اشخاص و طرفداریهای بی وجه قطعاً و جداً ممنوع باشد. البته بهمین ترتیب کتابچه نوشته مطابق قوانین شرع مطاع فصول آن را ترتیب و بعرض برسانید تا در تمام ولایات دائر و ترتیبات مجلس آن هم بر وجه صحیح داده شود و البته این قبیل مستدعیات علماء اعلام که باعث مزید دعاگویی ما است همه وقت مقبول خواهد بود همین دستخط ما را هم بعموم ولایت ابلاغ کنید. شهر ذی القعدة ۱۳۲۳»^۱

عین الدوله و بسیاری از مقامات دیگر دولت مخالف تأسیس عدالت‌خانه بودند، بعد از فرونشستن اعتراضات مردم، نه تنها مانع انجام فرمان شاه شدند بلکه به قتل و تعقیب و تبعید آزادی خواهان در تهران پرداختند. نهضت عدالت خواهی مجدداً ادامه یافت. مردم و روحانیون قتل یک سید آزادی خواه را به بهانه‌ای برای تجمع کردند و برای تأسیس عدالت‌خانه در مسجد جامع اعتصاب کردند. نیروهای دولت آنان را محاصره و مانع رسیدن غذا و آب شدند. تحت فشار دربار، اعتصاب نتیجه‌ای نداد و ضمن بازگشایی بازار کسانی را هم که در مسجد جامع تجمع کرده بودند پراکنده گرداندند. در مقابل، شاه به روحانیون اجازه داد آزادانه به هر جا که می‌خواهند بروند. آن‌ها هم دسته جمعی به قم کوچ کردند.

در آن عصر سنت «بست نشینی» یکی از روش‌های معمول بود. کسی که مشکلی داشت به امام زاده، مسجد، منزل مجتهدین، تلگراف خانه، یا سفارت و کنسولگری خارجی پناه می‌برد، شخص آن مکان

رانزد دولت واسطه می‌کرد. روز ۲۶ جمادی الاول ۵۰ نفر از بازرگانان و طلبه‌ی دینی به سفارت بریتانیا پناه برده و بست نشستند. مردم وقتی که دیدند سفارت آنان را پناه داده روز به روز بر تعدادشان افزوده شد. هر طبقه و صنفی در باغ سفارت چادری برای خود برپا داشتند. تعداد بست نشینان از ۱۳ هزار نفر گذشت، بازار تهران به کلی بسته شد. بست نشینان از طریق «قائم بالاعمال» بریتانیا خواسته‌های خود را به دربار فرستادند، خواسته‌ها در ابتدا عبارت بود از:

«اول: معاونت علمای مهاجرین به تهران.

دوم: اطمینان بر اینکه احدی را به بهانه نخواهند گرفت و شکنجه نخواهند کرد.

سوم: امنیت مملکت، چه امروز کسی دارای مال و جان خود نیست.

چهارم: افتتاح عدالتخانه، که از طبقه علماء و تجار و سایر اصناف برای رسیدگی در مرافعات شرکت در او داشته باشند.

پنجم: قاتل دو سید بزرگوار را قصاص نمایند.»^۲

عین الدوله خواسته‌ها را رد کرد. اعتصاب آنها در باغ سفارت ادامه داشت، روحانیون و طرفدارانشان هم در در قم اعتصاب کردند. بست نشینان وقتی از حمایت مردم مطمئن شدند مطالبات خود را افزایش دادند. این بار از طریق «شارژ» خواسته‌های زیر را به شاه دادند:

۱ - بازگشت علمای اعلام

۲ - عزل شاهزاده اتابک

۳ - افتتاح دارالشوری

۴ - قصاص قاتلین شهدای وطن

۵ - عودت مطرودین^۳

محمدعلی میرزا هنوز ولیعهد بود و با عین الدوله اختلاف داشت. زیرا عین الدوله مایل بود که فرد دیگری به جای وی ولیعهد شود در مقابل محمدعلی میرزا هم می‌خواست خودش به مقام شاهی برسد و حتی برای اینکه حمایت روحانیون و مردم را جلب کند از تبریز تلگرافی برای شاه فرستاد و از خواسته‌های بست نشینان حمایت کرد و روحانیان تبریز را هم وادار کرد، تا تلگرافی در حمایت از خواسته‌ی بست نشینان برای شاه ارسال دارند. شاه با خواست محمدعلی میرزا موافقت و با فرمان زیر «مشروطه» را اعلام کرد:

«جناب اشرف صدراعظم

فصل ششم: سمکو، یاغیگری قبیله‌ای یا جنبش ملی ۳۴۷

از آنجا که حضرت باری تعالی جل شانہ سر رشته ترقی و سعادت ممالک محروسه ایران را بکف کفایت ما سپرده و شخص همایون ما را حافظ حقوق قاطبه اهالی ایران و رعایای صدیق خودمان قرار داده لهندا در این موقع که رأی و اراده همایون ما بدان تعلق گرفت که برای رفاهیت و امنیت قاطبه اهالی ایران و تشدید و تأیید مبانی دولت اصلاحات مقتضیه بمرور در دوائر دولتی و مملکتی بموقع اجرا گذارده شود چنان مصمم شدیم که مجلس شورای ملی از متخبین شاهزادگان و علماء و قاجاریه و اعیان و اشراف و ملاکین و تجار و اصناف بانتخاب طبقات مرقومه در دارالخلافه تهران تشکیل و تنظیم شود که در مهام امور دولتی و مملکتی و مصالح عامه مشاوره و مذاقه لازم را بعمل آورده و به هیئت وزرای دولتخواه ما در اصلاحاتی که برای سعادت و خوشبختی ایران خواهد شد اعانت و کمک لازم را بنماید و در کمال امنیت و اطمینان عقاید خود را در خیر دولت و ملت و مصالح عامه و احتیاجات قاطبه اهالی مملکت بتوسط شخص اول دولت بعرض برساند. که بصره همایونی موشح و بموقع اجرا گذارده شود بدیهی است که بموجب این دستخط مبارک نظامنامه و ترتیبات این مجلس واسباب و لوازم تشکیل آن را موافق تصویب و امضای متخبین از این تاریخ مرتب و مهیا خواهد نمود که بصره ملوکانه رسیده و بعون الله تعالی مجلس شورای مرقوم که نگهبان عدل ماست افتتاح و باصلاحات لازمه امور مملکت و اجراء قوانین شرع مقدس شروع نماید و نیز مقرر می‌داریم که سواد دستخط مبارک را اعلان و منتشر نماید تا قاطبه اهالی از نیت حسنه ما که تماماً راجع به ترقی دولت و ملت ایران است کامیابی مطلع و مرفه الحال مشغول دعاگویی دوام این دولت و این نعمت بی زوال باشند. در قصر صاحبقرانیه بتاريخ چهاردهم شهر جمادی الثانی ۱۳۲۴ هجری در سال یازدهم سلطنت ما»^۴

چون این فرمان برای مشروطه خواهان کافی نبود، آنها اعتصاب را ادامه دادند، تا اینکه شاه فرمان دیگری به صورت زیر اعلام کرد:

«جناب اشرف صدراعظم

در تکمیل دستخط سابق خودمان مورخ ۱۴ جمادی الثانی ۱۳۲۴ که امر و فرمان صریحاً در تأسیس مجلس متخبین ملت فرموده بودیم مجدداً برای آنکه عموم اهالی و افراد ملت از توجهات کامله همیون ما واقف باشند امر و مقرر می‌داریم که مجلس مزبور را بشرح دستخط سابق صریحاً دایر نموده بعد از انتخاب اجزاء مجلس فصول و شرایط نظام مجلس شورای اسلامی را موافق تصویب و امضای متخبین بطوری که شایسته ملت و مملکت و قوانین شرع مقدس باشد مرتب نمایند که بشرف عرض و امضای همایونی ما موشح و مطابق نظام نامه مزبور این مقصود مقدس صورت و انجام پذیرد»^۵

بعد از صدور این فرمان مردم به جشن و شادمانی پرداختند. بست نشینان به اعتصاب خاتمه داده، ودکان و بازار را باز کردند. روحانیون و همراهانشان با پیروزی از قم به تهران بازگشتند.

در ۲۷ جمادی الثانی قریب دو هزار نفر از روحانیون، درباریان، وزیران، سران جنبش و مردم در «مدرسه نظام» تهران جهت تشکیل انجمن موقت و آماده ساختن «نظامنامه انتخابات» جمع شدند. در ۱۹ رجب شاه «نظامنامه انتخابات» را امضاء کرد. نظامنامه مردم را به شش طبقه تقسیم کرده بود، شاهزادگان و قاجاریان، روحانیون و طلاب، اعیان و بازرگانان، مالک و کشاورز، و پیشه وران. در ماه شوال همان سال در تهران انتخابات عمومی برای «مجلس شورای ملی» به عمل آمد. تعداد نماینده و سهمیه تهران ۶۰ نفر بود؛ شامل: شاهزادگان ۴ نفر، علماء و طلبه ۴ نفر، بازرگانان ۱۰ نفر، مالک و کشاورزان ۱۰ نفر و پیشه وران ۳۲ نفر تعیین شدند.

در ۲۴ ذی القعدة ۱۳۲۴، مجلس، «قانون اساسی» را در ۵۰ ماده تصویب کرد. شاه و ولیعهد محمدعلی میرزا آن را امضاء کردند. به این ترتیب ایران از رژیم «شاهی اتوکرائیک» (مطلقه) به رژیم «شاهی مشروطه» تبدیل شد. بعد از چند روز مظفرالدین شاه درگذشت. محمدعلی میرزا بجای وی به سلطنت نشست.

این وقایع مهم در تهران روی داده بود و شهرهای دیگر کشور آرام و بی صدا بود و جنبش مشروطه در هیچ شهر دیگری برپا نشده بود. دربار مایل نبود جریان به شهرهای دیگر سرایت کند و می خواست تنها در تهران باقی بماند. ولی بعد از انتخاب نمایندگان تهران، تبریز هم بپاخاست، صدها نفر به کنسولگری بریتانیا هجوم بردند و خواستار استقرار مشروطه در آذربایجان هم شدند. شاه موافقت کرد که در آنجا هم مشروطیت حکمفرما شود، بعد از تبریز سایر شهرها هم دست به کار شدند.

جنبش در آغاز دچار اختلاف بین مشروطه خواهان و دربار و روحانیون شد و از طرف دیگر گرچه بریتانیا طرفدار مشروطه بود و حتی دیپلمات هایش خواسته های مردم را به شاه و دربار رساندند، ولی روسیه به شدت مخالف مشروطیت بود. علاوه بر همه ی این مشکلات عثمانی ها هم به بهانه اختلافات مرزی با همدستی ایلات گُرد، لشکری را از طریق بانه و ساوجبلاغ (مهاباد فعلی) و ارومیه به گُردستان ایران روانه کردند.

در ماه ربیع الثانی ۱۳۲۵ مجلس، قانون «انجمن ایالتی و ولایتی» را تصویب کرد و آن را به بخشی از قانون اساسی درآورد. طبق این قانون ایران به چهار ایالت؛ آذربایجان، خراسان، فارس و کرمان تقسیم می شد. هر یک از این ایالات «انجمن» ویژه خود را می داشت و سایر نقاط ولایت شمرده می شد.

مطالبات قومی در ایران همچون ترکیه رشد نکرده نبود. چون وقتی بعد از «انقلاب عثمانی» مطالبات ملی و مذهبی در ترکیه به حد انفجار رسید، در ایران، با وجود اینکه همانند ترکیه سرزمینی کثیرالمله و کثیر المذهب بود، ولی مسئله مطالبات قومی و مذهبی بعد از «انقلاب مشروطه» به صدا درنیامد و سران

فصل ششم: سمکو، یاغیگری قبیله‌ای یا جنبش ملی ۳۴۹

انقلاب و مقامات دولت هیچ برنامه‌ای برای حل مسئله مطالبات ملیت‌ها و ادیان ملیت‌های داخل خود نداشتند.

جنبش مشروطه گرچه دستاوردی دموکراتیک برای همه‌ی اقوام ایران بود، ولی نتوانست مسئله مطالبات ملی و مذهبی‌گردد را حل کند. گردها از نظر ملی با حاکمیت ایران متفاوت و از نظر مذهبی چون مذهب رسمی دولت شیعه بود و گردها هم اکثریت سنی بودند، از هر دو سو تحت ستم قرار گرفتند. همین امرهم زمینه‌ی انقلاب را برای گردها به وجود آورد. از طرف دیگر هم، در تقسیم ایران به چهار ایالت، می‌شد به نوعی برای حل مسئله ملی و مذهبی، همه‌ی نقاط گردنشین را به عنوان ایالت پنجم به رسمیت بشناسند و اداره خودمختاری را داشته باشد.

توافق ۱۹۰۷ انگلیس - روسیه

بیش از یک قرن بود که روسیه و بریتانیا در برابر ایران استراتژی متفاوتی داشتند. روسیه در پی استثمار ایران بود و می‌خواست نقاط فراوانی را که در طی چندین جنگ متوالی تدریجی اشغال کرده بود، همچنان تحت سلطه خود نگه دارد. از سوی دیگر بریتانیا هم می‌خواست ایران چون منطقه حایل و عایقی در برابر نفوذ خود و روسیه و آب‌های گرم باقی ماند. سرانجام هر دو از ترس خطر توسعه آلمان، مناقشه دیرین بر سر تبت، افغانستان و ایران را کنار گذاشتند و در ۳۱ اوت ۱۹۰۷ توافق را بین خود امضاء کردند.

در مقدمه این توافقنامه نوشته شده بود: «دولتین بریتانیا و روسیه، از آنجا که حفظ استقلال و تمامیت ارضی ایران را مشترکاً بر عهده گرفته‌اند.

از آنجا که صمیمانه مایل به حفظ نظم و آرامش در سراسر خاک این کشور و استقرار دائمی مزایای یکسان برای بازرگانی و صنایع تمام ملت‌های دیگر در این قسمت از جهان هستند. از آنجا که هر کدام از این دو دولت، به دلایل جغرافیائی و اقتصادی، علاقه خاصی به حفظ نظم و آرامش در برخی از ایالات ایران دارند که این ایالات همسایگان دور و نزدیک روسیه - یابریتانیای کبیر (از سوی مرزهای افغانستان و بلوچستان) هستند.

نیز از آنجا که هر دو دولت (بریتانیای کبیر و امپراتوری روسیه) مایل به احتراز از تمام علل و موجبات هستند که ممکن است به برخورد مصالح و ویژه آنها در ایالات مذکور در فوق بیانجامد، لذا در مواد و شرایط زیر میان خود توافق کردند:

ماده یک: دولت بریتانیای کبیر تعهد می‌کند در ماوراء خطی که از قصر شیرین تا اصفهان و یزدو خاف امتداد می‌یابد و نهایتاً به نقطه‌ای واقع در محل تقاطع سرحدی روس و افغان می‌رسد، تقاضای هیچگونه امتیاز سیاسی و تجاری - از قبیل امتیاز راه آهن، بانک، تلگراف، راه شوسه، حمل و نقل، بیمه، غیره - برای خود، اتباع خود، یا اتباع دولتی ثالث ننماید و در عین حال با گرفته شدن اینگونه امتیازات از طرف دولت روسیه در منطقه مذکور هیچگونه مخالفتی، مستقیم یا غیر مستقیم، ابراز ندارد.

ماده دوم: دولت روسیه به نوبه خود تعهد می‌کند که در منطقه واقع در ماوراء خطی که از سرحد افغانستان یعنی از قاذیک (واقع در شرق بیرجند) و بیرجند و کرمان، امتداد می‌یابد و به بندر عباس ختم می‌گردد، تقاضای هیچگونه امتیاز سیاسی و تجاری - از قبیل امتیاز راه آهن، بانک، تلگراف، راه شوسه، حمل و نقل، بیمه، غیره - برای خود، اتباع خود، یا اتباع دولتی ثالث ننماید و در قبال گرفته شدن اینگونه امتیازات از طرف دولت انگلیس در منطقه مزبور هیچگونه مخالفتی، مستقیم یا غیر مستقیم، نشان ندهد.

ماده سوم: دولت روسیه قول می‌دهد که بدون توافق قبلی با بریتانیای کبیر، هیچگونه مخالفتی یا اعطای امتیاز به اتباع انگلستان (به هر نوع و به هر نحو) در منطقه‌ای که میان مناطق نفوذ طرفین قرار گرفته است (منطقه بی طرف) ابراز ندارد. دولت بریتانیای کبیر به سهم خود قول می‌دهد که عین این حق را برای اتباع روسیه که طالب امتیازات در منطقه بی طرف هستند قایل گردد.

هر نوع امتیازی که دولتین روسیه و انگلستان، یا اتباع آنها، در گذشته در مناطق ۱ و ۲ (مناطق نفوذ روس و انگلیس) داشته اند به همان قوت و اعتبار سابق خود باقی است.

هر نوع امتیازی که دولت‌های روسیه و بریتانیا و یا اتباعشان در گذشته در نقاط ۱ و ۲ (نقاط نفوذ روس و بریتانیا) دارند با همان نیرو چون سابق بمانند.

ایالات و شهرهای مهم واقع در منطقه نفوذ روس بودند، عبارت بودند از: قصر شیرین، گوردستان، کرمانشاه، تمام آذربایجان (با نقاط کردنشین آن) خراسان، گرگان، مازندران، گیلان، اراک، قم، ساوه، یزد، نائین، اصفهان، بروجرد، تهران، قزوین، زنجان و همدان و ایالات و شهرهای مهم واقع در منطقه نفوذ انگلیس عبارت بودند از، کرمان، سیستان و بلوچستان، چاه بهار، و اطراف تنگه هرمز و بندر عباس.

ایالات و شهرهای مهم واقع در منطقه بی طرف عبارت بودند از: قاینات، خوزستان، فارس، بقیه لرستان، چهار محال بختیاری و بوشهر.⁷

گرچه این توافق موجب خشم شدید آزادی خواهان شد، ولی روسیه بدون اعتنا به آنان از سال ۱۹۱۱ نیروهای خود را به ایالات شمال اعزام کرد و ده‌ها کنسولگری و مرکز بازرگانی را دایر کرد و اتباع کشورش هم به کار بازرگانی پرداختند. بریتانیا هم به جنوب نیرو اعزام داشت.

پروژه تقسیم ایران

با وقوع جنگ اول جهانی، ایران بی طرفی خود را اعلام داشت. ولی آنچنان ضعیف بود که هیچ کدام از طرفین جنگ بی طرفی وی را رعایت نکردند. و موقعیت جغرافیایش هم به گونه‌ای بود که چون بین طرفین جنگ واقع شده بود، بخش عمده‌ای از سرزمینش به میدان لشکرکشی تُرک و روس و انگلیس درآمده بود و تبدیل به مرکز نیروهای خارجی شد. طرفین جنگ برای وارد کردن ایران به جنگ به سود خود تلاش‌های زیادی کردند، ولی حکومت ایران با وجود تغییر چندین کابینه همچنان تا خاتمه‌ی جنگ بی طرف باقی ماند.

دولت‌های اروپایی که بر سر تقسیم جهان درگیر جنگ بودند، در سال‌های جنگ به این منظور چندین توافق نهانی بین خود منعقد کرده بودند و همانطور که بر سر تقسیم قلمرو عثمانی به توافق رسیده بودند، بر سر تعیین سرنوشت ایران هم به توافق رسیدند.

در مکاتباتی که در ماه‌های مارس و آوریل ۱۹۱۵ بین پترزبورگ، لندن و پاریس انجام گرفت و به «توافق استانبول» مشهور شد تغییر اندکی در توافق ۱۹۰۷ انگلیس - روس به صورت زیر درآمد:

الف) روسیه تمایل خود را به الحاق منطقه بی طرف به منطقه نفوذ انگلیس اعلام کرد.
ب) در مقابل این اقدام بریتانیا، روسیه هم خواستار سه تغییر اساسی به نفع خود شد، اول؛ نقاطی که همجوار اصفهان و یزد بودند ملحق به منطقه نفوذ روسیه و ضمیمه شود. دوم؛ قسمتی که در شرق ناحیه بی طرف و همجوار خاک افغانستان واقع شده بود آن هم ضمیمه روسیه شود. سوم؛ روسیه در منطقه تحت نفوذ خود آزادی عمل کاملی داشته باشد. به تعبیر دیگر، روسیه موافقت هم پیمانان خود را برای اشغال کامل منطقه خود در ایران را کسب کرد.

انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ روسیه، تمامی برنامه‌های روسیه و بریتانیا و فرانسه را برهم زد. ایران نه تنها از متلاشی شدن و تقسیم نجات پیدا کرد. بلکه با قدرت یافتن و حفظ استقلال از نیروهای امپریالیستی، به بخشی از سیاست تازه‌ی شوروی در منطقه درآمد. اتحاد شوروی نفعی در تضعیف ایران نداشت که تقسیم شود و یا به دست بریتانیا و یا دشمن دیگری بیافتد، بلکه منافعش در استقلال و اقتدار وی بود که سپری در برابر نفوذ بریتانیا، فرانسه و یا آمریکا شود.

سران انقلاب اکتبر از همان روزهای اول، کلیه‌ی توافقات نهانی و آشکار بین روسیه و دولت‌های دیگر را لغو نمودند. جنگ با عثمانی را متوقف کرده و نیروهای خود را از ایران بیرون کشیدند و به ایران قول دادند که از همه‌ی قروض و امتیازات عصر تزار دست خواهند کشید. تغییر اساسی سیاست

روسیه در منطقه مستقیماً در سرنوشت آینده ملت‌های منطقه به ویژه ارمنی و آسوری و کرد و آذری تأثیر کرد.

ایران در استراتژی همسایگی روسیه شوروی تأثیر کلی یافت، بر همان اساس هم برای بریتانیا و سایر کشورهای امپریالیستی نیز اهمیت یافت. بریتانیا که به علت خروج روسیه توانست توافق ۱۹۰۷ و ۱۹۱۵ در باره تقسیم ایران را به انجام رساند، در پی آن بود که توافق دیگری را بر ایران تحمیل کند، یعنی در عمل مستقیم آن را تحت تسلط خود درآورد.

دیدگاه ایران برای حل مسئله کرد

بعد از خاتمه جنگ، مسئله کرد همچون یک مسئله سیاسی مشخص مطرح گردید. در کردستان جنوبی (کردستان عراق) با حمایت بریتانیا، یک دولت کردی با پایتختی سلیمانیه و حاکمیت شیخ محمود، به وجود آمد. تعدادی از سران ایلات کردستان ایران با شیخ هم صدا شده و همکاری کردند. در همین هنگام در ترکیه هم «جمعیت تعالی کردستان» برای استقلال کردستان با باب‌عالی در استانبول و کمال پاشا و با نمایندگان متفقین در کنفرانس صلح در پاریس مشغول مذاکره بودند. سمکو منطقه‌ی وسیعی از شمال غربی ایران را به دست گرفته بود. هر روز اقتدارش بیشتر می‌شد. میهن پرستان کرد در استانبول و پاریس و سلیمانیه امیدوار بودند که دولت کرد در همه‌ی قسمت‌های کردستان به وجود آید. آرزوی ملی خود را در گفتگوهایشان علناً ابراز و از کسی مخفی نمی‌کردند.

و اما در این سال‌ها چندین میلیون کرد در سرزمینی وسیعی از ایران زندگی می‌کردند، که فعالیت آزادی خواهی کردی در سایر نقاط کردستان تحت سلطه دولت‌های دیگر بود بر کردستان ایران هم تأثیر کرده بود. دربار و مقامات ایران هیچ برنامه‌ی مشخصی برای حل مسئله ملی اقوام نداشتند. حتی هیچ یک از اعضای «مجلس شورا» هیچ زمانی چنین بحثی را به میان نکشیده بودند. در آن عصر که مسئله کرد به گرمی مطرح شده بود، مقامات ایران در این فکر بودند که مسئله کردها را به نوعی حل کنند، که کردستان عثمانی هم به ایران ملحق شود.

ایران که در سایه انقلاب اکتبر از تقسیم و متلاشی شدن نجات یافت ولی ترکیه شکست خورده در معرض خطر متلاشی شدن و تقسیم بود. دولت‌های فاتح که مشغول انجام توافقات نهانی اوایل جنگ و نوع تقسیم قلمرو عثمانی بودند، دربار ایران انتظار داشت با حمایت بریتانیا در کنفرانس صلح پاریس تغییرات مرزی در شمال و غرب کشورش صورت دهد به نوعی که به غیر از کردستان، ترکستان را هم ضمیمه خود کنند.

فصل ششم: سمکو، یاغیگری قبیله‌ای یا جنبش ملی ۳۵۳

در حاشیه قرارداد ۱۹۱۹ مقامات ایران این نیرنگ را در سر داشتند و امیدوار بودند که بریتانیا به پاداش این قرارداد، از آن‌ها پشتیبانی کند و این خواسته را به کنفرانس صلح برده و مطرح سازند. سرپرس کاکس نماینده بریتانیا در یک تبصره قرارداد این قول مساعد را به ایران داده بود. نصرت الدوله، وزیر خارجه ایران در دیدارهای لندن و پاریس پی گیر این مسئله شده بود. نصرت الدوله در دیدار لرد کرزن، آشکارا در باره‌ی این مسئله بحث کرده است. کرزن در نامه‌ای که به تاریخ ۲۵ اکتبر ۱۹۱۹ است نوشته:

«وزیر خارجه ایران (شاهزاده نصرت الدوله) ضمن دیدار اخیرش از لندن، در شانزدهم همین ماه به وزارت امور خارجه آمد و اظهار داشت که پس از مراجعت به لندن در معیت شاه بلاشک خواهد توانست در باره اصلاح خطوط مرزی ایران با من مذاکره و تبادل نظر کند.

۱ - حضرت والا در آن جلسه اظهار کرد که از نظر تسهیل کار دولت ایران، فوق العاده برایش مفید و معتنم خواهد بود اگر دولت بریتانیا قبلاً نظر خود را در باره وضع آتی این دو منطقه:

الف) ترکستان

ب) گوردستان

که هر دو با ایران مرز مشترک دارند روشن سازد.

۲ - در رابطه با گوردستان، حضرت والا اعلام داشت به نظر وی اشتباه بزرگی است که انسان از گوردستان ایران یا گوردستان ترکیه صحبت کند چون به حقیقت فقط یک گوردستان وجود دارد ولذا هر نوع خط به اصطلاح مرزی که میان این دو ایالت کشیده شود خطی کاملاً موهوم و غیر قانونی خواهد بود. شاهزاده ضمن صحبت‌های خود، این را هم اظهار داشت که اگر دولت بریتانیا رسماً اعلام دارد که از نظرگاه سیاست منطقه‌ای آنها شق دیگری جز همین شق - پذیرفتن موجودیت گوردستانی واحد قابل قبول نیست، آنوقت او و حکومت ایران هر دو حاضرأ عرضحال آتی کشورشان را طوری تنظیم کنند که کاملاً با نظر حکومت انگلستان وفق دهند. به شرطی که حرفها و نفوذ دولت ایران در این منطقه واحد از اولویت خاصی برخوردار باشد و بر آن دیگران بچربد...»

در سیزده نوامبر ۱۹۱۹ نصرت الدوله بار دیگر با کرزن دیدار کرد. در این دیدار یادداشتی طولانی در باره خواسته‌های ارضی ایران و نقشه‌ای از نقاط درخواستی تقدیم کرد.^۷

لرد کرزن در نامه‌ای که برای سرکاکس در ۱۳ نوامبر ۱۹۱۹ نوشته، در باره این یادداشت و گفتگومی گوید:

«... پیشنهاد اول نصرت الدوله در رابطه با تغییر خط مرزی ایران از طرف غرب بود که می‌بایست قسمت بزرگی از خاک گوردستان عثمانی جدا و به گوردستان ایران ملحق شود. نقطه شروع این تغییر، غرب دریاچه ارومیه بود که ادامه آن به قلب و مرکز گوردستان عثمانی می‌رسید.»^۸

نصرت الدوله در یک یادداشت رسمی که به لرد کرزن وزیر امور خارجه بریتانیا تسلیم کرده بود، خواسته بود که بریتانیا در کنفرانس صلح از ایران حمایت کند که قسمت بزرگی از سرزمین گوردستان عثمانی ضمیمه ایران شود.^۹

در یک نامه دیگر که نصرت الدوله خواهان قبولاندن خواسته‌های ایران به لرد کرزن است در باره‌ی گردها می‌نویسد:

«... گردها به تعداد کثیری ایلات و عشایر بومی تقسیم شده‌اند که همگی نسبت به هم حسادت و همچشمی دارند. این اقوام گورد هرگز در گذشته تشکیل ملت نداده‌اند. و بعید است که در آتیه بتوانند از این امکان برخوردار گردند یا اینکه در داخل یک واحد سیاسی تشکل یابند.

بازگشت این مناطق گردنشین به ایران، یعنی به کشوری که نفوذش میان عشایر گورد با تأثیر وقوتی محسوس اعمال شد، و آثار و نتایج مفید خود را در تلطیف روحیات آن عده از گردها که در مناطق فکری، گروس و صحنه، تحت قاپو شده‌اند. به نحوی آشکار نشان داده، خودمی تواند راه حلی برای این مسئله دشوار باشد. خصوصاً از این لحاظ که بسیاری از اقوام و عشایر گورد هم اکنون در سراسر ایران زمین پراکنده‌اند. گردها هرگز زیر سلطه ارمنیان نخواهند رفت، به عکس، یگانگی نژاد و مذهب و زبان، و علایقی که از این سه رهگذر با ایرانیان دارند، آنها را به طبع به ایران نزدیک خواهد کرد.»

لرد کرزن در مورد مسئله گورد، در جواب یادداشت‌های ایران در نامه‌ی ۲۸ نوامبر ۱۹۱۹ برای سرپرس کاکس نوشته می‌گوید:

«... طبق اطلاعاتی که به ما رسیده، تمام کوهستانهای اطراف ارومیه تحت تسلط راهزنی گردنبنام سمیتفو قرار دارد که مشغول تاخت و تاز دائمی در داخل مرزهای ایران است و تقریباً هر بلائی را که دلش بخواهد می‌تواند بر سر مردمان این منطقه بیاورد. و در چنین موقعی که دولت ایران حتی از استقرار امنیت در آن قسمت از گوردستان که مال خودش هست عاجز است، درحیثتم که حضرت والا چگونه ناگهان به این فکر افتاده است. قلمرو ارضی ایران را به داخل گوردستان ترکیه گسترش دهد. از این جهت است که فکر نمی‌کنم حتی دورنمای متحد کردن قبایل گورد که در طرفین مرزهای کنونی زندگی می‌کنند، آن چنان جاذبه‌ای برای گردهای عثمانی داشته باشد که بخواهند با برادران ایرانی خود جامعه واحدی تحت سلطه و حکومت ایران تشکیل دهند.»^{۱۰}

قرارداد ۱۹۱۹ ایران - انگلیس

لرد کرزن وزیر امور خارجه بریتانیا، ایجاد زنجیری از «سرزمین‌های سپر» که شوروی را از هند جداسازد و به گونه‌ای که هیچ کدام تحت تسلط و یا نفوذ روس نباشد، اساس سیاست اصلی «حفاظت هند» کرده بود، و ایران را مهم ترین و در همان حال ضعیف ترین حلقه این زنجیر می‌دانست که می‌بایست از هر نوع خطر متعرضی محفوظ باشد.

به هنگام جنگ، سپاهیان روس و انگلیس ایران را از تیررس طمع‌ورزی آلمان و ترک‌ها نجات دادند. بعد از پایان جنگ و شکست ترک و آلمان و خروج روس از جنگ همه‌ی نقاط مهم ایران تحت تسلط سپاه انگلیس درآمد.

بعد از جنگ، مردم بریتانیا خواستار بازگشت فرزندانشان از نقاط دور به سرزمین خود بودند، علاوه بر این هزینه نگهداری نیروی عظیم نظامی در خارج، فشار سنگینی بر دوش مالیات دهندگان بریتانیا وارد کرده بود. برای حکومت بریتانیا اختصاص هزینه حفظ سرزمین فراوانی که در سراسر دنیا در دست و نفوذداشت کار آسانی نبود. لذا می‌بایست چاره‌ای دیگر اندیشد تا این نقاط را از دست ندهد و هم اینکه موجب سنگینی و نارضایی مردم بریتانیا نشود. یکی از این راه‌ها پیوند این سرزمین‌ها به خود به وسیله پیمان سیاسی و نظامی و اقتصادی از طریق گماردن مشاورین انگلیسی برای سرپرستی و نظارت وزارت و ایجاد دستگاه‌های این دولت‌ها با هزینه خود برای حفاظت و نفوذ و قدرت و منافع خود آنان بود.

بین وثوق الدوله نخست وزیر ایران و وزیر مختار بریتانیا سرپرست کاکس یک سلسله مذاکرات و گفتگو انجام گرفت که منجر به امضای توافق ۹ اوت ۱۹۱۹ شد.

این توافق متشکل از دو بخش و چند تبصره‌ای بود. بخش اول آن به نام «قرارداد نظامی و سیاسی میان ایران و بریتانیا» که مشتمل بر یک دیباچه و شش ماده بود. بخش دوم آن هم به نام «قرارداد مالی» مشتمل بر چهار ماده بود.^{۱۱}

این توافق امور سیاسی، نظامی، دارایی، فرهنگی و اداره ایران را از طریق مشاورین انگلیسی که در وزارت و مؤسسات آن بودند عملاً تحت تسلط بریتانیا درمی‌آورد.

لرد کرزن در این گزارش که در روز امضاء قرارداد تقدیم کابینه لوید جورج کرده نوشته است:

«اگر کسی سؤال کنند اصلاً چه دلیلی دارد که ما پذیرای مسئولیتی چنین سنگین در ایران می‌شویم و چرا این کشور فرتوت را به حال خود رها نمی‌کنیم که چهار اسبه به سوی زوال افسانه‌ای‌اش نزدیک شود؟ جواب این سؤال این است که در حال حاضر با توجه به موقعیت جغرافیائی ایران و منافع عظیم

ما در این کشور، و نیز با توجه به امنیت آتی امپراتوری ما در خاور زمین، رها کردن این کشور به حال خود عملاً غیر ممکن است، کما اینکه در عرض پنجاه سال گذشته هم غیر ممکن بوده است. انگلستان نمی‌تواند خود را از اوضاع ایران کنار گیرد و در قبال حوادثی که در این کشور رخ می‌دهد خون‌سرد و بی‌اعتنا ماند. از آن گذشته، اکنون که ما در شرف قبول مسئولیتی جدید - قیومت بر بین‌النهرین (عراق عرب) هستیم و این که ما را از سوی غرب نیز هم مرز و هم‌جوار ایران خواهد ساخت، دیگر به هیچ وجه نمی‌توانیم اجازه دهیم در خطه‌ای چنین حساس که میان مرزهای امپراتوری ما در هند و مرزهای کشورهای نوینان عراق واقع شده، خلأیی ایجاد شود که به علت سوء حکومت به بستری مستعد برای دسیسه‌های بین‌المللی، آشفتگی‌های سیاسی، و هرج و مرج‌های مالی، تبدیل گردد.

از آن گذشته اگر قرار بر این باشد که ایران تنها و بی‌کس به حال خود رها شود، به‌دها دلیل محکم جای این ترس هست که سیل نفوذ بلشویزم که از مرزهای شمالی این کشور سرچشمه می‌گیرد سرانجام سرتاسر ایران را فرا گیرد. بالاخره، آخرین دلیل برای توجیه مسئولیتی که در ایران به عهده گرفته ایم این است که ما در گوشه جنوب غربی این کشور مالک سرمایه‌ها و منافعی بزرگ به شکل چاه‌های نفت هستیم که سوخت نیروی دریائی بریتانیا از آنها تأمین می‌شود و همین موضوع نوعی اهمیت استثنائی به نقش ما در این نقطه از جهان می‌بخشد.^{۱۲}

هدف انگلیس از این قرارداد در بسیاری از گفته‌های کرزن آشکار شده و وظیفه‌ای که بر دوش حکومت بریتانیا می‌بود، بر طبق بندهای این قرارداد، می‌بایست مجدداً «ارتش» ایران را از نوسازماندهی کند و وضع دارایی و اقتصادی کشور سامان گیرد و یک سلسله اقدامات اداری صورت گیرد و دو میلیون پوند استرلینگ به صورت وام به ایران داده شود.

طرف ایرانی این قرارداد، وثوق الدوله نخست‌وزیر و شاهزاده فیروز میرزا نصرت الدوله وزیر امور خارجه و شاهزاده اکبر میرزا صارم الدوله وزیر دارائی بودند. هزینه قبول این پیمان سنگین و نابرابر «استقلال» را از ایران سلب کرد فرد اول ۲۰۰ هزار تومان و نفرات دوم و سوم هر کدام ۱۰۰ هزار تومان رشوه از حکومت انگلیس دریافت داشتند.^{۱۳} همچنین بریتانیا به احمدشاه و هر سه وزیر قول داده بود که اگر در اثر عملیاتی کردن این توافق شورشی در ایران صورت گیرد، بریتانیا در یکی از کشورهای تحت سلطه‌اش حق پناهندگی را به آنان عطا کند.

علاوه بر این دستاوردهای ویژه برای دربار، بریتانیا قول حمایت تعدادی از خواسته‌های ایران را هم به آنها داده بودند، از جمله جبران خساراتی که به وسیله‌ی بعضی دولت‌ها در ایام جنگ به ایران وارد شود و تغییر در مقداری از مرزهای شمالی و شمال غربی، که قسمت‌های اخیر به سود ایران بود.^{۱۴}

عموم آزادی خواهان ایران علیه این پیمان بپاخاستند. شوروی شدیداً مخالفت کرد، چون نفوذانگلیس را به مرزهای جنوب می‌رساند، علاوه بر آن آمریکا و فرانسه هم ناخشنود بودند. این قرارداد همان پیمانی است که بیل معتقد است که با بستن آن سمکو دیگر هیچ امیدی به حمایت انگلیس برای تلاش‌های گُرد در تشکیل نوعی اتحاد ملی بین گُردهای ایران و عراق و ترکیه نخواهد داشت.^{۱۵}

بخش دوم:

ظهور سمکو

سابقه‌ی تاریخی ایل شکاک

ایل شکاک بعد از تراژدی دمدم و اسکان آذری‌ها در غرب دریاچه ارومیه، نقش چندانی در رویدادهای منطقه نداشته‌اند. ایل شوقاق که قسمتی به خراسان کوچانده شدند و قسمتی در آذربایجان شرقی مانده بودند، با ایل شکاک آیا از یک ایل بودند یا خیر، معلوم نیست، چون هیچ تحقیقی در این باره نشده است.

اولین بار که نام ایل شکاک در رویدادهای منطقه آشکارا به میان آمد، اواخر قرن ۱۲ و آغاز قرن ۱۳ هجری بوده است، زمانی که اسماعیل خان رئیس ایل شکفتی همچون رهبر شکاک در لشکرکشی‌های عباس میرزا نایب السلطنه به خاک عثمانی شرکت کرد و همچنین در حملات آذری‌ها برای تنبیه ایلات دیگر گُرد به کار گرفته شده است. اسماعیل خان و جنگجویانش در حملات بزرگ سپاهیان افشارارومیه و مقدم مراغه‌ای که برای ریشه کن کردن ایل بلباس در دامنه قندیل روی داد (۱۲۱۶) او چرخچی لشکر آنان بود، و همچنین در حمله‌ای که آذری‌ها برای تنبیه میر رواندز در سیدکان کرده بودند (۱۲۳۱)، اسماعیل خان و جنگاورانش پیش قراول لشکر آذری‌ها بوده‌اند. اسماعیل خان قرابت نزدیکی با آنان داشت چون دختر وی در نکاح فرج اله خان پسر بزرگ عسکرخان بگلرنگ افشار بود.

اسماعیل خان بالای کوه بناب نازلو قلعه‌ای ساخته بود. در آن عصر، ایرانیان به طور عام و محدوده‌ی آذربایجان به طور اخص در زیر بار سنگین مالیات در فشار بودند، چون دولت هم می‌بایست مبالغ هنگفتی به عنوان خسارت جنگی به روسیه بپردازد و هم اینکه شاهزاده و مقامات آذری که می‌خواستند ثروتمند شوند در پی غصب املاک مردم بودند. وفاداری اسماعیل خان به دستگاه حاکمیت و شرکت در جنگ و لشکرکشی‌هایش، همچنین خویشاوندیش با عسکرخان، که یکی از مهمترین

حاکمان آن زمان بود و شخصیتی مهم در مذاکرات ایران و روس در هیئت نمایندگی بود، و زمانی به عنوان سفیر دربار قاجار به پاریس نزد ناپلئون فرستاده شد، او نیز نتوانست به فریادش رسد. به علت ناتوانی باج و خراج زمین، اسماعیل خان در قلعه خود ناچار به تحصن شد. عسکرخان باکمند تدبیر، نه با جنگ و درگیری، یعنی با فریب و حيله، توانست اسماعیل خان را به قتل رساند (۱۲۳۵)، ثروت و دارائیش را غارت و بر آبادی و املاکش چنگ اندازد و فرزندانش، میرزاآقا، علی آغا و یحیی بیگ را فراری داده و مقام ریاست ایل را پس گیرد و سرپرستی آن را به یک آذری دهد.^{۱۶}

به این ترتیب رابطه ایل شکاک با دستگاه حاکمیت آذری در حالت جنگ و صلح بوده است گاهی در خدمت دستگاه و گاهی از دولت یاغی شده‌اند، و چون سرزمینشان سخت و کوهستانی و هم مرز عثمانی بوده‌اند، دولت به آن دست نیافته است.

در سال ۱۲۶۵ هنگامی که دولت محمدرحیم میرزا ضیاءالدوله (یکی از فرزندان عباس میرزا) رابرای اداره خوی، سلماس و ارومیه اعزام داشتند، در اولین اقدام، سران گُرد به ویژه سران ایل زرزا را که برای خیرمقدم وی رفته بودند، دستگیر کرد. حتی برای زهرچشم گرفتن از شورشیان گُرد، علی آقا فرزند اسماعیل خان را که به علت عدم پرداخت سهم مالکانه و مالیات از دولت یاغی شده بود، و هم اینکه مأمورین آذری مسئول جمع‌آوری مالیات را به منطقه راه نمی‌داد، لشکری از نیروهای آذری را با چند عراده توپ از طریق محال سومای برادوست را به سویش روانه کردند. آنها ضمن تعقیب، وی را فراری و دارائیش را غارت کردند. بعد از مدتی بیوک خان با دلنوازی وی را به ارومیه کشاند و دست بسته روانه‌ی تهران کرد و به جای وی میرزاآقای برادرش را رئیس ایل شکفتی کردند. شکاک از آن بعد در حالت نافرمانی زیست و به قدری آنها را بدنام کردند که تعدادی سیاح معتقد بودند که «شغل اصلی این ایل راهزنی است، نه دامداری».

علی آقا بر سر خراج کشت و سرانه زمین و غارت کاروان‌ها گاه گاهی بامسئولین حکومتی در هماهنگی و سازش بود ولی بیشتر اوقات یاغیگری می‌کرد، گاهی در داخل ایران و گاهی در داخل خاک عثمانی بود.^{۱۷}

سران ایل شکاک در قیام ۱۲۹۷ گُردها به رهبری شیخ عبیداله شرکت نکردند. بعد از مرگ علی آقا، محمدآقای فرزندش رئیس ایل شکاک شد، آوازه‌ی او هم از پدرش بهتر نبود و وجود این مقامات ایران برای اینکه این ایل اقدام به شورش نکنند تعدادی از روستاهای مرزی را به آنان داده بودند.

فصل ششم: سمکو، یاغیگری قبیله‌ای یا جنبش ملی ۳۵۹

وقتی مظفرالدین شاه به مسافرت اروپا رفت، محمدعلی میرزای نایب السلطنه که حکمران تبریز بود بجای وی به تهران رفت و او هم نظام السلطنه را بجای خود حکمران تبریز نمود. اخباری که از قفقاز می‌رسید وانمود می‌کرد که جنگ دینی بین مسلمانان و ارمنیان شدید است، نظام السلطنه واهمه داشت که جنگ به تبریز هم سرایت کند، به همین جهت جعفرآقای شکاک را به تبریز خواند که حفاظت محله مسیحیان را به عهده‌ی وی گذارد. جعفرآقا و پدرش که تحت تعقیب حکومت بودند از رفتن به تبریز در هراس بودند. نظام السلطنه برای اینکه جعفرآقا را مطمئن سازد و نیت و صداقت خود را در فراخوانش نشان دهد، قرآنی را مهر و امضاء نمود و برایش فرستاد، جعفرآقا هم باور کرد و با چند نفر از افراد خود به تبریز رفت. بعد از رسیدن نظام السلطنه حفاظت محله ارمنیان را به آنان سپرد. افراد جعفرآقا با لباس فولکلور و سنتی گُردی خود، مسلحانه از شهر حفاظت می‌کردند، محمدعلی میرزا از تهران با تلگراف به نظام السلطنه فرمان داد که جعفرآقا را به قتل رساند. او هم انجام این کار را به محمدحسین خان ضرغام سرکرده‌ی سواران قره داغ سپرد. ضرغام، جعفرآقا را به سرای خود خواند و هر در آنجا وی را به قتل رساند (۱۳۲۳). همراهانش که این خبر را شنیدند، شلیک کتان از شهر فرار و هر کس که سر راهشان می‌آمد به قتل رساندند. جسد جعفرآقا و دو کشته دیگر را برای تماشای عموم چند روزی در تبریز بر دار آویختند.^{۱۸}

این خیانت شکاک‌ها را به خشم آورد. محمدآقا پدر جعفرآقا مجدداً از حکومت ایران یاغی شد و برای قیام و انتقام به دولت عثمانی پناه برد که وی را یاری دهند، ولی عثمانی‌ها کمکی نکردند. این واقعه هم زمان بود با کشته شدن رضوان پاشا فرماندار استانبول که خاندان بدرخان متهم به قتل آن شده بودند که سرانجام تعدادی دستگیر و تبعید گردیدند، محمدآقا هم با توطئه سفارت ایران در همین زمان دستگیر و به جزیره رودس تبعید و در آنجا مُرد.

شکاک در مقایسه با تعدادی از ایلات گُرد، ایلی چندان بزرگ و با جمعیتی نبودند. در منابع به این صورت سرشماری شده‌اند:

لرد کرزن	سال ۱۸۹۲	۱۵۰۰ خانوار
مارتین وان برونسن	سال ۱۹۲۰	۲۰۰۰ خانوار
مسعود کیهان	سال ۱۹۳۲	۱۵۰۰ خانوار
هنری فیلد	سال ۱۹۳۸	۱۵۰۰ خانوار ^{۱۹}

ایلی شکاک با وجود کوچک بودنش به دو طایفه کاردار و عبدوی تقسیم شده بود.

یکم: طایفه کاردار، که این طایفه هشت تیره بودند:

پزآقای کاردار، کچلی، نعمتی، مامد کاردار، سگری، ادمانی، اوری، چرکویی.
پزآقا در برادوست و کچلی در برادوست و سوما بودند، تیره چرکویی در چند روستا پراکنده و پنج تیره دیگر در چهریق و اطراف سلماس بودند.
دوم: طایفه عبدویی، این طایفه سیزده تیره بودند:
دلان، پزآقای عبدویی، دری، هناری، فنک، خلوف، خدری، بوتان، نیسان، مامدی، عبدویی، مقری، پاچک، گورک.
پزآقا، دری و هناری در برادوست، خلوف، خدری، بوتان و نیسان در سوما، مقری و پاچک در انزل، فنک در سوما، مامدی عبدویی در چهریق و شپیران و انزل بودند.
همه‌ی تیره‌ها دارای رئیس ویژه خود بودند.
رئیس تمامی تیره‌های طایفه عبدویی و رئیس ایل تمامی شکاک علی آقا و بعد از او محمدآقای فرزندان و بعد از او هم سمکو بود. رئیس همه‌ی تیره‌های ایل کاردار هم عمرخان شریفی بود.^{۲۰}

درخشش سمکو

بعد از مرگ محمدآقا رئیس طایفه عبدویی و رئیس ایل شکاک فرزندان اسماعیل آقا سمکوب سرشناس‌ترین و قدرتمندترین شخصیت بین تمامی ایل شکاک بود. شکاک‌ها بعد از قتل جعفرآقا توسط آذری‌ها، حمله به آذری‌ها را پیشه خود کردند، و به همین جهت شمار زیادی از افراد ماهر و جسور دور سمکو جمع شده بودند.
سمکو اختلاف دیرینه‌ی گُرد و آذری را به ارث برده بود و با اعمالی که انجام می‌داد آن را بیشتر جسور و منفجر کرد. و چون در تلاش‌های سیاسی‌اش در داخل ایران همفکری نداشت، از هر سو با وی دشمنی می‌شد، و از او به بدی یاد می‌کردند و می‌نوشتند.
منطقه‌ی ارومیه از قدیم الایام میدان رقابت و اختلاف دشمنانه‌ی گُرد سنی و آذری شیعه بود، به همین علت مدام دچار آشوب بود، ورود اول بار لشکر عثمانی و یورش اول آنها به منطقه، این آشفتگی و اختلافات را بیشتر کرد و ورود روسیه و اخراج عثمانی‌ها توسط روس‌ها وضع را آشفته‌تر کرد و وقوع جنگ جهانی اول و لشکرکشی ارتش عثمانی و عقب‌نشینی روس و مجدداً لشکرکشی وسیع روس و ورود راهزنان ارمنی و اشغال منطقه، کوچ جمعی آسوریان از حکاری و آنگاه انقلاب اکتبر و عقب‌نشینی دائمی سپاه روس، همگی این رویدادها در اندک چند سالی، اوضاع این منطقه را به یک مرحله ترازدیک برده بود.

فصل ششم: سمکو، یاغیگری قبیله‌ای یا جنبش ملی ۳۶۱

سمکو با توجه به سابقه‌ی تاریخی خانواده‌اش و به علت قدرتی که در میان قبیله و منطقه‌اش داشت، شخصیتی سرشناس در میان گُردان شد و با بسیاری از افراد و بسیاری از رؤسای ایل و کسان رابطه پیدا کرده بود.

قبل از شروع جنگ جهانی، با عبدالرزاق بیگ بدرخان همکار و همفکر بود. عبدالرزاق بیگ پروژه بزرگی که برای برپا کردن قیام و ایجاد گُردستان مستقل در سر داشت، به حمایت سمکو می‌بالید و با همکاری او بود که جمعیت «جهان شناسی» را ایجاد و اولین مدرسه گُردی را در شهر خوی راه‌اندازی کرد و سمکو کودکان را جهت تحصیل و آموزش روانه آن مدرسه ساخت.

شیخ عبدالسلام بارزانی که در برابر حمله‌ی ترک‌ها عقب‌نشینی کرده بود، مدتی در میان ایل شکاک بود. و همراه سمکو برای دیدار جانشین تزار روس به قفقاز رفتند، تا حمایت وی از جنبش گُرد را به دست آورند. شیخ عبدالسلام بعدها در همین منطقه (شکاک) از طرف صوفی عبدالله شکاک دستگیر و تحویل ترک‌ها داده شد.

سمکو یکی از دختران شیخ محمد صدیق را به زنی گرفته بود. شیخ محمد صدیق فرزند شیخ عبدالله شمزینی و برادر شیخ عبدالقادر بود که در قیام ۱۸۸۰ فرمانده جبهه ارومیه و پدر سیدطه بود. سیدطه یکی از گُردهای سیاسی قدرتمند سرشناس آن عصر و سردار با نفوذ حکاری بود. بعد از «انقلاب عثمانی» نماینده ولایت حکاری در «مجلس مبعوثان» بود. با این خویشاوندی همکاری خاندان شیوخ شمزینان به ویژه سیدطه و سمکو محکم‌تر شد.

در آغاز جنگ جهانی اول، سمکو با یک نیروی سه هزار نفره در نزدیک خوی با سپاه روس‌ها مقابله کرد.^{۲۱} روس‌ها برای چند ماه منطقه را تخلیه تا اینکه به دست ترک‌ها افتاد. طولی نکشید که سپاه روس ارتش ترک را در منطقه عقب راند. از آن به بعد سمکو دیگر در رویدادهای بعدی مداخله نکرد. ولی مقامات روس از همان آغاز، سمکو و سیدطه و چند گُرد دیگر را به قفقاز تبعید کردند. پس از مدتی طولانی این بار اجازه یافتند که در خوی اقامت گزینند.

قبل از انقلاب اکتبر، سیدطه و سمکو و چند شخص دیگر «جمعیت استخلاص گُردستان» را تشکیل دادند و از مقامات روسی درخواست مذاکره درباره‌ی همکاری گُرد و روس علیه ترک به شرط حمایت از اهداف ملی گُرد را کرده بودند. در آن زمان سمکو چون فردی سرشناس و مقتدر منطقه بود، ارومیه همچون یک مرکز مهم دیپلماسی و تبلیغات میسیونری از قبل زمینه‌آشنایی و رفت و آمد او و دیپلمات‌ها و افراد دینی را فراهم آورده بود.

بعد از انقلاب اکتبر و عقب‌نشینی کامل سپاه روس، در ارومیه و مناطق اطرافش خلاء قدرت مشاهده شد. دولت‌های متفق خواستند به وسیله‌ی آسوریان آن را پر کنند. سمکو هم در این زمان قدرت و

نیروی زیادی در منطقه پیدا کرده بود. تعدادی سلاح با خرید و تعدادی را هم در جریان عقب‌نشینی سپاه روس ضبط کرد و به دست آورد و با قتل مارشیمون پیشوای دینی آسوری آوازه‌ی شهرتش بیشتر شد.

احتمال کمی وجود دارد که سمکو رابطه چندانی با مردان سرشناس گُرد کرمانشاه و سندج و ایلام و رؤسای ایلات این مناطق داشته باشد. شاید موقعیت جغرافیایی زیست سمکو و لهجه زبان در این عدم ارتباط او نقش داشته باشد.

قتل مارشیمون

در ۹ جمادی الاول ۱۳۳۶، جنگ سختی بین آسوریان مسیحی و آذری‌های مسلمان ارومیه روی داد. در این جنگ چند هزار نفر از دو طرف کشته شدند. هنوز جنگ خاتمه نیافته بود که سمکو نیرویی جهت کمک به آذری‌های ارومیه علیه آسوریان جمع کرد، ولی قبل از رسیدن به ارومیه آسوریان بر شهر تسلط یافته و مسلمانان تسلیم شده بودند. سمکو بدون اینکه وارد جنگ شود عقب‌نشینی کرد.

آسوریان گرچه در این جنگ پیروز شدند، ولی در منطقه خود را در برابر قوم آذری تنها می‌دیدند. علاوه بر این تعداد زیادی از این‌ها بیگانه و چند ماهی بود که از حکاری به ارومیه آمده بودند. از لحاظ جمعیت هم نسبت به مردم ارومیه و اطرافش در اقلیت بودند و نمی‌توانستند بدون توافق و هم‌پیمانی با گُرد که ملتی با جمعیت بیشتر از خود بودند، موازنه قدرت در منطقه را نگه دارند. مارشیمون با سمکو رابطه پیدا کرد و توافق کردند که برای گفتگو در کهنه شهر (سلماس) با همدیگر دیدار کنند. سمکو این دیدار را برای کشتن مارشیمون طراحی کرده بود. مارشیمون رهبر سیاسی و نظامی و دینی آسوریان بود. در میان کشورهای بزرگ سرشناس بود. متفقین (بریتانیا، فرانسه، آمریکا، ایتالیا) وی را حمایت می‌کردند و قبلاً هم روسیه از او پشتیبانی کرده بود.

سمکو در این دیدار مارشیمون را کشت.

در باره ترور مارشیمون تحلیل‌های گوناگونی هست، ولی خود در گفتگویی که با مصطفی پاشایاملکی توضیح داده، می‌گوید:

«سؤال: علت بهم خوردن و جنگیدن با آسوریان چه بود، لطفاً بگویید مارشیمون که خواهان صلح و دوست گُرد بود چرا کشته شد؟»

«جواب: بی‌گمان اطلاع دارید که ترک‌ها و روس‌ها در جنگ جهانی چه بر سر گُرد آوردند؛ دوست دارم علت کشتن مارشیمون را روشن سازم.»

فصل ششم: سمکو، یاغیگری قبیله‌ای یا جنبش ملی ۳۶۳

در آشوبی که در شمال گوردستان بین ترک‌ها و ارمنه روی داد، آسوریان به صف ارمنیان پیوستند و آنها را یاری دادند. بعد از انقلاب روسیه، که روس‌ها نیرویشان را از ساوجبلاغ و ارومیه عقب کشیدند شمار زیادی اسلحه و مهمات و توپ و مسلسل و تفنگ را برجا گذاشتند و همگی به دست آسوریان افتاد. چند افسر روس و آسوریان و تعدادی از مقامات اروپایی، می‌دانستند ایران به علت سستی و ضعف قدرت و کمبود بودجه نمی‌تواند از خود دفاع کند، به همین جهت آسوریان مسلح خواستند که این فرصت را از دست ندهند و آذربایجان را که منطقه‌ای مهم بین ارمنی و ترک و فارس است را تصرف کنند...

بعد از اینکه آسوریان بر آذری‌ها غلبه کردند و اعلام استقلال کردند، به دیدار آمدند و خواستار همکاری شدند، تا با هم به ایران حمله کنیم، من هم قول یاری دادم... ایرانیان هم از این موضوع اطلاع یافتند که آسوریان از من درخواست کمک کرده‌اند... نماینده‌ای از ایران آمد و خواست که از آسوریان حمایت نکنم و در مقابل وعده پاداش و مساعدت را دادند. و بعد اینکه می‌دانستم که آسوریان در نظر دارند که شمال گوردستان را به زیر رکاب خود درآورند و آن‌جا را اشغال کنند، به همین علت مارشیمون را کشتم. ایرانی‌ها هم در وعده خود پشیمان شدند. به همین جهت من هم حمله کردم و ارومیه را تصرف و مسئولین خود را گماردم.»

اینکه سپهدار والی تبریز سمکو را سفارش به قتل مارشیمون و وعده پاداش داده باشد و بعد هم انکار کرده باشد، از همه‌ی تحلیل‌ها بیشتر به موضوع نزدیک است، چون در این باره چندین هدف را دنبال می‌کرد و یا چنانکه گویند خواسته با یک تیر چند هدف و نشانه‌ای را بزند:

۱ - آسوریان با کشته شدن فرمانده‌شان می‌بایست سلب اراده شوند و دیگر نه تنها نتوانند منطقه را به جنگ اندازند بلکه پراکنده شوند، در حقیقت هم‌گرچه قتل مارشیمون چند هفته‌ای آسوریان را خشمگین کرد، ولی سرانجام پراکنده شدند.

۲ - آذری‌ها از جنگ بیرون آیند و جنگ آسوری و آذری به جنگ گُرد و آسوری تبدیل شود.

۳ - دولت ایران، با سکونت آسوریان در ارومیه و تشکیل قوای مسلح و سلطه بر منطقه درنگرانی عمیقی بود، ولی در آن موقع نه خود نیروی مسلح آنچنانی داشتند که آن‌ها را از منطقه دور برانند و نه در وضع سیاسی محکمی بودند که بتوانند جرم قتل فردی سرشناسی چون مارشیمون را که از طرف متفقین به ویژه بریتانیا حمایت می‌شد به گردن گیرند.

سمکو سفارش ایرانیان را بجا آورد. مارشیمون را کُشت. با این کار آوازه و شهرتش از سابق بیشتر شد. در میان تعدادی از گروه و جمعیت‌های ملی‌گرای گُرد چون قهرمانی ملی شناخته شد و در میان

آذری‌ها و سازمان‌های جهانی این عمل چون عملی ناجوانمردانه و خیانتی بزرگ بحث شد. قتل حيله گرانه که همیشه یکی از روش‌های مرسوم مقامات ایران بود و نویسندگان ایرانی در نوشته‌های خود این نوع کار و عمل ناجوانمردانه را به «لطایف الحیل» و «تدابیرات صائبه» و «کمند تدبیر» و «وسائل و رسائل» و به زرنگی و مردانگی خود قلمداد کرده‌اند، حتی آن‌ها هم این عمل سمکو را ناجوانمردی و بی‌خردی و خونریزی شمرده‌اند.

به فرمان آقا پطروس سرکرده آسوریان جلسه نظامی تشکیل و نیروهای خود را آماده و بلافاصله به چهریق حمله بردند. سمکو ناگهان محاصره شد و ضمن مقابله چندین نفر از جمله مادرش و یکی از دختران جعفرآقای برادرش کشته شدند. سپس با جنگی سخت همراه نیروهایش به خاک ترکیه عقب‌نشینی کرد.^{۲۲}

بعد از سرکوب چهریق آسوریان به ارومیه برگشتند. در وضع دشواری می‌زیستند. سمکو هم به منطقه خود برگشت و گُردها را در برابر مسئله ناخواسته‌ی دیگری قرار داد، و آن اختلاف با قوم آسوری بود.

آرمان سیاسی سمکو

بعد از جنگ جهانی اول مسئله گُرد به مسئله مهمی تبدیل شده بود. دولت‌های فاتح می‌خواستند توافقات نهانی اوایل جنگ را برابر قدرت نیروهای خود بعد از پایان جنگ به انجام رسانند. ملت‌های تحت ستم هم می‌خواستند متفقین وعده‌های زمان جنگ، به ویژه در باره آزادی و حق سرنوشت را عملی سازند.

هنوز جنگ خاتمه نیافته بود که شیخ محمود در سلیمانیه یک هیئت نمایندگی را نزد مقامات انگلیس روانه کفری کرد و درخواست کرد که ملت گُرد را هم در ردیف ملت‌های آزاد شمرده و در مقابل وعده دوستی و همکاری را داد. میجر نوئیل به نمایندگی حکومت بریتانیا به سلیمانیه رفت و چنانکه خود گوید استقبال شاهانه‌ای از وی به عمل آوردند و در یک جلسه عمومی پشتیبانی حکومت بریتانیا را از خواست آزادی گُرد ابراز کرد و شیخ محمود را چون حاکم گُردستان اعلام کردند. بعد از چند روز کلنل ویلسون نماینده عالی بریتانیا هم خود به سلیمانیه رفت و حاکمیت شیخ محمود را بین زاب کوچک و جلگه سیروان پذیرفت و جلسه‌ای با سران عشایر گُرد ترتیب داد و آنان هم منشوری در باره حقوق ملی ملت گُرد تقدیم داشتند.

در استانبول هم همزمان با پایان جنگ شخصیت‌های سرشناس گُرد «جمعیت تعالی گُردستان» را تشکیل دادند. شیخ عبدالقادر شمزینی و امین عالی بدرخان و چندین شخصیت گُرد سرشناس دیگر

فصل ششم: سمکو، یاغیگری قبیله‌ای یا جنبش ملی ۳۶۵

در آن شرکت کردند. کمیته مذکور به فعالیت مؤثر سیاسی، دیپلماسی، فرهنگی برای تشکیل دولت گُردستان دست زد.

در پاریس هم شریف پاشا به نمایندگی ملت گُرد از کنفرانس صلح و دولت‌های جهان خواستند که حق تعیین سرنوشت گُرد را تعیین و برای تشکیل دولتی مستقل در سرزمین میهنی خود وی را کمک کنند.

بعد از پایان جنگ، ایران تلاش می‌کرد بریتانیا را قانع سازد که از ایران برای توسعه قلمرو خود به حساب دولت شکست خورده عثمانی حمایت کند، و خواهان الحاق قسمت بزرگی از گُردستان ترکیه به ایران بود.

در گُردستان ایران فعالیت سیاسی چندانی نبود، به ویژه در استان‌های گُردستان، کرمانشاه و ایلام، ولی سمکو سرشناس‌ترین شخصیت گُرد ایران بود.

سمکو چه می‌خواست؟ و خواسته‌های سیاسی‌اش چه بود؟

سمکو یک سازمان سیاسی و تشکیلاتی نداشت، و حتی از کمیته سیاسی هم برخوردار نبود، که برنامه سیاسی روشن و واضحی داشته باشد. سازمان‌های «جهانی» قبل از جنگ و «جمعیت استخلاص گُردستان» سال‌های جنگ، دیگر وجود نداشتند. تنها خود فرمانده جنبش و بنیانگذار نقشه و برنامه هایش بود ولی اهداف سیاسی سمکو در گفتگوهایش با انگلیس و در پیامی که برای اتحاد شوروی فرستاده و خواستار پشتیبانی برای تشکیل دولت گُرد کرده روشن و آشکار است. کسروی در باره‌ی

آرمان سیاسی سمکو چنین می‌نویسد: www.zheen.org

«... سمکو این زمان، برای گُردستان جداسری (استقلال) می‌خواست و در راه این آرزو بود که بآبادگیهایی می‌پرداخت. یکی از تخمهای آشوب و زیانکاری که اروپائیان در شرق افشاندند انداین آرزوی جداسری است. کارکنان آنان سال‌ها گردیده و بمیان گُردان و ارمنیان و ترکمانان و آسوریان و بختیاریان و دیگران رفته، و این تخم را در دل‌های آنان کاشته‌اند.

گُردان نیز از سال‌ها چنین سخنی را شنیده و هوشمندانی از آنان این آرزوی خام را دنبال کرده و گاهی نیز کتابها یا گفتارهایی نوشته بودند. کنون سمکو آن آرزو را بکار بستن می‌خواست و به پیروی از آزادیخواهان عثمانی که «ژن ترک» پدید آورده و آن کارها را کرده بودند به پدید آوردن دسته‌ای بنام «ژن گُرد» می‌کوشید.

چنین می‌گویند: او را باین کار مسترداد آمریکایی وا داشت، مسترداد که با آمریکاییان دیگر، همراه آسوریان از ارومی کوچیده و به همدان رفته بود، در همان روزها به تبریز بازگشت و باردیگر با رومی

رفت، و چنین گفته می‌شد که چند بار بدیدن سمکو رفت. این سخن اگر هم دلیل نداشت، چون با بدخواهی و کینه توزی که از میسیونرهای آمریکایی دیده شده بود، سازگاری آمد کسان بسیاری این را می‌پذیرفتند و چنین می‌گفتند: «آمریکاییان چون با دست آسوریان کاری از پیش نبردند می‌خواهند با دست گردان کاری از پیش برند».

هر چه هست، این آرزو را دیگران بدل سمکو انداخته بودند و هم آنان دلش دادند و دلیرش گردانیدند. در این میان چون عثمانیان از آذربایجان می‌رفتند یکدسته از سپاهیان و توپچیان آنان که به چند صد تن می‌رسیدند به کشور خود نرفتند. و با تفنگها و توپهای خود آهنگ چهریق کردند و زبردستی سمکو را پذیرفتند. این پیش آمد دلیری او را چند برابر گردانید و بدینسان خود را آماده دیده بیرق نافرمانی افراشت. یکی از همدستان او در این کار سید طه نوه شیخ عبدالله بود که خاندانشان در کردستان بنام، و خود سید طه یک مرد کوشا و بکاری می‌بود.^{۲۳}

نویسنده بزرگ ایرانی این چنین هدف ملی‌گردد را ارزیابی می‌کند. آرزوی استقلال‌گردد را تخم سیاحان اروپایی دانسته است.

حتی کسروی، خود خبر روحانی و بازرگان و پیشه‌وران تهران را نقل کرده، که به سفارت بریتانیا و آن‌هایی که در تبریز بودند به کنسولگری بریتانیا رفته‌اند و در آنجا بست نشین شده‌اند. قبلاً بست نشینی فقط در منزل مجتهدین دینی انجام می‌گرفت، و آن زمان بریتانیا بزرگترین استعمارگر جهان بود. و این در حالی است که کسروی القاب شیرینی چون «آزادی‌خواه» و «مجاهد» را برای انقلابیون مشروطه به کار برده است. همچنین تعدادی از مشروطه‌خواهانی چون ستارخان و باقرخان که به کنسولگری عثمانی پناه برده و کسانی که به خاک عثمانی فرار کرده بودند و خواستار پشتیبانی و کمک بوده‌اند و با سپاه نظامی ترک برگشتند، مجاهد و آزادی‌خواه نام می‌برد ولی‌گردها را راهزن دانسته است. به گفته‌ی دیگر برای مبارزین ایرانی رابطه و پناه بردن به ترک و انگلیس و روس و نیروهای بیگانه را بر حق و روا و برای مبارزین‌گردد آن را عملی شنیع و زشت قلمداد می‌کند.

در گفتگوی مستقیمی که حاجی مصطفی پاشایاملکی با سمکو کرده، سمکو خود اهدافش را اینچنین روشن می‌سازد:

«سؤال: در مدت دو سال گذشته‌ای که علیه حکومت ایران قیام کرده و می‌کنید، هدفتان از این قیام چیست و به امید چه دستاوردی هستید؟»

«جواب: فارس‌ها به‌گردها کینه دارند، (بی‌گمان سمکو واژه «فارس» را به کار نبرده، بلکه از واژه «عجم» استفاده کرده است) به همین جهت با همه توان خود تلاش می‌کنم که‌گردها را متحد سازم، تا از

فصل ششم: سمکو، یاغیگری قبیله‌ای یا جنبش ملی ۳۶۷

تعرض فارس‌ها نجات یابند، به همین علت پارسال ارومیه که منطقه‌ای درگذشته‌گردنشین بوده را تصرف و بعد هم شهر سلماس و امسال هم قوای دولتی را از ساوجبلاغ (مهاباد) بیرون راندند.

«سؤال: خُب شما تلاش می‌کنی تا گُرد آزاد شود و موجبات آزادی آن را فراهم کنی؟ پس چرا قبل از هر چیز ناحیه وان و ارزروم و بتلیس و حکاری و خریوت را نجات و مردم آنجا را متحد نمی‌کنی، که مدتی است تحت جور و ستم گروه مصطفی کمال‌اند؟ چرا پرچم ویژه خود را به اهتزاز در نمی‌آوری؟ تا نشان دهی که هدف از این شورش، خونریزی نیست، بلکه هدف آزادی است، چرا با صلح در تلاش توافق با فارس‌ها نیستی؟»

«جواب: من صلاح می‌دانم که قبلاً از ایران شروع کنم و مصلحت نمی‌دانم که در این روز با ترک‌ها میانه ام بهم خورد چون آنها با تفنگ و فشنگ یاری ام می‌دهند و لزومی نمی‌بینم که برای بیگانه بیانیه و اعلامیه پخش کنم، و چون آنها کاملاً مطلعند که ما هنوز به شیوه ایلی زندگی می‌کنیم، علاوه بر این شنیده‌ام که اروپائیان در میان خود دچار جدل و نزاع اند به همین جهت لازم است بکوشیم و پشت به نیرو و قدرت خود بندیم و نگذاریم فارس‌ها به ارومیه و ساوجبلاغ برگردند. ما به هیچ عنوان زیر بار نخواهیم رفت و تا یک شکاک بماند در برابر آنان موضع می‌گیریم.»^{۲۴}

سمکو تصور می‌کرد ایران در آن زمان ضعیف است و باید کردها این فرصت را غنیمت و برای رهایی خود و کردهای سایر مناطق دیگر هم او را یاری کنند.

در گفتگوی دیگری که یاملکی با او کرده در مورد گُردستان ترکیه هم دیدگاهی این چنین دارد:

«جناب اسماعیل آغا! امروز چون دوزان شیخ عبدالله نیست، رویدادهای داخلی گُردستان مورد توجه همه کشورهای اروپایی است و حتی کشور بزرگی همچون آمریکای متحد هم اطلاع دارند که بریتانیا حاکمیت سلیمانیه و منطقه را داراست و از هر جنبش گُردی هم مطلع‌اند. اگر بریتانیا از رویدادی راضی نباشد و با سیاست وی همخوانی نباشد، از طریق سیاسی و نظامی در برابرش می‌ایستد ... راست است که شما اموراتان را با ملئون ترک آناتولی تنظیم کرده‌اید؟ ولی اگر آنها در جنبش خود پیروز نشوند، آنگاه شما هم از بین خواهی رفت و کسی به فریادتان نخواهد رسید. خود دانید که جنبشی مثل شما بدون حمایت و کمک یک دولت اروپایی، به ویژه امروز که بریتانیا همسایه مان شده، بدون آنها به هیچ هدف و آرمانی نخواهی رسید. جلادت سلطان، قیام کنونی آناتولی را یاغیگری و نافرمانی می‌داند و به همین جهت است که یونانیان به سوی آنقره آمده و آماده‌اند که عملیات دیگری را هم انجام دهند. در آناتولی هم مردم بسیاری به استقبال یونانی‌ها آمده و خواسته‌اند که منطقه را اشغال کنند، چون نفرت بسیاری از ترک‌های ملی دارند... این ترک‌های ملی دشمن گُرداند، و باید این را فراموش نکنی که اینان

از سال ۱۹۰۸ تاکنون چه زیان‌هایی به گرد وارد کرده‌اند. هر چه هست یونانی‌ها از ترک‌ها برای ما بهترند، چون حداقل متمدن و مترقی‌اند، ترک‌ها بسیار عقب مانده و نادانند. بهتر است با یونانی‌ها ارتباط پیدا کنی و در این باره انگلیس‌ها را هم اطلاع دهی، ارتباط برقرار کن و از این موقعیت بهره‌گیری. سعی کنید با نقاطی متحد شوید که بریتانیا و اروپا در آن قسمت نیستند، به نظرم اگر این راه را پی‌گیری اروپائیان به خواسته‌هایت گوش خواهند داد...

سمکو در جواب می‌گوید: منم شدیداً از ملیون ترک متنفرم و آنها را از عجم‌ها دشمن ترمی دانم من چندین بار نامه به انگلیسی‌ها ارسال کرده و اطلاع داده‌ام که نمی‌خواهم علیه سیاست آنان باشم و ما همیشه به کمک بریتانیا نیاز داریم. اگر آنها از گرد حمایت کنند، منم آماده‌ام طبق خواسته آنها حرکت کنم. ما نیاز به سلاح و مهمات داریم و اگر از این نظر به فریادمان نرسند دچار مشکل و دردسر خواهیم بود. سید طه را روانه بغداد کردم، ولی هیچ سودی نداشت، اکنون من و سید طه شما را وکالت خواهیم داد که اگر حکومت بریتانیا، خود و یا به وسیله دوستان دلسوز پیشدرویش، بتوانند به ما سلاح و مهمات دهند، بدون اینکه نظر و ترحم افسران‌شان را بخواهند، می‌توانیم وان و ارزروم و سیواس و حکاری را از ترک پاک سازیم و آنگاه می‌توانیم درس بزرگ و خوبی به آنها بی‌رواندز و نقاط دیگر هم دهیم، این پیشنهاد است و می‌توانم اطمینان‌تان دهیم که ما در گفتگوهایمان راست هستیم، ما می‌توانیم آنقره را هم تصرف کنیم، و اگر انگلیسی‌ها مانع نشوند در مدت کمی سنندج را هم اشغال می‌کنیم.»

دیدگاه سمکو در باره‌ی ضعف ایران بجا بود، چون از طرفی اختلاف میان عموم آزادی خواهان ایران و طیف ارتجاع و شاه در اوج شدت بود، به ویژه بعد از بستن قرارداد ۱۹۱۹ ایران و انگلیس که با دریافت رشوه‌ی وثوق الدوله نخست وزیر و وزرای خارجه و دارائی، ایران را به سلطه بریتانیادرمی آورد. از طرف دیگر ایران، فاقد دولت مرکزی و ارتش نیرومند بود، در جنگل، خراسان، خوزستان مردم علیه دولت شوریده بودند. ولی رویدادی که به وقوع پیوست و مایه احیا و دلگرمی ایران شد، انقلاب اکتبر روسیه بود. چون این رویداد بزرگ، مجدداً اهمیت ایران را در استراتژی همه‌ی کشورهای جهان بیشتر کرد.

از طرفی بریتانیا و متفقین هم مایل نبودند که ایران ضعیف و تقسیم شود تا اینکه بتواند خود را در برابر موج سرایت کمونیسم، که از دولت همسایه شمالی می‌آمد، مقاومت کند. از طرف دیگر روسیه هم می‌خواست که همسایه جنوبی‌اش نیرومند باشد و تقسیم نشود تا کشورهای امپریالیستی به ویژه بریتانیا نتوانند بر آن چنگ اندازند و تبدیل به مرکز توطئه علیه دولت اتحاد شوروی نماید.

فصل ششم: سمکو، یاغیگری قبیله‌ای یا جنبش ملی ۳۶۹

و اینکه سمکو فکر می‌کرد که باید در ایران دست به کار شود و برای رهایی قیام کند جای پرسش است و چرا نتوانست با گردهای تمامی ایران رابطه پیدا کند و مبارزه را وسعت دهد و همچنین با جنبش گُرد در عراق و ترکیه فعالیت مسلحانه مشترک را برقرار نماید و نیز چرا نتوانست با آزادی خواهان ایران هم هیچ فعالیت مشترکی و یا همکاری‌ای انجام نداد. تمامی این‌ها پرسش‌های است که نیاز به بحث و تحلیل و تحقیق دارد.

بخش سوم: جنگ و قیام

اوضاع عمومی ایران

حسین مکی تاریخ نویس ایرانی اوضاع آن عصر را این چنین نقل می‌کند:

«مشیرالدوله وقتی سرکار آمد، وضع ایران به علت رویدادهای جنگ جهانی پریشان و نابسامان بود، یاغیان و راهزنان در اطراف کشور علم مخالفت را افزاشته بودند، تعدادی از ایلات و عشایر علاوه بر اینکه مالیات نمی‌پرداختند از حکومت مرکزی نافرمانی می‌کردند، می‌خواستند حکومت تهران ضعیف و یا سقوط کند. وضع دارائی کشور بسیار وخیم بود و در مجموع اخذ درآمد دولت بهم ریخته بود. خزانه تهی و حکومت مرکزی ناتوان بود. پرداخت حقوق کارمندان کشور عقب افتاده بود، بارها به تعویق می‌افتاد، وضع ارتش در آن زمان بسیار آشفته بود. نیروهای نظامی متشکل از قوای زیر بود:

۱ - یک دسته قزاق که قبل از زمان جنگ تحت فرماندهی افسران فراری روس بود، این افسران به نوعی در خدمت دولت ایران بودند. در آن زمان فرماندهی این دسته بعهدہ استاروسلسکی بود. (۸ هزار نفر)

۲ - دسته‌ای ژاندارم که از دوره مستر شوستر آمریکایی، مشاور دارائی ایران و رئیس خزانہ داری عمومی، برای جمع آوری درآمد ایران به وجود آمده بود. این دسته از سال ۱۳۲۹ قمری تشکیل شده بود. بعدها بانئ نیروی ژاندرمری وسیله کلنل یال مارسون و چند افسر سوئدی شد. (همگی ۸۴۰۰ نفر بودند)

در طرف شمال (کناره‌های دریای خزر به ویژه رشت) نیروهای متجاسرین با سپاه قزاقمشغول جنگ بودند، در آذربایجان اسماعیل آقای سمکو قیام کرده و مشغول جنگ با قسمتی از نیروی ژاندارم بود. همچنین گردهای گُردستان (استان) قسمت دیگری از قوای ژاندارم را بخود مشغول و در جنگ و گریز بودند.

سراسر ایران دچار درگیری و جنگ بود...»^{۲۵}

سمکو از آغاز قیام خود از ضعف ایران و وخامت اوضاع عمومی حکومت آگاه بود. به همین سبب به نظرش رسید که این فرصتی است که گُرد باید در جهت منافع خود آن را غنیمت شمارد و گُردهای سایر نقاط هم از او حمایت کنند تا به هدف ملی خود رسند.^{۲۶}

سال ۱۹۱۹ دو رویداد یکی توطئه قتل سمکو و دیگری اعزام حاکم جدید جهت اخراج و کوچاندن گُردها در ارومیه موجب انفجار و سرباز کردن اختلافات دیرین مقامات ایران و گُرد به ویژه شکاک در منطقه ارومیه شد.

توطئه قتل سمکو

جانشین والی آذربایجان در تبریز فردی به نام مکرم الملک بود، او توطئه‌ای برای قتل سمکو طراحی کرد. بمبی درون جعبه شیرینی جاسازی و ارسال کرد تا موقع باز کردن منفجر شود. کسروی واقعه را این چنین نقل می‌کند:

«مکرم الملک (نایب الایاله) چون سپاهی که بر سرگردان فرستد در دسترس نمی‌داشت ناگزیر چاره دیگری اندیشید و آن اینکه بمبی برای اسماعیل آقا فرستد و او را نابود گرداند. چون در سال ۱۲۸۷ در هنگام جنگهای تبریز حیدرعمواوغلی و کسان دیگری از آزادیخواهان این شهر برای کشتن شجاع نظام این چاره را اندیشیده و جعبه‌ای بنام «امانت» از پست برایش فرستاده و او را کشته بودند مکرم الملک می‌خواست همان را با سمکو آزمایش گزارد.

در این کار همسکالان و رازداران او ارمنیان می‌بودند و بمب را هم اینان ساختند. مکرم الملک آن را بنحوی فرستاد. از آنجا، چون مادر زن اسماعیل آقا در یکی از دیه‌های خوی می‌نشست، بنام آنکه جعبه شیرینی است و آن زن برای داماد و نوه‌اش فرستاده به چهریق نزد اسماعیل آقا فرستادند.

لیکن سمکو هوشیارتر از شجاع نظام بود و خود را رها گردانید. از زبان او چنین می‌گویند: چون جعبه را آوردند پسر بنام آنکه شیرینی است و مادر بزرگش فرستاده پا فشرده باز کردن آن رامی خواست. من بیاد داستان شجاع نظام افتاده بدگمان گردیدم، و هوشیار می‌بودم، و چون بر روی چمن نشسته بودم گفتم همانجا بازش کنند، و همین که نخش را پاره کردند و اندک روشنی از آن برجست من فرصت نداده با پایم زده آن را دور انداختم و پسر را باغوش گرفته بر روی سبزه‌ها دراز کشیدم و در زمان آوای ترکیدن بمب در چند گام دورتر از ما برخاست.

بدینسان سمکو از مرگ رها گردید. ولی بمب در جایی که ترکید برادر او علی آقا و چند تن دیگری را از گردان را نابود گردانید و این بهانه دیگری به دست سمکو داد. نظام السلطنه در سال ۱۲۸۴ (یک سال پیش از جنبش مشروطه) به جعفر آقا برادر بزرگتر سمکو ایمنی داده و به قرآن سوگند خورده و او

فصل ششم: سمکو، یاغیگری قبیله‌ای یا جنبش ملی ۳۷۱

را به تبریز آورده بود. سپس دست یافته او را با دو تن از همراهانش بکشت، و دیگران گریخته جان بدر کردند.

سمکو در این خیزش خود آنها را بهانه ساخته و دولت ایران را دشمن خونی خود مینامید، و پیمان‌شکنی و زینهار خواری دولیتان را بر رخ گردان کشیده...»^{۲۷}

این توطئه، سمکو را نسبت به رژیم به کلی بی‌اعتماد و مشکوک کرد. زیرا معلوم شد که دولت مرکزی که هنوز دست از توطئه چینی و قتل مزورانه و خصومت در پناه دوستی برداشته است. لذا اقدام به تهدید مقامات حکومتی و تحریک کردها به قیام جهت کسب آزادی کرد.

اتصاب حاکم جدید ارومیه

در همان روزها که خواستند سمکو را به قتل رسانند، سپهدار که برای دومین بار والی آذربایجان شد، ضیاءالدوله البرزی را به جای سردار فاتح به حکمرانی ارومیه منصوب داشت. به گفته تمدن، ضیاءالدوله جهت مقابله علیه نفوذ کردها به ارومیه آمده بود. و به گفته‌ی دهقان هم:

«برای برقراری امنیت ارومیه و حفاظت از تعرض کرد آمده بود. برای این منظور هم ۲۰۰ سواره نظام و یک عراده توپ را از راه دریاچه ارومیه به همراه خود وارد کرد، همچنین مردم را تشویق کرد که در هر محله ارومیه کمیسیونی جنگی برای حفاظت شهر از یورش کرد تشکیل دهند.»^{۲۸}

قبل از ورود ضیاءالدوله کردهای شهر ارومیه که در آنجا می‌زیستند، وقتی توپ و سواره نظامی را دیدند، از شهر فرار کردند.

پنج روز بعد از ورود حاکم جدید، صبح زود، ۶۰ گرد مسلح چهار طرف منزل حاکم را محاصره، وخواستند حاکم را دستگیر سازند. تیراندازی شروع شد. سربازان با شنیدن صدای تیر به کمک حاکم آمدند. مردم که از زدو خورد کردها و سربازان حکومت اطلاع یافتند، هر کس که سلاحی داشت، آن را برداشت و به یاری حاکم شتافت. حمله کردها ناکام شد و با تیراندازی از شهر رانده شدند. چون اهالی ارومیه این عمل کردها را به تحریک دکتر پاکارد تصور می‌کردند، عده‌ای به محل استقرار آمریکائیان هجوم بردند و ۶۰ نفر از مسیحیانی را که در آنجا پناه گرفته بودند، به قتل رساندند.

سمکو که مانع استقرار و ثبات ضیاءالدوله بود همه‌ی راه‌های زمینی ارومیه را بستند و تنها راه ورود بندر گلخانه بر دریاچه ارومیه مانده بود. گلخانه دارای انبار غله بود و سمکو که خبر شکست حمله ارومیه را شنید دسته‌ای از شکاک‌ها را به ریاست طاهریگ به بندر گلخانه اعزام کرد و آن‌جا را هم تصرف کردند تا نتوانند از تبریز به کمک ضیاءالدوله نیرو بفرستند ارومیه کلاً به محاصره کردها درآمد.^{۲۹}

جنگ تبلیغاتی

مسلحین سمکو در داخل شهر ارومیه گشت می‌زدند، و مردم هنگامی که از اشغال گلمانخانه خبر یافتند، مغازه و بازار را تعطیل و روانه منزل خود شدند. سرکردگان گرد که این وضع را مشاهده کردند به تلاش افتادند که مردم را به سوی خود جلب کنند.

تمدن شاهد آن روزها بود، مقداری از تلاش‌گردها را برای جلب دوستی مردم ارومیه نقل کرده که در اینجا مقداری را دوباره می‌نویسیم:

چهارشنبه ۳۱ اردیبهشت ۱۲۹۸ (۱۰ رمضان ۱۳۳۷ - ۱۱ مه ۱۹۱۹) کردها در شهر جار زدند:

«ای مردم بدانید و باخبر شوید! که ما ابداً با شماها اختلافی نداریم، هیچگونه دشمنی بین ما و شما وجود ندارد، شما خاطرتان آسوده باشد بروید دکانهای خود را باز کنید و به کسب و کار خود ادامه دهید. ما فقط با حکومت‌های بیگانه که از خارج به این شهر وارد می‌شوند (مقصود ضیاءالدوله است) و در بین مردم نفاق و دوئیت می‌اندازند و با استفاده از تفرقه به پر کردن جیب‌های خود می‌پردازند و در موقع ورود با جیب‌های خالی و به هنگام مراجعت با جیب‌های پر و با مقادیر زیادی اثنایه گرانبها از این شهر خارج می‌شوند مخالفیم، اینگونه حکومتها کوچکترین توجهی به ملت و شهر ندارند فقط بفکر حد اعلائی استفاده نامشروع و عیاشی و هرزگی و حیف و میل کردن پول ملت می‌باشند، آری ما با چنین عناصر واقعاً زالو خصال دشمن می‌باشیم.

اهالی محترم بپایید غیرت کنیم و فرماندار را از میان خود اهالی ارومیه انتخاب نماییم و نگذاریم برای ما از سوراخ و سمبه‌ها فرماندار صادر کنند...»^{۳۰}
جمعه ۲ خرداد ۱۲۹۸ (۳ رمضان ۱۳۳۷ - ۱۳ مه ۱۹۱۹)

دار و دسته‌ی سمکو در کوچه و بازار با مردم تماس می‌گیرند و به مردم می‌گفتند:

«بعد از این باید فرماندارها از طرف مردم ارومیه و از بین اهالی ارومیه انتخاب و منصوب شوند. حتی رؤسای سایر ادارات و شعباتشان نیز باید از خود مردم ارومیه باشند. پس اینهمه اعیان و اشراف ارومیه که صدها سال است، مردم را اداره کرده اند و مقامات حساس را اشغال نموده بودند، حالا چرا در گوشه و کنار بایستند تا برای ما و برای آنها فرماندار از بیرون بیاید؟

رئیس نظمی و رئیس ژاندرمری را چرا از بیرون و خارج فرستاده اند مگر در خود ارومیه اشخاص بصیر و با اطلاع کم است که این اباطیل را بما تحمیل کرده اند که با کبر و نخوت رفتار می‌کنند و می‌کوشند همیشه روابط بین گرد و عجم را تیره سازند و جیب‌های خود را پر کنند و با زرق و برق زندگی نمایند.

فصل ششم: سمکو، یاغیگری قبیله‌ای یا جنبش ملی ۳۷۳

مگر نه اینست که اینان از مردم این سامان نیستند و دلشان نیز به این خطه نمی‌سوزد و تا حال هم در مقابل آنهمه حقوق گزاف که گرفته‌اند، به ارزش دیناری در آبادی و ترقی این قسمت کاری انجام نداده‌اند.»^{۳۱}

این گفته‌هایی است که شاهدهی در آن عصر نقل می‌کند ولی چون عدم اعتماد عمیقی بین‌گردد و آذری ایجاد شده بود، مردم ارومیه به فراخوان پاسخ مثبت ندادند، حتی شخص شاهد در باره‌ی آن می‌گوید:

«باز هم دارودسته سمکو در کوچه و بازار با مردم تماس می‌گیرند و اظهاراتی می‌کردند (منظور صحبت‌های نویسنده است) ایده‌های خود را شرح می‌دهند و به تلقین این ایده‌ها می‌پردازند، معلوم می‌شود که اکراد از جایی تعلیمات اجتماعی و سیاسی دریافت می‌کنند و حتی وظیفه تبلیغاتی را عهده دار شده‌اند.»^{۳۲}

منظور تمدن کمیسیون آمریکایی‌ها است که می‌باید به آن‌ها درس داده باشد.

تحلیل مغرضانه‌ی گفته‌های خوب بر اساس سوءنیت، بیشتر به علت سابقه‌ی تاریخی‌گردد و آذری بود که در چند قرن گذشته ایجاد شده بود و در جنبش شیخ عبیداله منفجر و تبدیل به جنگی خونین شده بود و در جنگ جهانی و لشکرکشی‌های عثمانی و روس دوباره نشأت گرفته بود و اکنون هم جنبش آزادی‌بخش‌گردد قبل از اینکه با بخش رسمی و نظامی دولت مرکزی مقابله نماید، با خواست و مطالبات منفی عجم‌ها روبرو می‌شد.

وگرنه این گفته‌ها، عین گفته‌هایی بود که در اوایل مشروطه گفته می‌شد، و بعدها در قانون اساسی ایران چون بخشی از حقوق مردم برای ایجاد انجمن ایالتی و ولایتی نوشته شد، که مردم را به دموکراسی می‌خواند، ولی ترک‌های آذری آن‌ها را ندیده می‌گرفتند و همکاری و همصدایی نمی‌کردند.

ایرانیان، شیخ محمد خیابانی را که یکی از آزادی خواهان می‌دانند، یک سال بعد از این رویداد در تبریز قیام کرد، در نطقی که در عمارت «تجدد» در تبریز برای طرفدارانش ایراد کرده، و در روزنامه «تجدد» ارگان قیامشان چاپ شده بود می‌گوید:

«آقایان، می‌دانید ما چرا قیام کردیم؟ اگر وضعیت پیش از قیام را مطالعه کنیم، حالت اسف انگیز مملکت و اختلافات بیمه و حصر مالیه و اقدامات بی‌ناموسانه و جانپناهانه نظمیه (شهربانی) رادر نظر بگیریم لزوم قهری قیام را احساس و درک می‌نمائیم...

دزدانی که از تبریز رانده می‌شوند (مأمورین اداری) نباید صدرنشین امارت می‌شوند. جانی هاکه از مرکز آذربایجان فرار می‌کنند نباید زمام حکومت شهرها و استان‌های دیگر را به دست آورند (با دادن

پول و خریدن مقام) زیرا که تمام خاک آذربایجان ایران مقدس و مجموع کل دموکراسی ایران دارنده شخصیت حقوق‌اند...»^{۳۳}

آیا این گفته‌های خیابانی با گفته‌های مبلغان گُرد ارومیه تفاوت دارند؟ چرا باید نطق در همان مورد برای گُرد «تعلیمات کمیسیون بیگانه» شمرده شود ولی نطق خیابانی به آزادی خواهی تعبیر شود؟ نیروهای سمکو ارومیه را محاصره کرده و راه‌ها را بستند. قحطی و گرسنگی در شهر شایع شد. حلقه محاصره ارومیه هر لحظه تنگ‌تر شد چون هر روز گُردهای بیشتری به سمکو ملحق می‌شدند و هرشب بر قلعه ارومیه هجوم می‌بردند، و مردم شهر مقاومت می‌کردند و مانع تصرف آن به دست گُردها بودند. «کمیسیون جنگ» مسلحین ارومیه را در ۷ دروازه و برج و دیوار شهر جهت مقاومت در مقابل هجوم گُردان تقسیم کردند.^{۳۴}

کمیسیون چون نمی‌توانست هزینه سلاح و مهمات و حقوق تفنگچیان را تأمین کند. از مستر پاکارد رئیس میسیون آمریکایی ۳ هزار تومان وام گرفتند. او نیز مبلغ را دادند و به دفاع شهر پرداختند.^{۳۵} جای تعجب اینجاست که در نقل رویدادها آقای «تمدن» گُردها را متهم می‌کند که پول را از مستر پاکارد گرفته‌اند و به دستور او اغتشاش راه انداخته‌اند، در صورتی که در همان موقع خود گرفتن پول را از پاکارد جهت خرید سلاح و تأمین تدارکات علیه گُرد را نقل می‌کند.

در ۲۰ مه ۱۹۱۹ حمله به شهر صورت می‌گیرد. آغاز شب ۱۲ رمضان یورش را شدیدتر کردند، ولی مسلحین ارومیه مقاومت کردند. حمله این بار را سمکو خود فرماندهی می‌کرد. و مُصر بر تسخیر دروازه‌های نوکچر، عسکرخان، بلو، داشت. گُردها تلاش کردند از طرف بلو شکافی در قلعه اندازند. حمله این بار هم که ۳۶ ساعت طول کشید، نتوانستند بر شهر چنگ اندازند. بناچار عقب‌نشینی کردند.^{۳۶}

محاصره ارومیه ۲۵ روز به طول انجامید. مردم شهر در این مدت جانانه از شهر دفاع کردند و نگذاشتند به دست گُردان افتد. کنسول انگلیس به میانجیگری افتاد و ضمن نتیجه مثبت حاکم جدیدی را برای شهر گمارد. در ۱۵ تیر ماه ۱۲۹۸ (۸ شوال ۱۳۳۸ - ۸ ژوئیه ۱۹۱۹) سمکو محاصره ارومیه رازها کرد. حفاظت امنیت راه‌ها به وی سپرده شد و در مقابل این کار از طرف فرمانداری حقوقی به وی پرداخت می‌شد. و او هم عده‌ای را به این کار گمارد.^{۳۷}

در این اثنا سمکو خواست اقتدار خود را در آبادی‌های لکستان و سلطان احمد و قره قشلاق که آذری بودند، بیشتر نماید. ولی آن‌ها مخالفت می‌کردند و جنگ خونینی بین مردم این نواحی و سمکو روی داد. ساکنین ارومیه و اطراف مدام از تبریز و تهران درخواست کمک می‌کردند.

مذاکره‌ای ناموفق

سردار انتصار که به تازگی جانشین والی شده بود. به تقویت نیروهایش جهت سرکوب سمکو پرداخت. ابتدا ماژور میر حسین خان را با یک نیروی ژاندارم و بعد یک دسته‌ی قزاق را روانه کرد. از تمامی مقامات هم خواستار شد که به سواره نظام بپیوندند و پی‌درپی نیرو روانه می‌ساخت. در تهران، دربار، فیلیپوف سرکرده‌ی قزاقان را برای فرماندهی لشکر اعزام نمودند.

فیلیپوف بعد از دیدار سردار انتصار جهت دست به کار شدن به شرفخانه رفت. چند زدو خورد بین گردان و نیروی ایران روی داد، مهم‌ترین این جنگ‌ها در نزدیک دیلمقان روی داد. ۴ نفر از سرکردگان قزاق و چند نفر از سرکردگان ژاندارم کشته شدند. دیلمقان مرکز سلماس به تصرف نیروهای ایران افتاد.

سمکو تلگرافی برای عین الدوله والی آذربایجان ارسال داشت. عین الدوله گرچه والی آذربایجان بود ولی در زنجان سکونت داشت. عین الدوله دستور آتش بس را داد. جنگ متوقف شد و گفتگو بین سمکو و سردار انتصار و فیلیپوف انجام گرفت، ایرانی‌ها شروط زیر را برای سمکو تعیین کردند:

۱ - تاراجهایی را که از لکستان آورده بازگرداند و خونبهای کشتگان را بپردازد.

۲ - بازماندگان سپاهیان عثمانی را از نزد خود بیرون راند.

۳ - از دست درازی به کارهای سلماس و ارومی خودداری کند.

۴ - تاوان لشکرکشی دولت را بپردازد.

۵ - آنچه افزار جنگ دارد به دولت واگذارد.

۶ - برادر خود احمدآقا را به تبریز فرستد که در قزاقخانه در میان سرکردگان باشد.^{۳۸}

با اندکی تأمل مشخص است که چنین شروطی برای کسی قبول نخواهد شد، چه رسد به فردی سرشناس و آرمان‌گرای چون سمکو، مذاکره بی نتیجه ماند، طولی نکشید که درگیری و جنگ دوباره شعله ور شد.

سمکو در عمل می‌خواست اقتدار خود را بر مناطق روستایی ارومیه، سلماس، خوی، میاندوآب، اشنویه و... تثبیت کند.

ادامه‌ی جنگ

حکومت ایران در حال تغییرات در قدرت مرکزی بود. مراکز قدرت بیشتر و مختلفی به وجود آمده بودند. آشفتگی سراسر ایران را دربر گرفته بود، و قدرت مرکزی ضعیف شده بود. اقتدار سلسله قاجار رو به انقراض بود. رضاخان که قزاقی رتبه پایین بود به افسری ارشد ارتقاء یافت و بعدها سردار سپه

شد. به بهانه نجات کشور از آشتگی و ضعف، خود را آماده می‌ساخت که قدرت را به دست گیرد و شاه شود.

در تهران عمر کابینه‌ها چندان طول نمی‌کشید، و در آذربایجان والیان پی در پی تعویض می‌شدند. اعمال سمکو در تمامی ایران به صدا درآمده بود و بر ماندن کابینه و یا سقوط آن اثر گذاشته بود.^{۳۹} به همین جهت هر کابینه‌ای که تشکیل می‌شد و هر فردی که وزیر جنگ می‌شد، می‌بایست خاتمه جنبش سمکو را در برنامه‌اش داشته باشد. سمکو هم در تلاش مداوم برای توسعه نقاط قیام و آزادسازی نواحی گردنشین از تسلط ایران بود. نیروهای قیام شهرهای ارومیه، ساوجبلاغ (مهاباد)، اشنویه و خوی را به تصرف درآوردند.

هنگامی که مخبرالسلطنه والی آذربایجان شد اولین لشکرکشی بزرگ را به سوی سمکو راه انداخت. مخبرالسلطنه نیرویی قزاق به فرماندهی سرتیپ ظفرالدوله به تسوج و یک نیروی ژاندارم را به فرماندهی ملک زاده به ساوجبلاغ (مهاباد) اعزام داشت. نیروهای سمکو این دو نیرو را به کلی متلاشی کردند. ظفرالدوله برای اینکه خود را از اسارت نجات دهد با بلمی از دریاچه ارومیه فرار کرد. ملک زاده هم اسیر شد.^{۴۰}

سمکو افسران را پس از مدتی آزاد کرد و به ملک زاده گفت:

«آقا بروید به این والی (مخبرالسلطنه هدایت) بی لیاقت و قسی‌القلب بگوئید که خجالت بکشد و در چند قدمی پایان عمرش جوانان برومند و نورس را گوشت دم توپ نسازد. و به این عبارات طعن آمیز، ملک زاده را به سوی مخبرالسلطنه به تبریز اعزام داشت.»^{۴۱}

به درخواست همان والی (مخبرالسلطنه) ۱۵۰۰ ژاندارم به فرماندهی لیندبرگ به تبریز رسید، بعد از استراحت روانه شرفخانه شدند. یک نیروی ۳ هزار نفری چریک آذری هم به فرماندهی امیر ارشدبسیج شده بود. امیر ارشد سام خان حاج علیلو برادر حسین خان ضرغام، قاتل جعفر آقای شکاک بود. اقبال السلطنه هم با سواره‌های ماکو می‌بایست در این حمله شرکت کند.

در روز ۲۱ ژانویه ۱۹۱۹ (۲۸ آذر ۱۳۰۰ ش - ۲۷ ربیع الاول ۱۳۳۸) در دامنه کوه شکرپازی بین خوی و سلماس در نقطه‌ای به نام قانی دره بین قوای دولتی و سواران سمکو جنگ درگرفت.

این نیرو (ایران) در همان آغاز خبر پیروزی خود و شکست سمکو را اطلاع داده بود. ولی امیر ارشد که بر بلندی‌های شکرپازی فرماندهی جنگ را به عهده داشت، کشته شد و نیرویش متلاشی و جسدش در میدان جنگ جا ماند.^{۴۲}

فصل ششم: سمکو، یاغیگری قبیله‌ای یا جنبش ملی ۳۷۷

حمله قوای دولت به علت بی برنامه گی و نامنظمی نیرو و بی لیاقتی فرماندهانش درهم شکسته شد، و در مقابل، نیروهای قیام سمکو را متهورتر کرد. ولی این آغاز شروع لشکرکشی‌های بزرگ حکومت شد، که در آغاز برای قطع سرایت قیام و آنگاه تنگ‌تر کردن نواحی و سرانجام ریشه کن کردن کامل آن بود.

رفتار سمکو با دشمن

بعضی از اعمال سمکو جای انتقاد داشت که تا اندازه‌ای بر آوازه‌ی او تأثیر کرده بود، موضع گیری در برابر بخشی از مشروطه خواهان، کشتن مارشیمون، و سرانجام رفتار شدید خود با دشمن، غارت و تاراجی که نیروهایش در نواحی دوست و دشمن می‌کردند، دشمنان و مخالفین سمکو و جنبشش، تبلیغات شدیدی را علیه این اعمال وی می‌کردند. حتی برای زشت جلوه دادن گُرد و شکست آوازه‌ی قیامش و بدنام کردن سمکو، روایات تصنعی بسیاری را به این اعمال وی اضافه می‌کردند. نویسندگان ایرانی هنوز هم که در باره‌ی سمکو می‌نویسند، بی طرفی و معیار علمی را رعایت نکرده و با خصومتی بسیار شدید وی را همچون راهزنی خونخوار و عشیره‌ای عقب مانده یاد می‌کنند.

در گفتگویی که مصطفی پاشا یاملکی با وی کرده، سمکو بخشی از این انتقادات را از دیدگاه خود رد کرده است و در باره‌ی قتل مارشیمون، غارت نیروهایش، رفتار خشن با دشمن صحبت کرده است. دونمونه در اینجا نقل می‌شود:

«سؤال: علت قتل آن ۱۰۰ نفر نیروی که در سپتامبر سال قبل دستگیر شده بودند چه بود؟

جواب: این‌ها زمانی که در جنگ ارومیه دستگیر شده بودند، هیچ رفتار بدی نسبت به آنان نکردیم، حتی لباس و پول دادیم و به شرطی که به جنگ برنگردند، رهایشان کردیم. ولی همین که آزاد شدند به نیروهای ایران ملحق شدند و مجدداً دست به تعرض و قتل و جنایت زدند، به همین جهت، این بار دیگر رحم نکردیم و تلافی درآوردیم.

سؤال: پس چنانکه خود می‌گویید، برای وطن تلاش می‌کنی؟ ولی چرا وقتی ساوجبلاغ (مهاباد) را تصرف کردید، مغازه‌ها را غارت کردند و تعدادی را هم کشتند، از جمله قاضی لطیف که مردی سرشناس و محترم بود؟

... آیا این گونه اعمال ایرانیان را خوشحال نمی‌کند و به سود آنان نیست؟ چون شنیدم منزل حاج ایلیخانی رئیس سرشناس دهبکری هم غارت شده، و بعید نیست که بخشی از منگور و بگزاده گورک و منطقه ستقر علیه شما متحد شوند...

جواب: وقتی رو به ساوجبلاغ (مهاباد) کردیم، دنبال همهٔ سران عشایر فرستادیم ولی نیامدند، حتی هیچ نماینده‌ای از ستقر و یا فرستاده‌ای هم نیامد، ایرانی‌ها هم در شهر جنگ می‌کردند، جنگ دو روز

طول کشید. این بود که سرانجام شهر را اشغال و تعدادی از جمله شکاک‌ها هم کشته شدند، در این جنگ ساکنان شهر و عشایر همدست بودند و حمله کردند، مسلسل و توپ هم بکار برده شد... در چنین حالتی نمی‌توان از غارت جلوگیری کرد، گرچه من خودشدیداً مخالف این کار بودم.

ما به عشیره منگور و دهبکری مشکوک بودیم، ولی اهمیت ندادیم. حاجی ایلیخانی به این کارهم اکتفا نکرد که تنها طرفدار ایرانی‌ها شود بلکه به نام‌گرد از مردم می‌خواست که به وی ملحق شوند و با ما بجنگند، عشیرت مامش هم بسیار وفادار ما بودند، فرزند مرحوم محمودآقا حمزه‌آقا را حاکم ساوجبلاغ نمودیم و کریم‌آقای برادرش را هم مسئول منطقه حاج مامیان و ناحیه بانه و گورک و اطراف کردیم. بعد از تصرف ساوجبلاغ توانستیم قوای دولتی را از سقز برانیم، ولی به درخواست مردم سقز، رژیم ۳۰۰ - ۴۰۰ ژاندارم را از سنندج اعزام و بانه را پس گرفتند...»^{۴۳}

بخش چهارم:

سمکو و مطبوعات

مطبوعات کردی نسبت به مطبوعات ملل دیگر دیرتر پا به عرصه گذاشت. مطبوعات در کردستان ایران حتی عقب مانده‌تر از سایر قسمت‌های دیگر کردستان هم بوده است. به نقل از بعضی منابع، اولین مجله به زبان کردی به نام «کردستان» بوده که در سال ۱۹۱۲ از طرف میسیون‌ها در ارومیه چاپ شده است، آن هم عمر چندانی نداشته است.^{۴۴} ولی منبع دیگری می‌گوید: عبدالرزاق بدرخان یک روزنامه‌ی کردی را در ارومیه سال ۱۹۱۲ منتشر که بعد از اینکه روس‌ها عبدالرزاق را از ارومیه تبعید کردند، سمکو وظیفه انتشار را به عهده گرفته است تا اینکه در سال ۱۹۱۴ توقیف شد.^{۴۵} متأسفانه اطلاع چندانی از این روزنامه تاکنون در دست نیست. سمکو زمانی که ارومیه را به دست گرفت، یک هفته نامه کردی - فارسی را انتشار داده که بعد از تصرف ارومیه آن هم تعطیل شد.

روزنامه‌ی «کرد»

تمدن صاحب چاپخانه‌ای در ارومیه نقل می‌کند:

«یکروز شیخ عبدالله (از کسان فهمیده سمکو و از اقوام سید طه) به نزد اینجانب آمد و درضمن صحبت اظهار داشت آقا (یعنی سمکو) در نظر دارد که با توجه به نبودن نشریه در رضائیه این نقص جبران شود و در رضائیه نیز روزنامه منتشر گردد. آیا بنظر شما، با چه قطر و تیراژی توان یک روزنامه

فصل ششم: سمکو، یاغیگری قبیله‌ای یا جنبش ملی ۳۷۹

در این شهر انتشار داد که هم وزین باشد و هم زیبا و هم مورد توجه نویسندگان. در جواب شیخ عبدالله چنین بیان نمود:

متأسفانه حروفات چاپخانه ما خیلی کم است و بچاپ روزنامه کافی نمی‌باشد.

شیخ عبدالله وقتی این جواب را شنید، سخت متغیر و حالش منقلب گردید و من هم ترسیدم و باشتباه خود پی برده و گفتم:

اگر با کارگران مؤسسه خودمان همت نمائیم ممکن است نواقص را مرتفع و چاپ روزنامه را امکان پذیر ساخت، ولی باید خیلی زحمت کشید تا وسایل لازم را آماده نمود در اینجا قیافه شیخ عبدالله باز شد و جوابی هم نداد، اگرچه وعده می‌داد که حقوق کارکنان و کارگران روزنامه را بدهد، ولی نمی‌شد روی قول اکراد، در آن روزها ایستاد، چون ترمرد از دستور سمکو در آن شرایط، بازی کردن با جان خود بود، بعد از دو سه روز فرار کردم...»^{۴۶}

بعد از فرار تمدن، به یقین سمکو همچنان مُصر بر انتشار روزنامه بود. همان نویسنده ادامه می‌دهد:

«تابلوی چاپخانه تمدن را برداشته، بجای آن تابلوی چاپخانه غیرت نصب کرده بودند. و روزنامه‌ای که بزبان فارسی و گُردی منتشر ساخته بود، فقط با اسم روزنامه هفتگی گُرد تحت عنوان: روز کرد - شو عجم بود که بعداً آن را روزی گُرد (روز گُرد) چاپ نموده و بعد نیز فقط با اسم «گُرد» در آورده بودند.»

شماره اول در ۱۲ ماه شوال ۱۳۴۰ به مدیریت محمد ترجانی منتشر شده.^{۴۷} استاد سجادی در باره‌ی این روزنامه نوشته:

«"گُرد" روزنامه‌ای گُردی و زبان حال اسماعیل آقای سمکو بود، که در سال ۱۹۲۱ در شهر ارومیه منتشر شده، تنها سه چهار شماره آن منتشر و بعداً نماند.»^{۴۸}

از روزنامه‌ای که تمدن بحث می‌کند، تاکنون هیچ شماره‌ای یافت نشده که بی‌گمان ارزش تاریخی برای خواننده و اطلاع از افکار سمکو و خبر و رویدادهای آن زمان را دارد.

سمکو در هفته نامه‌ی «بانگی کوردستان»

سمکو در گُردستان جنوبی (عراق) همچون یک قهرمان ملی گُرد شناخته می‌شد. هفته نامه‌ی گُردی - فارسی - ترکی «بانگی گُردستان» از سوی «جمعیت گُردستان» در آن عصر در سلیمانیه انتشار می‌یافت. صاحب امتیاز و مسؤول و دبیر آن حاج مصطفی پاشا یاملکی و مسؤول بخش گُردی و فارسی آن علی باپیرآقا و شیخ نوری و مسؤول ترکی آن رفیق حلمی بود.

در اکثر شماره‌های «بانگی گُردستان» اخبار، رویداد جنگ، شعر، مقاله و مصاحبه در حمایت از سمکو نوشته شده است. در شماره ۱ روز دوم اگوست ۱۹۲۲ به زبان فارسی نوشته است:

«در مورد شکست سمکو در اطراف خوی در جراید ایران چند تیتیری مشاهده گردید. نوشته‌های این روزنامه‌ها را صحیح ندانستیم، چون بر طبق شنیده‌های اخیر نباید به این شایعات ایران باور کرد. برای مقابله ایران، اسماعیل خان (سمکو) نیروی کافی دارد که در شماره بعدی مفصلاً نوشته خواهد شد.»

در شماره ۲ روز ۱۴ اگوست ۱۹۲۲ باز به زبان فارسی چند خبری را از روزنامه‌های ایران نقل و پاسخ داده و مقاله‌ای مفصلی هم در مورد سوابق تاریخی نیاکان سمکو و علت برپایی قیام نوشته است. در اینجا بخشی را نقل می‌کنیم:

«ایران ۳ ذی‌العقده ۱۳۴۰: راپورت تلگراف خوی خبر می‌دهد بر طبق اخباری که رسیده صبح ۵ سرطان: ۲۶ ژوئن ۱۹۲۲ لشکرگرد حمله به آبادی رهنال برده، جنگ سختی روی داده، که سرانجام گردها شکست و چندین نفر کشته و مجروح داده‌اند. علی نقی خان معاون فوج نهم خوی و دو سرباز زخم سطحی برداشته‌اند.»

ایران ۷ ذی‌العقده: بر طبق راپورت رسیده در هفتم سرطان، نیروهای خوی با اشرار اطراف درگیر شده‌اند. فتح برای نیروهای دولتی بوده است.

ایران ۹ ذی‌العقده: طبق اخبار تلگرافی که از آذربایجان رسیده، در این اواخر در اطراف خوی زدوخوردی با اکراد روی داده که در انجام آن ۲۸ نفر از گردها به ترتیب زیرکشته شده‌اند.

۲ نفر ارمنی، ۶ عسکر، ۲۰ گرد، ۲۸ رأس اسب و محمدآقا نامی که از بهادران سمکو و رئیس ۶۰۰ سواره اسماعیل آقا بود کشته شده، خسارت وارده ۸ زخمی.»

بانگی گوردستان: صحت این رویدادها چندان مورد یقین نیست زیرا در این زمان وجود ارمنی در میان لشکرگردان بعید است، چون واقعه بمب یعنی نارنجکی که با حمله و خدعه شاه عباسی سال ۱۳۳۷ هجری از طرف حکومت ایران برای (علاج) اسماعیل خان فرستاده بودند به وسیله ارمنیان روانه کرده بودند.

دیگر گردان شکاک، چگونه و با چه شرطی با ارمنی یکی شده‌اند.

این برای ما معلوم نیست، که منظور از عسکر چیست که آنهم جزو خیالات است.

مسئله بمب (نارنجک) که منجر به جدایی و اختلاف خونین بین گرد و آذری شد و اکنون به اوج شدت رسیده از این قرار است...

بانگ گوردستان مفصلاً داستان خاندان سمکو و اینکه چگونه مقامات ایران، اسماعیل آقای پدرپدرزگش و علی آقا پدربزرگ و جعفرآقا برادرش را با حمله کشته اند و محمدآقای پدرش که در تبعیدیه رودس درگذشته بود، نوشته است. به علت طولانی بودن مقاله، دنباله آن را در شماره‌ی بعدی تمام کرده که، در آن، واقعه ارسال بمب و منفجر شدن آن را مفصلاً بحث کرده است.

فصل ششم: سمکو، یاگیری قبیله‌ای یا جنبش ملی ۳۸۱

در شماره ۴ روز ۲۸ اوگوست ۱۹۲۲ زیر عنوان «سمکو» نوشته است:

«بر طبق خبر واصله سمکو، در اطراف (شرفخانه) بر سر راه تبریز در ساحل شمالی دریاچه ارومیه، لشکر سمکو با لشکر رژیم مقابله و جنگ خونینی درگرفته، گردان غالب و رژیم چون گذشته همچنان مغلوبند.»

در شماره ۵ روز ۴ ایلول ۱۹۲۲ زیر عنوان «سمکو و عجم» نوشته است:

«بنا به اخبار استانبول غزه رفدان نوشته، که لشکر سمکو داخل تبریز شده، وزارت تهران ازخوف، طلب معاونت و امداد از فرقه یازدهم بلشویک (روسیه) کرده است.»

«سه‌با هه‌لسه ده‌خیلت بم برپو چارئی لای سمکو
بلئی تاوی بدئا ته‌سپی هه‌تا ته‌بریژ و قافلانکو
هه‌موو کرمانج و کرمانشان به ئاواتن به جان و دل
سنه حازر هه‌موو خه‌لقی ده‌لین: بی له‌شکری سمکو»

(ترجمه: صبا برخیز تمنا دارم، برای چاره به سوی سمکو روید / گوید اسبش را بتازد تا تبریز و قافلانکوه / تمامی کرمانج (کردهای شمال) و کرمانشاه با جان و دل آرزومندند / سندج آماده، تمامی مردم گویند: آید لشکر سمکو.)



قلعه و پایگاه سمکو در روستای چهریق (شمال کردستان ایران)

در شماره ۶ روز ۱۸ ایلول ۱۹۲۲ زیر نام «مجلداً سردار نصرت (سمکو)» نوشته است:

«بنا به خبر تازه‌ای که از بانه نقل شده، جناب اسماعیل خان (سمکو) بعد از اینکه مقرر خود یعنی (چهریق) را ترک و در کوه‌های بلند سوما، تحصن به موقع کرد و لشکر بی شمار حکومت، چهریق و اطراف را استیلا و غارت کرد. سمکو چند روزی این وضع را تماشا کرد و با این وسیله دشمن را اغفال و تدارکات خویش را تکمیل کرد. بعد از این استحضارات شسی برلشکر عجم تاخت و شسیخون ماهرانه‌ای کرد و به روایتی موثق قریب پنج هزار تلفات وزخمی را به اردوی عجم وارد و بعد از آن هم به اطراف و عموم نوشت که حب الانسان، هر کس و عشیرت گُرد به قدر امکان خود برای کفن و دفن این عجم‌ها کمک نقدی نماید. با این غالب شدن هم باز جناب سمکو عودت برای چاری (چهریق) را مناسب ندیده و با ترتیبات مخصوص خود مشغول است. ببینیم که حملۀ دوم به کجا است. و الحاصل جناب سمکو باز هم غالب است. ما ذاتاً تا کنون به مغلوبیت او چون به حق باور نکردیم برای هر رویدادی غالبیت او را می‌نوشتیم. انشاءالله هیچ گُردی بر سر حق مغلوب نمی‌شود و از خدا تمنا داریم که این اختلاف و منازعاتی که در بین گُردان و قوم پهلوی و عجم وجود دارد به زودی مبادل خیر شود تا هر دو طرف خاتمه به جنگ دهند و مسلمانان من بعد ضرر نینند، چنانکه گُردبرای ما مطلوب است، دوستی همه ایران و عجم‌ها که خاندانی محترم و منورانی ارزشمند برای ما هستند آن اندازه آنها هم ارزشمند و لازم است.

«به‌بشارت بی ده‌لین سمکو هجوومی کرده سهر ئیران
بلاوی کرد عه‌جم، تیکچوون، وه‌کوو ریوی له بهر شیران
شبه‌به‌یخوونیتیکی مه‌ردانه شوکاک و هه‌رکیان کُردی
بلندی کرد «بحمدالله» کولاه و ته‌پله‌یی کُردان
ده‌سا کُردان فیداتان بم هه‌موو هه‌لستن به یه‌کجاره
نه‌تیجیه‌ی ئهم شه‌ره خیره، که ئیستیقلاله بو کُردان»

(ترجمه: بشارت باد گویند سمکو هجوم برده بر ایران / پراکنده شد ترک، شکست خوردند، همچو روباه در مصاف شیر / شیخون مردانه ای که شکاک و هرکیان کردند / به اهتزاز درآورد بحمدالله پرچم و طبل گُردان / پس گُردان فداتان شوم، همگی به یکباره قیام کنید / حاصل این جنگ، خیر است، که استقلال برای گُردان است.)

در شماره ۸ روز ۲۹ اکتبر ۱۹۲۲ زیر عنوان «سمکو» نوشته است:

«بنا به نوشته‌ای که از بانه رسیده، جناب سمکو تاکنون دو بار با عسکر عجم مصادف واقع شده و هر دو دفعه که تلفات شدیدی بر عجم‌ها وارد کرده با موفقیت به چاری (چهریق) بازگشته است.»

در شماره ۹ روز ۸ نوامبر ۱۹۲۲ زیر عنوان «اسماعیل خان سمکو» نوشته است:

فصل ششم: سمکو، یاغیگری قبیله‌ای یا جنبش ملی ۳۸۳

«مدتی که از طرف اسماعیل خان هیچ خبری نبود، دیروز از بانه خبر رسید، که سردار نصرت (سمکو) بعد از اینکه چاری (چهریق مقرر قدیمی خود) را با قدرت از عجم‌ها پس گرفت، لشکر مظفر شکاک‌ها را به طرف سلماس روانه و دیلمقان را که مرکز محال (ناحیه) سلماس است از دشمنان خود پاکسازی و پس گرفته است. خداوند گردان را برحق و در هر جایی غالب گرداند و به مأموران مغرور عجم‌های دوستان نیز انصاف و فهمی با سیاست عطا تا این خونریزی در بین دو فرقه اسلام خاتمه یابد.»

«بکی‌شسه خه‌نجه‌رت سمکو بده نه‌عره هه‌تا تووران
سه‌لامی کرد له شاه رای (?) که یاره بو هه‌موو کوردان
نیهایه‌ت ده، به قاجاران که جیی قاجار له توورانه
ده‌سا دیوکریمان هه‌لسن له‌گهل مه‌نگوور به ئازانه
بیه‌ستن ری‌یی فی‌رار، نه‌سیری کهن به مه‌ردانه»
(ترجمه: برکش خنجرت را سمکو نعره بده تا توران / سلامی کرد بر شاهرای (نامفهوم) که دوست
است برای همه‌ی گردان / خاتمه ده قاجاران را که جای قاجار توران است / پس ده‌بکری‌ها (نام
عشیره) قیام کنید به همراه منگور (نام عشیره) شجاعانه / بریندید راه فرار را، به اسارت درآورید
مردانه.)

در شماره ۱۰ روز ۱۵ نوامبر ۱۹۲۲ زیر عنوان «سمکو؛ سردار نصرت اسماعیل خان» نوشته است:
«از محمدامین آقا که رئیس عشیرت گورک اطراف سقز است و خود اکنون در روستای کنده سور،
تابع بانه است روایت می‌شود که جناب سمکو (اسماعیل خان سردار نصرت) مجدداً بر ارومیه استیلا و
آن را استرداد کرده و عشایر گردان آن طرف‌ها حتی گلباخی و سایرجهات سقز و چهار طرف آن برای
سمکو بالعموم آماده‌اند و حکومت ایران هم این بار از همت و ثبات گردان اطلاع یافته و برای مذاکره
و سازش با سمکو او را مطلع کرده است. معلوم می‌شود که خبر خیر تشکیل حکومت مستقل گردستان
در سلیمانیه دمار حمیت و غیرت گردان را به حرکت درآورده است.»

ده‌سا کوردان به قورباتان هه‌موو یه‌ک بن وه‌کوو شیران
ره‌ها بن تا خودا بیکاله زولمی دائمی ئیران»
پس گردان فدایتان شوم همگی متحد شوید همچو شیران / تا خداوند نجات دهد از ستم دایم
ایران. (جهت تمامی شماره‌ها نگاه کنید به: «بانگی کوردستان»، گردآوری و نوشته مجدد: جمال
خزانه دار، بغداد، ۱۹۷۴)

بخش پنجم: تشکیل ارتش نوین ایران

روز سوم اسفند ماه ۱۲۹۹ شمسی رضاخان در جریان یک کودتای نظامی حکومت را به دست گرفت. او، سردار سپه و وزیر جنگ و مرد اول قدرت ایران شد. رضاخان قبل از هر چیز نوسازی و سازماندهی نیروهای مسلح را در برنامه‌ی اصلی کار خود قرار داد. نیروهای مسلح ایران در آن عصر اسامی مختلفی را تحت فرماندهی افسران خارجی داشت:

بریگاد قزاق، تحت فرماندهی افسران روس

ژاندارمری، تحت فرماندهی افسران سوئدی

پلیس جنوب، تحت فرماندهی افسران انگلیسی

این نیروها در بین خود اختلافاتی داشتند. حتی گاهی اوقات با هم درگیر هم می‌شدند. لباس و درجه‌هایشان همانند هم نبود. بعضی اوقات در طول ۸ ماه یکبار حقوق دریافت می‌کردند، و حقوقشان از طرف بالادستی‌ها و افسران‌شان حیف و میل می‌شد. نیروهای مسلح ایران مخارجشان را به مردم عادی تحمیل می‌کردند و به آنان ظلم و ستم روا می‌داشتند.

ارتش نوین

رضاخان سردار سپه، در روز چهاردهم اسفند ۱۳۰۰ «ارتش» متحد ایران را بنا نهاد. او نام و نوع تشکیل و فرماندهی متحد را تغییر داد و افسران خارجی را اخراج و افسران ایران را به جای آنان منصوب کردند. سازمان‌های «ارتش شاهنشاهی ایران» در استان‌های مختلف را این چنین به وجود آورد:

«لشکر ۱ به فرماندهی مستقیم سردار سپه در تهران تشکیل شد و ریاست ستاد آن به عهده سرهنگ ۲ اسماعیل شفقانی تفویض گردید. سازمان این لشکر عبارت بود از: ۱ - تیپ تیراندازگارد ۲ - تیپ تیرانداز عراق ۳ - تیپ سوارگارد ۴ - تیپ توپخانه ۵ - قسمت مستقل گیلان و تنکابن و مازندران.

لشکر ۲ شمال غرب به فرماندهی سرلشکر اسماعیل فضل‌ی در تبریز تشکیل یافت و ریاست ستاد آن به عهده محمدحسین میرزا فیروز تفویض گردید. سازمان آنها شامل: ۱ - بریگاد مختلط قزاق ۲ - تیپ مختلط (آترپاد) اردبیل ۳ - هنگ ژاندرمری تبریز ۴ - باطالیون مستقل ژاندرمری زنجان بود.

لشکر ۳ خراسان به فرماندهی سرلشکر حسین خزاعی در مشهد تشکیل یافت و ریاست ستاد آن به عهده سرهنگ ۲ محمدحسین میرزا جهانبانی محول گردید. سازمان این لشکر عبارت بود از: ۱ - قسمت مختلط (آترپاد) قزاق خراسان ۲ - هنگ ۱۰ ژاندرمری استرآباد ۳ - هنگ سرباز سده و هنگ سرباز قاین و قسمت توپخانه سیستان.

فصل ششم: سمکو، یاغیگری قبیله‌ای یا جنبش ملی ۳۸۵

لشکر ۴ به فرماندهی سرلشکر محمد آیرم اصفهان تشکیل یافت بریاست ستاد سرهنگ حیدرقلی پسیان سازمان این لشکر عبارت بود: ۱ - قسمت مختلط (آترپاد) اصفهان ۲ - هنگ ۶ ژاندارم اصفهان ۳ - باطلیون مستقل کاشان.

لشکر ۵ به فرماندهی سرلشکر احمد امیر احمدی در همدان تشکیل یافت و ریاست ستاد آن به عهده سرهنگ عبدالرزاق افخمی تفویض گردید. سازمان این لشکر عبارت بود از: ۱ - آترپاد همدان و آترپاد قزاق بروجرد ۲ - هنگ شماره ۱۱ ژاندارم گردستان ۳ - هنگ شماره ۱۲ ژاندارم کرمانشاهان ۴ - هنگ شماره ۷ عراق ۵ - هنگ شماره ۸ ژاندارم بروجرد.^{۴۹}

ژاندارم، قزاق و سرباز تحت عنوان نظام، سازماندهی شدند. لباسشان هم یکی شد. رضاخان خوداهمیت ویژه‌ای به ارتش و افسران می‌داد و جهت تثبیت سلطه‌ی خود و سرکوب مردم و اقتدار دولت مرکزی به آنان قدرت و اختیارات فوق‌العاده‌ای داده بود، به ویژه که در آن عصر در چند نقطه مهم ایران آشوب و تمرد مسلحانه روی داده بود، که یکی از آن‌ها جنبش سمکو در منطقه ارومیه و ناحیه موکریان بود.

ضعف‌های سمکو

چند سالی طول کشید تا حکومت مرکزی ایران تحکیم یافت و قسمتی از ضعف‌هایش را برطرف کرد. سمکو نتوانست از این موقعیت و فرصت و ضعف‌ها سود جوید. او نه تنها هیئت نظامی، سازمان سیاسی و یا انجمن فرماندهی را نداشت، بلکه از استراتژی جنگی و سیاسی معینی هم برخوردار نبود. نیروهای متشکل از مسلحین ایلات، نامنظم و آموزش ندیده، فاقد تخصص جنگ و نظامی‌گری، و بدور از تعلیم در مقابله با ارتش بودند. نه توان آن را داشتند که به خوبی و منظم، نقاط آزاد شده را اداره کنند و نه می‌توانستند حفاظت نظامی منطقه و شهرها را هم در مقابل نیروی ایران به عهده گیرند. بعد از آزادسازی شهرهای ارومیه و سلماس و ساوجبلاغ، جنبشش دچار نوعی وقفه شد و به استان‌های گُردنشین مهم گُردستان و کرمانشاه و ایلام سرایت نکرد. تعدادی از رؤسای عشایر نواحی فوق‌همراهی و همکاری بیشتری با شیخ محمود می‌کردند و به سمکو نمی‌پیوستند، و جنبش در یک محدوده‌ی جغرافیایی کوچک و کم‌اهمیتی از استراتژی ایران گیر کرده بود.

نیروهای سمکو که از مسلحین ایلات تشکیل شده بود در بیشتر جنگ‌ها پیروزی مؤثری به دست آورده بودند و آسایش را از نیروی مسلح دولت سلب کرده بود.^{۵۰} گرچه رژیم برای توجیه شکست‌های خود وجود افسران ترک را در نیروهای سمکو عنوان می‌کرد، ولی در حقیقت هیچ مأمور بیگانه ترک یاغیر ترک در نیروهای سمکو نبود. این نیروها نه فرماندهی ماهری برای اداره‌ی جنگ و نه هیئت

وارکانی داشت که به شیوه‌ای نو متحد شود و برنامه مقاومت و مقابله و یورش را طراحی نماید. حتی افسران کُردی را که «جمعیت کُردستان» برای همکاری با سمکو اعزام داشته بود، هنوز در سقز بودند و نتوانسته بودند به نقاط تحت تسلط وی بروند. همینکه خبر شکست سمکو و پیروزی دولت را شنیدند با تأسف و ناراحتی برگشتند.^{۱۰} گرچه در آن موقع امکان آن را داشت که افسران ماهر و باتجربه‌ی کُرد را که قبلاً در سپاه عثمانی تعلیم دیده و آماده‌ی همکاری با سمکو بودند در صف نیروهایش جا دهد و دلسوزانه خدمت کنند، ولی سمکو از آنان استفاده نکرد، و همچنان به روش قدیمی عشایری نیروهایش را اداره می‌کرد، از او دستور می‌گرفتند و مستقیماً به خود او وابسته بودند، به همین جهت سرنوشت جنبش هم، به سرنوشت سمکو بستگی داشت.

در آن موقع ایران در تنگنای بزرگی واقع شده بود، در چند نقطه جداگانه مبارزه مسلحانه علیه حکومت مرکزی شروع شده بود، سمکو از ضعف حکومت وقت ایران برای تشکیل لشکری منظم و به وجود آوردن سازمانی سیاسی و جمع کردن انجمنی از نمایندگان مردم و اداره کُردستان به گونه‌ای که حقوق و امنیت مردم را تأمین کند، نه تنها استفاده نکرد. بلکه نتوانست با سران قیام نقاط دیگر هم ارتباط پیدا کند. به همین سبب زمینه داخلی شکست جنبش هر لحظه فراهم‌تر می‌شد. حکومت بعد از تثبیت با چند حمله پی در پی توانست تمامی نواحی آزاد شده را پس گیرد و جنبش را به طور کامل شکست دهد.

رضاخان از نامنظمی و تقسیم شدن جنبش‌های داخلی در جهت استقرار دیکتاتوری خود و تشکیل ارتشی نوین و تثبیت قدرت دولت مرکزی و شکست تمامی جنبش‌های دمکراتیک و آزادی خواه کاملاً سود برده بود.

اولین لشکرکشی ارتش

رضاخان که اسماعیل امیرفضلی را به فرماندهی شمال غرب منصوب کرده بود برای تقویت و حمایت از عملیات این لشکر ۴ هزار چریک کُرد و آذری را هم تحت فرماندهی خالوقربان و تعدادی قزاق را در میاندوآب جمع کرده بود.

خالوقربان از کُردهای کرمانشاه و یکی از همکاران نزدیک میرزا کوچک خان جنگلی و وزیر جنگ حکومت جنگل بود. بعد از تسلیم شدن، یک نیروی چریکی را از عشایر تشکیل داده بود که دوش به دوش ژاندارم و قزاق ایران در سرکوب جنبش‌هایی که علیه دولت بود شرکت می‌کرد.

رئیس ستاد این نیرو سرهنگ روح اله کیکاوسی بود، کیکاوسی می‌بایست عملیات نظامی نیروی چریک را با دستورات فرمانده کل عملیات تطبیق دهد. نیروهای تبریز در بندر رحمانلو، سواره‌نظام

ظفرالدوله در خوی، نیروهای چریک هم در میاندوآب تجمع کردند. از تهران سرتیپ حبیب‌اله شیبانی جهت بازرسی و سرپرستی کل عملیات اعزام شد.

نیروی خالوقربان هم می‌بایست کنترل خط مواصلاتی بین موکریان و ارومیه را به دست گیرد تا ارتباط نیروهای کُرد را در این دو نقطه قطع کند. هر سه نیرو می‌بایست با هم و هر کدام در جبهه خود به طرف مقرر فرماندهی سمکو پیشروی کنند.

همزمان با آمادگی این لشکرکشی، سرهنگ ژاندارم لاهوتی در تبریز شورش را پسا کرد. لاهوتی ازاکراد کرمانشاه بود. که قبلاً غیابی به اعدام محکوم شده بود. به همین سبب به استانبول فرار کرد و مدتی در آنجا بسر برد و به آزادی خواهان کُرد و تُرک پیوسته بود. بعداً حکومت ایران ضمن عفو وی، با درجه سرهنگی به ژاندارمری برگردانده بود. در اولین فرصتی که به دست آورد تبریز را اشغال کرد و در نظر داشت به تهران هم برود. شیبانی برای سرکوب لاهوتی تعدادی از نیروهایش را به تبریز برگرداند. جنبش لاهوتی خیلی زود سرکوب شد. در همین اثنا نیروهای کُرد به نیروهای خالوقربان حمله بردند. در بلندی‌های اندر قاش نزدیک مهاباد جنگ در گرفت. خالوقربان سرکرده چریک‌ها کشته شد. نیرویش با کشته شدن فرمانده، مقاومت را رها کرد و صفوفشان بهم ریخت و با شکست پراکنده شدند. سرهنگ کیکاوسی، سرهنگ شهاب، بهادر السلطنه و افسران دیگری که با خالوقربان بودند نتوانستند نیروی شکست خورده را مجدداً سازماندهی کنند. خود آن‌ها و قزاق‌ها هم فرار کردند.

شماره دوم روزنامه «کُرد» زبان جنبش سمکو به زبان فارسی رپرتاژی بر این جنگ نوشته که آقای تمدن در کتابش عیناً آن را نقل کرده و همچو سندی تاریخی در اینجا مجدداً آن را می‌نویسیم:

قضیه قتل خالوقربان

از فوق العاده روزنامه شماره ۲ کُرد منطبعه ارومیه:

«منخبر ما می‌نویسد:

قتل خالو قربان و شکست اردوی او را محض اطلاع خاطر قارئین گرامی توضیح می‌دهم. روز ۲۸ رمضان (۱۳۴۰) قمری در ساعتیکه اردوی کُرد در تحت فرماندهی آقای سید طه افندی در حوالی قریه قوزلو خاک افشار حمله به صائین قلعه شده بود خبر تعرض اردوی خالوقربان از میاندوآب به شهرویران و ساوجبلاغ (مهاباد) توسط دو نفر سوار آقای سردار مُکری رسید بفریت رو بساوجبلاغ کرده شب ۲۹ (رمضان) را در بوکان مانده فردا صبح زود حرکت و دوساعت بغروب مانده در حوالی قریه درمان، رؤسای عشایر با سید طه افندی مجلس مذاکره ومشاوره را تشکیل و نقشه حمله به اردوی خالوقربان را اینطور کشیدند:

جهانگیر بیگ (از ایل هرکی) اسکندرخان (از اهالی برادوست) حمزه آقا (از ایل مامش) امیراسعد دهبکری و سالار سعید از خط لاجین، در موقع غروب آفتاب و قرار گذاشتند که از خطوط نلانه در یکساعتی (معین) شروع به حمله و شلیک کرده شود. امیرالعشایر و امیر اسعد و سالار سعید موافق قرارداد عمومی در طلوع صبح ۲۹ (رمضان) از بالای کوه (زاواپوک) بعدهای از قوای خالوقربان که در بالای تپه دوشان مجید میان استحکامات، حاضر جنگ بودند شلیک کردند و از طرفین بنای جنگ گذارده شد، سواران گُرد راه ادامه را بجنگ نداده: جلوریز (تاخت کنان) خود را بمیان سنگرهای عجم‌ها انداخته، آنها را با لوله تفنگ اخراج و راندند... که عده‌ای اسیر، عده‌ای قتیل، و عده‌ای رو به قریه (اگریقاش) نزد خالوقربان فراری شدند. سواران امیرالعشایر هم آقای حاجی سطوة السلطنه حکمران ساوجبلاغ را اسیر کردند و سواران امیر اسعد یک عراده مترالیوز (مسلسل) را به غنیمت گرفتند.

اسب و قاطر و تفنگ هم در حین حمله گرفته شده بود. امیرالعشایر و امیر اسعد و سالار سعید بعد از فراغت از قتل و اسیر کردن افراد دوشان مجید (اسم کوهی است) عده‌ای سوار را به تعقیب فراریان روانه و خودشان بعد دیگر از قوای خالوقربان که در بالای کوه خزائی بودند حمله کردند، ایشان هم بعد از مختصر زد و خوردی، موضع را تخلیه، و فرار کردند، از آنها عده‌ای قتیل و اسیر و اسب و تفنگ زیادی گرفته شد.

سواران سالار سعید در آنجا یک عراده مترالیوز را گرفته و همینکه فراریان این دو نقطه، با این وضع و حال منکوبانه به اگریقاش رسیدند، اردوی خالوقربان هم متوحش و متزلزل گردیده شروع بفرار کردند.

در آن حین آقایان منگور و هرکی و زرزا بآنها شوریده در اثناء مصادمه خالوقربان با عده‌ای از صاحبمنصبان و افراد مقتول و عده زیادی هم اسیر گردیدند، کسان سید طه افندی ۳ عراده توپ و سواران منگور یک عراده و سواران هرکی یک عراده مترالیوز را با تفنگ و اسباب زیادی و دو عراده توپ بزرگ غنائم گرفتند. خالوقربان را بروایتی سواره احمد گلاوی آقای منگور و بروایتی احمد خان هرکی بقتل رسانیده است.

فراریان اردوی خالوقربان اکثرشان بولایت خودشان و عده دویست نفری هم به تبریز رهسپار شدند و کلنل نصراله خان رئیس اردوی ژاندرمیری هم که از صائین قلعه به مُکری (مهاباد) تعرض کرده بود، از این وقایع بکلی بی‌خبر و در کمال تفرعن رو به بوکان حرکت کرده و بنحیال الحاق به خالوقربان افتاده بود.

امیر اسعد با استماع این خبر، حرکت (کرده) و بالفور خود را به امیرآباد جنب بوکان رسانده و کلنل هم به بوکان وارد شده بود و همینکه خبر قتل خالوقربان و هزیمت اردوی او را می‌شنود، بوکان را تخلیه و بطرف صائین قلعه می‌رود.

فصل ششم: سمکو، یاغیگری قبیله‌ای یا جنبش ملی ۳۸۹

سواران بیگ زاده و سردار مُکری، آنها را تعقیب و سواران امیر اسعد و سایر آغایان دهبکری هم جلوریز (بتاخت) بکمک سواران مُکری و بیگزاده رسید اردوی زاندرمری را در کوه پشت قریه آلبلاغ محاصره و عده زیادی را مقتول و اسیر و غنائم زیادی گرفتند در حمله سلطان عبدالحمید خان (افسر زاندرمری) کشته شده کلنل با باقیمانده عده شبانه از کوه پائین آمده و ازبیراهه فرار می‌کنند.

آقایان بیگزاده، فیض اله بیگی، هم یک عراده توپ بزرگ را گرفته، به چهریق فرستادند در واقع اقدامات و مجاهدات عموم آقایان موکری، در استیفای وظایف ملّیه شایان بسی تقدیر، انشاءالله بنام (حقوق شناسی) در آن جریده فریده درج خواهید فرمود - ع. ش.^{۵۲}

این لشکرکشی هم با شکست و رسوایی خاتمه یافت. ولی فرماندهی ارتش نوین تجربه و مهارت زیادی را کسب کرد و در حال سازماندهی جدیدی بود.

آخرین لشکرکشی

شکست قوای ایران و طولانی شدن رویدادهای آذربایجان نگرانی وسیعی را در تهران ایجاد کرده بود. رضاخان خود به پیروزی و فتوحات نیاز داشت. سرتیپ شیبانی که در عملیات جنگ علیه سمکوموفق نشده بود به مرکز فراخوانده شد. سرتیپ امان اله میرزای جهانبانی رئیس ستاد ارتش خود به آذربایجان رفت و فرماندهی کل نیروهای آذربایجان را به دست گرفت. دکتر مصدق در این هنگام والی تبریز بود. او از کار دست کشید و وزارت کشور به جای او فرد دیگری را به عنوان والی گماشت. امور ایالت را به جهانبانی سپرد، به این ترتیب جهانبانی به گفته ایرانی‌ها «قدرت کشوری و لشکری» را به دست گرفت. با جمع آوری و سازماندهی قوا و کسب اطلاعات از سمکو به فکر طرح‌ریزی بر حمله وی اقدام کرد.

طراحی برنامه حمله

بعد از اینکه جهانبانی اطلاعات کاملی از جغرافیای منطقه و نیروهای سمکو و چهریق جمع کرد اقدام به طرح برنامه حمله کرد و به این ترتیب فرمان صادر کرد:

الف) کلیه نیروهایی که از تهران اعزام شده بودند بغیر از سواره نظام که تحت فرمان امیر لشکراسماعیل آقا امیرفضلی بود با وسایل مخفیانه به دریا منتقل شدند و ناگهان از بندر رحمانلو به بندر شرفخانه انتقال و در آنجا مستقر شدند. سواره نظام نیروی یاد شده می‌بایست در اسرع وقت از خشکی خود را به بندر شرفخانه رسانند.

ب) در اسرع وقت کلیه نیروهای آذربایجان در بندر شرفخانه جمع شوند. نیروهای دولت با داشتن شرفخانه می‌توانستند بر کناره شرقی دریاچه ارومیه چنگ اندازند و از آنجا به کار افتد، نیروهای گُرد درکناره غربی دریاچه ارومیه بنادر قوشچی و گلمانخانه را به دست داشت و به علت نداشتن وسیله نقلیه نمی‌توانست استفاده کامل را ببرد. در بین دو بندر هم یک بلندی به نام «کاظم داشی» بود که در اختیار گُردها نبود و در دست یک یاغی ترک مشهور منطقه بود.

نیروهای دولت از طریق دریاچه ارومیه می‌توانستند حمله سریع نمایند و از چپ و راست عملیات انجام دهند و در هر نقطه کناره غربی که به دست گُردها بود پیاده شوند. در نتیجه به این ترتیب تصمیم گرفته شد:

۱ - چون در شمال دریاچه ارومیه دیوار صخره ماندی وجود داشت که سربالایی آن قزل داغ است و انتهای آن در شهرستان سلماس خاتمه می‌یابد تصمیم گرفته شد نیروهایی که در بندر شرفخانه تجمع کرده بودند مخفیانه از دیوار صخره بالا و از ارتفاعات قزل داغ عبور و بعد از تصرف شهرستان سلماس مستقیماً به قلعه چهریق حمله برند. برای این منظور هم می‌باید در آن نقطه‌ای پیاده شوند که در دست کاظم آذری است.

۲ - نیروی چریک که به نام گردان مرادی خوانده می‌شد و از باقیمانده‌ی نیروی خالوقربان تشکیل یافته بود تحت فرماندهی مرادخان گُرد با یک نیروی کوچک نظامی تحت فرمان مستقیم سرهنگ ابوالحسن خان پورزند، می‌بایست از کناره غربی در بندر کاظم داشی پیاده شوند، فرماندهی تمامی این نیرو در دست پورزند بود.

نیروهای دولت که تحت فرماندهی سرتیپ امان الله میرزا جهانبانی در شرفخانه جمع شده بودند از این واحدها تشکیل شده بود.

۱ - ستاد فرماندهی کل نیروهای آذربایجان. جهانبانی خواست در این عملیات از بیشترین افسران جوان تحصیل کرده استفاده کند. سرهنگ سیف اله شهاب، سرهنگ روح اله میرزا، سرهنگ شاهرخ میرزا، سرهنگ احمد خان چارلسکی را به ریاست ستاد کل گمارد، و سرهنگ یوسف خان و سروان مهین هم در همان قسمت اموری را به آنان سپرد.

۲ - ستون گارد که متشکل بود از هنگ پیاده پهلوی، هنگ پیاده رضاپور، یک اسواران سوار اکتشاف، یک آتشبار روسی، چهار ارابه توپ تحت فرماندهی سرتیپ فضل اله خان زاهدی (بصیر دیوان).

۳ - ستون شمال غرب متشکل بود از دو هنگ پیاده لشکر آذربایجان، یک سواران اکتشاف، یک آتشبار، چهار عراده روسی کوهستانی تحت فرماندهی سرتیپ حسین مقدم.

فصل ششم: سمکو، یاغیگری قبیله‌ای یا جنبش ملی ۳۹۱

۴ - ستون سواره متشکل بود از هنگ سواره لشکر شمال غرب، هنگ سواره سلاح سنگین مرکز، یک آتشبار شنایدر صحرايي، یک دسته توپخانه ابوخوف صحرايي تحت فرماندهی سرهنگ کربلائی علی خان نخجوان.

۵ - جنگجویان غیر نظامی که بیش از هزار نفر بودند تحت فرماندهی افسران ارمنی.

۶ - آترپاد همدان به فرماندهی سرهنگ رضاخان کندی، جهت احتیاط تحت فرماندهی کل قرار گرفته بود.

۷ - سرهنگ محمودخان پولادین با یک نیروی کوچک نظامی و سواره چریک و ژاندرمری درساخولی نظامی خوی باشند.

نیروهای دولت کلاً شامل ۸ هزار پیاده و یک هزار سواره و پنج هزار چریک و یک هزار جنگجوی غیر نظامی که جمعاً ۱۵ هزار نفر بود.

نیروی دولت بدون درگیری در کاظم داشی پیاده شد. به این کار جا پای محکم خود را در مناطق قیام باز کردند. که از آنجا می‌توانستند به حمله دست زنند. کاظم تمامی نیروی خود را به راهنمایی ارتش اختصاص داد و کوره راه‌های چهریق را نشان دادند.

فرمانده کل «فرمان عملیات جنگی» را به ترتیب زیر به همهی فرماندهان اطلاع داد.

الف) ستون گارد: هنگ پیاده پهلوی، هنگ پیاده رضاپور، یک اسواران سواره اکتشاف، یک آتشبار، ۴ ارباب کوهستانی تحت فرماندهی فضل اله خان زاهدی می‌بایستی از ارتفاعات قزل داغ و میشوداغ به سمت قلعه چهریق پیشروی نمایند. www.zheen.org

ب) ستون شمال غرب: هنگ پیاده لشکر آذربایجان، یک اسواران اکتشاف، یک آتشبار ۴۰ کوهستانی تحت فرماندهی سرتیپ حسین مقدم، می‌بایستی از ارتفاعات شکر یازی به طرف قلعه چهریق پیشروی نمایند.

ج) جنگجویان غیر نظامی: تحت سرپرستی افسران ارمنه، می‌بایست در جدار سطح شمالی ساحل دریاچه ارومیه به سوی قلعه چهریق پیشروی نمایند.

د) ستون چریک: در بندر کاظم داشی تحت فرماندهی سرهنگ ابوالحسن پورزند می‌بایستی همزمان با عملیات نیروهای بندر شرفخانه با هم هماهنگ بوده و در یک روز شروع به کار شوند.

فتح چهریق

از بامداد روز چهارم مرداد ماه ۱۳۰۱ خورشیدی (برابر با دهم محرم سال ۱۳۴۱ قمری) به دستور سرتیپ جهانبانی عملیات، سریع شروع شد. از هر طرف جنگ خونینی به ویژه در ارتفاعات قزل

داغ بین ستون هنگ‌های گارد و نیروهای سمکو روی داد، قوای گرد توانستند قسمت‌هایی از این نیرو را جدا کنند و شکاف عمیقی در صفوف اندازند. جهانبانی ستون سواره را که همچون یک نیروی سوپاپ اطمینان و کمکی برای واکنش سریع به کنترل خود درآورده بود بلافاصله به نیروهای واکنش سریع و احتیاط دستور داد شکافی را که قوای گرد ایجاد کرده بودند، پر کنند. جنگ یک شبانه روز طول کشید، قوای گرد بیشتر از این نتوانستند مقابله کنند، با تحمل شکست به سلماس و چهریق عقب‌نشینی کردند. نیروهای ایران مانع سازماندهی و تجمع دوباره‌ی قوای گرد شدند، جهانبانی فرمان تعقیب نیروهای گرد را داد، بعد از دو روز مقابله، گردان سلماس را هم رها و به سوی چهریق عقب‌نشینی کردند. سرتیپ جهانبانی برای اینکه این پیروزی را که به دست آورده بود از دست ندهد و نیروهای دشمن مهلت استراحت و سازماندهی نداشته باشند، به همه‌ی نیروها فرمان داد فرصت را از دست ندهند و همگی به سوی چهریق حمله ور شدند. نیروهای ایران بعد از طی ۸ فرسخ راه سخت کوهستانی، توانستند مرحله به مرحله مقاومت شورشیان گرد را درهم شکنند و به دامنه چهریق رسند و قلعه را محاصره کنند. در روز ۲۰ مرداد ۱۳۰۱ قلعه چهریق را فتح و نیروهای سمکو با شکست به داخل خاک ترکیه عقب‌نشینی کردند.

جهانبانی مزده‌ی این فتح را با تلگراف این چنین به رضاخان داد:

«از چهریق، ش ۶۴۱:

مقام منبع بندگان حضرت اشرف وزیر جنگ و فرمانده کل قشون، دامه عظمه!

بعد از راپورت ش ۱۷۱ به عرض حضور مبارک می‌رساند، نیروهای ما بدنبال دشمن امروز ۲۰ برج اسد ساعت ۱۱ صبح قلعه چهریق را فتح کردند و توپ و مسلسل‌هایی که در مدت گذشته از نیروهای دولتی گرفته بودند، پس گرفته شد، دشمن با بدبختی فرار و متواری شده. نیروهای ما برای تعقیب دشمن بسرعت در پیشروی اند.

فرمانده نیروهای آذربایجان

سرتیپ امان‌الله^{۵۳}

حسین مکی در باره فتح چهریق می‌نویسد:

«فتح قلعه چهریق شهرت عظیمی یافت و در تمام ایالات و ولایات منعکس گردیده زمینه‌ای به دست جراید طرفدار سردار سپه داد که مدتی روی آن قلم فرسایی نمایند. تلگرافات تبریک از تمام شهرستانها به رئیس دولت و سردار سپه مخابره شد و در اغلب شهرها از طرف امرای لشکر به افتخار این فیروزی جشن گرفته و چراغانی نمودند برای سردار سپه که ظاهر ساز بودموقع مناسبی به دست آمد که روی

فصل ششم: سمکو، یاغیگری قبیله‌ای یا جنبش ملی ۳۹۳

فتوحات نظامیان آذربایجان و قوای محلی آن تظاهراتی بنمایند. به همین مناسبت بیست و هشتم اسد ۱۳۰۱ خورشیدی به افتخار موفقیت اردوی دولتی در آذربایجان حسب الامر وزیر جنگ در میدان مشق «باغ ملی فعلی» جشنی برپا گردید. تمام افسران در این جشن شرکت کردند و پس از صرف شام از طرف سردار سپه (وزیر جنگ) خطابه مهمی ایراد شد که از نقطه نظر اهمیت و روح دماغ‌کوژی (عوام‌فروبی) و باصطلاح برخی در باغ سبز نشان دادن سردار سپه کاملاً شایان توجه است، زیرا منشیان زبردست سردار سپه آن خطابه را بی نهایت خوب تهیه کرده بودند...»^{۴۵}

نویسنده و شاعر نامی ایران ملک الشعرای بهار، چنانکه خود گوید او مقاله را برای سردار سپه نوشته بود تا بدین مناسبت آن را بخواند.^{۴۵}

بخش ششم:

سمکو و ارتباط با دولت‌ها

ایران

ایران که کشوری چند ملیتی و چند زبانی و چند مذهبی است، قانون اساسی دوران مشروطه هیچ دستاورد ویژه‌ای برای اقلیت‌های داخل ایران دربر نداشت، که حقوق فرهنگی، سیاسی، اجتماعی، اقتصادی آنان را تأمین سازد. قانون اساسی انجمن‌های ایالتی و ولایتی را به تصویب رسانده بود و این ایران را به کشوری دموکراتیک تبدیل می‌کرد ولی ایالات و ولایات طبق اساس‌های غیر علمی تقسیم شده بود، در تقسیم‌بندی حدود و مرز ولایات، مرزها و تفاوت‌های نژادی، زبان عشیره، ملیت، مذهب، دین، موقعیت جغرافیایی، منافع اقتصادی، حتی مسئله مقاومت‌های مسلحانه لحاظ نشده بود، اگر در تقسیم ولایت‌ها این اصول و معیارها را رعایت می‌کردند و انجمن‌های ایالت و ولایات به وجود می‌آمد آنگاه ایران در خاورمیانه شاید نمونه‌ی کشوری دموکراتیک که زیستگاه اقلیت‌های ملی و نژادی و مذهبی متفاوت می‌شد.

انقلاب مشروطه هم، هیچ دستاوردی برای کردها دربر نداشت. اداره‌ی امور ولایتش نه تنها به دست افراد خود نیفتاد بلکه حتی به حق انتشار یک روزنامه به زبان کردی هم دست نیافت. همچنین دستگاه فاسد حکومت و ژاندارم‌ها هم از سرکوب کردها دست برنداشتند، مشروطه در کردستان نه تنها رنگ و تأثیری نداشت، بلکه مشروطه خواهانی که موجب دردسر می‌شدند روانه کردستان می‌گردیدند.

فساد دستگاه مرکزی به حدی بود که جایگاه حکمرانی شهرها را با پول می‌فروختند و حتی وزیرالوزراء تمام کشورش را با نرخی ارزان می‌فروخت.

ظلمی که تاریخ نویس ایرانی، سعید نفیسی در خاندان قاجار بحث می‌کند حاکی از آن است که روش حکمرانی، آنچنان بدبینی ایجاد کرده بود که سرداران گُرد، برای حل مشکلات شخصی خود و یا مشکلات ملی خود، به هیچ وعده و قول حکومتی باور نداشتند.

دربار و دستگاه‌های حکومتی موضع دمکراتیکی برای حل مسئله قومیت‌ها نداشتند، مطالبات قومیت‌ها را تجزیه طلبی و تقسیم ایران و خیانت به شاه و وطن می‌پنداشتند. برطبق مواضع رسمی دولت اعلام کرده بودند که در ایران چندین قوم و قبیله وجود دارند و به ملیتی غیر فارس معترف نبودند و به وجود گُرد به عنوان یک اقلیت ملی اعتراف نمی‌کردند. در ایران یک ملت بود و بس آن هم ملت فارس، گُرد را هم به عنوان قومی فارسی و حتی از اقوام قدیمی ایران می‌دانستند. و از دیدگاه حکومت مسئله گُرد در ایران به خوبی حل شده بود. و حتی بعد از پایان جنگ جهانی و تشکیل کنفرانس صلح، خواهان آن بودند که برای حل مسئله‌ی ملی گُرد ترکیه هم تمامی گُردستان عثمانی به ایران ملحق شود.

رضاشاه به تقلید از مصطفی کمال درصدد بود که مسئله اقوام و نژاد و زبان را در ایران به کلی ریشه کن کند و یک دولت - ملت واحد را تشکیل دهد. به همین جهت بود که در دهه‌ی سوم واژه «ایران» را بجای واژه‌های «پارس» و «فارس» نام رسمی کشور نمود.^{۶۶} ملی‌گرایان گُرد از جمله سمکو، معتقد بودند که ایران ملت نیست بلکه یک سرزمین است و گُردهاملتی متفاوت از فارس و آذری و ترک و عرب‌اند و کردها هم مانند سایر کشورهای جهان حق آزادی و حق استقلال و داشتن کشور ویژه‌ی خود را دارد.

سابقه روابط گُردها در مجموع با دولت ایران مطلوب نبود، رابطه دولت ایران با شخص سمکو، و برادران و پدر و پدربزرگش هم چندان مناسب نبود هیچ کدام (دولت و سمکو) به همدیگر اعتماد نداشتند مقامات ایران سمکو را یاغی و نافرمان و راهزن و... دانسته و در مقابل او هم مقامات را پیمان شکن و بدقول و ظالم و رشوه خوار... می‌دانست.

به همین دلایل دو طرف توانایی درک همدیگر را نداشتند و چون دیدگاه و درک هر دو نسبت به مسئله ملیت‌های ایران متفاوت و دور از هم بود، به هیچ وجه به توافق نمی‌رسیدند.

زبان مذاکره و لحن دولت با سمکو زبان و لحن اسلحه و میدان گفتگو، میدان جنگ بود. دفاعاتی که ایران به علت ضعف داخلی با سمکو رابطه پیدا کرد، همگی به خیال آرام کردن سمکو و تعیین راه و

فصل ششم: سمکو، یاغیگری قبیله‌ای یا جنبش ملی ۳۹۵

روش از بین بردنش بود. دفعاتی هم که سمکو در حالت ناچاری و نومیدی و شکست رابطه برقرار می‌کرد، همگی به قصد مقاومت و تقویت موقعیت کردها و سازماندهی دوباره بود.

سمکو چندین بار با دولتمردان مذاکره کرد. گفتگوهایش با عین الدوله به نتیجه نرسید، چون از نظر سیاسی نه تنها هیچ دستاوردی برای کُرد نداشت بلکه از نظر شخصی هم بدون اعطای هیچ امتیازی می‌خواستند همه چیز را از وی بگیرند.

گفتگوهایش با رضاخان در سال ۱۳۴۳ قمری هم به نتیجه‌ای نرسید، چون رضاخان نه تنها آن ملاقات را سیاسی ندانست بلکه امنیت و تأمین جانی را هم برای سمکو قائل نبود، در حالی که در این دیدار سمکو می‌توانست رضاخان را از بین برد.

آخرین گفتگویی هم که در سال ۱۹۳۰ م با مقامات ایران صورت گرفت دامی برای مرگ وی بود که سمکو با مرگ خود به جنبش خاتمه داد.

ترکیه کمالی

ترکیه که با شکست از جنگ جهانی خارج شد، نیروهای متفکین وارد استانبول پایتخت عثمانی شدند و اداره‌ی شهر را به دست گرفتند. گرچه سلطان باقی مانده بود ولی پایه حکومتش لرزان و در حقیقت قدرتی نداشت و در هیچ نقطه‌ای از ترکیه قدرتی نداشت، شخصیت‌های کُرد در استانبول به امید وعده متفکین، مشغول فعالیت سیاسی بودند و از قافله مردم کُردستان جدا مانده بودند. مصطفی کمال در ارزروم دست به سازماندهی ارتش ترک و اخراج نیروهای بیگانه و سرکوب جنبش کُرد و پایه ریزی ترکیه نوین زد.

دیدگاه مصطفی کمال نسبت به کُرد و جنبش ملی کردها جای هیچ امید دیگری نبود. از روزی که در ارزروم فعالیت خود را شروع کرده بود، یکی از محورهای کارنامه سیاسی‌اش، مقابله با جنبش کُرد و ممانعت از هر نوع فعالیت سیاسی و فرهنگی و تلاش برای خاموش کردن و شکست آزادی خواهان کُرد را داشت.

در راستای همین سیاست از همان آغاز، فعالیت دستگاه‌ها و سازمان‌های سیاسی کُرد را ممنوع و فرمان دستگیری جلادت و کامران بدرخان و احمد فایق و میجر نوئیل را صادر داد که برای ارتباط با سران کُرد و خواسته‌های ملی به ملاطیه رفته بودند.

نواحی تحت تسلط سمکو نه تنها هم مرز نواحی جنبش مصطفی کمال بود بلکه پشت جبهه او هم محسوب می‌شد. بی‌گمان سمکو از فعالیت سیاسی و دیپلماسی روشن فکران و سازمان‌های کُردی

استانبول بی اطلاع نبود، چون امکان دارد حداقل به وسیله سیدطه که هم برادرزن و هم اینکه از یاران وی بود اطلاع یافته باشد. همچنین می‌باید از موضع مصطفی کمال و جنبش وی نسبت به اهداف و آرمانهای ملی کُرد در ترکیه هم کم و بیش آگاه بوده باشد.

سمکو عمیقاً معتقد بود که ایران خیلی ضعیف و ناتوان است و باید فعالیت و مبارزات کُردها در ایران متمرکز شود تا منجر به تأسیس یک قدرت مرکزی مستقل کُردی در آنجا شود و برای چنین قصدی هم اسلحه و مهمات لازم است، و باید از جایی تأمین شود. سمکو انگلیس را آزمایش کرده بود ولی آن‌ها مایل به اعطای اسلحه و پول به وی نبودند. شوروی هم در وضعی نبود که بتواند کُردها را یاری دهد. در منطقه هم به غیر از ترکیه کمالی، دولت دیگری باقی نمانده بود. به ویژه نواحی تحت سلطه سمکو که مستقیماً به نواحی سلطه مصطفی کمال متصل بود و بر این اساس دیدگاه خود را درباره کُردستان ترکیه و عراق اعلام کرده بود.

احمدتقی در هنگام دستگیری شیخ محمود به نمایندگی تعدادی از شخصیت‌های کُردستان عراق در اکتبر ۱۹۲۰ از سمکو درخواست همکاری و پشتیبانی از قیام ترک‌ها بر علیه انگلیس کرد، سمکو در جواب گفت:

«اکنون انگلیس بسیار نیرومند است، مجادله با وی برای کُرد گران تمام می‌شود، باور نمی‌کنم ترک زیون هم بتواند با اعزام نیرو به آنجا در امور سیاسی رواندز، مداخله کند، بهترین کار برای کُرد اینست که امروز در کشور ایران جنبش را متحد سازیم و وجود خود را در ایران حفظ کنیم، این کار در وضع کنونی بسیار خوب است و در آینده می‌توانیم از آن بهره گیریم»^{۵۷}
در گفتگویی هم که در اکتبر ۱۹۲۱ مصطفی یاملکی با سمکو در بارگاه خود در چهریق انجام داده، در این باره وی دیدگاه‌های خود را روشن‌تر اعلام می‌کند:

«سؤال: شما برای رهایی کُردها تلاش می‌کنید تا به آزادی و مطالبات ملی خود دست یابند، پس چرا قبل از هر چیز نواحی وان و ارزروم و بتلیس و حکاری و خریوت را رها نمی‌سازید و این ملت را متحد نمی‌کنید، که مدتی است تحت جور و ستم گروه مصطفی کمال اند؟...»

جواب: من مناسب می‌دانم که قبلاً از ایران شروع کنم و هیچ صلاح نمی‌دانم که در این روزهای پاره‌پاره با ترک‌ها بهم خورد، چون آنها با سلاح و مهمات کم‌کم خواهند کرد...»

ترک‌ها در حقیقت با سمکو دوستی داشتند، مقداری سلاح و مهمات به وی داده بودند. او هم (سمکو) با تأمین خواروبار، که در آن عصر اهمیت ویژه‌ای داشت آن‌ها را یاری می‌داد. ولی سمکو یک رهبر جنبش ملی کُرد و در تلاش برای ایجاد کُردستانی مستقل بود و این به کلی با اهداف کمالیست‌ها در تضاد بود.

فصل ششم: سمکو، یاغیگری قبیله‌ای یا جنبش ملی ۳۹۷

کمالی‌ها برای قیام مردم گُردستان عراق علیه انگلیس و تصرف مجدد ولایت موصل به کمک تعدادی از گُردهای موصلی، سپاه کوچکی به فرماندهی فردی به نام ازدمیربگ روانه ناحیه رواندز کردند. درنامه‌های مبادله شده میان مقامات ترک و فرمانده آن نیروی ضعیف موضع کمالی‌ها نسبت به سمکوروشن می‌شود، که این نمونه‌ای از آن است:

«دیاریبکر ۲۳۸/۶/۱۴ - استخبارات - شماره ۱۷۴۵

به ازدمیریگ قائم مقام

۱ - سمکو مردی حيله‌گر است، با ذکاوت خنجرى را با خود حمل می‌کند برای موقع مناسبی استتار کرده است، این مرد خیال استقلال در سر دارد. هدفش این است تا زمانی که در ایران نیرویش زیاد خواهد شد وقدرت می‌گیرد با ما میانه‌اش بهم نخورد و به این ترتیب به مرام و آرمانش برسد.

۲ - پیروزی سمکو در میان عشایر گُرد، با این وسعت مانع بزرگی برای قدرت گرفتن حکومت ملی ما (حکومت ترک مصطفی کمال) است. ولی در این هنگام بهم خوردن رابطه با او هم به مصلحت نیست. چنانکه بتوانید، تلاش کنید که با تبلیغات و شایعات آنچنانی، عشایر را فریب دهید و آنها را با سمکو دشمن نمایید، به حقیقت خدمت بزرگی به حکومت خواهید کرد. چنانکه بگوئید سمکو با پول انگلیس این قیام را می‌چرخاند و برای منافع خود و خدمت به انگلیسی‌ها خون گُردان را می‌ریزد.

۳ - این نیرو که از اینجا راه انداخته شده فعلاً به جولامرگ می‌رود. بعد از رسیدن شما به رواندزو استقرارتان در آنجا، بر طبق اوضاع و خبرهای ارسالی و ضرورت، فرمان دیگری مبنی بر آمدن و یا نیامدن نیرو به رواندز صادر خواهد شد.

۴ - فعلاً وسایل حمل و نقل نداریم تا برایتان توپ و مسلسل بفرستیم، تلاش خواهیم کرد که این کمبودها را نیز جبران کنیم.

از طرف فرمانده جبهه - رئیس ارکان حرب بصره^{۵۸}

آنگونه که آن‌ها سمکو را دشمن خود دانسته‌اند، سمکو هم نسبت به آن‌ها اعتماد نداشته است، حتی چنانکه در گفتگوهایش که با یاملکی کرده، ترک‌ها را بیش از ایران دشمن گُرد دانسته است. ولی در آن هنگام، به ترتیب هر دو را محک زد و با هر دو روابط خود را تنظیم کرده بود، به ویژه، با ترک‌ها زمانی که نیاز به بی طرفی سمکو در جنگ با نیروهای ارمنی و بعداً فرانسه و یونان بود را داشتند.

بعد از حمله وسیعی که قوای ایران به مناطق تحت تسلط سمکو به قصد تصرف چهریق انجام دادند، سمکو به داخل خاک ترکیه عقب‌نشینی کرد. دوستی سمکو با کمالی‌ها سودی نبخشید، چون موضع حقیقی کمالی‌ها با سمکو چنان بود که در این سند نوشته شد نه آنگونه که سمکو دریافته بود. در داخل

ترکیه نیروی اندکی از ترک‌ها شب هنگام ناگهان به سمکو حمله کردند تا وی را به قتل برسانند. در این حمله همسر و تعدادی از همراهانش کشته شدند، پسرش اسیر شد و همه طلاها و دارائی‌هایی که به همراه داشت به غارت برده شد و خود و برادرش به سختی فرار کردند.

سمکو در سفری که به گُردستان جنوبی (عراق) کرد، نمایندگان انگلیس را در دیر و بحرکه ملاقات کرد و بعد برای دیدن شیخ محمود به سلیمانیه رفت. در آن هنگام در سلیمانیه نمایندگان ترک مشغول گفتگو با شیخ محمود بودند. انگلیسی‌ها امیدوار بودند که سمکو، شیخ محمود را از رابطه با ترک‌ها پشیمان سازند. ولی سمکو همین که به سلیمانیه رسید با ترک‌ها درگیر شد تا پسرش را آزاد و اموالش را مسترد و به خودش پناهندگی دهند.

سمکو مدت چندانی در سلیمانیه نماند. چون شهر در پی تهدید بریتانیا تخلیه شده بود. او به مناطق مرزی برگشت و از آنجا مجدداً با ترک‌ها رابطه برقرار کرد. ترکیه در آن موقع، با انگلیسی‌ها و حکومت تازه تأسیس عراق بر سر ولایت موصل سخت در مناقشه بود. انگلیسی‌ها هم می‌خواستند که آسوریان را در منطقه بادینان واقع در مرز ترکیه اسکان دهند. ترک‌ها خواستند سمکو را وارد این معرکه کنند. لذا او را به وان فراخواندند و قول دادند که با سلاح و سرباز او را یاری می‌دهند که به کمک شیخ محمود شتابند و علیه انگلیس بجنگند. طولی نکشید که مناقشات ترک و انگلیس با مسالمت حل شد. ترک‌ها دیگر به رابطه و کمک سمکو و شیخ محمود نیازی نداشتند به همین دلیل به فشار و تعقیب وی روی آوردند. بعد از شکست انقلاب ۱۹۲۵ گُردستان ترکیه، سمکو ناچار شد چندین بار در بین ترکیه و ایران و عراق، این سو و آنسوی می‌کرد و در نوارهای مرزی در تردد بود تا سرانجام در اشنویه کشته شد.

بریتانیا

بریتانیا و روسیه در سال ۱۹۰۷ بر سر تقسیم ایران به توافق رسیده بودند. تمامی گُردستان ایران می‌بایست تحت سلطه روسیه درآید. ولی وقوع انقلاب اکتبر این نقشه را به کلی بر هم زد. بریتانیا هم از تقسیم ایران دست برداشت و خواهان تثبیت ایران و اقتدار یک حکومت مرکزی نیرومند در آن بود تا سپر و مانع سرایت موج کمونیسم و نفوذ شوروی شود. ولی بریتانیا در همان حال می‌خواست ایران را با یک پیمان دو جانبه وابسته به خود سازد تا تحت تأثیر خود باشد.

در خاتمه جنگ جهانی، ایران خواهان شرکت در کنفرانس صلح بود تا به کمک بریتانیا مرزهای خود را در مرزهای ترکیه و روسیه توسعه دهد. ولی چون ایران سهمی در جنگ نداشت بریتانیا مانع شرکت وی در کنفرانس و تعیین سرنوشت خاورمیانه شد ولی با این حال در ۱۹۱۹، بریتانیا از طریق دادن

فصل ششم: سمکو، یاگیری قبیله‌ای یا جنبش ملی ۳۹۹

رشوه به وثوق‌الدوله نخست وزیر، و وزرای خارجه و دارائی، پیمانی را با ایران منعقد کرده بود که در عمل ایران راتحت تسلط خود درآورد.

سیاست بریتانیا به طور خلاصه تثبیت ایران متحد و نیرومند بود. به همین جهت گردها فرصتی نیافتند که حمایت بریتانیا را از خواسته‌های ملی اشان در ایران جلب کنند. در هنگام دیدار ویلسون با شیخ محمود و شخصیت‌های دیگر گُرد در سلیمانیه، هنگامی که بحث از مسئله گُردهای ایران شد و تعدادی از شخصیت‌های گُرد ایران آرزوی اتحاد با گُردستان عراق را اعلام داشتند، ویلسون آن راقبول نکرد. در کنفرانس پاریس، گرچه نمایندگان گُرد، مسئله گُردستان ایران را مطرح کردند ولی در پیمان سیور مسئله گُردستان ایران به کلی فراموش شد.

همچنین سمکو هم که از طریق بابکر آقای پشدری با انگلیس رابطه برقرار کرد، و بعدها سید طه رابرای دیدار نماینده عالی به بغداد اعزام داشت، به او هیچگونه وعده کمکی را ندادند. بسیاری از سمکو پرسیده‌اند که چرا با انگلیس توافق نمی‌کنید، او نه تنها رابطه با انگلیس را ردنکرده بلکه برای برقراری رابطه با آنها بسیار هم تلاش کرده ولی انگلیس هیچ کمک و حمایتی از وی نکرد، چون حمایت از جنبش ملی گُرد در ایران با سیاست آن‌ها همخوانی نداشت، و هم اینکه وجود شخص او به علت قتل مارشیمون و رفتارش با مسیحیان در نزد آنان بدنام بود. مستر بیل در این باره می‌گوید:

«با بیانیه‌ای که میجرنوئیل در ژوئن ۱۹۱۹ در رابطه با مسئله گُرد پخش کرد سمکو به نایب حاکم عام عراق بیشتر نزدیک شد، ولی به علت پیمانی که ما با ایران بستیم سمکو دیگر هیچ امیدی به پشتیبانی ما برای استقرار اتحاد ملی‌ای که می‌خواست در میان گُردهای ترکیه و ایران ایجاد کند، ندارد. علاوه بر این به علت بدرفتاریش با مسیحیان از مجازات ترس داشت.»^{۵۹}

سمکو بعد از شکست از ایران به گُردستان عراق رو کرد. در دیری و بحرکه نمایندگان انگلیس را ملاقات کرد و دو پیشنهاد را ارائه کرد، یکی همکاری گُردها با انگلیسی‌ها به شرطی که آن‌ها هم از گُردها برای تشکیل دولت گُرد حمایت کنند و دیگر اینکه اگر میسر نشد خود وی را کمک کنند که با صلح و یاجنگ به منطقه‌اش برگردد.^{۶۰}

دشمنی بعدی سمکو با انگلیس این بود که، زمانی که تحت فشار ترک ناچاراً به گُردستان عراق رفت، کمیسر عالی بریتانیا در بغداد از حکومت عراق خواسته بود، که با ایران جهت سرکوب قیام سمکو همدیگر را همکاری نمایند.^{۶۱}

روسیه

روس‌ها قبل از جنگ و در سال‌های جنگ هم با مطالبات ملی‌گراها موافق نبودند. تمامی تلاش‌های عبدالرزاق بیگ بدرخان، کامل بیگ بدرخان، سمکو، شیخ عبدالسلام بارزانی، ملا سلیم خیزان، سید طه شمزینی سودی نبخشید. روسیه متعهد به همکاری آسوری و ارمنی بود و نمی‌خواست به خاطر همکاری با گردها آن‌ها را از خود برنجانند.

و اما بعد از انقلاب اکتبر که روس‌ها دچار جنگ داخلی و محاصره دولت‌های اروپایی شدند. می‌خواست ضمن شکستن حلقه‌ی محاصره مانع نفوذ دولت‌های امپریالیستی به مرزهای جنوبی خود شود و به همین سبب برخلاف عصر تزار که با بریتانیا و فرانسه و ایتالیا بر سر تقسیم خاک عثمانی و ایران به توافق رسیده بود، سیاست حکومت جدید لغو همه توافقات گذشته و تشکیل دولت‌های نیرومند در ترکیه و ایران و افغانستان بود.

از سوی دیگر شوروی از حمایت ارمنی و آسوری‌ها هم دست کشید و به مسائل داخلی و مقابله باندنیای سرمایه داری مشغول شد و مایل به مداخله در مسایل داخلی ایران و ترکیه نبود، به همین سبب ضمن عدم همکاری با شورشیان ایران و ترکیه، با حکومت مرکزی آنان سازش کرد و با ترکیه کمالی و ایران و افغانستان پیمان همکاری بست.

سمکو خود رفتار روس‌ها را دیده و تجربه کرده بود، قبل از جنگ از تفلیس دیدار کرد و از نزدیک سرکردگان راملاقات کرده بود به ویژه بعد از توافق روس و بریتانیا (۱۹۰۷) که به آذربایجان آمده بود، و هم اینکه در زمان جنگ که دستگیر و روانه قفقاز شده و تحت نظر قرار گرفته بود، به همین سبب از آن موقع تا قیام خود بی‌طرفانه در چهریق نشسته بود.

در سال‌های آوارگی که هنوز در منطقه باشقلای گُردستان ترکیه بود، بنا به خواست خالدبیگ جبرانلی رئیس «جمعیت استقلال گُردستان» از طریق کنسول شوروی در ارومیه بار دیگر با آن‌ها رابطه برقرار کرد، و دو پیشنهاد ارائه نمود، یکی در رابطه با همکاری گُرد و شوروی، که پشتیبانی از اهداف ملی گُرد نمایند. و دیگر اینکه اگر توان آن را نداشتند در نزد مقامات ایران تلاش نمایند که به منطقه خود بازگردند و آن‌ها امنیت جان وی را تضمین نمایند.

اتحاد شوروی مایل نبود که از جنبش ملی گُرد حمایت کند چون از یک طرف با سیاست آنان همخوانی نداشت. و از طرف دیگر شوروی در آن موقع خواستار تقویت و استحکام دولت‌های ایران و ترکیه بود تا بتوانند در برابر فشار دولت‌های اروپایی دشمن شوروی مقاومت کنند و تحت نفوذ آنان

فصل ششم: سمکو، یاگیری قبیله‌ای یا جنبش ملی ۴۰۱

درنیاپند. و در ضمن پیمان با آنان پیمان «دوستی و همکاری» امضاء کرده بود. نمایندگان شوروی در پاسخ سمکو اطلاع دادند که درخواست اولی سمکو با سیاست آن‌ها نمی‌گنجد، و نمی‌خواهند به گُردها دروغ بگویند و برای خواست دوم هم ابراز آمادگی و همکاری کردند. در نتیجه همین سیاست بود که اتحاد شوروی به استقبال خواسته‌های شیخ محمود در عراق و خالیدیگ و جمعیت استقلال گُردستان ترکیه و خواسته‌های سمکو در ایران برنیامد.

بخش هفتم: سال‌های آوارگی

شبیخون ترک

حاج مصطفی پاشایاملکی در ماه اکتبر ۱۹۲۱ با سمکو دیدار کرد، از این دیدار چند هدف را دنبال می‌کرد، در صدر همه‌ی آنان، ترغیب سمکو بر علیه کمالی‌ها که او آن‌ها را بزرگ‌ترین دشمن گُرد می‌دانست، بود. همچنین ابراز حمایت از سمکو و آمادگی برای همکاری سمکو با هدف تغییر رنگ جنبش سمکو از قیام ایلی نامنظم به جنبش سیاسی ملی سازماندهی شده، یاملکی نه تنها نتوانست به هیچ کدام از این اهداف دست یابد، بلکه در همان حال موجب عدم حمایت بیشتر کمالی‌ها از سمکو و جنبشش هم شدند.

سمکو در برابر یورش عظیم ارتش ایران با اتکا به دوستی گذشته و به امید کمک کمالی‌ها به داخل مرز ترکیه عقب‌نشینی کرد. سرتیپ جهانبانی بلافاصله مقامات ترک را از ورود سمکو به خاک آن‌ها آگاه کرد، و خواست که وی را دستگیر و تحویل ایران دهند.^{۶۲}

ترکیه که از یک طرف با همه‌ی جنبش‌های ملی گُرد خصوصت می‌ورزید و اینکه سمکو هم ظهور کرده بود و از طرف دیگر از دیدار یاملکی دشمن خونین مصطفی کمال با وی خبر یافته بودند از اینکه سمکو، قیام را به داخل گُردستان ترکیه منتقل کند واهمه داشتند و علاوه بر این چون ایران هم درخواست دستگیری و استرداد سمکو را کرده بود، ترک‌ها موقعیت سمکو را فرصت شمرده و اینکه مبدا جنبش او به گُردهای ترکیه هم سرایت کند و مشکل ایجاد کند، خواستند دست به کار شوند و با وجودیکه در حال جنگ با یونان بودند در نظر داشتند از طریق کشتن سمکو، به کلی جنبش وی را خاتمه دهند.

یک نیروی کوچک ترک شب هنگام ناگهان به مرکز سمکو یورش بردند. یکی از همسران و چند تن از مردان سرشناسش کشته شدند و پسرش خسرو هم دستگیر شد. و همه دارایی و پولی را که به همراه

داشت به دست ترک‌ها افتاد. خود و احمدآقای برادرش و دسته‌ای از سوارانش با فلاکت نجات یافتند.^{۶۳} ترک‌ها به تعقیبش افتادند و او را در تنگنا قرار دادند، سموکو به دیر منطقه شمال اربیل (هولیر) کُردستان جنوبی رو کرد.

سمکو در کُردستان جنوبی [کردستان عراق]

در آن هنگام تمامی عراق تحت تسلط انگلیس بود و بعضی از مناطق حالت ویژه خود را داشت. شیخ محمود در سلیمانیه ملک کُردستان بود، ترک‌ها با همکاری تعدادی کُرد دشمن انگلیس، نیرویی کوچکی را به رواندز اعزام داشته بودند و خواستار الحاق ولایت موصل به ترکیه بودند. در مقابل انگلیس هم نه تنها خواستار الحاق موصل به عراق بود بلکه می‌خواست آن نیروی کوچکی از ترک‌ها که موجب دردسر مستقیم مقامات بریتانیا شده بود به نوعی اخراج نماید. در این موقع رابطه‌ی شیخ محمود و انگلیسی‌ها بهم خورده بود، و اختلافشان شدت گرفته بود. شیخ محمود با آن نیروی ترک مستقر در رواندز و از طریق همان‌ها با کمالیست‌ها رابطه دوستی برقرار کرد. انگلیس از موضع شیخ محمود و رابطه با کمالی‌ها نگران بود. حمله به سموکو از سوی ترک‌ها و ورودش به کُردستان عراق برای انگلیس‌ها فرصتی بود که آن را غنیمت می‌دانستند تا از این راه‌ها بر شیخ محمود تأثیر بگذارند و رابطه‌اش با ترک‌ها را بهم زنند.

انگلیس‌ها سموکو را به اربیل (هولیر) فراخواندند و عزت توپچی یکی از همکاران شیخ محمود را جهت این کار اعزام کردند تا با او ملاقات کنند. سموکو مطمئن نبود، و می‌ترسید که به درخواست آسوری هادستگیرش کنند به همین جهت به اربیل (هولیر) نرفت و در عوض به روستای بحرکه رفت.^{۶۴} و از آنجا به مبادله پیام با شیخ محمود پرداخت.

گفتگوی انگلیس و سموکو

ادمونز گفتگوی خود را با سموکو این چنین نقل می‌کند:

«... روز چهارم نوامبر برای گفتگو با «لاین» با هواپیما به کوی رفتیم، و در پنجم نوامبر عازم هولیر (اربیل) شدیم. در روز ششم با لاین که با اتومبیل از کوی بازگشته بود، و احمد افندی ولیتل دیل با اتومبیل رهسپار دیدار با سموکو شدیم. دیدار در روستای بحرکه متعلق به قبیله «گردی» و واقع در ده میلی کنار «دیره» انجام گرفت. سموکو با برادرش احمد و دو سه خویشاوند کهنتر و حدود بیست تن از ملازمانش آمده بود.

فصل ششم: سمکو، یاغیگری قبیله‌ای یا جنبش ملی ۴۰۳

... سمکو گفت احساس آزرده‌گی و رنجش خاصی نسبت به ایرانیان ندارد، همان قدر که خورده است همان قدر هم زده است، اما می‌خواهد با ترک‌ها تصفیه حساب کند، که قول داده بودند از او حمایت کنند و پشت به او کرده‌اند: تعجب کرد از این که دید، سخت مقید حساسیت ایرانی‌ها هستیم، چرا که همه می‌دانند در تمام طول مرز ایرانی‌ها با ترک‌ها که ما را از رواندز و رانیه رانده‌اند و هنوز هم آشکارا با ما می‌جنگند همکاری می‌کنند، گفت به این امید آمده بود که ما آماده خواهیم بود و از آزادی‌گورها از یوغ دو حکومتی که با آنها دشمنی دارند پشتیبانی کنیم، اگر اشتباه کرده است در این صورت هیچ مایل نیست از ما درخواست پناهندگی کند بلکه به میان قبیله‌اش باز می‌گردد و خود دست تنها منتهای کوشش را می‌کند»^{۶۵}

و احمدتقی از زبان سمکو گفتگوها را این چنین نقل می‌کند:

«انگلیس‌ها و ترک‌ها هر دو در مورد آزادی و استقلال گوردستان به ما دروغ می‌گویند. هر وعده و قولی که دهند، دروغ است و فریبان می‌دهند، انگلیس می‌خواهد گورها را همچون نوکر خود بچرخاند و از آنها برای منافع خود استفاده کند، و مانند میمون به میل خود او را برقصاند، در برابر آیندگانمان شرمندانه کند، که این در توان من نیست.

هنگامی که از منطقه خود فرار کردم و ترک‌ها به من حمله کردند، به توصیه و تشویق سید طه، به منطقه «دیر» در استان هولیر جهت مذاکره با انگلیس‌ها به دیدن آنها رفتم. حاکم سیاسی انگلیس هم با سید طه برای دیدنم به دیر آمدند، مفصلاً بحث کردیم، گفتم: «من گورم و دچار مصیبت شده‌ام، دشمن حکومت فارس در ایران هستم این بار هم دشمن ترک شده‌ام چون همسرم را کشتند و پسرم را به اسارت برده‌اند و شما انگلیس‌ها با «جمعیت گورد» در استانبول گفتگوی بسیاری کرده‌اید و وعده زیادی داده‌اید و هیچکدام را بجا نیاورده‌اید، به همین علت بود که گورها با مصطفی کمال توافق کردند، همچنین در گوردستان جنوبی هم شما اداره حکومت شیخ محمود را بهم زدید و آنها هم ناچار شدند با کمالی‌ها توافق کنند و نیرو به رواندز گوردستان جنوبی آوردند، اکنون من بجای همه گورها در گوردستان به شما می‌گویم: اگر شما آماده باشید و راست بگویید و واقعاً برای آزادی گوردستان قدم جلو گذارید، من هم خود آماده‌ام و قول می‌دهم که گورها را همراه سازم، اگر اینکار را نمی‌کنید تنها تقاضا دارم که کمکم کنید تا بجای خود برگردم حال یا با جنگیدن با ایران و یا با صلح طبق وعده و قول شما...

حاکم سیاسی انگلیس در جواب گفت: فعلاً مایل هستم بدانم شما کوچ کرده‌اید، چه مقدار پول

جهت رفع نیازهایتان لازم دارید؟

اسماعیل خان جواب داد و گفت: هیچ‌گونه نیازی نداریم. من مهمان برادران دلیرگرد هستم. به تازگی شیخ محمود بزرگوار ۵۰۰ لیره برایم ارسال داشته است.

حاکم آنگاه گفت: آیا موافقید که سید طه را حاکم رواندز و حریر نمایم و احمدآقای برادرت هم حاکم بادینان؟

اسماعیل خان از این سؤال حاکم سیاسی بسیار رنجید و گفت: من و سید طه کوچرو هستیم و در دیر اقامت داریم این منطقه درگیر قیام علیه شما هستند، من قبلاً توضیح دادم که اگر راست می‌گویید قبل از هر چیز استقلال و آزادی کردستان را در دستور قرار دهید، تشکیلات وانتصاب مردم باید طبق خواست ساکنان سرزمین باشد نه خواست من و تو، فکر می‌کنم شما در نظر دارید که با قبول کردن این خواست ها، ما را دشمن کرده‌ای کردستان جنوبی سازید و ما را و در چشم آنها خوار سازید، چرا بجای پرسش انتصاب حاکم رواندز و حریر، بحث از نظام و تشکیلات ایجاد استقلال کردستان را نمی‌کنید و به عنوان نماینده من را به نزد شیخ محمود اعزام نمی‌نمایید که در این اتحادیه شرکت کند؟ متأسفانه باید بگویم واقعاً که خواسته‌هایت بیجا هستند.

حاکم سیاسی بعد از مدتی سکوت و تفکر گفت: این درخواست‌های شما را من نه می‌توانم رد کنم و نه قبول هم خواهد شد چون در حد توان من نیست، بفرمایید به اربیل (هولیر) برویم و در آنجا نماینده سامی در بغداد را برای گفتگو و بحث در این مورد خواهیم دید.^{۶۶}

پیام‌های سمکو و شیخ محمود

در همین مدتی که سمکو در بحرکه بود به وسیله‌ی تلگراف بنا شیخ محمود به مبادله‌ی نظرات پرداختند. پیام‌های هر دو در جهت اعلام آرمانهای ملی گرد و اطلاع از سیاست انگلیس در قبال گرد ارزش تاریخی دارند.

چون روزنامه‌های ایران در رابطه با سفر سمکو مقداری اخبار غیرواقعی را منتشر می‌کردند، لذا در اینجا متن پیام‌های مبادله شده روزنامه «روژی کردستان» (روز کردستان) زبان حال حکومت کردستان را همانند خود به صورت زیر می‌نویسیم:

«در تاریخ ۹ ربیع الاول ۱۳۴۱ شماره ۷۰ مجله ستاره ایران که مخالف حقیقی بعضی از نشریات گرد بوده، ما جهت تصحیح افکار عمومی سرداران و روشنفکران گرد بالجبار مخابراتی که بین حضرت ملک کردستان و جناب سمکو و سید طه که انجام گردیده را درج و منتشر می‌نماییم:

«سلیمانیه»

به حضور حکمدار اعظم کردستان

فصل ششم: سمکو، یاغیگری قبیله‌ای یا جنبش ملی ۴۰۵

امروز مقدرات گُردستان در دست مبارکتان به ودیعه نهاده شده است. صلاح نمی‌دانیم هیچ عملی بدون امر ذات آن حکمدار انجام شود به ما ترحم روا نمی‌دارید که ما ملت گُرد مورد غدر واقع شده ایم، استرحام داریم که در هر موردی برای استخلاص وطنمان معاونت فرمایید.

۱۴ کانون اول ۳۳۸ - سمکو»

«اربیل

قهرمان گُردستان حضرت اسماعیل آغا

البته تقدیر می‌فرمایید که به تنهایی در راه کسب آزادی ملی گُرد قبل از هر کسی به چه اندازه فداکاری کرده و به همان نسبت هم فلاکت دیده ام. امروز هم به اتفاق قهرمان وطن پرست و ذات وطن پرستی چون شما جهت رسیدن به غایت درجه آرزومندم نیازی به توضیح نیست و آن را محول تقدیر و وجدان جنابعالی می‌نمایم. لیکن آیا باید برای مدافعه حق بدون قدرت، بدون پناه، بدون معاونت، بدون خواست، خود را به جدال و معرکه و جنگ اندازیم و برای اخذ حقوق ملت گُرد این قوم را فدا کنیم، امروز رسماً حتی به ملت گُرد داده نشده که ما مسبب جنب و جوش و مدافعه دشمنان خارجی شویم، گرچه ما درخواست لطف و حقوق کرده باشیم، نوعاً وعده و بپانه بوده و در آن اهمال شده است.

سه ماه قبل حکومت فخمیه بریتانیا کمکی که وعده فرموده بود از صد تا یکی را بجای نیاورده که من هم ملت گُرد را به استقبال فراخوانم. برای حق، جنگ و ستیز را دوست دارم، ولی بناحق میل ندارم خون مسلمانان گُرد ریخته شود. اگر لطف نمودند و حتمان را بخشیدند حاضر به هر نوع فداکاری و دفع متعرضان هستیم و گرنه تنها برای اطاعت مطلق حکومت فخمیه باشد قطعاً قول خواهم داد که بی طرف و صادق در برابر دولت معظم بریتانیا می‌مانم. اگر بیش از این لازم به مذاکره است برای تشریف فرمائیتان رجاء و تأیید احترام دارم.

۴ کانون اول ۳۳۸ - محمود»

«سلیمانیه

به حضور حکمران افخم

غیر از حکومت انگلیس کسی نیست که حقوق ما را عطا کند و در مقابل لطفی که عرضه می‌دارد انتظار خدمت ما را دارد و این حق را بدون تردید می‌توانیم کسب کنیم. اگر جناب حکمدارتان دستور اخراج صادر فرمایید به یاری خدا بدون خونریزی مسلمانان، اخراجشان خواهیم کرد. و حقوقمان را به هر وسیله کسب خواهیم کرد، و مصلحت می‌دانم که با یاری هم دشمن را از بین خود دور کنیم و حتمان را هم هر دو با هم از بریتانیا و عرب بگیریم.

۱۴ منه - سمکو»

«اربیل»

قهرمان گُردستان حضرت اسماعیل آقا سمکو

حقیقتاً برای هر نعمت اختیاری، زحمت و بر هر لطف عرضی، تشکر لازم است. لیکن برای لطفی که روا نباشد اختیار نوکری و گُلغلتی است که فدای موجودی شود برای منافع خالق دیگر. غیر از حکومت بریتانیا که حَقمان را عطا کند و امید سعادت شود کسی را نمی بینم. قیام کردن در برابر متعرضینی که این حقوق ما را مرحمت نبخشند مشروع دانسته و بی سبب مجادله را غیر معقول می دانم. تمامی ملت گُرد بی تردید آماده دفع دشمن خود است به شرطی که حکومتی چون بریتانیا که وعده داده و وعده اش را بجا آورد، اعتراف به وجود ملتیمان را نماید با مرحمت تقدیر حقوقمان را فرماید و در برابر حرکتی که در برابر دشمنان می شود آماده ایم که یاریمان دهد ولی امروز متعرض وطن و دشمن ملت را نمی شناسم کیست. چه کسی حَقمان را دهد و چه حکومتی تعرض حقوقمان را می کند. بدون شناخت علت، بدون وعده حق چرا مجادله کنیم و برای منفعت چه کسی خونریزی کنیم. اگر با این حال راضی باشیم هیچ معاونتی برای گُرد در آینده خود نمی بینم. چون اگر پرسند که برای چه حقی مدافعه و خون ملت را می ریزید؟ جوابی به آن نداریم. دیگر بجای دشمنی غیر رسمی اطاعت کردن حکومت و بی طرفانه در منزل خود می نشینیم که آن را مناسب تر می دانم.

۱۴ ای مینهو - محمود»

«سلیمانیه»

به حضور عالی حکمران

دستتان را می بوسم، اگر مظهر توجیهاات باشم خود را خوشبخت می دانم، معروضات را خدمت اسماعیل آقا رساندم. دوستان

۱۴ مینهو - سید طه»

«اربیل»

جهت حضرت برادر گرامی ام سید طه افندی

بی قید و شرط تشکر آن لطف و توجیهاات داعی نوازتان را دارم که در حقم مبذول داشته اید، پاسخ اوامر اسماعیل آقا را تقدیم داشته ام. من گُردم و گُرد زیستن را سعادت می دانم مفتون اراده و همت ملت پرورانه همه قهرمانان گُرد هستم.

۱۴ مینهو - محمود»^{7۷}

سمکو با ورود به گُردستان جنوبی امیدوار بود که بریتانیا را به حمایت جنبش ملی گُرد در ایران و ترکیه و عراق به تشکیل یک دولت گُرد وادارد ولی انگیزی ها نه تنها مایل نبودند که هیچ عملی علیه

فصل ششم: سمکو، یاغیگری قبیله‌ای یا جنبش ملی ۴۰۷

ایران صورت گیرد بلکه خواستار تثبیت آن هم بودند، در ضمن خواستار تشکیل دولتی به نام عراق بودند که گُردستان جنوبی هم با منابع نفتی‌اش جزو آن باشد. تشکیل دولت گُرد در هیچ بخشی از گُردستان در برنامه‌ی انگلیسی‌ها نبود، سمکو هیچ امیدی نیافت و به سلیمانیه جهت دیدار شیخ محمود رفت.

بازدید از سلیمانیه

رفیق حلمی در این باره نوشته است:

«تلگراف‌های بین سمکو و شیخ محمود، انگلیسی‌ها را امیدوار کرده بود، لذا اجازه دادند که سمکو به سلیمانیه بیاید، وقتی این خبر پخش یافت، سلیمانیه به یک باره خروشید، نام و آوازه سمکو و بحث و اخبار رشادت و قهرمانی این گُرد نامدار، مدتی بود که به گُردستان عراق رسیده بود. به همین دلیل ورودش به سلیمانیه، در جهت حل مسئله گُرد مزده شمرده می‌شد و امید میهن پرستان را احیاء می‌کرد. سمکو یا اسماعیل آقا رئیس عشیرت شکاک در قلب هرگُردی جایگاه ویژه‌ای داشتند و یک قهرمان ملی به شمار می‌رفتند. حکومت‌های ترک و ایران بادیدی پر از کین و شکوه او را می‌نگریستند. به همین جهت ورودش به سلیمانیه کم ارزش نبود، بزرگ و کوچک، زن و مرد، بی صبرانه منتظر این دیدار بودند و انتظار ورود این قهرمان را داشتند می‌خواستند هر چه زودتر به دیدارش شاد شوند، آنان که گُرد و وطن پرست بودند سمکو را چون قهرمانی ملی می‌نگریستند. امید آن را داشتند که این دیدار موجب تغییر «مجرای سیاست» شود. تا وزن و ارزش و قدرت کردها افزایش یابد و شیخ محمود که تا حال بر سر «دو راهی» مانده بود به راه مطلوبی برسد، یعنی به مسئله گُردستان روی آورد. مصطفی پاشا یا ملکی بیشتر از هر کسی خوشحال بود، در وضعی که بود به وضعی دیگر تغییر یافت و راست قامت‌تر شد، چون جوانی چهارده ساله. او هم در سودای دیگر بود، می‌خواست که سمکو، شیخ محمود رابه اهداف خود کشاند، خیال آن را داشت که سیاست انگلیس جا افتد. قبل از هر چیز ترک‌ها از رواندز بیرون رانده شوند، مبارزه و آشوب به گُردستان ترکیه برسد، خلاصه جهت شکست عقبه «مصطفی کمال» تلاش می‌کرد...

دیگر زمان ورود سمکو به سلیمانیه نزدیک‌تر می‌شد، آنگاه به فرمان ملک، ساختمان شیخ مصطفی تقیب تمیز و مفروش شد. روز ورود سمکو تمامی سکنه سلیمانیه به یک باره از منزل بیرون آمدند، بیشتر سواره عشایر دوروبر به استقبالش رفتند، شهر سلیمانیه چون عروسی آراسته شده بود. طی یک جشن و سرور ملی، به استقبالی تماشایی و شاهانه می‌رفتند. شبی قبل از رسیدن، شهر سلیمانیه به مانند شهر مورچگان بیرون آمده بودند، جای سوزن انداختن نبود، تا صبح خواب به چشم کسی نرفت. آن

چه مایهٔ تعجب بود اینکه ترک‌گراها بیشتر از ملی‌گرایان گُرد نشسته پیدا کرده بودند. چون به نظر می‌رسید که برای ترک خواهان هم ورود سمکو جای امید بود زیرا برای پیروزی و اهداف خود و سیاست ترک آن را ضروری می‌دانستند. غروب بود که از مصطفی یا ملکی نامه‌ای دریافت داشتیم، درخواست کرده بود که همان شب سرودی زیبای بسازم و به دانش‌آموزان دهم تا هنگام استقبال سمکو بخوانند. بلافاصله به مکتب اعدادی رفتم، شب گذشت و روز رسید و چون به سهولت دانش‌آموزان جمع شدند، تا زمان تجمع آنان «سرود»ی را آماده کردم. تانیمه‌های شب با گروه سرود تمرین کردم و به خوبی پیش رفت، دانش‌آموزان از خوشحالی نمی‌دانستند چه کنند؟ سراز یا نمی‌شناختند، مایل نبودند که آن شب چرتی بزنند، در هر حال به منزل رفتند تا فردا جمع شوند. صبح فردایی که جشن گُرد بود و به استقبال قهرمان گُردستان می‌شتافتند، ...

صبح آن شب، قبل از طلوع آفتاب اهالی شهر سلیمانیه و اطراف، بزرگ و کوچک، مرد و زن به کوچه‌ها سرازیر شده بودند، دانش‌آموزان مدارس در کوچه‌هایی که منتهی به منزل «شیخ مصطفی» می‌شد با عسکر و پلیس روبروی هم صف کشیده بودند. جهت صف آرایسی و متشکل ساختن آنان، ظابطان گُرد و معلمین با چوبدستی در رفت و آمد بودند، هر لحظه جمعیت بیشتر می‌شد و در محله و کوچه‌ها جا نمی‌شد، تالار و جلو ایوان و پنجرهٔ خانه‌ها، و پشت بام مسجد جامع و دکان‌ها و بازار از جمعیت موج می‌زد، روستایی و دهات نزدیک سلیمانیه به یکباره به شهر رو کرده بودند، بعد از آن همه انتظار و بی‌تابی، نزدیک ظهر ماشین شیخ قادر رئیس کل ظاهر شد. جمعیت یک بار دیگر خروشید و همه‌همه شد. معلمین خونگرم و ضابطان چست و چالاک به خود آمده و به طرف دانش‌آموزان و عسکرها شتافتند. دیگر این بار برای تعظیم «سلام» منتظر اشارتی بودند. صف دانش‌آموزان مقابل صف عسکرها چون دو خط موازی کشیده شده بودند، چشم به دهان ضابط و معلمین دوخته شده بود، ناگهان ماشینی جلو رسید و درب آن باز شد، در کنار شیخ قادر، سرو قد کشیده سمکو هویدا شد. پلنگ گُردستان در لباس نظامی به مانند ژنرالی جلو آمد.

نگاهی به مردم انداخت و با ادای سلام هر دو دست را به یک باره بلند کرد، بناگاه با هلهله و کف زدن زنان از طرفی و گلباران و فریاد «بژی، بژی» [زناده باد، زنده باد] از طرف دیگر با صدای توپ در هم آمیخت، اشک شوق چشم میهن پرستان را پر کرده بود و برای لحظاتی مدهوش شدند، در تاریخ روزهای شادی سلیمانیه، یا بعد از بازگشت شیخ محمود از هندوستان این بهترین روز شادی و شوق سلیمانیه بود، دانش‌آموزان و عساکری که جهت گُرنش ایستاده بودند منتظر سمکو بودند که می‌بایست در مقابلشان رد شود و سان ببیند. آن گاه سمکو با آهنگی منظم و آرام به طرف آنان به حرکت درآمد،

فصل ششم: سمکو، یاغیگری قبیله‌ای یا جنبش ملی ۴۰۹

در آن هنگام او به شاهانی شبیه بود که در آرزو و رؤیای گردان می‌زیست. دانش آموزان همزمان با سرود خوش آمدید اقدام به گلباران وی کردند و عسکر و پلیس با تفنگ‌های برقدارشان به سلام ایستادند، منظره آن لحظه اسماعیل آقا و سواره نظام مسلح شکاک می‌بایست به اوراق تاریخ گُرد سپرده شود، سمکو گر چه خود لباس نظامی به تن داشت با این حال سمبل گُرد بودن او در جایگاه اوج دیده می‌شد، یعنی کلاه گُردی شکاک که به سر نهاده بود و چند ابریشم مشکی بر گرد کلاه پیچیده و دور زده بود و مردانی که وی را همراهی می‌کردند با لباس گُردی شکاک از گُردستان شمال هدیه‌ای با ارزش بود و این که با هیبتی زیبا برادران جنوبی وی را دربر گرفته بودند منظره‌ای دیگر داشت. مصطفی پاشا یاملکی دوست دیرین سمکو، با سخنانی گرم و نیروبخش داستان دور و دراز این شیرمرد را روایت کرد، داستان قهرمانی و میهن پرستی سمکو و وقایع ناگواری که بر سرش آمده بحث کرد و...»^{۶۸}

شماره‌ی ۸ هفته نامه «روزی گُردستان» ارگان حکومت گُردستان عراق (شیخ محمود) گزارش مفصلی در مورد رفتن سمکو به سلیمانیه را این چنین نوشته است:

«قهرمان حکومت گُردستان، حضرت اسماعیل آقا - سمکو

یک هفته قبل جناب طاهر افندی سرکاتب حضرت ملوکانه با یک نیروی سواره جهت استقبال حضرت قهرمان گُردستان جناب اسماعیل آقا حرکت کردند.

روز ۷ کانون دوم ۳۹ که جناب آقا نزدیک سلیمانیه شدند. حضرت رئیس الرؤسا جناب شیخ قادر افندی که در معیت مبارک و قوماندان طابور ژاندارم با نیروی بزرگ و کل اشراف مملکت حاضر بودند برای استقبال حرکت فرموده و نزدیک منزل پذیرای حضور شریف ایشان شدند.

روز ۸ کانون دوم ۳۹ عموم دوایر حکومت تعطیل شد، اهالی دکان‌ها را بستند. عموم سادات ارجمند و مأموران عسکری و رؤسا و اشراف و منوران و اهالی محترم، برای مراسم استقبال قریب نیم ساعت سواره و پیاده حرکت کردند و به استقبال و انتظار ایستادند.

جناب رئیس داخله با جناب کاپیتان چپمن وکیل فخامت نماینده عالی انگلیس با اتومبیل و سایر رؤسای حکومت قسمتی با اتومبیل تا ساعتی راه استقبال کردند. تمامی رؤسای عشایری که در سلیمانیه جمع بودند، هر فرد خود و دارودسته‌اش به صورتی منظم و جداگانه وارد مراسم استقبال شدند.

بعد از ترتیب و تنظیم این مراسم بزرگ، حضرت جلالت ملک دامه شوکه ساعت شش، در حاشیه شهر قریب نیم ساعت برای استقبال تشریف فرموده و در جایگاه مخصوص منتظر واستراحت فرمودند، وقتی که حضرت آقای نامدار تشریف مبارک فرمودند، ریاست قوماندان قوای ملی و عموم دستجات

سواره ملی با ملوکانه یک ساعت راه از شهر دور تا ابتدای شهر در دو طرف به صف ایستاده و احترام و سلام بجا آوردند و عرض تعظیمات و تبریکات را بجای آوردند.

بعد از مدتی، که حضرت آقای نامدار با جناب احمد آقا برادر محترمشان و سایر اقوام ورعیت مبارکشان و رؤسای کرام و صاحب احترام عشیرت پشدر و جناب بابکر آقا و جناب عباس آقا و سایر رؤسای پشدر و منگور و اوجاق در خدمت جناب رئیس الرؤسا حضرت شیخ قادر افندی تماماً نزدیک مکان مخصوص جلالت حضرت ملک شدند. آنگاه گارد حضرت تاجدار مقداری پیش رفته و هر دو طرف را مصافحت و با بیان خوش آمدی و تبریکات و لوازم محبت و حرمت فوق العاده از هر دو جهت به جا آوردند. و با اراده ملوکانه حضرت آقای محترم از گارد مخصوص ملوکانه اخذ موقع فرموده و در خدمت حضرت ملک به شهر برگشتند.

امرا و ضابطان و نیروهای ظفرمند گوردستان هم که در خارج شهر به صورتی منظم صف بسته احترام و سلام بودند، رسم تعظیمات و سلام بجای آورده و چندین سرود زیبای میهنی خواندند و دعای ترقی و موفقیت حکومت و ملت گرد را خواندند. از طرف جلالت حضرت ملک و حضرت آقای نامدار، سان نظامی به عمل و یک یک مظهر سلام شدند.

بعداً عموماً به منزل مخصوص حضرت آقای محترم تشریف فرمودند و در جلو درب توقف فرموده و همه شاگردان مکتب بصورتی منظم در صف حرمت و انتظار ایستادند. سرودهای بسیار و اشعار گردی ملی متأثری را خواندند که دل هر شنونده‌ای را به تپش و دلشوره می‌انداخت.

از طرف یکی از شاگردان مکتب به مناسبت این روز مبارک و آن ذات محترم نطقی زیبا و روان خوانده شد. که عرض خوش آمد حضرت آقای نامدار و دعای بقای موفقیت و ترقی حضرت ملک و ملت گرد بود. در این استقبال منظم و این منظر محتشم عادتاً عموم گرد و قومیت احیاء شدند، بعداً مسافری محترم در خدمت حضرت جلالت ملک به جایگاه مخصوص خود تشریف فرما شدند.

حقیقتاً این روز روزی تاریخی و بسیار مقدس است. ما توانایی درک معانی و مدح و ثنای خدمات وطن پرورانه و اقدامات فداکارانه آقای نامدار را نداریم. لکن به نام عموم ملت گرد عرض خوش آمد و تبریکات حضرت این قهرمان گوردستان و دوستان محترمش را نموده و باتشریف فرمایشان اعلام مسرت و افتخار و سعادت و موفقیت همه قوم گرد در بارگاه کبریا را استرحام داریم»⁶⁹

همزمان با دیدار سمکو از سلیمانیه چند افسر ترک به نام‌های توپال رمزی و فوزی بیگ از طرف ترک‌ها جهت گفتگو با شیخ محمود به رواندز آمدند. از طریق موصل هم فتح امین عطار، برادرزن شیخ محمود و یک افسر ترک به سلیمانیه رسیدند. مدتی مبادله نامه بین شیخ محمود و آردمیر فرمانده نیروی

فصل ششم: سمکو، یاغگیری قبیله‌ای یا جنبش ملی ۴۱۱

ترک در رواندز و رفت و آمد قاصدین هر دو طرف صورت گرفت. این بار ترک‌ها توانستند شیخ محمود را از انگلیس‌ها دور سازند و به طرف خود جلب کنند. سمکو هم بعد از رسیدن آنها، با جمع آنها هماهنگ شد. شیخ محمود و سمکو و ۲۰ نفر از شخصیت‌های سرشناس کُردستان عراق و ایران خواسته‌ای را در رابطه با حقوق ملت کُرد مبنی بر نوعی زندگی مسالمت آمیز کُرد و ترک به ترک‌ها دادند.^{۶۰}

تیمی از نمایندگان مرکب از رفیق حلمی، احمد تقی و فتاح امین عطار نشستی را تشکیل دادند تا با نمایندگان ترک، فوزی‌بیگ و رمزی‌بیگ جهت مذاکره به ترکیه روند.^{۶۱}

سمکو در گفتگوهایش با نمایندگان انگلیس هیچ وعده‌ای در رابطه با حقوق کُرد دریافت نکرد، و حتی خود با ترک‌ها سازش کرد و علیه انگلیسی‌ها بپاخاست. آن روزها میانه‌ی شیخ محمود و بریتانیا به کلی بهم خورده بود. خلاصه انگلیسی‌ها از رابطه شیخ محمود و ترک‌ها خبر یافته بودند و در نتیجه تصمیم گرفتند شیخ محمود را خلع و سلیمانیه را از حاکمیتش خارج و به دولت تازه تأسیس عراق ملحق نمایند.

ادمونز برنامه سقوط حکومت کُردستان را این چنین بازگو می‌کند:

«بنابراین در شانزدهم فوریه با هواپیما به بغداد رفتند و در آنجا در کنفرانسی با شرکت سرهنری دابز، بوردیلین و خودم از یکسو، و سرتیپ هوائی ا.ای. بورتین و فرمانده گروه، دابلیو. اف. مک نیس، به نمایندگی از ستاد فرماندهی کلی، بر نقشه عملیاتی زیر توافق کردیم:

۱ - در ۲۱ فوریه کمیسر عالی شیخ محمود را تلگرافی به بغداد خواهد خواست.

۲ - چنانچه از اجرای دستور سرباز زد نیروی هوائی بر فراز سلیمانیه اقدام به پرواز نمایشی خواهد کرد و طی آن اعلامیه‌هایی را که عزل وی را اعلام داشته و به او پنج روز مهلت داده اند که به همراه تمام اعضای شورای اداری به بغداد برود، بر شهر فرو خواهند ریخت.

۳ - به منظور تقویت «واحدهای محلی» و در مقابل عملی پیشگیرانه در قبال هر گونه حمله ناگهانی در این جهت، دو گروهان از واحد چهاردهم سیک با قطار به کنگربان اعزام و از آنجا با هواپیما به کرکوک منتقل خواهند شد.

۴ - چنانچه شیخ محمود از ترک شهر سرباز زد سربازخانه و قرارگاه او بمباران خواهد شد. به من نیز اختیار داده شد به سمکو اطلاع دهم که دولت ایران با وساطت کمیسر عالی پذیرفته است که او را عفو کند، و او را به ترک سلیمانیه تشویق کنم»^{۶۲}

انگلیس‌ها که نتوانستند شیخ محمود را برکنار کنند، اهالی سلیمانیه را تهدید به بمباران کردند.

در روز ۱۹۲۳/۲/۲۳ بیان نامه‌ای را با هواپیما پخش و از سمکو خواستند که سلیمانیه را ترک کند تا در اثر بمباران آسیب نبیند.

در روز ۱۹۲۳/۲/۲۶ بیان‌نامه‌ی دیگری برای شیخ محمود و ساکنان شهر سلیمانیه با هوایما برشهر سلیمانیه پخش و از شیخ و ساکنان خواستند که به علت بمباران، شهر را تخلیه کنند.

در روز ۱۹۲۳/۲/۲۸ سمو سلیمانیه را ترک و برای مشاوره، رشید جودت که یکی از افسران همکار شیخ محمود بود وی را به سوی نواحی مرز همراهی کرد.

بعد از آن شیخ محمود با لشکری به غار جاسن رفت و مردم شهر به روستاها رو کردند.

در صبحدم ۱۹۲۳/۳/۴ هوایماهای بریتانیا سلیمانیه را بمباران کردند.^{۷۳}

سمکو قبل از ترک سلیمانیه، به وسیله‌ی روزنامه «روژی کوردستان» تقدیرنامه‌ای به این صورت منتشر کردند:

«بنا به دعوت و اراده حضرت جلالت ملک گوردستان و سیدالسادات جناب ملک محمود اول دامه شوکه، با کمال شوق به کسب شرف زیارت حضرت ملک معظم به سلیمانیه آمدم. در همه خصوص مظهر توجهات و عنایات حضرت ملوکانه شدم بدین خاطر با همه وجود عرض تشکر و افتخار دارم و از شیوه انسانیت و توجهات قوم پرورانه که در مراسم استقبال از طرف جناب رئیس الرؤسا و سادات کرام و رؤسا و مأموران عسکری و ملکی حکومت و اشراف و منوران و اهالی گوردستان در حق شخص من روا شد بسیار تشکر، و مفتخرم و به حق هر فلاکت و اذیتی که در راه خدمت به آزادی و رهایی این ملت بر سرم آمده فراموشم شد.

بنکه‌ی زین
www.zheen.org

خدا تمامی ما را موفق نماید. سمو»^{۷۴}

بخش هشتم:

بازگشت به مرز

سمکو در سلیمانیه با ترک‌ها به توافق رسید، حلمی در این باره نوشته است:

«سمکو قلباً از ترک‌ها بیزار بود. چون علاوه بر این که به وی حمله و داغ دیده‌اش کرده بودند، اگر توان و امید موفقیت را داشت به هر وسیله‌ای انتقامش را می‌گرفت، ولی خبرها را به نوعی دیگری شنید، تبلیغات اوزدمیر و طرفدارانش بسیار قوی و ماهرانه بود. وزنه ترک‌ها سنگین‌تر بود، از طرف دیگر «خسرو» جگرگوشه‌اش هم اسیر ترک‌ها بود، و از خزانه‌ی مالی‌اش بعد از غارت و تاراج تنها ۲۰ هزار لییره طلا در صندوق جنبش وی در وان مانده بود، و در ایران و ترکیه حتی یک وجب خاک را هم نداشت که در آن آرامش یابد.»^{۷۵}

فصل ششم: سمکو، یاغیگری قبیله‌ای یا جنبش ملی ۴۱۳

ترک‌ها قول دادند که آسرایش را آزاد و اموالش را مسترد نمایند و اجازه یابد خود در ترکیه ماند. سمکو سلیمانیه را ترک و به سوی باشقلا نزدیک منطقه زیست خود براه افتاد.

کمالی‌ها خواستند که در بازی سیاسی بین خود و انگلیس در هنگامه جدال موصل در برابر تهدید آسوری از او سود جویند.

مقامات ترک در وان از سمکو خواستند، به مرکز ولایت رفته و به اطاعت حکومت درآید و ابراز وفاداری نماید و در رفتن، قول به سلامت برگشتن وی را هم دادند، و جهت ابراز دوستی، فرمانده نظامی ترک در «وان» دویست لیره و مقداری تفنگ و گلوله را به وسیله احمدتقی و رشید جودت و وهبی‌بیگ معاون خود به عنوان هدیه برایش ارسال داشتند.

سمکو شروط را قبول کرد، خود و تعدادی از افرادش به وان رفتند، مقامات ترک با احترام به استقبالش رفتند. سمکو مهمان فرمانده سپاه بود، هزار لیره دیگر از پولش را با مقداری اسلحه پس گرفت.

منابع کُردی نقل می‌کنند، که مقامات ترک به سمکو گفته بودند: حکومت آنکارا وعده می‌دهد که هزار سرباز مسلح ترک را با لباس کُردی و با تمامی نیرو تحت فرمانت درآورند، هر چه نیاز داشتید حکومت آماده خواهد کرد. با این نیرو به ایران روید و منطقه خود را به تصرف خود در آورید. و در آنجا برادرت احمدآقا را به وکالت خود جا بگذارید، و با نیروهایت به کُردستان جنوبی جهت همکاری با شیخ محمود و عباس آقا علیه انگلیس بروید. سمکو با این سخنان بسیار دلخوش بود. اجازه دادند که به مرکز خود برگردد و منتظر هزار سربازی شود که قول داده بودند اعزام کنند.

انگلیس در جهت فشار به ترک‌ها مرز خود را طوری تعیین کرد که به میل خود بتواند از ایلات کُردی که با انگلیسی‌ها درگیر شده و تعدادی افسر انگلیس را به قتل رسانده بودند انتقام گیرد، و به همین منظور خواست آسوریان را در بادینان، - در مرز ترکیه منطقه تاریخی - خودشان مستقر نماید، ترک‌ها هم می‌خواستند از وجود سمکو استفاده کنند.

مسئله اسکان آسوریان انجام نگرفت. بلافاصله ایلات کُرد در مقابل آنها ایستادند. ماده سوم پیمان لوزان هم در ژوئیه ۱۹۲۳ اعلام کرد که مسئله موصل چنانچه ترک و انگلیس در مدت ۴ ماه نتوانستند توافقی رسد در اختیار «سازمان ملل» قرار گیرد، ترک‌ها دیگر به سمکو نیاز نداشتند.^{۷۶}

در تلاش با شوروی

در مدتی که سمکو در مرز ترکیه و ایران بود، «جمعیت استقلال کُردستان» به رهبری خالدبیگ جبرانلی مشغول تدارک قیام بود. خالدبیگ سمکو را سفارش کرد که با شوروی تماس بگیرد و از آنها درخواست حمایت و کمک نماید. سمکو هم بدین منظور احمدتقی را جهت گفتگو با کنسول شوروی

روانه‌ی ارومیه کرد. سفارشات سمکو به شوروی دو چیز بود، اول، اگر شوروی مایل به توافق با ما باشد، من آماده‌ام که همه‌ی گُردها را متحد سازم و منافع مهمی برای شوروی تأمین کنم به شرطی که روسیه هم آماده کمک به گُردها در جهت کسب استقلال و حقوق ملی آنها باشد. دوم، اگر چنین توافقی هم نمی‌نمایند، شخص خودم را یاری دهند که به منطقه خود در ایران برگشته و تحت نظر شوروی باشم. کنسول روسیه در جواب گفته بود «به اسماعیل خان بگویید، خواست اولی با سیاستهای امروز روسیه نمی‌گنجد و نمی‌خواهند به وی دروغ گویند، چون در آینده گُرد و روس باید متحد شوند و برای خواست دوم باید تلاش کنیم تا از این به بعد رابطه استراتژیک برقرار نماید...»

اتحاد شوروی به تازگی «پیمان دوستی و همکاری» را با حکومت‌های ایران و ترکیه بسته بود و به همدیگر قول داده بودند که از دشمنان یکدیگر حمایت ننمایند.

دیدار رضاخان و سمکو

رضاخان بعد از اینکه سردار سپه و وزیر جنگ شد در ماه ذی القعدة ۱۳۴۳ از آذربایجان بازدیدی به عمل آورد. آن موقع عبدالله خان امیر طهماسبی فرمانده لشکر شمال غرب بود. ظاهراً ایران سمکو را مورد عفو قرار داده بود. در این بازدید رضاخان و سمکو در شهر سلماس دیداری با هم کردند. حسین مکی تاریخ نویس از قول دبیر اعظم بهرامی که رئیس کابینه و همراه رضاخان در این سفر بود داستان این دیدار را این چنین نقل می‌کند:

«... در ظرف چندین روز فرمانده لشکر با کمال خوشوقتی به نشان دادن پیشرفت‌ها و اصلاحات و بهبودهایی که در زمان او به عمل آمده بود پرداخت. راه‌های بسیار و جاده‌های شوسه را ارائه داد، سربازخانه هاو...»

رؤسای عشایر را به خدمت خواند، و منجمه خواست اسماعیل آقاسمکو معروف را نیز با سردار سپه ملاقات دهد عبدالله خان قبلاً به اسماعیل آقا تلگراف کرد که در سلماس حاضرشود تا به خدمت حضرت اشرف شرفیاب گردد. حضرت اشرف هم به اتفاق عبدالله خان و چند نفر همراهان خودش که از تهران در رکاب آمده بودند وارد سلماس شد. اسماعیل آقا با ۸۰۰ نفر سوار گُرد تمام ملبس به لباس‌های قشنگ و مهیب گُردی تمام مسلح صف کشیده و منتظر ورود فرمانده کل لشکر هستند. سردار سپه وقتی عده همراهان خود را که فقط در دواتومیل بودند دید و منظره ۸۰۰ نفر سوار گُرد مسلح را پشت سر اسماعیل آقا مشاهده کرد و سربازخانه را نیز از سرباز خالی دید بی اندازه وحشت کرد، و حق هم داشت، مگر این همان اسماعیل آقا نیست که چهار صد نفر ژاندارم بیچاره را با آن شقاوت کشت؟ مگر این همان سواره‌های نیستند که مکرر با نهایت بی رحمی همین خنجرهای مهیب خود را

فصل ششم: سمکو، یاغیگری قبیله‌ای یا جنبش ملی ۴۱۵

از پرشمال قطورخود کشیده و شکمها را پاره کرده و پستانها را بریده و سرها را از تن جدا کرده اند؟ این فرمانده لشکر ما عجب احمقی است که من و خودش را اینطور کت بسته بدام این جانوران انداخته، یک امر اسماعیل آقا الان کافی است که ما مثل همان ژاندارمها قطعه قطعه کنند... با وجود وحشت زیاد باز سردار سپه، مثل همیشه رل خود را خوب بازی کرد، ابداً اضطرابی از خود نشان نداد (فقط یکی دو نفر از محارم او که به اخلاقیش خوب آشنا بودند و از علائم مختصر ظاهر پی به مکنونات درونی او می بردند فهمیدند)

اسماعیل آقا به محض دیدن سردار سپه از اسب پائین جست و به رسم خود سلام داد و خوش و بش کرد ولی سردار سپه عمداً اعتنای زیادی به او نمود و خیلی با تکبر جواب سردی به او داد و یکسر رفت سربازخانه.

در جلو سربازخانه افسری ایستاده بود با نهایت احترام سلام داد ولی فرمانده کل قوا که بعلم دیگر ناراضی و خشمگین بود توجه و اظهار لطفی نکرد و حتی شلاقش از شدت خشم شکست. غضب حضرت اشرف فرو نشست و بعد وارد سربازخانه شد. همه حاضرین مبهوت ایستاده بودند و هیچ کس معنای این را نمی فهمید و سردار سپه پیش از اینکه دیگران از بهت بیرون آیند به طرف منزلی که برای شب او تهیه شده بود روانه شد. آنشب را تا صبح نخوابید و تمام در اتاق راه رفت، انصافاً هم حق داشت. چرا سمکو شبانه با ۸۰۰ نفر سوارش نریختند به سر این ده پانزده؟ هنوز هم کسی نفهمیده، حتی شنیدم خود سمکو هم بعداً از غفلت خود تعجب می کرد و افسوس می خورده است همان موقعی که بعد از مدتی باز اسماعیل آقا با قشون خود به جنگ لشکر شمال غرب آمد، شنیدم که به نزدیکانش گفته بود «من احتمال قوی می دهم که در این جنگ شکست خورده نابود شوم ولی معذالک جنگ خواهم کرد. زیرا سرنوشت من این است و باید مطیع سرنوشت خود باشم والا در همان شبی که سردار سپه و عبدالله خان با چند نفر دیگر دست و پا بسته مثل مرغ ذلیل در دام من افتاده بودند، حق این بود که از اقبال خود استفاده میکردم و تمام آنها را میکشتم، چون لگد به بخت خود زده ام محکوم به فنا هستم.»

خلاصه آنشب از شناس سردار سپه، سمکو، بقول خودش، از اقبالش استفاده نکرد و صبح همه سالم از سلماس بیرون رفته و به سمت سلماس کهنه رهسپار شدند...

... پس از طی تشریفات بازدیدها و بررسی های لازم و بخشش خلعتی به سمکو، سردار سپه سلماس را ترک کرده و به اتفاق همراهانش به تبریز برگشت.

راوی می‌گوید وقتی سردار سپه از سمکو باندازه کافی دور شد در نزدیک قهوه‌خانه‌ای توقف کرد و نفس عمیقی کشید و به زبان حال گفت: عجب تله‌ای دوچار شده بودیم! واقعاً این مردیکه احمق ما را در چه مهلکه‌ای انداخته بود چیزی نمانده بود که مفت نغله بشویم بحمداله به خیر گذشت...»^{۷۷}

توافق ترکیه و ایران

رضاشاه در موارد بسیاری از مصطفی کمال تقلید و وی را الگوی پیشرفت و آبادانی ایران کرده بود. ایران و ترکیه مشکلات و مسائل مشترک و واحدی داشتند، از آن جمله هر دو با مسئله جنبش ملی‌گردد مواجه بودند. سمکو بعد از شکست در چهریق دیگر فعالیت مسلحانه چندانی علیه ارتش ایران نکرد. رضاشاه به طور کامل بر تمامی ایران چنگ انداخته بود. به شورش و قیامهای نواحی جداگانه ایران خاتمه داده بود و قدرت مرکزی نیرومندی را در آن‌ها مستقر کرده بود.

در آوریل ۱۹۲۶ ایران و ترکیه پیمان دو جانبه‌ای به نام «معاهده نامه و دادیه و تأمینیه ما بین دولت علیه‌ی ایران و جمهوریت ترکیه» منعقد کردند. این پیمان شامل ۱۱ ماده بود و برای برقراری صلح دو کشور بسترسازی می‌کرد. از جمله: چنانچه هر یک از طرفین دیگر دچار جنگ شود طرف مقابل ملزم به عدم شرکت در هرگونه توافق سیاسی، اقتصادی، بازرگانی، کنسولی، پست و تلگراف، اقامت و استرداد مجرمان، علیه طرف دیگر با کشور ثالث است، و هر نوع مخاصمه‌ای باید از طریق مذاکره انجام گیرد. آنچه در اینجابهام است فصول پنجم و ششم است.

«فصل پنجم: طرفین معظمین متعهدین تعهد می‌نمایند که تأسیس و توقف تأسیسات و دستجاتی را که مقصد آنها بر هم زدن صلح و امنیت مملکت متعهد و یا تغییر حکومت آن باشد در خاک خود اجازه نداده و همچنین اشخاص و یا دستجاتی را که بوسیله تبلیغات یاسایر وسایل در صدد مبارزه با مملکت متعهد دیگر باشند ممنوع از توقف در خاک خودبدارند.

فصل ششم: نظر به تأمین آسایش و امنیت سکنه مناطق سرحدی طرفین متعهدین هر نوع اقدامات لازمه خواهند نمود که به خراب کاری‌ها و عملیاتی که از طوایف ساکن نواحی مجاور سرحدات ناشی میشود و ممکن است به آسایش مملکت سکنه وارد نماید خاتمه دهند. اقدامات منظوره را دولتین جداگانه و یا در صورتیکه لازم بدانند مشترکاً بعمل خواهند آورد.»^{۷۸}

قدر مسلم علت انعقاد تعدادی از این بندهای معاهده به خاطر هراس ایران و ترکیه از جنبش‌های گُرد از جمله قیام سمکو در گُردستان ایران و شیخ سعید در گُردستان ترکیه و شیخ محمود در گُردستان عراق در این مدت بوده است.

فصل ششم: سمکو، یاغگیری قبیله‌ای یا جنبش ملی ۴۱۷

قیام سال‌های (۱۹۲۵، ۱۹۲۷، ۱۹۳۰) گُردستان ترکیه، حاکمیت آن کشور را به لرزه درآورد. مرزهای ترکیه و ایران را هم فراگرفت چون هم نیروهای قیام و هم نیروهای ترک برای حفظ خود ناچار به عبور از مرز می شدند. به هنگام قیام آگری داغ، عبور از مرزها موجب سردی رابطه هر دو دولت و تبادل نامه و تجدید مذاکرات جهت ایجاد همکاری مشترک علیه جنبش گُرد دو طرف شد. در اینجا یک اعلامیه رسمی وزارت امور خارجه ایران در ۱۷ مهر ۱۳۰۶ را برای نمونه نقل می‌کنیم:

«قائم مقام ترکیه در ۵ سپتامبر مراسله‌ای به وزارت خارج نوشته که چون دولت ترکیه در ظرف ماه ایلول بتأدیب اکراد خود در آگری داغ که در سرحد شرارت میکنند اقدام خواهد نمود از دولت ایران تقاضا مینماید از اشراری که بخواهند بخاک ایران پناهنده بشوند با قوای تأمینیه خود ممانعت بنماید و نیز از دولت ایران خواهش میکند برای اقدامات دولت ترکیه مؤثر واقع شود تشریک مساعی در این باب بنماید. در تاریخ ۱۹ شهریور و در تعقیب آن در ۴ مهر ماه ۱۳۰۶ وزارت امور خارجه به سفارت ترکیه نوشته است که البته دولت ترکیه در تدمیر عشایر خود مختار است و دولت ایران از نقطه نظر میل به تحکیم روابط و دادیه و صمیمیت کامل بین مملکتین از نقطه نظر وظایف همجواری با وجود کمی وقت و تأخیر اطلاع به دولت ایران اکراد خود را در تحت مراقبت قرار خواهد داد که از طرف آنها کمکی به اکراد ترکیه نشود و برای اینکه مبدا در تحت تأثیر تعصبات هم نژادی و خویشاوندی از طرف آنها اقدامی بعمل آید سعی خواهد کرد ایلات سرحدنشین خود را از خط سرحدی دور نموده و بداخله مملکت بکچاند و به مأمورین قشونی و حدودی دستور داده شده است در صورتیکه اکراد ترکیه در مقابل عملیات قوای نظامی ترکیه بخاک ایران فرار نمایند آنها را نگذارند که در سرحد مانده و بتوانند مجدداً عملیاتی بر ضد قشون ترک بنمایند، صاحب منصب ارشادی نیز برای مراقبت در مقررات فوق اعزام و به او امر داده شد که با فرماندهی قوای ترک در ارتباط مستقیم بوده از مساعدت‌های لازمه خودداری نکرده و در جلوگیری از عبور عناصر متمرد گُرد از سرحد ایران اقدام مقتضیه بعمل آورد و در همان حال دولت ایران نقطه نظر دائمی خود را یکمرتبه دیگر بدولت ترکیه خاطر نشان نمود که مادامیکه اختلافات حدودی که از طرف دولت ترکیه ایجاد شده است مرتفع نگردیده و تجاوز به خاک مسلم ایران از طرف مأمورین سرحدی و قوای مسلح ترکیه موقوف نشود و مسائل سرحدی تصفیه نگردد و همچنین از طرف دولت ترکیه از تخطیبات دستجات اشرار ترکیه بخاک ایران جلوگیری بعمل نیاید همکاری جدی دولت ایران با دولت ترکیه غیر مقدور خواهد بود.

در جواب مراسله ۱۹ شهریور وزارت خارجه قائم مقام ترکیه بنام دولت خود از مساعدت‌های دولت ایران اظهار امتنان نمود.

با تمام مساعدتهای دولت ایران و اجرای همه قسم وظایف دولتی و همجواری در چندی قبل خبر رسید که طیارات ترکیه بخاک ایران تجاوز نموده و در خاک ایران بمب انداخته و چند نفر را مجروح کرده است و قشون ترکیه به نقطه‌ای در حدود «سردار بلاغی» تجاوز و نقطه مزبور را آتش زده است. در خلال این احوال در اول تشرین (اکتبر - ۸ مهر) مراسله‌ای از قائم مقام ترکیه رسید که یک عده نظامی ترک که در حال عبور در خاک ترکیه بوده‌اند مورد هجوم عشایر گردگردیده، ۴۴ نفر نظامی و چند صاحب منصب و ۵ مسلسل به دست مهاجمین افتاده و بخاک ایران برده‌اند و در مدت ده روز استخلاص اسراء و تسلیم اسلحه هائی که گرفته شده و جبران خسارات وارده و بیان معذرت از دولت ترکیه را خواستار و اشعار داشتند که در صورت عدم اجرای آنها قطع مناسبات سیاسی غیر قابل اجتناب است.

محتاج بذکر نیست که وصول مراسله مزبور موجب حیرت و تأسف دولت ایران گردیده علی الخصوص که مطابق اطلاعات واصله به دولت ایران و اظهارات صاحب‌نصبان ترکیه که در دست اکراد اسیر بوده و فراراً خود را به قرارگاه‌های پست‌های ایران رسانیده بودند نیز مؤید آن است از این قرار است.

در ۳۱ شهریور یک نفر صاحب منصب ترک که مجروح شده بود موسوم به «بین باش محمدشکری بیگ» بقرارگاه قراولان سرحدی ایران پناه آورده و اظهار داشته است که با قسمت خود بطرف «آیدر» در خاک ترکیه حرکت میکرده غفلتاً به محاصره اکراد قاچاق ترکیه افتاده اغلب عساکر مقتول و مسلسها و سایر آلات بغارت رفته و مشارالیه و چند نفر صاحب منصب اسیر میشوند. محمد شکری بیگ را به شخصی میسپارند که او را بخانه عبدالقادر ببرد و این شخص در راه گلوله بسر محمد شکری بیگ میزند و بتصور اینکه مضروب مرده است او را گذاشته و میرود و او هم بهر نحو بوده خود را به پست قراولهای ایران می‌رساند از طرف پست سرحدی ایران از مین باشی شکری بیگ پذیرائی بعمل آمده و مشاورالیه را به پستهای قشونی ترکیه روانه مینمایند و همچنین اظهارات صاحب منصب دیگری صلاح الدین بیگ نیز که به پست ایران آمده بوده است مؤید همین اطلاعات است.

در ۱۳ مهر از وزارت خارجه مفصلاً جواب مراسله سفارت ترکیه صادر و با دلائلی که در دست بود اظهارات دولت ترکیه را رد کرده و اظهار نمود که هیچ نوع مسئولیتی از اینکه عساکر ترکیه به واسطه بی احتیاطی در منطقه جنگی مورد حمله از طرف اکراد ترکیه در خاک ترکیه شده متوجه دولت ایران نمی‌تواند بشود. و توجه دادن این قضایا به دولت ایران غیر منطقی و مورد اعتراض دولت ایران است. از اینکه اکراد قاچاق ترکیه اسرا و اسلحه را به خاک ایران برده اند دولت ایران اطلاع مثبتی نداشته بلکه

فصل ششم: سمکو، یاگیری قبیله‌ای یا جنبش ملی ۴۱۹

اطلاعات منابع ایرانی آن را تأیید نمی‌نماید و در هر صورت مطلب محتاج به تحقیق و رسیدگی است و بالتیجه دولت ایران ضرب الاجل دولت ترکیه و مندرجات مراسله اول اکتبر را نپذیرفته ولی برای ابراز حسن نیت خود پیشنهاد می‌نماید که هیئتی مرکب از مأمورین طرفین مطلب را در محل تحت تحقیق بگذارند تا حقیقت مکشوف و در صورت بودن مرتکبین در خاک ایران دولت ایران آنها را مورد تنبیه قرار داده و اگر اسرا یا اسلحه را اکراد قاچاق ترکیه به خاک ایران آورده باشند در استرداد آنها اقدام خواهد نمود.

اگر چه وصول مراسله فوق الذکر از طرف دولت ترکیه چنانکه گفته شد اسباب تأثر و تحیر دولت ایران گردیده است معذالک هنوز مایوس نیستیم که سیاست اساسی و منافع عالیه مملکتین و احساسات و جریاناتی که موجد آنها شاید مطلعین و مسئولین سیاست خارجی ترکیه نباشد غلبه کرده و دولت ترکیه با در نظر گرفتن مشکلاتی که در سیاست شرقیه از تیرگی روابط ایران و ترکیه ممکن است حاصل شود بالمآل روح مسالمت و مودتی که از طرف دولت ایران ابراز می‌شود از طرف دولت ترکیه نیز ابراز شده و قضیه بحسن خاتمه منجر گردد.^{۱۹}

در همین اوان که محمدعلی فروغی از اروپا به ایران برمی‌گشت، بنا به خواست دولت ایران در مراجعت با توقفی در آنکارا با مقامات ترکیه، مذاکره کرد و چند هفته‌ای در آنجا ماند، و مناسبات به وضع سابق برگشت.

ورود به کردستان عراق

بعد از قیام ۱۹۲۵ کردستان ترکیه، دولت آن کشور سمکو را تحت فشار قرار داد. در اکتبر ۱۹۲۶ بناچار (سمکو) وارد کردستان عراق شد، و چون حکومت عراق نتوانست وی را اخراج نماید در نواحی اطراف رواندز ماندگار شد.

نماینده‌ی عالی بریتانیا در بغداد از حکومت عراق خواست که برای سرکوب جنبش سمکو با ایران همکاری کند. کابینه دوم جعفر العسکری در این باره در نشست ۱۴ ژوئیه ۱۹۲۷ اعلام کرد:

«حکومت سابق و کنونی عراق از سیاست خلع سلاح تمامی عشایر پیروی کرده، در همین راستا حمل سلاح بدون مجوز برای تمامی ساکنین عراق، خصوصاً در بعضی مناطق مشخص، ممنوع شده است و این سیاست کم کم در همه‌ی مناطق پیرو شده، و موجب خلع سلاح عمومی شده است و در ضمن معتقدیم که این سیاست موجب تضمین اهداف مورد نظر ماست. ولی مسئله خلع سلاح عشایر با توسل به نیروی نظامی نمی‌تواند عواقب خوبی را داشته باشد، اگر این حملات تحت رهبری فرد مقتدری نباشد اثرات خوبی نخواهد داشت، حکومت عراق معتقد است که تعویق مناسبات ارتباط با

ایران و عدم همکاری مستقیم مقامات مرزی موجب ترغیب عشایر و گروه‌های مسلح در اعمال خرابکارانه می‌شود، اعمالی که حکومت کنونی عراق بارها به خاطر آنها از ایران گلایه کرده است.»
در مه ۱۹۲۸ سمکو تحت فشار عراق به ترکیه رفت. ولی ترک‌ها مجدداً وی را تحت فشار قراردادند، ناچاراً به کردستان عراق رفت. این بار حکومت عراق هم به وی فشار آورد و او را از خاک عراق بیرون کرد. ایران در آوریل ۱۹۲۹ رسماً دولت جدید عراق را به رسمیت شناخت. حکومت‌های ایران و عراق به هم نزدیک شدند. به گفته‌ی عبدالرزاق الحسنی «حکومت عراق، سمکو-شورش‌های ایران را ناچار کرد که خاک عراق را ترک و به ترکیه رود.»^{۸۱} سمکو در این مدت در مناطق مرزی ترکیه و ایران و عراق در وضع اسفناکی می‌زیست. سه طرف در تعقیبش بودند. بناچار تلاش کرد تا از طرف ایران بخشوده شود.

بخش نهم:

بازگشت به ایران و کشته شدن (ژوئن ۱۹۳۰)

سمکو بعد از اینکه از ترکیه و بریتانیا و عراق ناامید شد، جایی نداشت که در آن آرامش بگیرد. با مقامات ایران به امید بخشودگی و راه دادن و بازگشت به منطقه خود ارتباط پیدا کرد. مقامات ارتش قول دادند و وی را برای گفتگو به اشنویه فراخواندند. او را در اشنویه با توطئه‌ای ناجوانمردانه به قتل رساندند. نویسندگان ایرانی به ویژه آنانی که تاریخ رویدادهای آذربایجان یا تاریخ جنگ‌های ارتش ایران را نوشته‌اند با افتخار تمام قتل سمکو را نقل می‌کنند، محمد تمدن نوشته است:

«در ۲۷ تیر ماه ۱۳۰۹ شمسی موقعیکه ترک‌ها مشغول سرکوبی عشایر کرد، در منطقه خودشان بودند. سمکو بعنوان توبه عملیات گذشته اش، از نیروی دولتی ایران، تقاضای بخشودگی می‌کرد و در این زمینه، با یکعه از اکراد همکار خود، به اشنویه وارد شده و اظهار انقیاد می‌نماید، در حالیکه منظورش، جز یک حیل، نبوده است و با همه اینحال چند شبی هم مهمان سرهنگ صادق خان (فرمانده اشنویه) میشود و درخواست می‌نماید که با سرتیپ ظفرالدوله (فرمانده تیپ) ملاقات و در باره عفو و قرارداد پیمان مذاکره نماید، ولی در باطن منظوری جز اجرای یک نقشه توأم با سوءنیت نبوده.»^{۸۱}

همان نویسنده در آن موقع خبرنگار روزنامه «جبل‌المتین» فارسی بود که در کلکته هندوستان انتشار می‌یافت، در گرماگرم رویداد آن روزها در گزارشی که در شماره ۳۳ و ۳۴ مورخه ۸ مهرماه ۱۳۰۹ انتشار یافته رویداد قتل سمکو را این چنین نقل می‌کند:

فصل ششم: سمکو، یاگیری قبیله‌ای یا جنبش ملی ۴۲۱

«از رضائیه، آشنایان تاریخ ایران کاملاً میدانند که اسماعیل آقا - سمکو از یاغیان مهم آذربایجان و اولین رؤسای اشراک ملوک الطوائفی بوده و ۲۰ سال تمام آذربایجان را محل تاخت و تاز و هدف سوء آمال خود قرار داده بود گاهی با قشون تزاری روس همقدم گشته بعد با وارد ساختن خسارت و خیانتها به قشون ترک ملحق شده و بالعکس همین رویه خود را از نقطه نظر موقع شناسی و حيله گری تکرار، و بقشون روس داخل میشد، و بعد از خاتمه جنگ بین المللی همین روش را در میان سرحد ایران و ترک و عراق تجدید می‌کرد و در این بین ها، خسارات مهمی به رضائیه (ارومیه) و سلماس و ساوجبلاغ مکرری (مهاباد) وارد، و باعث کشتارها و هزاران خونریزی شده بود.

تا اینکه در ۲۲ تیرماه با ۲۰۰ نفر سواره و پیاده خود به اشنویه آمده و با اظهار ندامت و عفو شاهنشاه با عظمت پهلوی را خواستار گردید. چون رأفت و عطوفت شاهنشاه مقتدر پهلوی شامل حال عموم طبقات رعیت نزد همه روشن و مسلم می‌باشد، لذا چنان تصور می‌رفت که این مرتبه سمکو فقط از در درستی آمده و راه صداقت می‌پیماید.

ولی بعداً معلوم شد که باز هم طریق خدعه پیش گرفته و خیال انجام خیانتی دیگر در نظر دارد و میخواست مجدداً آتش فساد را برپا و فتنه نوی برانگیزد این بود که فرمانده لشکرشمال غرب سرتیپ ظفرالدوله بسوء مقاصد وی پی برده و در اطراف این قضیه اقدامات و باتدابیر مستحسنه دستورات لازمه صادر نموده و چنانچه قبلاً از طرف فرمانده محترم لشکرپیش بینی شده بود در ۲۷ تیرماه کاملاً معلوم و ظاهر گشت یعنی همان روز می‌خواست افکارفاسد خود را بموقع عمل گذاشته و آخرین نقشه خیانت مخصوص به خویش را مجرا دارد.

ولی غافل از اینکه موقع کنونی ایران را با ادوار سابقه قیاس نمی‌شود کرد، چه امنای لشکرشاهنشاهی بیدار و از منویات اشراک با خبر و مافی الضمیر خائنان را می‌خوانند.

باری ساعت مذکور، سمکو بطرف آقای سرهنگ صادق خان سوء قصد نموده ولی نظامیان غیور که مواظب و مراقب حال بودند به مقام دفاع برآمده و زد و خورد شروع و نایره جنگ تا ساعت ۴ شب گذشته شعله ور و دوام داشته بالاخره در آن زد و خورد، سمکو مقتول و پسرش خسرو مجروح می‌شود.

و کسان سمکو برای بردن جنازه سمکو ایستادگیها و پافشاریها مینمایند ولی پسرش را برداشته و فرار می‌کنند.

روز ۲۸ تیرماه جنازه سمکو را به رضائیه وارد و اهلی ستمدیده که هزاران فجایع و میلیونها خسارت و تحقیرات از او دیده و دلسوخته بودند برای تماشای جنازه به اتومبیل حامل جنازه سمکو، در جلو

اداره دژبانی هجوم و از طرف مجتعمین صدای رعداآسای زناده باد شاهنشاه باعظمت پهلوی خلدالله مکه و سلطانه و جاوید باد فرمانده معظم و رشید آذربایجان و پاینده باد نظامیان غیور، شهر را متزلزل و بعیوق می‌رسید.

۲۹ تیر ماه ۱۳۰۹ - ۲۳ صفر ۱۳۴۹ - ۲۰ جولای ۱۹۳۰»^{۱۲}

علی دهقان نویسنده دیگری از رویدادهای ارومیه این چنین نقل می‌کند:

«سمکو مدت دو سال در سرحد ایران و ترک آواره و سرگردان بود تا در سال ۱۳۰۳ از دولت ایران اجازه یافت در خاک ایران سکونت نماید ولی چون فطرتاً جنایتکار بود باز هم آرام نداشت چند دفعه سواران وی شرارت‌هایی نمودند و بوسیله نیروی دولتی سرکوب گردیدند و یک مرتبه نیز خود وی با ۷۰۰ نفر سواره و پیاده بقوای دولتی حمله نمود ولی این بار نیز بکلی شکست خورده مجدداً بخاک ترکیه فراری گردید.

سمکو در سرحدات ترکیه و ایران تا سال ۱۳۰۹ متواری و سرگردان بود، در سال مذکور به سرهنگ دوم صادقخان نوروزی فرمانده وقت پادگان اشنویه پیغام میفرستد مایل است وی را در مرز ایران و ترکیه ملاقات نماید. سرهنگ صادقخان دعوت او را پذیرفته در مرز حاضر میشود. اسماعیل آقا باتفاق خورشیدآقا رئیس ایل هرکی که از اکراد یاغی و اشرار بود سرهنگ صادقخان را ملاقات نموده و باوری به اشنویه می‌آید.

این موقع سرلشکر مقدم فرمانده لشکر ۳ تبریز جهت گذراندن مرخصی در تهران بود. به محض اینکه این خبر به تهران میرسد شاهنشاه فقید به سرلشکر مقدم دستور میدهد فوراً به آذربایجان حرکت نموده سمکو را سرکوب نماید. سرلشکر مقدم بمحض رسیدن به تبریز سرگرد هاشمی فرمانده هنگ سپه‌بان را مأمور میکند با یک اسواران در اتفاق فرمانده لشکر حرکت نماید، از شرفخانه به رضائیه دستور میدهد یک گردان پیاده برای عملیات نظامی آماده باشند. نیمه‌های شب وارد رضائیه میگردد بدون تأخیر سرگرد هاشمی گردان پیاده را با خود برداشته و از دره قاسملو جهت اشغال ارتفاعات مشرف به اشنویه حرکت می‌کند و سه نفر استوار و گروه‌بان به اشنویه میروند و از آنجا خبر میدهند که فردا تیمسار سرلشکر مقدم جهت ملاقات با سمکو به اشنویه خواهد آمد.

روز ۲۷ تیر ماه ۱۳۰۹ قرار بود سرلشکر مقدم به اشنویه وارد شده با سمکو ملاقات کند بعد از ظهر سمکو با عده‌ای سوار و پسر خود جهت استقبال سرلشکر مقدم بیرون شهر رفته آنجاصف کشیده جهت انجام مراسم استقبال آماده می‌شوند، ولی تا نزدیکی‌های غروب از آمدن تیمسار مقدم خبری نمیشود. در این موقع اطلاع میرسد به علت خرابی ماشین آمدن تیمسار به فردا موکول گردید، اسماعیل آقا بطرف شهر اشنویه مراجعت میکند.

قبلاً سرهنگ صادقخان ترتیب کار را داده افراد مسلح را در جاهای امن در کمین گذاشته بود. پس از ورود اسماعیل آقا به کوچه از بالاخانه تیری بوی شلیک میشود اسماعیل آقا پس از اصابت تیر

فصل ششم: سمکو، یاغیگری قبیله‌ای یا جنبش ملی ۴۲۳

می‌خواهد فرار کند ولی وقتی میبیند پسرش در آنجا مانده است جهت برداشتن وی برمی‌گردد، آنوقت تیر دیگری بوی میخورد و کارش تمام میشود خورشیدآقا رئیس ایل هرکی نیز آنجا کشته می‌شود.

در همین موقع سرگرد هاشمی ارتفاعات مشرف به اشنویه را متصرف شده شبانه اتباع سمکورا از اشنویه خارج می‌کند. فردا صبح اشرار سه مرتبه به مواضع اشنویه حمله می‌کنند ولی چون قبلاً سرگرد هاشمی مواضع دفاعی را اشغال نموده بود موفق به تصرف شهر و بردن جنازه سمکو نمی‌شوند.

جنازه سمکو را به رضائیه آورده و دو سه روز در معرض تماشای عامه قرار می‌دهند و یکی از زنانش [آذری] که در رضائیه بود جنازه را بازدید نموده تصدیق می‌کند که جسد متعلق به سمکو است زیرا او میگوید انگشت سبابه سمکو را مار گزیده و وی با خنجر دو بند انگشتش را بریده است و این بهترین نشانی و علامت جسد سمکو است. پس از سه روز جنازه را برداشته بیرون دروازه هزاران نزدیک جوی دهور بخاک می‌سپارند.»

فرمانده لشکر شمال غرب سرتیپ حسن مقدم در روز ۳۰ تیر ماه ۱۳۰۹ کشته شدن سمکو را باتلگراف به وزارت جنگ این چنین اعلام می‌دارد:

«وزارت جلیله جنگ

تعقیب راپرت کتبی نمرة ۲۳۶۷ و تلگراف نمرة ۲۹۹۷ معروض می‌دارد مقارن ورود بنده برضائیه از راپرت‌های واصله حکومتی نظامی اشنویه معلوم و مفهوم گردید که سمیتقو بازدارای افکار صادقانه و صحیحی نیست و در این سه روز توقف خود در اشنویه تدریجاً از اکراد کوچری خارجه هم بعنوان دید و بازدید دور خود جمع کرده و حاضر نیست در مرکز لشکر حاضر شود از طرفی هم اطلاع مطلب و مذاکره با مشارالیه صلاح نبود و فایده نداشت بناءعلیهذا لیله ۲۷ ماه جاری سه ستون به ترتیب ذیل از راههای مختلف باشنویه سوق داده اول یک ستون از رضائیه مرکب از یک گردان پیاده یک گروهان مسلسل - دوم یک گردان پیاده از ساوجبلاغ - سوم یک ستون سوار مرکب از واحدهای سواری که در معیت ارکانحرب سیارلشکر از تبریز همراه آورده بودم و به ساخلو اشنویه هم دستور داده شد به سمیتقو تکلیف شودفوری به تبریز حرکت و یا مشارالیه را خلع سلاح نمایند در صورت تمرد مشارالیه و کسانش را معدوم نمایند بطوریکه انتظار می‌رفت مشارالیه از حرکت بمركز لشکر سرپیچی نموده و اسلحه را هم تسلیم نمود لذا قوای ساخلو به مأموریت خود اقدام و ستونهای اعزامی هم که خیلی صریح حرکت کرده بود اشنویه را مقارن عصر ۲۷ جاری احاطه، خود سمیتقو مقتول و از کسانش هم خیلی‌ها مقتول و مجروح و بقیه متواری و تعقیب می‌شوند اینک مفتخراً معروض می‌دارد که بزندگانی ننگین این عنصر مفسده جو خاتمه داده شد ضمناً این حرکت ستونهای که مأمور عملیات بودند بسیار جالب توجه بود دو ستون پیاده رضائیه مسافت دوازده فرسخ را در طی هیجده ساعت راه پیمائی متوالی و ستون پیاده ساوجبلاغ مسافت ده فرسخ را در طی شانزده ساعت راه پیمائی متوالی و ستون سوار با

نهایت سرعت و حسن انجام مأموریت موفق به انجام کامل مأموریت خود گردیدند و حسن تربیت در زندگانی نظامیان و وظیفه یکساله را کاملاً ثابت نمودند.

رضائیه ساعت ۹ - ۹/۴/۲۷ نمره ۲۴۱۱ سیار

فرمانده لشکر شمال غرب

سرتیپ حسن مقدم^{۱۳}

حواشی فصل ششم

- ۱ - احمد کسروی، تاریخ مشروطه ایران، ص ۷۱.
- ۲ - کسروی، همان منبع، ص ۱۱۰.
- ۳ - کسروی، همان منبع، ص ۱۱۲.
- ۴ - کسروی، همان منبع، ص ۱۱۹.
- ۵ - کسروی، همان منبع، ص ۱۲۰.
- ۶ - د. محمد جواد شیخ الاسلامی، سیمای احمدشاه قاجار، ج ۱، صص ۴۲۲-۴۲۴.
- ۷ - د. جواد شیخ الاسلامی، اسناد محرمانه وزارت خارجه بریتانیا درباره‌ی قرارداد ۱۹۱۹ ایران و انگلیس، ج ۱، صص ۲۰۹-۲۱۴.
- ۸ - همان منبع، ص ۲۰۵.
- ۹ - همان منبع، صص ۲۱۴-۲۰۹.
- ۱۰ - همان منبع، ص ۲۴۴.
- ۱۱ - همان منبع، صص ۲۹۵-۲۹۳.
- ۱۲ - همان منبع، صص ۲۶-۲۷.
- ۱۳ - همان منبع، ص ۱۸.
- ۱۴ - همان منبع، ص ۲۹۶.
- ۱۵ - المس بیل، فصول من تاریخ العراق الحدیث، ترجمه جعفر خیاط، بغداد ۱۹۷۱، ص ۲۱۶.
- ۱۶ - نگاه کنید به نمونه ۱۱ فصل دوم این کتاب.
- ۱۷ - درباره‌ی علی آقا، نگاه کنید به: اسناد شماره ۲۲۵، ۳۳۴، ۳۳۶، ۳۴۸، ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۶۷، ۳۶۸، ۳۷۲ و ۳۷۳ واحد نشر اسناد، گزیده‌ی سیاسی ایران و عثمانی، ج ۲، دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، تهران، ۱۳۶۹.
- ۱۸ - نگاه کنید به: نمونه ۱۸ فصل دوم این کتاب.
- ۱۹ - ایرج افشار (سیستانی)، مقدمه‌ای بر شناخت ایل‌ها، چادر نشینان و طوایف عشایری ایران، ج ۱، ص ۱۵۹.

- 20 - جهت اطلاع بیشتر از زندگی و خاندان سمکو نگاه کنید به: روزنامه «بانگی کوردستان» ش ۲، س ۱، سلیمانیه، ۱۴ آگوست ۱۹۲۲؛ ش ۳، س ۱، ۲۱ آگوست ۱۹۲۲؛ سمایل خان (سمکو)، مجله «روژی نوی»، ش ۱۲، س ۱، سلیمانیه، مارس ۱۹۶۰، صص ۵۴-۵۰؛ علاءالدین سجادی، شورش کانی کورد و کورد و کوماری عیراق، بغداد، چاپخانه معارف، ۱۹۵۹؛ مهدی بامداد، شرح حال رجال ایران، ج ۱، صص ۱۳۶-۱۳۷؛ ایرج افشار (سیستانی)، مقدمه‌ای بر شناخت ایل ها، چادرنشینان و طوایف عشایری ایران، ج ۱، صص ۱۵۴-۱۶۹.
- 21 - جعفر مهدی نیا، زندگی سیاسی قوام السلطنه، ص ۴۸۲.
- 22 - تمدن، منبع نقل، صص ۱۹۲-۱۹۳.
- 23 - کسروی، منبع نقل، ص ۸۳۰.
- 24 - رفیق حلمی، یادداشت، بخش دوم، چاپخانه محمدی، سفر، ص ۵۴۸.
- 25 - حسین مکی، تاریخ بیست ساله ایران، ج ۱، صص ۲۳-۲۵.
- 26 - حلمی، نع ۵۷۰؛ گفتگوی سمکو و مصطفی پاشای یاملکی.
- 27 - کسروی، منبع نقل، ص ۸۳۲؛ درباره‌ی همان رویداد نگاه کنید به: علی دهقان، رضائیه یا سرزمین زردشت، ص ۵۵۴؛ بانگی کوردستان، ش ۳، سلیمانیه، ۲۱ آگوست ۱۹۲۲.
- 28 - علی دهقان، رضائیه یا سرزمین زردشت، ص ۵۵۵؛ محمد تمدن، اوضاع ایران در جنگ اول یا تاریخ رضائیه، ص ۳۱۹.
- 29 - کسروی، منبع نقل، ص ۸۳۸؛ - تمدن، منبع نقل، ص ۳۲۰.
- 30 - تمدن، منبع نقل، ص ۳۲۱.
- 31 - همان منبع، ص ۳۲۲.
- 32 - همان منبع، ص ۳۲۲.
- 33 - همان منبع، ص ۳۵۱؛ آن هم به نقل از روزنامه «تجدد»، یکشنبه، ۱۲ اردیبهشت ۱۲۹۹، تبریز.
- 34 - همان منبع، ص ۲۲۷.
- 35 - همان منبع، ص ۳۲۸.
- 36 - همان منبع، صص ۳۳۰-۳۳۱.
- 37 - همان منبع، ص ۳۳۷.
- 38 - کسروی، منبع نقل، ص ۸۵۵.
- 39 - مکی، منبع نقل، ج ۱، ص ۱۳۴.
- 40 - حاج مخبر السلطنه هدایت، خاطرات و خطرات، ص ۳۲۴؛ تمدن، منبع نقل، ص ۳۵۹.
- 41 - تمدن، منبع نقل، ص ۳۷۴.
- 42 - هدایت، منبع نقل، صص ۳۲۵-۳۲۶؛ - تمدن، منبع نقل، ص ۳۶۴.

- 43 - این گفتگوی سمکو و حاج مصطفی پاشای یاملکی در آرشیو بریتانیا پیدا شده. استاد محمد رسول هاوار به کُردی ترجمه و در مجله «ماموستای کورد» سوئد به چاپ رسیده. تمامی این مباحث از آن نقل شده است.
- 44 - علاء الدین سجادی، میزوی نه ده بی کوردی، بغداد، چاپخانه معاریف، ۱۹۵۲، ص ۵۵۲.
- 45 - نگاه کنید به ترجمه‌ی عربی مبحث مارتین درباره‌ی شکاک و سمکو، مجله کاروان، ش ۱۴۴.
- 46 - تمدن، منبع نقل، ص ۳۶۹.
- 47 - همان منبع، ص ۳۷۱.
- 48 - سجادی، منبع نقل، ص ۵۵۳.
- 49 - احمدی پور، تاریخ پیدایش و خدمات دودمان پهلوی، ص ۶، نقل شده از: دهقان، منبع نقل، ص ۵۸۶.
- 50 - تاکنون منبع کُردی در دست نیست که مواضع و چگونگی زد و خوردها و برنامه اداری مناطق آزاد شده و مقاومت آنان را بیان کرده باشد.
- 51 - حلمی، منبع نقل، ص ۵۱۶.
- 52 - مکی، منبع نقل، ج ۲، صص ۱۱۱-۱۱۵؛ تمدن، منبع نقل، صص ۳۸۱-۳۸۳.
- 53 - مکی، منبع نقل، ج ۲، صص ۱۱۵-۱۲۶؛ دهقان، منبع نقل، صص ۵۹۳-۵۹۲؛ ملک الشعراى بهار، تاریخ احزاب سیاسی ایران، ص ۲۶۵؛ سروان احمد کاویانپور، تاریخ رضائیه، صص ۱۷۳-۱۷۲.
- 54 - مکی، منبع نقل، ج ۲، ص ۱۲۷.
- 55 - بهار، منبع نقل، ص ۲۶۶.
- 56 - مکی، منبع نقل، ج ۶، ص ۱۹۸.
- 57 - رمزی قزاز، جنبش‌های سیاسی و فرهنگی کُرد از اواخر سده‌ی نوزدهم تا میانه‌ی سده‌ی بیست، تهران، انتشارات آزاد اندیشان، ۱۳۸۱.
- 58 - حلمی، منبع نقل، صص ۶۰۵-۶۰۶.
- 59 - المس بیل، منبع نقل، صص ۲۱۵-۲۱۶.
- 60 - قزاز، منبع نقل، صص ۱۵۶-۱۶۰.
- 61 - السید عبدالرزاق الحسنى، تاریخ العراق السياسى الحديث، ج ۳، ط ۶، بیروت، دار الکتب، ۱۹۸۳، ص ۳۴۸.
- 62 - مکی، منبع نقل، ص ۱۲۶.
- 63 - حلمی، منبع نقل، صص ۵۱۳-۵۱۶ و ۶۰۸-۶۰۹.
- 64 - ادمونز می گوید سمکو را به اربیل (هولیر) راه دادیم ولی منابع کُردی می گویند به علت عدم امنیت جانی از انگلیس به اربیل نرفته و به جای آن به بحرکه رفته است.
- 65 - سیسیل جی، ادموندز، کُردها، ترک ها، عرب ها، ترجمه‌ی ابراهیم یونسی، صص ۳۳۵-۳۳۶.
- 66 - قزاز، منبع نقل، صص ۱۵۶-۱۶۰.

- 67 - هفته نامه‌ی «روژی کوردستان»، شماره ۷، صص ۴۳-۴۴.
- 68 - حلمی، منبع نقل، صص ۵۹۹-۶۰۴.
- 69 - حلمی، منبع نقل، صص ۵۹۹-۶۰۴.
- 70 - درباره‌ی گفتگوی گُرد - ترک نگاه کنید به: حلمی، منبع نقل، صص ۱۱۷ تا ۱۴۷.
- 71 - حلمی، منبع نقل، ص ۵۶۸.
- 72 - ادموندز، منبع نقل، ص ۳۴۴.
- 73 - قزاز، منبع نقل، صص ۱۷۶-۱۷۷؛ برای نمونه تعدادی از بیان نامه نگاه کنید به: اکرم محمود صالح رشه، شهر سلیمانیه، ج ۲، ده زگای روشنبیری و بلاوکردنه وهی کوردی، بغداد، ۱۹۸۹، صص ۳۵۸-۳۶۱.
- 74 - «روژی کوردستان»، شماره ۸، سلیمانیه، کانون دوم ۱۳۳۸، ۲۳ جمادی الاول ۱۳۴۱.
- 75 - حلمی، منبع نقل، صص ۶۰۸-۶۰۹.
- 76 - جریان رفتن سمکو به وان و گفتگوهایش نگاه کنید به: قزاز، منبع نقل، صص ۱۶۴-۱۷۰؛ در مورد آسوریان نگاه کنید به: الحسنی، منبع نقل، ج ۳، ص ۳۱۶.
- 77 - مکی، منبع نقل، ج ۲، صص ۴۷۰-۴۷۲.
- 78 - همان منبع، صص ۸۱-۸۸.
- 79 - همان منبع، صص ۳۰۴-۳۰۷.
- 80 - الحسنی، منبع نقل، صص ۳۴۸-۳۴۹.
- 81 - تمدن، منبع نقل، ص ۳۹۶.
- 82 - همان منبع، صص ۴۱۳-۴۱۶.
- 83 - مهدی نیا، منبع نقل، ص ۵۶۷.

فهرست منابع

منابع فارسی

- شرح حال: فرهاد میرزا معتمدالدوله، اسماعیل نواب صفا، ج ۱، تهران: ۱۳۶۶.
- تاریخ عضدی، شاهزاده عضدالدوله (سلطان احمد میرزا)، به کوشش د. عبدالحسین نوائی، تهران: بابک، ۱۳۵۵.
- شرح حال رجال ایران، مهدی بامداد، ج ۱ و ۳، تهران: زوار، ۱۳۴۷.
- تاریخ و جغرافیای کردستان موسوم به سیرالاکراد، عبدالقادر ابن رستم بابانی، باهتمام محمد رفوف توکلی، تهران: ۱۳۶۶.
- قیام شیخ عبیداله شمزینی در کردستان، اسکندر غوریانس، باهتمام عبیداله مردوخ، تهران: دنیای دانش، ۱۳۵۶.
- رستم التواریخ، محمد هاشم آصف (رستم الحکما)، باهتمام محمد مشیری، تهران: امیرکبیر، ۱۳۵۷.
- انقراض سلسله صفویه، لارنس لکهارت، ترجمه مصطفی قلی عماد، تهران، مروارید، ۱۳۶۴.
- اسناد و مکاتبات سیاسی ایران از ۱۱۰۵ تا ۱۱۳۵ ه.ق، د. عبدالحسین نوائی، تهران: مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۳.
- تاریخ اردلان، مستوره، باهتمام ناصر آزادپور، چاپخانه بهرامی.
- تاریخ کُرد و کردستان، شیخ محمد مردوخ کردستان، سنندج: غریقی، ۱۳۵۱.
- اسناد و مکاتبات تاریخی ایران: قاجاریه، د. محمد رضانصیری، ج ۲، تهران: کیهان، ۱۳۶۸.
- اسناد رسمی در روابط سیاسی ایران با انگلیس و روس و عثمانی، غلامحسین میرزا، ج ۱، تهران: نشر تاریخ ایران، ۱۳۶۵.
- منشآت قائم مقام فراهانی، سید بدرالدین یغمائی، تهران: شرق، ۱۳۶۶.
- گزیده اسناد سیاسی ایران و عثمانی، واحد نشر اسناد، ج ۱ و ۲، تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین المللی، ۱۳۶۹.
- تحفه ناصری، میرزا شکراله سنندجی (فخرالکتاب)، باهتمام د. حشمت اله طیبی، تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۶.
- شرح حال: عباس میرزا ملک آرا، به کوشش د. عبدالحسین نوائی، تهران: بابک، ۱۳۵۵.
- قیام ملا خلیل و رد فرمان رضاخان، ابراهیم افخمی، سقز: انتشارات محمدی، ۱۳۶۸.
- تاریخ مشروطه ایران، احمد کسروی، تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۳.
- ایران دیروز، پرنس ارفع الدوله، تهران: ۱۳۴۵.
- کُرد و کردستان، واسیلی نیکیتین، ترجمه محمد قاضی، تهران: نیلوفر، ۱۳۶۶.
- ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، حسین فردوست، تهران: اطلاعات، ۱۳۷۱.
- فرهنگ معین، دکتر معین.
- ایران و قضیه ایران، جرج. ن. کرزن، ترجمه غ. وحیدمازندرانی، ج ۱، تهران: مرکز انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۲.
- تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران در دوره معاصر، سعید نفیسی ج ۱، تهران: بنیاد، ۱۳۶۶.
- آذربایجان واران (آلبانیای قفقاز)، عنایت اله رضا، تهران: ایران زمین، ۱۳۶۰.
- شیخ صفی و تبارش، احمد کسروی، تهران: ۱۳۲۳.
- زندگانی شاه عباس اول، نصراله فلسفی، ج ۱ و ۲ و ۳، ج ۴، تهران: علمی، ۱۳۶۹.
- شاه عباس، عبدالحسین نوائی، ج ۱ و ۲، تهران: زرین، ۱۳۶۷.
- شاه اسماعیل صفوی، عبدالحسین نوائی، تهران: ارغوان، ۱۳۶۸.
- زندگی شاه اسماعیل صفوی، رحیم زاده صفوی، باهتمام پورصفوی، تهران، خیام، ۱۳۴۱.
- تاریخ عالم آرای صفوی، بکوشش یدالله شکری، تهران: اطلاعات، ۱۳۶۳.
- شرفنامه، امیر شرفخان بدلیسی، بکوشش محمد عباسی، تهران: علمی، ۱۳۶۴.
- تشکیل شاهنشاهی صفویه، د. مجیر شبیبانی، تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۴۶.
- تاریخ امپراطوری عثمانی، هامرپورگشتال، ترجمه میرزا زکی علی آبادی، باهتمام جمشید کیان فر، ج ۲ تهران: زرین، ۱۳۶۷.
- حرکت تاریخی کُرد به خراسان، کلیم اله توحیدی، ج ۲، مشهد: دانشگاه فردوسی، ۱۳۶۴.
- شاه طهماسب صفوی، د. عبدالحسین توائی، تهران: ارغوان، ۱۳۶۸.
- ریشه‌های تاریخی اختلاف جنگ عراق و ایران، د. منوچهر پارسا دوست، تهران: شرکت سهامی انتشار، ۱۳۶۷.
- بررسی تاریخی اختلافات ایران و عراق، اصغر جعفری ولدانی، تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین المللی، ۱۳۶۷.
- تاریخ عالم آرای عباسی، اسکندربیک ترکمان، ج ۲، تهران: امیرکبیر، ۱۳۵۰.
- تاریخ عباسی یا روزنامه ملا جلال، به کوشش سیف اله وحیدنیا، تهران: وحید، ۱۳۶۶.
- تاریخ افشار بانضمام قیام شیخ عبیداله، میرزا رشید ادیب الشعراء، به تصحیح و اهتمام پرویز شهریاری افشار - محمود رامیان، تبریز: شفق، ۱۳۴۷.
- رضائیه یا سرزمین زردشت، علی دهقان، تهران: ابن سینا، ۱۳۴۸.
- رساله تحقیقات سرحدیه، میرزا سید جعفر خان مهندس باشی (مشیرالدوله)، به اهتمام محمد مشیری، تهران: بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۸.
- مأثر سلطانیه، عبدالرزاق دنبلی، باهتمام غلامحسین صدری افشار، تهران: ابن سینا، ۱۳۶۲.

منابع عربی

- مدارک تاریخی، ابراهیم صفائی، تهران: شرق، ۱۳۵۵.
- رقابت‌های روس و انگلیس در ایران و افغانستان، پیو کارلو تیریزنیو، ترجمه عباس آذین، تهران: ۱۳۶۳.
- تاریخ اجتماعی ایران، مرتضی راوندی، ج ۲، تهران: تهران: امیرکبیر ۱۳۶۴.
- تاریخ خاورمیانه، لینچوفسکی، ترجمه د. هادی جزایری، تهران: اقبال ۱۳۳۷.
- تاریخ هیجده ساله آذربایجان، احمد کسروی، تهران: امیرکبیر، ۱۳۵۷.
- رویدادهای ارومیه و کردستان شمالی، دانیال متی، پاریس: ۱۹۸۴.
- سیمای احمد شاه قاجار، محمد جواد شیخ الاسلامی، ج ۱، تهران: گفتار ۱۳۶۸.
- یادداشت، رفیق حلمی، سفز: انتشارات محمدی سفز ۱۳۶۵.
- کردستان و کُرد و اختلافات، عبدالعزیز یاملکی، تهران: ۱۳۶۴.
- اسناد محرمانه وزارت خارجه بریتانیا در باره قرارداد ۱۹۱۹ ایران و انگلیس، د. جواد شیخ الاسلامی، تهران: کیهان ۱۳۶۸.
- جمهوری اول ترکیه، ریچارد رابینسون، ترجمه ایرج امینی، تهران: کتابفروشی تهران، ۱۳۵۶.
- کمال آتاتورک، محمد محمدتوفیق، ترجمه اسمعیل فردوسی فراهانی، تهران: نشریات نامه عراق ۱۳۱۸.
- ایران امروز، اوژن ابن، ترجمه و حواشی و توضیحات از علی اصغر سعیدی، تهران: زوار، ۱۳۶۲.
- ایرانی که من شناختم، ب. نیکیتین، ترجمه علی محمدفروشی، تهران: معرفت ۱۳۵۶.
- ارمنستان ۱۹۱۵، ژان ماری گازرو، ترجمه فریبرز برزگر، تهران: جاویدان ۱۳۵۵.
- مقدمه‌ای بر شناخت ایلهها، چادرنشینان و طوایف عشایری ایران، ایرج افشار (سیستانی)، ج ۱، تهران: ۱۳۶۶.
- زندگی سیاسی قوام السلطنه، جعفر مهدی نیا، تهران: ۱۳۶۶.
- تاریخ بیست ساله ایران، حسین مکی، ج ۱، تهران: مشر ناشر ۱۳۶۳.
- اوضاع ایران در جنگ اول یا تاریخ رضائیه، محمد تمدن، تهران: چاپ اسلامیه ۱۳۵۵.
- خاطرات و خطرات، حاج مخبرالسلطنه هدایت، تهران: زوار ۱۳۶۳.
- تاریخ پیدایش و خدمات دودمان پهلوی، احمدی پور، ۱۳۵۴.
- تاریخ احزاب سیاسی ایران، ملک الشعراى بهار، تهران: ۱۳۵۷.
- تاریخ رضائیه، سروان احمد کاویانپور، ۱۳۵۰.
- جنبش‌های سیاسی و فرهنگی کُرد از اواخر سده نوزده تا میانه سده بیست، رمزی فراز، تهران: آزاداندیشان ۱۳۸۱.
- کردها، ترک‌های، عربها، سیسیل جی. ادموندز، ترجمه ابراهیم یونسی، تهران: روزبهان ۱۳۶۷.
- قیام شیخ محمود برزنجی و مردم کُرد علیه اقتصاد بریتانیا در کردستان، احمد خواجه افندی، ترجمه احمد محمدی، سفز، محمدی ۱۳۶۹.
- العراق فی التاريخ، مجموعه من الاساتذه، بغداد، درالحریره، ۱۹۸۳.
- تاریخ العراق بین احتلالین، المحامی عباس العزازی، ج ۳، بغداد: ۱۹۳۹، طبع ۲، قم، منشورات الشریف الرضی، ۱۳۶۹.
- رحله ریج الی العراق فی عام ۱۸۲۰، کلودیوس جیمس ریج، ترجمه بهاء‌الدین نوری، بغداد: ۱۹۵۱.
- الاکراد، مینورسکی، ترجمه د. معروف خزنده دار، بغداد: ۱۹۶۹.
- الانقلاب العثماني و ترکیا الفتاه، روحی بک الخالیدی المقدسی، کانون ۱۹۰۸.
- الحركه القومیه التحریریه للشعب الکردی، د. عزیز شمزینی، ۱۹۸۶.
- تاریخ العراق السیاسی الحدیث، عبدالرزاق الحسنی، بیروت: ۱۹۸۳.
- نهضه الاکراد الثقافیه، جلیل جلیل، ترجمه باقی نازی، بیروت: ۱۹۸۶.
- العائله البارزانیه، و. نیکیتین، ترجمه د. کاوس قفطان، بغداد: ۱۹۷۳.
- البارزانی و الحركه التحریریه الکردیه، مسعود البارزانی، بغداد: ۱۹۸۶.
- فصول من تاریخ العراق القریب، مس بیل، ترجمه جعفر خیاط، بیروت.
- کردستان و الحركه القومیه الکردیه، جلال طالبانی، بیروت: ۱۹۷۱.
- الحركه العربیه، سلیمان موسی، بیروت: ۱۹۸۶.
- الحمیات و المنظمات و الاحزاب الکردیه، عبدالستار طاهر شریف، ۱۹۵۸.
- الفقیه الکردیه، د. بله ج شیرکو، بیروت.
- ملامح من التاريخ القديم ليهود العراق، الدكتور احمد سوسه، مركز الدراسات الفلسفینیه، جامع بغداد، ۱۹۷۸.
- الاشوریون فی الازمنه المعاصره، ک. پ. ماتیفیف، ترجمه بنیامین م. بنیامین، ۱۹۸۴.
- مفصل العرب واليهود فی التاريخ، الدكتور احمد سوسه، بغداد: ۱۹۸۱.

منابع کُردی

- کورد و کوردستان، محمد امین زکی، بغداد، ۱۹۳۱، چاپ مجدد، مهاباد: سیدیان ۱۳۶۰.
- میژو، د. که مال مه زهه ر، به غداد، ۱۹۸۳.
- تحفه مظفریه، ئوسکارمان، هیمن، مهاباد: سیدیان ۱۳۶۰.
- میژووی میرانی سوران، حسین حزنی، هه ولیر، ۱۹۶۲.
- کورده کانی نیمپراتوریانی عوسمانی، جلیل جلیل، وه رگیرانی د. کاوس قه فتان، به غداد: ۱۹۸۷.
- راپه رینی کورده کان سالی ۱۸۸۰، د. جلیل جلیل، وه رگیرانی د. کاوس قه فتان، به غداد: ۱۹۸۷.
- خه بات له ریی کوردستان دا، خالفین، وه رگیرانی جه لال ته قی، سلیمانی ۱۹۷۱.
- دیوان وفایی، محمد علی قه ره داخی .
- تیگه یشتن راستی و شوینی له روزنامه نوسی کوردیدا، د. که مال مه زهه ر، به غداد: ۱۹۷۸.
- دیپلوماسی له روزهه لاتی نزیک و ناوه راست دا، هوره ویتز(انگلیسی).
- کورد و کوردستان، درایفه ر، ۱۹۱۹ (انگلیسی).
- چند دیریک له میژو، عبدالقادر دباغی، بغداد ۱۹۸۷.
- شورشه کانی کورد و کوماری عراق، به غدا، ۱۹۵۹.
- میژوی ئه ده بی کوردی، علاءالدین سجادی، به غداد: ۱۹۵۲.

روزنامه‌ها و مجلات

- مجله «سروه»، شماره ۲۸-۳۲، ارومیه، انتشارات صلاح الدین ایوبی.
- روزنامه «روژی کوردستان»، ش ۷ و ۸ سلیمانی، کانون دوم ۱۳۳۸.
- روزنامه «بانگی کوردستان»، جمال خزنه دار، بغداد ۱۹۷۴

